معارف(بهاء ولد) ؛ مقدمه‌ج‌۱ ؛ ص‌۱

فهرست مندرجات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

[مقدمه مصحح]

بعد الحمد و الصّلاة- هنگامی که این ضعیف بتألیف و تدوین شرح حال مولانا جلال الدّین محمّد اشتغال می‌ورزید و وقت خویش را مصروف بدان می‌داشت چنانکه در رساله شرح حال مولانا (طبع دوم، ص ۳۲) گفته آمد به نسخه‌ای از معارف سلطان- العلماء بهاء الدّین محمّد بن الحسین الخطیبی البلخی پدر مولانا و مشهور ببهاء ولد

دست یافت و از همان مطالعه نخستین به اهمیّت آن کتاب و تأثیر آن در افکار مولانا پی برد و وصفی مختصر از این ذخیره گرانبها در آن رساله مندرج گردانید و از آن روزگار ببعد پیوسته مترصّد و مراقب بود که به نسخه دیگر از معارف دست یابد تا آنکه پس از چندی اطّلاع حاصل کرد که نسخه دیگر از این کتاب در کتابخانه اونیورسیته استانبول (به شماره ۶۰۲) موجود است و با کمال عشق و بشتاب و عجله تمام در صدد برآمد که عکسی از روی نسخه مشار الیها بدست آورد و این امر را با دوستان خود در میان گذاشت و باهتمام دوست عزیز فاضل آقای دکتر تقی تفضّلی (که پدر بزرگوارش از آزاده مردان عهد و نیکان خراسان بود و این ضعیف را بوقت اقامت مشهد در حضانت تربیت و هدایت خویش می‌داشت و خود وی نیز بحکم الحبّ و البغض یتوارث همواره اصول و داد سابق و عهد سالف را مرعی داشته و در نشر آثار مولانا بی‌دریغ یاری و مددکاری نموده است) و بوسیله مستشرق دانشمند آقای دکتر ریتر نسخه عکسی این کتاب فراهم آمد و نگارنده چندین بار آن نسخه را من اوّلها عن آخرها در مطالعه گرفت و هر بار که از خواندن آن فراغت می‌یافت خویش را بتجدید مطالعه و تأمّل در غرائب آن سفینه غیبی و روحانی مشتاق‌تر می‌دید تا در نتیجه مراجعه و مطالعه مکرّر بیش از پیش معتقد گردید که حلّ بسیاری از غوامض و مشکلات مثنوی شریف به دلالت و هدایت این کتاب بازبسته است و فهم اسرار کلمات پسر جز بوسیله آگاهی از اشارات

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج ۱، ص: ۳

لطیف پدر میّسر نیست و هم روا نمی‌دید که این اثر نفیس که ظاهرا تذکره‌نویسان و متصوّفه ایران از وجود آن بی‌خبر بوده‌اند بیش از این در زیر گرد خمول و خاکستر گمنامی بماند و عاشقان مولانا و شیفتگان آثار وی از تفرّج این گلستان غیبی و بوستان روحانی بی‌نصیب باشند ازاین‌رو جزو اوّل کتاب را با نسخه ناقص طهران که در دست داشت مقابله و برای طبع آماده نمود و دوست دیرین دانشمند آقای محمّد تقی مدرّس رضوی استاد محترم دانشگاه طهران (چنانکه در سائر موارد) وقت عزیز و گرانبها صرف فرمود و در مقابله این دو نسخه مساعدت جوانمردانه مبذول داشت و چون عمل مقابله به پایان رسید مرحوم دکتر عبد الحمید اعظمی زنگنه که در آن هنگام وزارت فرهنگ را بر عهده داشت و در تعمیم علوم و معارف و بسط و نشر فرهنگ ایران با صدری رحیب و طبعی کریم و عشقی سوزان و نظری دور از غرض و ریا دست بکار زده بود نگارنده را تشویق بی‌حدّ نمود و وسائل تکمیل و طبع و نشر کتاب را به نفقه وزارت فرهنگ فراهم ساخت چنانکه طبع آن کتاب در اواسط سال ۱۳۲۹ آغاز گردید و با وجود اشغال و گرفتاریهایی که بانواع وقت را مشغول می‌داشت و موانع و قواطع پیش می‌آورد طبع جزو اوّل در تابستان ۱۳۳۰ ختام یافت و در این میانه به راهنمایی دوست گرانمایه و دانشمند محقّق آقای مجتبی مینوی اطلاع حاصل شد که نسخه‌یی از این کتاب در کتابخانه ایاصوفیا محفوظ است مورخ به سال ۷۴۷ و چون دو نسخه که مبنای تصحیح و طبع بود از قرن دهم پیش‌تر نمی‌رفت تحصیل عکسی از نسخه ایاصوفیا ضرورت داشت خاصه که جزو دوّم و سوّم منحصر بود به نسخه اونیورسیته و در بسیاری از موارد کار بتصحیح قیاسی و اعمال سلیقه منجرّ می‌گردید ازاین‌رو اهتمام رفت تا

وزارت فرهنگ در جزو نسخی که عکس‌برداری آنها را تقاضا کرده بود از این نسخه نیز عکسی فراهم نمود و در اختیار مصحح گذارد و هرچند این امر موجب تعویق کار و تأخیر طبع گشت و بیم آن بود که طبع و نشر سائر اجزا بکلی متروك ماند ولی چون این تعویق متضمّن فایدتی خطیر و منفعتی جلیل بود (و آن اطمینان بصحّت کار است) از تحمّل مشکلات شانه خالی ننمود و با مراقبت و جهدی

تمام باز به همراهی آقای مدرس رضوی جزو دوّم را با نسخه ایاصوفیا مقابله کرد و چون این نسخه به نسبت با نسخه اونیورسیته نقصان داشت (چنانکه در فصل ١٤٩ ص ٢٣٥ از طبع حاضر پایان پذیرفته) به ناچار بقیه جزو دوّم را تنها از روی آن نسخه و با تصحیح قیاسی که در همه موارد بتصریح ذکر شده در معرض طبع و نشر قرار داد و در این میان عکس نسخه‌یی از جزو سوّم که هم در کتابخانه اونیورسیته محفوظ و نسخه‌ییست مصحح و مضبوط برای کتابخانه ملی و بوسیله آقای مجتبی مینوی فراهم آمد و جزو سوّم از روی این دو نسخه (هر دو از کتابخانه اونیورسیته استانبول) تصحیح یافت و آماده طبع گردید و طبع تمام اجزاء کتاب در پاییز امسال (١٣٣٣) به انجام رسید و نگارنده بر این عزیمت بود که توضیح و تخریج احادیث و کلمات مشایخ و شرح بعضی از رموز و اشارات کتاب را بانضمام فهارس در آخر کتاب منتشر سازد و نیز برای تکمیل کار عکس نسخه دیگر که در موزه قونیه موجود است بتاریخ ٧٢٧ و عکس نسخه ظاهرا منحصربه‌فرد جزو چهارم معارف را هم از موزه قونیه بدست آورد و بعون خدای بزرگ و توجّه دولت بخصوص وزارت امور خارجه و مساعی سفارت ایران در آنکارا مقدّمات امر تیسّر پذیرفت و وزارت فرهنگ کشور ترکیه نیز با عکس‌برداری از آن دو نسخه موافقت نمود ولی نظر به‌آنکه چاپ کتاب چندین سال کشیده و ممکن بود که قسمتهای چاپ شده بپوسد و از میان برود و مشکلات مالی از چاپ جزو چهارم و حواشی مانع آید وزارت فرهنگ مصلحت در آن دید که اجزاء چاپ شده بانضمام مقدّمه انتشار یابد تا وقتی که بنده خود بتواند جزو چهارم و حواشی را منتشر سازد بنابراین مقدّمات اینك اجزاء سه‌گانه معارف بهاء ولد که قرنها مانند اکثر نفائس ادبی ما در پرده استتار و اختفا محتجب مانده بود در دسترس خوانندگان محترم قرار می‌گیرد و امّید است که این خدمت هرچند مطابق مطلوب صورت نگرفت مقبول درگاه خدا و منظور صاحب نظران و مردان حق واقع شود و زیادت توفیق و تأیید مصحّح را موجب گردد، اکنون می‌پردازیم بذکر نکته‌یی چند درباره کتاب معارف و وصف نسخ و طرز تصحیح آن.

جنبه ادبی معارف

چنانکه در رساله شرح حال مولانا (ص ۳۲) و اضافات و توضیحات (ص ۱۹۲) اشارت رفته است کتاب معارف مجموعه‌ایست از مواعظ و نصایح بهاء ولد و آنچه وی در جواب سؤال مریدان و دیگر پژوهندگان بیان کرده و یا برسم مجلس‌گویان تقریر نموده است و به‌طوری‌که از مطالعه این کتاب معلوم می‌گردد غالب مطالب آن تقریر افکار و اندیشه‌ها و تصوّرات مؤلف است که از مطالعه و تفکّر در آیات قرآنی و احادیث نبوی و یا تأمل در ملك و ملکوت بدانها رسیده و یا بسبب عروض حالتی جسمانی از قبیل دردسر و گرانی و در دندان (ص ۳۶۹ و ۳۲۲ از طبع حاضر) معانی بدیع و غریب بروی روی نموده است و آنچه شگفتی می‌نماید قوت انتباه و انتقال اوست از مسائل بسیار جزئی و پیش‌پاافتاده که نظائر آنها در شبانروز برای همه‌کس اتّفاق می‌افتد بافکار دقیق و مطالب عالی که در کتب مهمّ دینی و اخلاق و تصوّف اشباه و امثال آنها کمتر بنظر می‌رسد و نظر بهمین طرز انتباه و انتقال می‌توان گفت که این کتاب از جهت بیان مطلب باشعار گویندگان بزرگ شبیه‌تر است تا بکتب اصحاب استدلال و اهل تحقیق و بهمین جهت خواننده پس از آشنایی به روش گفتار مؤلّف تصور می‌کند که به مطالعه و تأمّل در یکی از منظومات و قصائد دلپذیر زبان فارسی مشغولست نه کتابی در تصوّف و تفسیر قرآن و توضیح احادیث نبوی بخصوص که تعبیرات شاعرانه و تشبیهات لطیف و استعارات و مجازات شیرین از جهت نظم ظاهر و اداء معانی جنبه شاعرانه آن را هرچه قوی‌تر نموده است.

نکته مهمّ دیگر صراحت گفتار مؤلف است در ذکر مطالب خصوصی و اعتراف او بنقصان احوال خود چنانکه گوید: نظیرش آنك سوی بامداد مرا حالتی پدید آمد که دختر قاضی شرف را دوست می‌گرفتم الخ (ص ۳۲۷) و مانند: در این سخن بودم که ناگاه سگ بانگ کرد و مرا مشوّش کرد و بی‌بی علوی برخاست و صبحدم پیش من آمد الخ (ص ۳۸۱) و مثل: هرچند هنر ورزم و زیرك‌تر می‌شوم از خوار داشت مردمان نیك‌تر می‌رنجم و کبرم زیاده می‌شود (ص ٤۲٥) راست است که دختر قاضی شرف (ممکنست مراد قاضی شرف محمّد بن عمر الکرکویی باشد از معاصران محمّد عوفی. لباب الالباب طبع

لیدن، ج ۱، ص ۷۷) و بی‌بی علوی هر دو همسر بهاء ولد بوده‌اند ولی باید بخاطر آورد که گوینده این سخن یکی از پیشوایان مسلمانان است که مجلس درس و وعظ داشته و مرجع فتوی و حلّ مشکلات دینی بوده و بارشاد و تهذیب ظاهر و باطن مریدان انبوه خود می‌پرداخته است.

همچنین شهامت او در انتقاد بزرگان عهد از قبیل محمّد خوارزمشاه و فخر الدّین رازی که هر یك در مرتبه خود قدرت و توانایی بسیار داشته‌اند و مبتدع خواندن آنان (ص ۸۲) و تشنیع او بر قاضی وخش و گفتارهای تلخ که با وی رانده است (ص ۱۸۸) اهمیت بسیار دارد.

امّا قدرت و مهارت او در ادای مقصود از این جهت است که وی نکته‌های باریك دشواریاب را به‌طوری جذّاب و دلپذیر بیان می کند که مزیدی بر آن متصوّر نیست و فی المثل مباحث توحید و اسماء و صفات الهی را که از اهمّ مباحث کلام و تصوّف و فلسفه اسلامی است و همچنین رموز و اسرار قرآن و حدیث و دقائق عرفان را چنان در تعبیرات شاعرانه و الفاظ دلکش آورده است که خواننده گذشته از ادراك مطلب بوضوح هرچه تمام‌تر سرمست شیوایی سخن و فصاحت گفتار او می گردد و حالتی خوش و روحانی که ورای طور حسّ و حدّ الفاظ است وی را دست می‌دهد چنانکه پنداری آثار عطّار و سنایی یا غزلیات جان‌فزا و روان‌بخش حافظ را مطالعه کرده است.

اگر چه بهاء ولد در تقریر مطلب بیشتر بتعبیرات مجازی و تشبیهات و استعارات متوسّل می‌شود و بر خلاف عطّار و مولانا و بعضی دیگر از بلغاء صوفی مشرب بامثال و قصص کمتر عنایت می‌ورزد در پاره‌ای موارد که بذکر داستان حاجت افتاده نهایت زیبایی و تناسب و رشاقت را در پرداخت قصّه و صوغ حکایت بکار برده و سخن او از لون دیگر آمده است مانند قصّه شهرداد (ص ٣٦٨) و داستان کسی که می گفت نخورم غم چون خورم غم (ص ٣٨٤) که از جهت زیبایی و سلاست نظیر آنها کمتر می‌توان دید.

نثر معارف از نوع مرسل است و سجع و صنایع لفظی در آن کمتر دیده می‌شود و بااین‌همه چون مؤلف ناچار بوده است که مطالب بسیار دقیق را در قید عبارت آورد و در کسوت

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج١، ص: ٧

لفظ جلوه دهد سخن او در بعضی مواضع پیچیده و مبهم است و بر این مطلب امر دیگر هم علاوه شده و آن اینست که بهاء ولد در تقریر مسائل عرفانی روش تازه و اسلوب جدیدی در پیش گرفته و بجای بحث در ابواب معاملات و احوال و مقامات و شرح مصطلحات صوفیه چنانکه معمول این طایفه است تصوّرات و تفکّرات خود را که از شنیدن آیتی یا روایتی و دیدن منظری حیّ یا معنوی برانگیخته شده و طبعا مبتنی بر تأمل ژرف در اسرار حقیقت و سلوك و اطّلاع وسیع در علوم روایت و درایت بوده شرح می‌دهد و این اسلوب گذشته از آنکه لطائف ذوق و ادراك فرسنگها از لفظ دور است خود امری تازه و نامعمول بوده و زبان فارسی و نثر صوفیانه هنوز آماده این بیان و طریقه نوآیین نبوده است و در زبان عربی نیز این اسلوب دیده نمی‌شود و توان گفت که کتاب مواقف از محمّد بن عبد الجبّار نفرّی که بسعی آرثر یوحنا آربری در مصر سنه ١٩٣٤ بطبع رسیده شباهتی بدین روش دارد و مطالعه آن کتاب که بسیار مغلق و پیچیده‌تر از معارف بهاء ولد است دلیلی روشن بر توانایی بهاء ولد در نرم کردن و آماده ساختن الفاظ برای اداء معانی لطیف و دقیق تواند بود.

خصائص دستوری

بحث درباره نکات و خصائص دستوری و قواعد ترکیب از روی تفصیل و با ذکر هر یك از موارد بجهت تنگی مجال در این مقدّمه مقدور نیست و موکولست به هنگامی که وسائل طبع جزو چهارم و نشر تعلیقات فراهم گردد و خداوند تعالی توفیق بر این عمل خیر ارزانی دارد. با وجود این بعضی از نکات که در این کتاب بکار رفته شرح داده می‌شود:

۱- جمع دو ضمیر- و مقصود از آن استعمال دو ضمیر است نسبت بمرجع واحد چنانکه در این بیت از شاهنامه:

من اکنون ترا ای نبرده سوار   پیاده بیاموزمت کارزار

که ضمیر (ترا) و ضمیر متصل (بیاموزمت) به یك مرجع بازمیگردد و اینك نمونه از معارف ولد: «که از هیچ جنسیت آن خوشیت نباشد» ص ٢٥٤ «تا به منقارت پاره‌پاره نکندت» ص ٢٥٦ «اللّه او را کجا می‌بردش» «و تو آن را خوردیش» ص ٩٥ «ترا

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج۱، ص: ۸

با این اندیشه‌ها چه کبوتربازیت آرزو کرد» ص ٧١.

۲- جمع ادات و فعل به یك معنی- باید دانست که در زبان فارسی استعمال دو ادات بمعنی واحد در یك کلمه جائز است. خواه آن دو از حیث لفظ متّحد و در حقیقت دوّمی تکرار اوّلین باشد مانند:

نهاد آن سرش پست بر خاك بر   همی کرد نفرین بضحّاك بر

(فردوسی)

و خواه لفظ مختلف باشد چنانکه در مصراع دوم بیت بالا (بضحّاك بر) که هر دو ادات به یك معنی است و از جهت لفظ اختلاف دارد. و در این بیت از منوچهری

دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید   نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید

سه ادات به يك معنى آمده است زيرا (ب) و (گاه) و (ان) هر يك معنى زمان را مى‌رساند و در تركيب (به سحرگاهان) با هم استعمال شده است و در كتاب حاضر فعل (ماند) و ادات (چون- چو) كه هر دو معنى تشبيه را افاده مى‌كند در موارد بيشمار بكار رفته است و ما نمونه‌اى چند در اينجا ذكر مى‌كنيم:

گفتم اى اللّه «مگر مخاطبه من با تو چون جمادات و اجسام لطيفه را ماند» ص ٢٩ «يا چون موش را مانى كه زر جمع مى‌كنى» ص ٥١ «اكنون اين حكمتهاى من چون كف را ماند» ص ٨٧ «آسمان و زمين چون دهانى را ماند» ص ٩٣ «و هر چيزى كه هست چو در انديشه آمد چون گل خشك شده را ماند» ص ٣٩٥.

٣- استعمال ادات استغراق (هر) در جمع- چنانكه روشن است لفظ (هر) كه در شمول حكم نسبت بمصاديق و افراد كلمه ما بعد خود بكار مى‌رود همواره بر سر مفرد درمى‌آيد و اتّصال آن بجمع نادر است چنانكه در اين بيت از فرّخى:

از هر صنايعى كه بخواهى بر او اثر و ز هر بدايعى كه بجويى بر او نشان

و چنانكه در اين بيت از مثنوى مولانا:

هر كراماتى كه مى‌جويى بجان او نمودت تا طمع كردى در آن

و اكنون نمونه استعمال آن را در معارف بهاءولد ذكر مى‌كنيم:

معارف(بهاء ولد)، مقدمه‌ج‌١، ص: ٩

«و در هر اجزاى خود قبول آن حياتها را تصوّر مى‌كنم» ص ٩٢ «هر خطرات تو بيقين چنان روشن باشد كه هر ديو كه گرد آن گردد بسوزد» ص ١١٤ «و هر حروف و انديشه را مدار كرده است» ص ١٢.

٤- استعمال (را) در مسند الیه- می‌دانیم که این علامت (را) بآخر مفعول صریح و نیز علّت و موجب فعل (مفعول لاجله) و بمضاف الیه (در موقع فكّ اضافه) متّصل می‌گردد و مشهور و متداول در استعمال آن همینست که گفته آمد ولی در داستان سمك عیّار ظاهرا از مؤلّفات قرن ششم که در فصاحت کمتر نظیر آن می‌توان دید و کتاب فردوس المرشدیّه در مقامات شیخ ابو اسحاق کازرونی (طبع استانبول ١٩٤٣) شواهد بسیار برای استعمال آن در مسند الیه و فاعل می‌توان دید اینك نمونه از داستان سمك عیّار (نسخه عکسی کتابخانه ملّی) «که ما را درین مدّت چندان غصه خوردیم که بصد سال در جهان کس نخورد» ورق ١٠٢ «اگر ترا به مردی دختر فغفور را آوردی» ق ١٠٧ «تا ترا از قلعه چگونه بیرون رفتی» ق ١١٥ «تا شما را این کار چگونه خواستید کردن» ق ١٢٥ «خاطور گفت مه‌پری را هم در این خیمه می‌باشد» ق ١٢٦ «پیلبانان را بسیار جهد کردند تا پیلان را به طاعت خویش بازآورند» ق ١٤٢ «ناچار چون او را نبیند ترا به مراد رسی» ق ١٦٧ «که ما را از کار لشگرداری با هیچ نمی‌پردازیم» ق ١٧٥ و اینك چند مثال از فردوس المرشدیّه:

«بعد از آنکه شیخ آن را بخاطر آمدی، گفت شما را از بهر آن جمع شده‌اید که مرا برنجانید، زیراك بسبب علم شرعی مرد را بزرگ و رفیع القدر گردد، هرکه بامداد برخیزد و زبان وی به یاد حق تعالی مشغول شود دانم که او را حلال خورده است و هرکه بامداد برخیزد و زبان وی بفحش و غیبت مشغول شود دانم که او را حرام خورده است، تا مگر شما را حق آن نعمت بدانید و حق تعالی شکر کنید، ایشان را به حقیقت مقام معرفت ندارند و او را نیز به‌غایت دردسر داشت، و او را محروس باشد از شیطان، قوم را تعجّب کردند» و کمتر صفحه‌یی از این کتاب هست که در آن بر خلاف

معمول علامت مفعول صریح (را) از مفعول حذف نشده و متّصل بمسند الیه بکار نرفته باشد.

و در معارف بهاء ولد نیز نظیر آن به ندرت دیده می‌شود مانند: «که ایشان را با اهل هنر آمیغی داشتندی» ص ٢٣٧ «آن فرزند نجیب را سلام بخواند» ص ٣٧٩.

٥- معدود جمع- در زبان فارسی معمول و مشهور چنان است که در جمیع مراتب عدد معدود را مفرد ذکر کنند ولی نباید تصوّر کرد که این قاعده‌ای مطرد است و خلاف آن مردود و غلط زیرا با تتبع در آثار بزرگان معلوم می‌شود که معدود در عدد دو به بالا جائز است که جمع نیز آورده شود مانند:

برادر بد او را دو اهریمنان / یکی کهرم و دیگر اندیرمان

(دقیقی)

و مثل: و این هفت گوهران گدازان را سقراط باز بست به هفت اختر

(ناصر خسرو)

و نظائر آن در اشعار خاقانی و سنایی و دیگران بسیار توان دید و ترکیب دو کمران (موضعی در درکه از توابع طهران) سه خواهران، چارارکان، چهار امّهات، هفت‌تنان، چهل‌تنان، هفت برادران و نظائر آنها که در نظم و نثر و محاوره موجود است مؤید صحّت این ادّعا تواند بود و در معارف بهاء ولد بنظائر این ترکیب بسیار برمی‌خوریم مانند: «که صد هزار شاخهای گلهای مختلف برآید» ص ۲۷ «و پنج حواس چون پنج ستاره است» ص ۳۸ «همچنانك اللّه صد هزار حوران باجمال را بر اجزای نیازمند من می‌زند» ص ۱۴۳ «صد هزار عجایبها و عشقها و مصاحبتها و شهوتها و قبلها می‌بینم و هر لحظه‌یی چند هزار آبهای خوش» ص ۱۵۹.

۶- صفت بمعنی مصدر- در زبان فارسی هیئت مصدری و وصفی گاه مشترکست و به عبارت دیگر ممکنست یك ادات هم علامت صفت باشد و هم نشانه مصدر چنانکه (ار) در کردار و گفتار علامت مصدر است و در خریدار و گرفتار علامت صفت ولی در اینجا مقصود آنست که صیغه صفت بمعنی مصدری بکار رود مانند سرافشان در این بیت از گرشاسب‌نامه اسدی:

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج۱، ص: ۱۱

هوا تفّ خشت در فشان گرفت سر تیغ هر سو سرافشان گرفت

که «سرافشان» بمعنی سرافشانی آمده است و نظیر آن شواهد ذیل است از معارف بهاء ولد:

«و به لطافت کدام لعاب این ابریشم را استوار داده است» ص ۷۳ «و چون بیکار باشید همه بدی کرده شود و تاریك و وسوسه و خیال و سوداهای فاسد و ضلالت پدید آید» ص ۸۲ «باز در تاریك عقل را بحکم استدلال راه دهیم» ص ۱۰۷ «تا مرغان کور تشنه‌زده گرد تو درآمده‌اند» ص ۷۱ «خاصه مادر من کلان سال او را دریافته

است» ص ۳۱۹ «و خود را چون در و دیوار و خاك باید کرد تا بی‌آگه شوی» ص ۳۲۰ که در این امثله «استوار» و «تاریك» و «تشنه‌زده» و «کلان سال» و «بی‌آگه» بمعنی استواری و تاریکی و تشنگی زده و کلان سالی و بی‌آگهی بکار رفته است.

۷- الحاق یاء مصدری بمصدر- مشهور چنانست که یاء مصدری باید در آخر صفات و یا اسمائی که متضمّن معنی وصفی است درآید و متداول در استعمال نیز همینست ولی در کتاب حاضر بآخر بعضی از مصادر عربی یاء مصدری الحاق شده است مانند «و جمالی و نغزی و عشق نیز معانی‌اند که عرض عدم او باشد» ص ۲۵ «و می‌خواهی تا نقصانی تو به نیست رود» ص ۱٦۹ «و با چندین خلقان نشستم و خاستم هیچ نقصانی جمال اللّه نیافتم» ص ۱۷۹ «جهانی بدین ترتیبی هم بی‌ارادت نبود» ص ۱٦۹ «و یا تصدیق نکرده باشی در مصلحتی آن» ص ۲٤۸ و توان گفت که مجوّز آن ملاحظه و لمح معنی وصفیّت است که بدان اعتبار الحاق یاء مصدری رواست و استعمال مصدر بمعنی وصفی بتازی و در پارسی شواهد بسیار دارد و تداول الفاظی از قبیل: سلامتی، خلاصی، راحتی، تمامی هم بدین نظر تواند بود[1].

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج ۱، ص: ۱۲

نوادر لغات و تعبیرات

باید دانست که چون صوفیّه مجالس خود را بر سر جمع و برای طبقات مختلف مردم می‌گفته‌اند بدین جهت سعی داشته‌اند که مطالب را تا آنجا که ممکن است ساده و درخور فهم عموم پیروان خود بیان کنند و در نتیجه به پیروی سبك ادبا و نویسندگان دیوانی (و کسانی که سخن را با رعایت حدود و قیود و تشریفات مقرّره انشا کرده و ناچار از استعمال الفاظ غیر مستعمل در نظم و نثر و یا به عبارت دیگر الفاظ سوقی حتّی الامکان احتراز می‌نمودند) مقیّد نبوده‌اند و همین معنی یکی از جهات صراحت و روشنی کلام و وسعت و کثرت لغات و تعبیرات در نظم و نثر صوفیانست و از طرفی چون مشایخ تصوّف در تقریب مطلب و تطبیق آن با مقدّمات ذهنی مریدان خود و سخن گفتن بر وفق استعداد شنونده (یعنی قول لیّن در عرف ایشان) کوشا بوده‌اند و گفتارشان مبنای عمل سالکان و در حکم قانون و دستور کار خانقاه بوده است وضوح و صراحت اساس سخنوری آنان بشمار می‌رفته و بکار بردن لغات و مصطلحات عوام و پیشه‌وران را از جهت نزدیك ساختن مطلب بذهن آنان حتم و فرض می‌شمرده‌اند خاصه که صوفیّه با اجتماع سروکار داشته‌اند و زندگی آنان مانند ادبا و کتاب دیوان به طبقه اشراف و امرا بازبسته نبوده و همواره با مظاهر حیات پیش می‌رفته‌اند و بهمین سبب الفاظ مربوط بحیات عمومی و زندگانی طبقات مختلف در آثار آنان بیشتر بدست می‌آید تا در آثار شعرا و نویسندگان متکلّف که خود را باستعمال الفاظ ادبی محدود و مقیّد

[1] (۱)- آنچه بعنوان خصائص دستور در این مقدمه مذکور افتاد مجملی است از بحث مفصّلی که مصحح در پایان کتاب آورده بود و چون طبع تعلیقات ممکن نگردید نمونه‌ای از آن در اینجا نوشته آمد و ناچار از بحث در طرز استعمال افعال و جمع الجمع و تصغیر و ارجاع ضمیر مفرد بجمع و استعمال ادات نفی و نهی(نه- مه) قبل از الف که در این کتاب همواره بدون تبدیل بیا و بدین صورت: نه آمد، مه آرید نه انداخت بجای نیامد و میارید و نینداخت بکار می‌رود و نظائر آن صرف‌نظر کرد تا آنگاه که جزو چهارم به یاری خدای توانا باتمام تعلیقات و توضیحات بطبع رسد.

ساخته‌اند و نیز چون لغات و الفاظ برای تعبیر از معانی بکار می‌رود بالطبع هرچه دائره فکر وسیع‌تر و مضامین و مطالب بیشتر و متنوّع‌تر باشد به همان نسبت احتیاج بلغات و مفردات الفاظ و تعبیرات فزونی می‌یابد و چنانکه گفته آمد صوفیه با مردم و اجتماع همراه و از جهت وسعت فکر نظر به‌آنکه تقلید را عیب و از نقصان تربیت می‌شمرده‌اند از دیگر طبقات برتر بوده‌اند پس بالضروره در بیان مطالب خود بلغات و مفردات و تعبیرات بیشتر محتاج می‌شده‌اند پس بالضروره در بیان مطالب خود بلغات و مفردات و تعبیرات بیشتر محتاج می‌شده‌اند و ما می‌دانیم که تکلّف در طریقت ذنب لا یغفر است خواه در خوردن و پوشیدن و خواه در سخن گفتن و از این جهت نیز صوفیان در استعمال الفاظ تکلّف روا نداشته و هر تعبیر و کلمه را که

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج ۱، ص: ۱۳

وافی ببیان مقصود یافته‌اند بدون رعایت اصول و مبانی تکلّف‌آمیز مترسّلان بکار برده‌اند.

پس از تمهید این مقدّمه گوییم معارف بهاء ولد از جهت اشتمال بر نوادر لغات و تعبیرات یکی از گنجینه‌های لغت فارسی است زیرا هم از لحاظ تنوّع مطالب و هم از جهت وسعت دامنه فکر و هم از نظر آنکه برای ارشاد مریدان تقریر یافته است آوردن الفاظ و لغات گوناگون و تعبیرهای تازه و نوآیین گوینده را ضرور بوده است و چون بعضی از این لغات در فرهنگها مضبوط نیست احتمال توان داد که از محاورات و یا لهجه‌های محلّی گرفته شده باشد و نگارنده را نیّت آن بود که تمامت آن کلمات را در تعلیقات شرحی مستوفی دهد و فهرستی برای آنها مرتب سازد تا مراجعه و استفاده هرچه آسان‌تر گردد و چون انتشار تعلیقات و حواشی میسّر نیامد به ناچار فهرستی فرهنگ‌مانند تنها از آنچه بنظر نادرتر می‌آمد ترتیب داد و بآخر کتاب پیوست تا فایده بکلی فائت نشود و حاجت خوانندگان گرامی به مراجعه کتب لغت کمتر باشد.

اهمیت و مزایای معارف بهاء ولد

اگر چه از مباحث گذشته اهمیت کتاب حاضر بوضوح پیوست در این فصل بتفصیل بیشتر بذکر مزایا و جهات اهمّیت آن می‌پردازیم:

۱- یکی از جهات اهمّیت این کتاب اهتمام مؤلف است بقرآن کریم و شرح اسرار آن نامه آسمانی چنانکه کمتر فصلی است که در آن یك یا چند آیه قرآن مذکور نگردیده و در بیان و توضیح آن سخن نرفته باشد و در همه این موارد مؤلف سعی کرده است که رموز کتاب مبین را بعبارات روشن و بوسیله تمثیلات که غالبا منتزع از امور حسّی یا نزدیك بحسّ است بیان کند و آن مطالب باریك و لطافت‌آمیز را در کسوت عبارات جلیّ و آشکار درآورد چنانکه همه مستمعان مجلس و طبقات مختلف مریدان وی از عالم و عامی و سالك و واصل آن اسرار را دریابند و از این جهت است که روش او در تفسیر قرآن با دیگر مشایخ از قبیل ابو عبد الرحمن سلمی و ابو القاسم قشیری از متقدّمان و

صدر الدّين قونوى و ملا عبد الرّزاق كاشى از متأخران اين طايفه تفاوت بسيار دارد ازآن‌جهت كه بهاء ولد مى‌كوشد تا مشكلى را آسان و درخور فهم

نمايد و آنان رنج برده و صرف وقت كرده‌اند تا مطالب ساده را دشوار و درجه ابهام و اشكال را بيشتر كنند چنانكه از كتب آنان تنها ارباب قلوب و مشاهدات و متوغّلين در مشرب عرفان نصيب مى‌يابند و جز بدرس و تلقين و تكرار دريافت مقاصدشان ممكن نمى‌گردد.

٢- ديگر توجّه اوست بحلّ مشكلات دينى در اصول عقايد از قبيل توحيد و اسماء و صفات الهى و معاد و نبوّت و نظائر آنها كه چون در اين مباحث نيز روش تمثيل و حسن استدلال را در پيش گرفته و مسائل غامض و خشك علم كلام را با لطائف ذوقى درهم آميخته بحث و گفتار او چون كتب متكلّمان ملال‌خيز و كم‌فايده نيست بلكه دل‌انگيز و مهيّج است و موجب قوّت ايمان نيز تواند بود.

٣- تمثّل و استشهاد باحاديث نبوى كه گاهى در عنوان سخن آورده و هريك را شرحى لايق و ايضاحى درخور نموده است و در تمامت اين كتاب قطع‌نظر از مكرّرات قرب ٧٠ حديث بنظر مى‌رسد كه بعضى از آنها جزو موضوعات يا از جهت سند ضعيف است ولى بر اهل تحقيق پوشيده نيست كه صوفيه براى سند روايت چندان اعتبارى قائل نيستند و صحّت و مقبوليّت متن و اصل را اساس قرار مى‌دهند و ذوق باطن و ادراك قلب را معيار صحّت و سقم اخبار مى‌شمارند و از اين جهت است كه در كتب آنان اخبار و رواياتى نقل و بدانها حد اكثر اعتبار داده شده كه محدّثين و رواة آنها را از درجه اعتبار ساقط مى‌پندارند.

٤- جنبه اخلاقى- ازآن‌جهت كه مسائل اخلاق بنظر دينى و بيشتر با مذاق و مشرب صوفيانه بيان شده و طرز ادا و تقرير مطلب تأثير بى‌اندازه دارد و آنچه مقصود از تعليمات اخلاقى است بوجه نيكوتر از اين كتاب بدست مى‌آيد زيرا مسائل اخلاق و دين بايد بصورتى نوشته و گفته شود كه مؤثر افتد و بتخلّق و عمل برانگيزد و موجب تهذيب نفس و ادراك سعادت گردد نه آنكه مستمع را در شكنجه بحث و پيچاپيچ شكّ و حيرت گرفتار كند و همين معنى دليل است بر تفوّق بزرگان ما و امتياز روش آنان در بيان مسائل اخلاق (از قبيل غزالى و سعدى و شيخ عطّار و مولانا) بر كسانى كه

روشن فلسفى و طريقه برهانى را در كتب اخلاق اختيار نموده‌اند.

٥- علاوه بر همه این‌ها کتاب حاضر نمونه‌ایست نادر و غریب از نثر صوفیانه که از جهت اسلوب (به‌طوری که گفته آمد) نظیر آن را هنوز نیافته‌ایم و در آخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم که دوره بلوغ و کمال تصوّف است تألیف یافته و مؤلّف آن یکی از بزرگان طریقت و خلفاء نجم الدّین کبری بوده است و از آن دوره اثری شامل این مزایا و با این تفصیل (طبع حاضر ٤٢٩ صفحه است) کمتر بدست داریم.

ارتباط مثنوی و معارف بهاء ولد

چنانکه از مطالعه حالات مولانا و روایات مناقب‌نویسان مستفاد می‌گردد وی را با این کتاب انسی و الفتی عظیم بوده و پیوسته آن را می‌خوانده و لا یزال در آستین داشته است و افلاکی از قول مولانا چنین می‌آورد: «در اوایل حالات اوقات کلمات مولانای بزرگ را مطالعه می‌کردم و لایزال در آستینم بودی» و چون شمس الدّین بوی رسید و استغراق او را در مطالعه آن کتاب حجاب راه و مانع نظر و تأمّل در اسرار کتاب آفرینش یافت مولانا را بجدّ تمام و جهد بلیغ از خواندن آن بازداشت چنانکه هم افلاکی از گفته مولانا نقل می‌کند: «چون خدمت مولانا شمس الدّین بمن رسید و مصاحبت نمود همانا که آتش عشق در درونم شعله عظیم می‌زد بتحکّم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را مخوان به اشارت او زمانی نخواندم» و به گفته فریدون سپهسالار سیّد برهان الدّین محقّق معارف سلطان العلماء را هزار نوبت به خداوندگارا عادت کرده بود و مولانا مطالب این کتاب را در مجالس خود تقریر می‌نمود و بنا بنقل افلاکی «روزی خدمت مولانا قطب الدّین شیرازی رحمه اللّه به زیارت مولانا آمده بود و حضرتش بمعارف پدر کریم خود گرم گرم شده بود» و گاه نیز آن را با شرح و تفسیر املا می‌نمود و یاران می‌نوشتند مطابق نقل افلاکی «همچنان خدمت شیخ محمود صاحب قران رحمه اللّه روایت چنان کرد که شبی در بندگی حضرت مولانا بودم و سرمای عظیم بود و یاران را از سخنان حضرت بهاء ولد معانی می‌فرمود و اصحاب می‌نوشتند و من اوراق نوشته را در تنور خشك می‌کردم تا نصف اللّیل» و از مقایسه مثنوی با معارف روشن می‌شود که کمتر مطلب

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج١، ص: ١٦

مهمّی سلطان العلماء در آن کتاب مطرح ساخته که مولانا آن را در تضاعیف مثنوی نیاورده باشد و در تأیید این ادّعا اینك پاره‌ای از این مواضع را که در مثنوی و معارف مشترکا ملاحظه می‌شود در اینجا می‌آوریم:

حق هزاران صنعت و فن ساخته است تا که مادر بر تو مهر انداخته است

(مثنوی چاپ علاء الدّوله، ص ٢٠٠، س ٢٦)

«آخر بنگر که آن گریه و سوز را چگونه در چشم و دل مادر پدید آورده است چو بچه‌اش بمرد که بر سر خاك او می‌گرید و می‌زارد آن همه طلب اللّه است و در مادر آن رحم از اللّه است» معارف، ص ٥.

صورت از بی‌صورتی آمد برون   باز شد کانا الیه راجعون

(٣١، -٦)

صورت از بی‌صورت آمد در وجود   همچنان کز آتشی زاده است دود

(٦٤٠- ٨ ببعد)

«باز نظر کردم دیدم که همه صورت و همه خیال از بی‌صورت و از بی‌خیال می‌خیزد و همه صورت چاکر بی‌صورتست» معارف ص ١١.

اشتران بختییم اندر سبق   مست و بیخود زیر محملهای حق

(٦٠٣- ١٧)

«گویی هرچه من می‌کنم و هر فعلی که از من می‌آید همه فعل اللّه است و کرده اللّه است و من همچون اشتر بار کشم اگر بوقت قیامم بار از من بستاند بایستم و اگر بوقت سجود بخواباند بخسبم» معارف ص ١٧.

هیچ عاشق خود نباشد وصل‌جو   که نه معشوقش بود جویای او

چون در این دل برق مهر دوست جست   اندر آن دل دوستی می‌دان که هست

در دل تو مهر حق چون شد دو تو   هست حق را بی‌گمانی مهر تو

(۳۰۸- ۲۹ ببعد)

آمدیم آنجا که در صدر جهان | گر نبودی جذب آن عاشق نهان
ناشکیبا کی بدی او از فراق | کی دوان بازآمدی سوی وثاق

(۳۱٤- ۲٥)

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج۱، ص: ۱۷

«باز با خود می‌اندیشیدم بدانك روح من معظّم اللّه است و متفکّر کار اللّه است و می‌ورزد تا دوستی اللّه زیاده شود به هیچ‌وجهی نمی‌نمود که این احوال مرضی اللّه باشد یا نی اللّه الهام داد که هرگز دوستی از یك جانب نباشد» معارف ص ۲٤.

آنچه یعقوب از رخ یوسف بدید | و آنچه او از بوی او اندر کشید
آنچه در وی بود و اندر وی بدید | خاص او بدان یا خوان کی رسید

(۲۷۲- ۲۳)

«مرا بجمال تو زیاده از آن نظر ده که زلیخا را دادی بجمال یوسف و آن نظر نه از جمال می‌باشد که برادران یوسف جمال یوسف را دیدند و مدهوش نگشتند» معارف ص ۳۱.

هر کش افسانه بخواند افسانه‌ایست | و آنکه دیدش نقد خود فرزانه‌ایست
آب نیلست و به قبطی خون نمود | قوم موسی را نه خون بود آب بود

(۱٦ -۳۲۳)

آب نیلست این حدیث جانفزا		یا ربش در چشم قبطی خون نما

(۲۹ -٤۱۵)

«هر که اهل بود از آن خطاب و شراب مستطاب بمذاق او رسانیدند تا با چیزی دیگر نیامیخت همچون رود نیل در حق بنی اسرائیل آب بود و در حق قبطی خون بود» معارف ص ۳۷.

کم ز خاکی چونکه خاکی یار یافت		از بهاری صد هزار انوار یافت

آن درختی کاو شود با یار جفت		از هوای خوش ز سر تا پا شکفت

در خزان چون دید او یار خلاف		درکشید او رو و سر زیر لحاف

(۲۹ -۱۰۵)

«اگر نه خاك هوشیارستی اسرار خود را از دی دیوانه چرا نگاه داشتی و دامن خود را از وی چرا درکشیدی و اگر نه یارشناسستی در روی بهار چرا خندیدی و حاصل خود را بر وی چرا عرضه داردی» معارف ص ۳۸.

آن‌چنان کز نیست در هست آمدی		هین بگو چون آمدی مست آمدی

راههای آمدن یادت نماند		لیك رمزی با تو برخواهیم خواند

(۱۳ -۲۲۵)

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج۱، ص: ۱۸

«آخر تو از عالم غیب و از آن سوی پرده بدین سوی پرده آمدی و ندانستی که چگونه آمدی باز ازین پرده بدان سوای پرده روی چه دانی که چگونه روی» ص ۳۹.

کار آن کار است ای مشتاق مست کاندر آن کار ار رسد مرگت خوش است

(۲۸ -۳۱٤)

«و آن یك کار که امیری را شاید آن کار است که جان از بهر آن کار باید و چاکر آن کار باید بودن» ص ۵۱.

در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن

کیست بیگانه تن خاکیّ تو کز برای اوست غمناکیّ تو

(۹ -۱۱۱)

«و اگر جایی نه‌ایستی و دلت فرونیاید در بنای تن خود و قالب خود تدبیر می کنی و صحت وی می‌ورزی پس چنان باشد که در زمین مردمان و بر چه ویران بنا می‌افکنی» ص ۵۵.

هیچ بانگ کف زدن آید بدر از یکی دست تو بی‌دست دکر

(۲ -۳۰۹)

«و اگر ترا میل به آدمیست آن آدمی نیز ترا می‌طلبد که هرگز از یك دست بانگ نیاید» ص ۵۹.

هست تسبیحت بخار آب و گل — مرغ جنّت شد ز نفخ صدق دل

(۲۳- ۱۱)

«اگر هوای نفس تسبیح ترا بطبع و رغبت بگیرد و حور عین کند و یا بدست فرشته باز دهد تا آن درّ ثمین حوران عین گردد چه عجب باشد» ص ٦٥.

قلعه ویران کرد و از کافر ستد — بعد از آن بر ساختش صد برج و سدّ

(۲۳- ۸)

«اکنون کالبدها همچون قلعه‌هاست بر سرحد کفر شیاطین تا اکنون گرد آن گشت می‌کردی اکنون ده‌چندان کن اکنون که سلاح تو سلاح صلاح شده است قلعه کالبد را اکنون قوی استوار کن» ص ٦٨.

گر به خویشم هیچ رای و فن بدی — رای و تدبیرم بحکم من بدی

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج۱، ص: ۱۹

شب نرفتی هوش بی‌فرمان من — زیر دام من بدی مرغان من

بودمی آگه ز منزلهای جان — وقت خواب و بیهشی و امتحان

(٦٠٧- ١٣ ببعد)

«عجب ازین جنس مرغان هیچ ندیده‌یی که چون اینجا رسیدی و این گنجشکان اندیشه‌ها و مرغان حواس را دیدی و برین جای فرورفتی و با ایشان مشغول گشتی و کبوتربازی آغاز کردی تو ازین جای صیدشان نکرده‌یی و خورشان تو نمی‌دهی و دست‌آموز تو نیستند و بوقت صبح بفرمان تو نمی‌آیند و بوقت خواب بفرمان تو نمی‌روند «ص ٧١».

مارگیر از بهر حیرانیّ خلق	مار گیرد اینت نادانی خلق
آدمی کوهیست چون مفتون شود	کوه اندر مار حیران چون شود

(٢١٧- ٢٩)

«اکنون آنها که ابلهان‌اند عزم عزایم می‌کنند و فسون حیل حاصل می‌کنند تا ماری بگیرند و در سلّه و صندوق گرفتار کنند آلت و اختیار را باینها صرف می‌کنند و فسون بر مار می‌دمند و مار فسون بر ایشان می‌دمد» ص ٧٦.

آن دم نطقت که جزو جزوهاست	فایده شد کلّ کل خالی چراست
تو که جزوی کار تو با فایده است	پس چرا در طعن کل آری تو دست

(٤١- ٥)

گر تو گویی فایده هستی چه بود	در سؤالت فایده هست ای عنود
گر ندارد این سؤالت فایده	چه اشنویم این را عبث بی‌عایده
ور سؤالت فایده دارد یقین	پس جهان بی‌فایده نبود ببین
گر سؤالت را بسی فایده‌هاست	پس جهان بی‌فایده آخر چراست

(۱۲۸- ۱۱ ببعد)

«اکنون تو جزو این کلّ جهان آمدی چون توکّل جهان را بمنزل دانی تو که جزوی چگونه است که کار خود را جدّ دانی» ص ۱۱۹.

اندك‌اندك آب را دزدد هوا و این چنین دزدد هم احمق ار شما

(۲٦۰- ۷)

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج ۱، ص: ۲۰

«اکنون ای خواجه یقینی حاصل کن در راه دین و آن مایه خود را نگاه دار از دزدان و همنشینان که ایشان به نغزی همه راحت ترا بدزدند همچنان که هوا آب را بدزدد» ص ۱۲۰.

از یك اندیشه که آید در درون صد جهان گردد به یك‌دم سرنگون

جسم سلطان گر بصورت یك بود صد هزاران لشگرش در تك بود

باز شکل و صورت شاه صفی هست محکوم یکی فکر خفی

(۱۲۷- ۱٤)

«چه عجبت آید که اقلیمها و شهرها و حصارها باشد تبع یکی و چندان دولاب و چرخ و سنگ آسیا و باغها و انبارها و کاه‌دانها و ستور گلّه‌ها و شکاریها همه در جسم و شخص و پیکر کلان‌تر از شخص آن آدمی و آن شخص آن آدمی همه تبع دل پرخون وی و آن دل وی تبع یکی خطره» ص ۲۳٦.

گرچه در دانه بهاون کوفتند نور چشم دل شد و دفع گزند

گندمی را زیر خاك انداختند پس ز خاکش خوشه‌ها برخاستند

بار دیگر کوفتندش ز آسیا قیمتش افزود و نان شد جان‌فزا

باز نان را زیر دندان کوفتند گشت عقل و جان و فهم سودمند

(۱ -۸٤)

«کدام کوفتن را دیدی که قیمت وی بدان کم شد همه داروها و گلها را و انگورها را بکوبند قیمتشان زیاده می‌شود خوشه را بکوبند و دقیق کنند قیمت زیاده شود و باز چون قرص کنند و باز دگر بار به دندانها بکوبند قیمتشان زیاده شود که اجزای آدمی شود و بعد از آن کوفتن حیات و سمع و بصرش و عشق و مودّتش دهند» ص ۲۵۰.

«جو و گندم را که بکوبند آن را تلف نشمرند چو از آن کوفتگی اجزای حیوان می‌شود و گل را اگر چه آب کنند او را بکمال حال می‌رسانند پس خلق را چون جو و گندم که می‌کوبند آخر ایشان را هم به جایی برند و به کمالی رسانند» ص ۱۰۳.

تاجر ترسنده طبع شیشه جان در طلب نی سود دارد نی زیان

(۱۱ -۲۷٤)

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج۱، ص: ۲۱

«بازرگان بددل سودی نکند از آنچه بترسد در آن افتد» ص ۲٦۱.

این طلب مفتاح مطلوبات تست این سپاه نصرت و رایات تست

(۹ -۲۲۹)

«طلب تو چون کلیدی است در هر کاری در غیب می‌گشاید و قدرت در آن کار می‌آورد هرچند طلب بیش گشایش بیش» ص ۲٦٨.

در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ | از هزیمت رفته در دریای مرگ
زاغ پوشیده سیه چون نوحه‌گر | در گلستان نوحه کرده بر خضر
باز فرمان آید از سالار ده | مر عدم را کآنچه خوردی باز ده
آنچه خوردی واده ای مرگ سیاه | از نبات و ورد و از برگ و گیاه

(٤٩- ۲۷)

«این همه چیزها آب و خاك و هوا گردد و لیکن ما تضمین کنیم که یاوی را و یا مثل وی را بازده نبینی که ستارگان و آسمان را بگوییم و هوا و خاك را گوییم که از حیوانات و فواکه و اموال چه چیزها برده‌اید باز دهید خربزه و خیار با درنگ و همه رنگها بازداد» ص ۲۷۲.

دو علم افراخت اسپید و سیاه | آن یکی آدم دگر ابلیس راه
در میان آن دو لشگرگاه زفت | چالش و پیکار آنچه رفت رفت
همچنین دور دوم هابیل بود | ضدّ نور پاك او قابیل بود

(٦٠٣- ۲۹ ببعد)

«از دور آدم باطلی با حقّی در هوا شد چنانك ابلیس با آدم و قابیل با هابیل» ص ۲۸۲.

گر سخن‌کش بینم اندر انجمن | صد هزاران گل برویم زین چمن
ور سخن‌کش بینم آن دم زن بمرد | معنی از پیشم گریزد همچو دزد

(۲٤ -۳٥۸)

«کالبدها چون غارها و سنگلاخها را مانند چون آرامیده باشند معانی غیبی چون پریان و یا چون عروسان خوبروی با شرم بیرون می‌آیند پاره‌پاره الی ما لا یتناهی

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج۱، ص: ۲۲

هرگز عجایب آن را پایان نباشد و اعداد بی‌شمار باشد و اگر کسی ناهموار باشد همه باز در آن سوراخها در گریزند» ص ۲۸٦.

گویم ای خورشید مقرون شو به ماه | هر دو را سازم چو دو ابر سیاه

آفتاب و مه چو دو گاو سیاه | یوغ بر گردن ببندد‌شان اللّه

(۱۲ -۱٤۰)

«و سخّر الشمس و القمر دو عاشق و معشوق در مصطبه جهان یکدیگر را می‌طلبند چون هر دو جمع شوند نقیب قهر بیاید به یك جایشان بگیرد هر دو را روی سیاه کنند» ص ۳۰۱.

حق فشاند آن نور را بر جانها | مقبلان برداشته دامانها

هرك را دامان عشقی نابده | زان نثار نور بی‌بهره شده

(۱٦ -۲۰)

«از آنكه اللّه چنين عادت رانده است در اين جهان و در آن جهان كه چون كسى رانم و زندگى نباشد قابل راحتى و نورى نباشد يعنى دامنى كه درّ راحت در وى جمع مى‌شود ادراك و زندگى است چون دريده كردى آن را به چه گيرى اين راحت را و در كجاش نهى» ص ٢٠٦.

این جهان همچون درختست ای کرام | ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام

(١٥ -٢٢٥)

«گويى كه اين آسمان و زمين كه برمى گرددى همچون درختى است و آدميان چون ميوه‌هااند بر شاخ اين درخت كه فرومى‌افتندى» ص ٢١٥.

موسی و فرعون معنی را رهی | ظاهر این ره دارد و آن بی‌رهی
روز موسی پیش حق نالان بده | نیم‌شب فرعون هم گریان شده
کان چه غلّست ای خدا بر گردنم | ورنه غل باشد که گوید من منم

(١٧ -٦٥)

«نه كه فرعون و ابليس نمى‌دانستند حقيقت موسى و آدم را با چندان معجزات

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج١، ص: ٢٣

و ليكن زنجير قهر ما هم بدانجاى ايشان را بازمى‌داشت كه اى سگان جاى شما همين- جايست» ص ٢٢٠.

معنی اللّه گفت آن سیبویه | یولهون فی الحوائج هم لدیه
گفت الهنا فی حوائجنا الیك | و التمسناها وجدناها لدیك

(۲ -۳۵۵)

«و آخر نه نام من اللّه است و معنی اللّه آنست که مفزع خلق باشم که یفزعون الیه فی النّوائب و یرجعون الیه عند الحوائج» ص ۲۳۳.

گر تو باشی تنگدل از ملحمه	تنگ بینی جوّ دنیا را همه
ور تو خوش باشی بکام دوستان	این جهان بنمایدت چون بوستان

(۹ -۳۸٦)

«خود را گفتم اگر تو خرابی همه عالم آبادان خرابست و اگر تو روشنی همه ظلمات روشنست و اگر تو با رنجی همه آسایشها رنجست و اگر تو آبادانی همه خرابها آبادانست» ص ۲۳٤.

یؤمنون بالغیب می‌باید مرا	زان ببستم روزن فانی‌سرا
لیك یك درصد بود ایمان بغیب	نیك دان و بگذر از تردید و ریب
بندگی در غیب آید خوب و کش	حفظ غیب آید در استبعاد خوش
کو که مدح شاه گوید پیش او	تا که در غیبت بود او شرم‌رو

(۹٤- ۱۹ ببعد)

«گفتم هیچ دولتی و رای آن نباشد که خدمت در غیبت بود در غیبت تو اگر ترا موافق و مصدّق و خدمتکار باشد چنان نوال ارزانی داری که در حضور صد چندان چاپلوسی را وزنی ننهی از بهر آن تا کار تو قدر و قیمت گیرد ایمان بغیب فرمودند مر ترا» ص ۳۰۵.

همچون آن يك نور خورشيد سما | صد بود نسبت بصحن خانه‌ها
لیك يك باشد همه انوارشان | چونكه برگيرى تو ديوار از ميان
چون نماند خانه‌ها را قاعده | مؤمنان مانند نفس واحده

(٣٣٤- ٢٩)

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج١، ص: ٢٤

يك گهر بوديم همچون آفتاب | بى‌گره بوديم و صافى همچو آب
چون بصورت آمد آن نور سره | شد عدد چون سايه‌هاى كنگره
كنگره ويران كنيد از منجنيق | تا رود فرق از ميان اين فريق

(١٨- ١٧)

«پس هرگاه كه روحها باللّه پيوندد چنانكه ميان ايشان هيچ حجاب و خلاف نماند هيچ دوزخ و رنج نماند نظير پيوستن چنان باشد كه روشنايى آفتاب در خانه افتاده باشد ديوار از ميانه برگيرى تا آن نور آفتاب به آفتاب يكى شود» ص ٣٢١.

نك جهان نيست شكل هست ذات | و آن جهانتان هست شكل بى‌ثبات

(٢١- ١٧)

تا ببینی عالم جان جدید　　عالمی بس آشکار و ناپدید

این جهان نیست چون هستان شده　　و آن جهان هست بس پنهان شده

(۱۳۲- ۲۸)

(جهانی‌بینی موجود معدوم شکل که در هر ذرّه‌یی از آن جهان خوض کنی خوشی او به پایان نرسد) ص ۳۲٤.

قصد جفت دیگران کردم ز جاه　　بر من آمد آن و افتادم به چاه

(۵٤۲- ۷)

«کسانی که بد می‌ورزند ایشان را هم بد بود نه نیکو، در عورات مردمان می‌نگری در عورات تو بازنگرند» ص ۳۳۱.

گاو اگر واقف ز قصابان بدی　　کی پی ایشان بدان دکّان شدی

یا بخوردی از کف ایشان سبوس　　یا بدادی شیرشان از چاپلوس

ور بخوردی کی علف هضمش شدی　　گر ز مقصود علف واقف بدی

پس ستون این جهان خود غفلتست　　چیست دولت کاین دوادو بالتست

(۳۵۸- ۲۹ ببعد)

«غفلت اگر نبودی این جهان آبادان نبودی» ص ۳٤۷.

در گلستان عدم چون بیخودیست | مستی از سغراق لطف ایزدیست

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج۱، ص: ۲۵

لم یذق لم یدر هر کس کو نخورد | کی بوهم آرد جعل انفاس ورد

(۳٦۹- ۲۵)

«از بهر آنکه از زبان مزه عسل حاصل نشود بزبان آگاه کردن این مزه باشد و لیکن مزه حاصل نشود تا آنگاه که طلب نکنی» ص ۳۵۲.

کس به زیر دمّ خر خاری نهد | خر نداند دفع آن برمی‌جهد

خر ز بهر دفع خار از سوز و درد | جفته می‌انداخت صد جا زخم کرد

(۵- ۱۲)

«این خر نفس چه جفته‌ها می‌اندازد و چگونه برمی‌سکیزد تا راکب خود را نه اندازد سود ندارد و این بار خود نه اندازد چشم را به یك سوی و زبان را به یك سوی میان را به یك سوی بنگر که این خر نفس تراکدام دیو است که خار زیر دم نهاده است» ص ۳۵٦.

گر دم خلع و مبارا می‌رود | بد مبین ذکر بخارا می‌رود

ذکر هر چیزی دهد خاصیّتی | زانکه دارد هر عرض ماهیّتی

(۱۷ -۲۹٤)

«علای ترك گفت که هر قومی را و هر جایی را خاصیّتی است که از ایشان سخن دیگر آید و فعل دیگر آید» ص ۳٥۷.

در جهان هر چیز چیزی جذب کرد　　　گرم گرمی را کشید و سرد سرد

(۲٥ -۱۰٦)

«گفتم که هر چیزی چیزی جذب کند و چیزی رباید سنگ مغناطیس آهن رباید و کهربا که رباید» ص ۳٥۷.

مرغ را پر می‌برد تا آشیان　　　پرّ مردم همّتست ای مردمان

(۲۸ -٥٥۳)

«همّت چون پر بود هر کسی به همّت می‌پرد تا بجای خویش رسد» ص ۳۷۲.

چون نبیّ السّیف بوده است آن رسول　　　امّت او صفدرانند و فحول

مصلحت در دین ما جنگ و شکوه　　　مصلحت در دین عیسی غار و کوه

(۱ -٥٦۳)

«باز اندیشیدم که کم‌آزاری و عزلت مر امّتان پیشین را لایق‌تر بوده است چنانکه موسی علیه السّلام با کسی کارزار و قتال نکرد و اللّه بی‌واسطه جنگ بنی اسرائیلیان را نگاه می‌داشت امّا امّت محمّد علیه السلام را حدّت و صلابت و امر معروف و نهی از منکر لایق‌تر است که این علوّ اسلام از جنگ حاصل شده است» ص ۳۷۷.

گورها یکسان به پیش چشم ما / روضه و حفره بچشم انبیا

(۴۱۸- ۱۲)

برگهای جسمها مانندهاند / لیك هر جانی به ریعی زندهاند

خلق در بازار یکسان می‌روند / آن یکی در ذوق و دیگر دردمند

همچنان در مرگ یکسان می‌رویم / نیم در خسران و نیمی خسرویم

(۲۸۵- ۲۵)

«چنانکه دیگران کالبد مرا می‌بینند و لیکن روح مرا نمی‌بینند که از مشرق تا مغرب گرفته و دوم استدلال آنکه گورها را می‌بینند و احوال اندرونها ندانند که چیست» ص ۳۸۳.

این تکبر زهر قاتل دان که هست / از می پرزهر شد او گیج و مست

چون می پرزهر نوشد مدبری / از طرب یك‌دم بجنباند سری

(۳۹۶- ۲۳)

«این حیات این جهانی که اللّه ما را می‌دهد با چندین مذلّت و رنج درآمیخته و نیز با ما وفا نخواهد کردن همچون شراب زهرآلود را ماند و یا چون می تلخ را ماند که ما می بخوریم جام زهرآلود را خوش می بکشیم» ص ۳۸۷.

پس بد مطلق نباشد در جهان	بد به نسبت باشد این را هم بدان
در زمانه هیچ زهر و قند نیست	کان یکی را با دگر را بند نیست
زهر مار آن مار را باشد حیات	نسبتش با آدمی آمد ممات

(۲۵ -۳۲٤)

«و نیز این فرخجی چیزها به نسبت است نه مطلقا فرخج است مثلا فرخج‌تر چیزی از افکنده آدمی بتر نیست و او غذای سگست و گاو است و مدد بسیار

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج۱، ص: ۲۷

جانورانست و نشو و نمای کیکان و سگانست و مدد قوّت زمین است و آن مگس و کیکان غذای جانوران کلانتر است که در نفس خود محمود است» ص ۳۸۹.

جذب سمع است ار کسی را خوش‌لبی است	گرمی و وجد معلّم از صبی است

(۲٤ -۵۹۱)

رفتن این آب فوق آسیاست	رفتنش در آسیا بهر شماست
چون شما را حاجت طاحون نماند	آب را در جوی اصلی باز راند
ناطقه سوی دهان تعلیم راست	ورنه خود آن آب را جویی جداست

(۳ -۸۲)

«گفتم شما سه کسید و هر کسی را حالی مخالف حال دیگری است حال هر کسی پیش من می‌دود که از من سخن گوی» ص ۳۸۹.

«آب سخن را بیل و میتین برون نه آرد همّت برون آرد» ص ۳۹۰.

مدحها شد جملگی آمیخته — کوزه‌ها در یك لگن در ریخته
زانکه خود ممدوح جز یك بیش نیست — کیشها زین روی جز یك کیش نیست
زانکه هر مدحی بنور حق رود — بر صور و اشخاص عاریّت بود

(۲۰ -۲٤۸)

«و این همه غزلها را که گفته‌اند مر چشم را و ابرو را و روی را این‌همه حمد مر اللّه راست» ص ۳۹۲.

هرچه رویید از پی محتاج رست — تا بیابد طالبی چیزی که جست

(۱ -۲۷۸)

«باز گفتم که اللّه بی‌حاجت کسی چیزی به کسی نداده است ... پس نخست تقدیر حاجت محتاجان بود آنگاه تقدیر بایست ایشان تا حاجت محتاجان متقاضی کرم او باشد» ص ۳۹۲.

طفل تا گیرا و تا پویا نبود — مرکبش جز شانه بابا نبود
چون فضولی کرد و دست و پا نمود — در عنا افتاد و در کور و کبود

«و هرکه بی‌قوّت است در گهواره‌اش نهند و روزیش چون شیر حلال می‌رسانند

حاصل اینست که هر کرا قوّتی دادند به نزد روزیش می‌برند و هر کرا قوّتی ندادند روزی را به نزد او می‌برند» ص ۳۹۶.

عیب شد نسبت بمخلوق جهول	نی به نسبت با خداوند قبول
کفر هم نسبت بخالق حکمتست	چون بما نسبت کنی کفر آفتست

(۵۲- ۱٤)

«پس کفر و غفلت اگر چه نسبت بمحلّ خود تباه آمدند و لیکن نسبت بدانکه ازو حیاة حمیده پدید خواهد آمدن بس نیکو آمد پس همه چیزها نسبت به باری نیکو باشد» ص ٤۰۱.

دو سر انگشت بر دو چشم نه	هیچ بینی از جهان انصاف ده
ور نبینی این جهان معدوم نیست	عیب جز انگشت نفس شوم نیست

(۳۸- ٤)

«همچنانکه اگر انگشت برابر مردم دیده بداری بسبب آن یك انگشت نه آسمان را بینی و نه خورشید را و نه زمین را ازین همه عالم به پرده یك انگشت محروم شوی نیز سرانگشت نادانی پیش دیده دانش تو ایستاده است تا آن جهان را نبینی و ندانی» ص ٤١٤.

مؤمنان در حشر گویند ای ملك	نی که دوزخ بود راه مشترك
مؤمن و کافر بر آن یابد گذار	ما ندیدیم اندر این ره دود و نار
نك بهشت و بارگاه ایمنی	پس کجا بود آن گذرگاه دنی

پس ملک گوید که آن روضه خضر | کان فلان‌جا دیده‌اید اندر گذر
دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت | بر شما شد باغ و بستان و درخت
چون شما این نفس دوزخ‌خوی را | آتشیِّ گبر فتنه‌جوی را
جهدها کردید تا شد پرصفا | نار را کشتید از بهر خدا
آتش شهوت که شعله می‌زدی | سبزه تقوی شد و نور هدی

(۱٦۱- ۷ ببعد)

«مؤمنان چون از دوزخ بگذرند فرشتگان گویند دوزخ آن بود که گلستان

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج۱، ص: ۲۹

می‌نمود مر شما را گویند عجب دوزخ چون گلستان چگونه باشد گویند که نه کالبد چون گور را بستان کرده بودی به طاعت اللّه و آتش شهوت را چون گلستان کرده بودی برضای اللّه» ص ٤۱۸.

بیضه مار ار چه ماند در شبه | بیضه گنجشک را دور است ره
دانه آبی به دانه سیب نیز | گرچه ماند فرقها دان ای عزیز

(۲۸٥- ۲۳)

«چنانکه یکی را دانه انار و یکی را دانه آبی و یکی را دانه امرود گویند و ایشان در مشاهده همه نزدیکند به یکدیگر ایشان را عملی باید تا اثر ایشان پدید آید اکنون در زیر خاک کنید تا اثر ایشان پدید آید» ص ٤۲۱.

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل | حسن لیلی نیست چندان هست سهل
بهتر از وی صد هزاران دلربا | هست همچون ماه در شهر ای کیا

گفت صورت کوزه است و حسن می | می خدایم می‌دهد از ظرف وی

(۵۲۱- ۱۱)

«کالبدها چون جامهاست مر معانی ارواح و دریافتها را» ص ۴۲۱.

هیچ نقاشی نگارد زین نقش | بی‌امید نفع بهر عین نقش

بلکه بهر میهمانان و کهان | که بفرجه وارهند از اندهان

هیچ کوزه‌گر کند کوزه شتاب | بهر عین کوزه نی از بهر آب

هیچ کاسه‌گر کند کاسه تمام | بهر عین کاسه نی بهر طعام

(۴۰۰- ۲۹ ببعد)

«هر جزوی که بر یکدیگر نهادند و اساسی که بنهادند و هر صورتی که بکردند از برای معنی و عاقبتی کردند شیشه‌یی که بسازند از برای شربتی کنند نه از برای عین شیشه و بنایی که بکنند نه از بهر عین وی بنا کنند بلکه از بهر منفعت و شکوه وی کنند» ص ۴۲۲.

ذرّه‌ذرّه کاندر این ارض و سماست | جنس خود را همچو کاه و کهرباست

(۶۱۹- ۲۸)

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج۱، ص: ۳۰

«هیچ چیزی نیست که سنگ مقناطیس نیست» ص ۴۲۹.

چون تو در قرآن حق بگريختی / با روان انبيا آميختی

هست قرآن حالهای انبيا / ماهيان بحر پاك كبريا

(۱۵ -٤۱)

«هيچ خوش‌تر از حالت انبيا عليهم السّلام نبوده است در قرآن می‌نگر تا در ايشان نگريسته باشی و در عالم ايشان رفته باشی» ص ٤۲۹.

همچنين در سائر آثار مولانا (ديوان- فيه ما فيه- مكتوبات) تأثير كلمات بهاء ولد و مطالب معارف بسيار مشهود است كه اگر آنها را بنويسيم اين مقدّمه بصورت كتابی درمی‌آيد و آنچه ذكر كرديم خود نمونه‌ای كوتاه و مختصر است از بحثی دراز و مفصّل.

كيفيت تدوين و تاريخ تأليف كتاب

هيچ شك نيست كه مطالب اين كتاب در مدّتی دراز و زمانی طولانی بيان و تقرير شده و شايد از همان وقت كه بهاء الدّين ولد مجلس معرفت و تذكير منعقد ساخته فصول مختلف معارف را به رشته تحرير دركشيده باشد ولی از روی اين كتاب آغاز تدوين آن را معلوم نتوان كرد زيرا مؤلّف دراين‌باره به هيچ‌روی سخن نمی‌گويد و تنها از روی قرائن پيداست كه قسمت اكثر از فصول اين نامه خلاصه و محصول سخنان اوست كه در مجالس وعظ و در جواب سؤالات مريدان خود بيان نموده و ناچار مدّتی دراز كشيده تا اين همه مجلس تقرير و تدوين شده است و نيز از روايات فريدون سپهسالار و افلاكی اين نكته مسلّم می‌گردد كه بهاء ولد مدّتی كه در خراسان اقامت داشته بوعظ و افادت مشغول بوده و پس از مهاجرت در هر شهر كه منزل گزيده (از قبيل بغداد و لارنده و قونيه) دست از مجلس گفتن نكشيده و تا بدان وقت كه دست مرگ قفل خاموشی بر دهان معارف‌گوی و حقايق‌پرداز وی زده همچنان به سخن معرفت و حديث دوست گويا بوده است.

با اين همه تاريخ انشاء بعضی از فصول كتاب را بتصريح مؤلّف يا از روی اشارات وی می‌توان معيّن كرد و از جمله فصل ۲۷۷ (ص ۳۵٦- ۳۵٤) كه ظاهرا بعد از شوّال سنه

۶۰۰ بتحریر درآمده است چه مؤلّف در این فصل دو بار سال مذکور را یاد می‌کند و در ذیل آن مطالبی می‌آورد که از لحاظ تاریخی ارزش و اهمیّت بسیار دارد و از آن جمله عبارت ذیلست: چون عمر من نزدیك شد به پنجاه و پنج سال در غزّه ماه رمضان سنه ستمائة (ص ۳۵۴) که از این جمله روشن است که ولادت او به سال ۵۴۵ اتّفاق افتاده و چون وفات او در سال ۶۲۸ بوده (رساله شرح حال مولانا چاپ دوّم، ص ۳۱) پس عمر وی هشتاد و سه سال کشیده است.

دیگر عبارت ذیلست: ملك غور به در وخش آمد فی شوّال سنه ستمائة هیچ‌کس با او سخن نگفتی مگر عماد الدّین وزیر او و هیچ‌کس شفاعت نیارستی کردن مگر ایشان با ملك کسی سخن صلح می‌نیارست گفتن بعضی می‌گفتند که چپ خان بر حقّست و بعضی می‌گفتند ملك غور بر حقّست (باختصار از ص ۳۵۵) و باحتمال هرچه قوی‌تر مقصود از ملك غور شهاب الدّین محمّد بن سام است (مقتول در شب اوّل شعبان سال ۶۰۲) که او در رمضان سال ۶۰۰ بقصد حرب با سلطان محمّد خوارزمشاه که هرات را در سال ۵۹۸ بحصار گرفته بود از غزنین بعزم خراسان و خوارزم با سپاهی آراسته حرکت کرد و مراد از عماد الدّین وزیر ظاهرا عماد الدّین عمر بن حسین غوریست از امراء بزرگ غوریّه و امیر بلخ که در سال ۶۰۱ قلعه ترمد را که جزو قلمرو ملوك خطا بود بگشود و بممالك غوریان منضمّ ساخت و در سال ۶۰۳ محمّد خوارزمشاه او را بگرفت و بخوارزم فرستاد (ابن الاثیر حوادث سنه ۶۰۱ و ۶۰۳) و ظاهرا علّت خشم ملك غور بر مردم وخش و امیر آن ناحیه (چپ خان) تمایل آنان بمحمّد خوارزمشاه یا ملوك خطا بوده است در فترت امور خراسان و سائر متصرّفات غوریه پس از وفات غیاث الدین ابو الفتح محمّد بن سام در جمادی الاولی سنه ۵۹۹ و چنانکه از طبقات ناصری (طبع کابل، ص ۴۵۵) برمی‌آید ناحیه وخش (واقع در شمال شرقی بلخ و شمال غربی بدخشان بر کنار و خشاب از شاخه‌های اصلی جیحون که مرکز آن ناحیه را هم وخش می‌نامیده‌اند بلدان الخلافة الشرقیة طبع بغداد ص ۴۷۸- ۴۸۱) از اواخر قرن ششم و در روزگار امارت شمس الدّین محمّد بن مسعود (متوفی ۵۸۸) بتصرّف غوریان درآمد و این

شمس الدّین محمّد از غوریّه بامیان است و در روزگار او غوریّه بامیان تابع و فرمانبردار غوریّه فیروز کوه بوده‌اند و غیاث الدّین محمّد بن سام امیر مذکور را تشریف و خلعت فرستاد و بلقب شمس الدّین و چتر سیاه گرامی کرد (طبقات ناصری، ص ۴۵۵ و ۴۵۶).

نیز در طبقات ناصری (ص ۴۳۳- ۴۶۰) برمی‌خوریم بنام یکی از امراء غیاث الدّین موسوم به «ملکشاه وخش» که گویا قبل از چپ خان امارت ناحیه وخش را داشته است و نظر به قلّت اطلاع و اخبار وخش در کتب تاریخ این قسمت از معارف اهمیّت بسزا دارد و هم از جمله مذکوره مستفاد است که بهاء الدّین ولد در شوّال سال ۶۰۰ در این ناحیه روزگار می‌گذرانیده است و دراین‌باره باز هم سخن خواهیم گفت.

دیگر فصل ۱۵٦ (ص ۲٤۵- ۲٤۷) که به قوی‌ترین احتمال ما بین سال ٦۰۳ و ٦۰٦ انشا شده است زیرا در این فصل می گوید: زین زرویه گفت که جمع فخر رازی در مسجد جامع هری نمی گنجد همه در شب شمعها گرفته می‌آیند تا جایگاه گیرند و او شیخ اسلام هریست و خوارزمشاه یکی از مقرّبان خود را فرموده است تا هر کجا که باشد و هر کدام ولایتی که بباشد آن کس با کمرزر و کلاه مغرّق بر پایه‌های منبر وی می‌نشیند (ص ۲٤۵) اکنون گوییم که فخر الدّین محمّد بن عمر رازی متولّد در ۲۵ رمضان ۵٤٤ و متوفّی دوشنبه روز اوّل شوّال سنه ٦۰٦ به گفته ابن خلّکان پس از اکمال تحصیلات خود ابتدا بخوارزم مسافرت کرد و بسبب مشاجرات و مباحثات مذهبی با مردم خوارزم که بنصّ ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری (ربیع الابرار، ذکر خوارزم) بر اثر نفوذ کلمه و قوّت استدلال ابو مضر محمود بن جریر ضبی اصفهانی استاد زمخشری (متوفّی ۵۰۸) بمذهب اعتزال گرویده بودند طاقت اقامت در آن ناحیه نیاورد و بشهر بخارا رفت و از آنجا بسمرقند و خجند و بناکت سفر گزید (مناظرات طبع حیدرآباد، ص ۲) و چون وی بتصریح خود (مناظرات ص ۲۰) در سالی که منجّمین از وقوع طوفان باد خبر داده بودند یعنی در سال ۵۸۲ در بخارا می‌زیسته پس مسافرت او بخوارزم پیش از این سال و ظاهرا سال ۵۸۰ (ابن العبری ص ۳۱۹) و در روزگار سلطنت علاء الدّین تکش بن ایل ارسلان (۵٦۸- ۵۹٦) (که حنفی مذهب و در فقه حنفی

صاحب اطّلاع بوده و ممکن است اختلاف او در مذهب با امام فخر که از ائمه شافعیّه و اشعریه بشمار می‌رود موجب اخراج او از خوارزم شده باشد) صورت گرفته است و چون فخر الدّین رازی پیش از آنکه بغیاث الدّین غوری پیوندد یك چند نزد بهاء الدین سام بن محمّد (۶۸۸- ۶۰۲) از غوریّه بامیان بسر می‌برده و از گفته ابن الاثیر (حوادث سنه ۵۹۵) مستفاد است که او در این سال نزد غیاث الدّین و در شهر فیروز کوه پایتخت غور جای داشته است پس اتّصال او به غوریه میانه سال ۵۸۸ و سال ۵۹۵ اتّفاق افتاده است و نظر به‌آنکه مسجد جامع هری که بهاء ولد ذکر می کند همانست که به گفته معین الدّین اسفزاری (در روضات الجنات، نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی) غیاث الدین غوری آن را در سال ۵۹۷ بنا کرده و بنقل ابن الاثیر (حوادث سنه ۵۹۵) مدرسه‌یی در نزدیکی آن برای امام فخر ساخته بود پس انشاء این فصل مقدم بر تاریخ مذکور نتواند بود و چون بهاء ولد می گوید «و خوارزمشاه یکی از مقربان خود را فرموده است الخ» که دلیلی است واضح بر آنکه هرات در آن هنگام بتصرّف محمّد خوارزمشاه درآمده بود و او سال ۶۰۳ هرات را مسخّر ساخت پس این فصل میانه سال ۶۰۳ و سال ۶۰۶ که سال وفات فخر الدّین را زیست بقید کتابت درآمده است، و گفته بهاء ولد درباره فخر رازی «و او شیخ اسلام هریست» موافقت دارد با گفته ابن خلکان «و کان یلقّب بهراة شیخ الاسلام».

برای تکمیل یادآور می‌شویم که ابن ابی اصیبعه از گفتار شمس الدّین محمّد و ثار موصلی نقل می کند که گفته است: کنت ببلدة هراة فی سنة ... و ستمائة (عدد قبل از ششصد در چاپ ذکر نشده) و در این هنگام فخر الدّین رازی از بامیان به حشمت و شکوه بسیار بهراة آمد و امیر حسین خرمیل در اکرام او به‌غایت می کوشید و گفت تا در

صدر ايوان مسجد جامع منبر و سجّاده‌ای ترتيب دادند و مقرّر گشت كه فخر الدّين رازی وعظ كند در روزی كه عامّه اهل هرات حاضر باشند و من آن روز در مسجد بودم و شرف الدّين ابن عنين هم در پهلوی من نشسته بود و فخر الدّين در صدر ايوان قرار داشت و از دو سوی او دو صف از مماليك ترك‌نژاد تكيه بر شمشيرها داده بودند

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج۱، ص: ۳۴

و امير حسين خرميل و الی هرات درآمد و سلام گفت و فخر الدّين او را نزديك خود نشانيد آنگاه سلطان محمود برادرزاده شهاب الدّين غوری وارد مجلس گشت (در نسخه چاپ شده ابن اخت شهاب الدّين آمده و آن بی‌شك تصحيف است از ابن اخی شهاب الدّين چه محمود مذكور در اين حكايت همان غياث الدّين محمود بن غياث الدّين محمّد بن سام است كه برادرزاده شهاب الدّين بود نه خواهرزاده او) و فخر الدّين او را نزديك خود نشانيد پس از آن فخر الدين سخن آغاز كرد و درباره نفس داد سخن داد و درين ميانه كبوتری در فضای مسجد به پرواز آمد و چرغی از پی‌او می‌پريد تا كبوتر فروماند و بايوان جامع پريد و خود را نزد فخر الدّين رازی افكند و از چنگال چرغ رهايی يافت و ابن عنين بپاخاست و بر بديهه اين دو بيت برخواند:

جاءت سليمان الزّمان بشجوها | و الموت يلمع من جناحی خاطف

من نبأ الورقاء انّ محلكم | حرم و انّك ملجأ للخائف

و اين روايت بجهات ذيل مورد نظر است:

۱- امير حسين خرميل پس از مرگ الب‌غازی بن قراارسلان در اواخر شعبان يا اوائل رمضان سال ۶۰۰ بفرمان شهاب الدّين غوری امارت هرات يافت و پس از قتل وی (۶۰۲) با محمّد خوارزمشاه سازش كرد و از قبول فرمان غوريان سرپيچی نمود و نام غياث الدّين محمود را در خطبه و سكّه نياورد و چنانكه گفتيم شهر هرات در سال ۶۰۳ بتصرّف خوارزمشاه محمّد بن تكش درآمد و نيز حسين خرميل در سال ۶۰۴ بفرمان وی بقتل رسيد.

۲- غياث الدّين محمود پس از آنكه پدرش غياث الدّين محمّد بن سام وفات نمود (سال ۵۹۹) از جانب عمّ خود شهاب الدّين به امارت بست و فراه و اسفزار منصوب گرديد و در همان شغل باقی بود تا شهاب الدّين بقتل رسيد و او بجای پدر بتخت ملك نشست و در فيروز كوه كه مقرّ سلطنت خاندان غوريه بود مستقر گرديد و به‌طوری‌كه گذشت امير حسين خرميل سر از اطاعت وی باززد و غياث الدّين چند بار قصد هرات كرد ولی بزرگان غور وی را از اين قصد مانع شدند تا اينكه هرات بكلّی از حوزه

تصرّف غوریان بیرون آمد و ضمیمه ممالك خوارزمشاهی گردید و بنابراین حضور غیاث الدّین محمود بعد از سنه ٦٠٠ در مسجد جامع هرات و مجلس وعظ فخر الدّین رازی با اسناد تاریخی موافق نمی‌آید و اگر فرض شود که این مجلس قبل از سنه مذکوره منعقد گردیده این اشکال روی می‌دهد که در آن هنگام حسین خرمیل امیر هرات نبوده است.

٣- ابن خلّكان از قول ابن عنین (که با وی در سال ٦٢٣ دیدار کرده) نقل می‌کند که این حکایت (یعنی پناه بردن کبوتر بمسجد) در خوارزم اتّفاق افتاده و او در آن حال قطعه‌یی که ابیات مذکور جزو آنست بر بدیهه بنظم آورده و معلوم است که روایت ابن عنین در مورد اشعار و احوال خود بقبول نزدیکتر تواند بود.

٤- بنا به‌گفته ابن خلّكان شرف الدّین محمّد بن عنین پس از مسافرت طولانی خود در شام و عراق و الجزیره و آذربایجان و خراسان و غزنه و خوارزم و ماوراءالنّهر و هندوستان بیمن رفته و هنگام ورود وی بیمن پادشاهی آن سرزمین با سیف الاسلام طغتکین بن ایّوب (٥٧٨- ٥٩٣) بوده است و بنابراین وی مدّتها پیش از امارت حسین خرمیل و سلطنت غیاث الدّین محمود از خراسان سفر گزیده و حضور او در مجلسی که پس از سنه ٦٠٠ در هرات تشکیل یافته باشد ناممکن است و گمان می‌رود که شمس الدّین موصلی حکایت مزبور را شنیده و با تصرّفاتی به خود نسبت داده و از مطابقت آن با حوادث واقعی غفلت ورزیده باشد[2]

دیگر فصل ٢٣٨ (ص ٣٧٧- ٣٧٩) که بعد از سال ٦٠٠ بتحریر درآمده است بقرینه آنکه می‌گوید: اکنون روح من نظر کرد محمّد علیه السّلام را بر حضرت اللّه رونقی دید از روی حسن که محمّد علیه السّلام روشی داشت که غالب آمد بر روشهاء دیگر اللّه مجسّمات را بر روش او متغیّر گردانید از منارها و مساجد و حصارها که

گشاده است و تا ششصد سال زیاده شد (ص ٣٧٨).

دیگر فصل ٢٥٤ (ص ٤٠٦- ٤٠٧) که ظاهرا قبل از سنه ٦٠٩ یا ٦٠٧ انشاء شده بدلیل آنکه در این فصل گفته است: نبینی که خلیفه بغداد را چند کوشك است به یکدیگر اندر و سلطان سمرقند را چند سرایهاست به یکدیگر اندر (ص ٤٠٧) که معلوم می‌شود بوقت انشاء این فصل هنوز پادشاهی خانیان که ملوك سمرقند بوده‌اند برچیده نشده بود و چون سلطنت خانیان در سال ٦٠٧ (ابن الاثیر حوادث سال ٦٠٤) و یا سال ٦٠٩ (جهانگشای جوینی طبع لیدن ج ٢، ص ١٢٥) انقراض یافت پس این فصل باید قبل از سنه ٦٠٩ یا ٦٠٧ انشا شده باشد و قرینه دیگر

[2] (١)- مطالب مربوط بفخر الدّین رازی متّکی است بر مآخذ ذیل: طبقات الاطباء طبع مصر ج ٢، ص ٢٣- ٣٠ وفیات الاعیان لابن خلّكان طبع طهران، ج ٢، ص ٤٨- ٥٠ ص ١٣٠، اخبار الحکماء قفطی طبع مصر، ص ١٩٠ و ١٥٣، مختصر الدّول طبع بیروت، ص ٤١٨- ٤١٩، کامل ابن الاثیر، حوادث سال ٥٩٥- ٦٠٦ و طبقات الشافعیة طبع مصر، ج ٥ ص ٣٣- ٣٩

آنکه مؤلّف در آغاز این فصل می‌گوید: رشید بخاری می‌گفت که جنگ وخش بسیار غوری را صوفی کرد و به صومعه‌ها بازنشاند به ضرورت (ص ٤٠٦) که قرینه دیگر است بر تحریر این فصل قبل از سنه ٦٠٧ که پادشاهی غوریان بکلّی منقرض گردید و ممالك آنان بتصرّف محمّد خوارزمشاه درآمد و می‌توان گفت که جنگ وخش مذکور در این فصل مرتبط است بآمدن ملك غور به در وخش در شوّال سنه ٦٠٠ (فصل ٢٢٧) و بر این فرض محتملست که در همان سال یا کمی بعد از آن نوشته شده باشد.

دیگر فصل ٥٥ (ص ٨٢- ٨٤) که در آغاز آن می‌گوید: فخر رازی وزین‌کشی و خورزم‌شاه را و چندین مبتدع دیگر بودند گفتم (ص ٨٢) که باحتمال قوی‌تر بعد از استیلاء محمّد خوارزمشاه بر بلخ و سائر متصرّفات غوریّه در خراسان (سال ٦٠٣) و قبل از وفات فخر الدّین رازی (سال ٦٠٦) کتابت شده و علّت این احتمال اینست که دلیلی بر مسافرت بهاء ولد بخوارزم وجود ندارد و از روی قرائنی که از مطالعه کتاب حاضر بدانها پی می‌بریم او ما بین سنه ٦٠٠ و ٦٠٧ در بلخ و ناحیه وخش اقامت داشته پس این خطاب عنیف با محمّد خوارزمشاه و فخر رازی باید پس از تسلّط او بر بلخ که موطن مصنّف ما بوده صورت گرفته باشد و بی‌گمان مقصود از «خورزم‌شاه» علاء الدّین محمد بن تکش است نه شخص دیگر و فی المثل پدر او تکش بن ایل ارسلان زیرا باتّفاق مورّخین محمّد خوارزمشاه بود که در تقویت و اکرام فخر رازی کوشش بیکران مبذول می‌داشت نه پدر وی و نظر به‌آنکه فخر الدّین رازی از محرّم سال ٦٠٦ بشدّت بیمار و بستری

بوده و وصیت‌نامه خود را در ٢١ محرّم همان سال نوشته و مرض و ناتوانی او تا روز اوّل شوّال سنه مذکوره که وفات کرد امتداد یافته است (ابن ابی اصیبعه، ص ٣٦) پس این فصل میانه به سال ٦٠٣ و ٦٠٥ تحریر شده است.

وزین‌کشی (در نسخ معارف زین‌کیشی با یاء بعد الکاف) از اعاظم شاگردان فخر الدّین رازی بوده و نام او در طبقات الاطبّاء (ج ٢، ص ٢٦) و مختصر الدّول (ص ٤٤٥) مذکور است.

دیگر فصل ٥٢ (ص ٨٧) که مؤلّف در آغاز آن چنین گفته است: در وقت ذکر غفرانك و سبحانك می‌گفتم د لم بکردری و خان و نظام الملك رفت (مطابق نسخه ص که موارد اختلاف آن را با نسخه چاپ شده در آخر کتاب نقل کرده‌ایم نه نسخه چاپی که مبتنی است بر نسخه د- ن و بی‌شبهه تصحیف در آن راه یافته است) ظاهرا نظام الملك مذکور در این فصل بقرینه ذکر «خان» که عنوان سلاطین سمرقند و خانیان است باید نظام الملك صدر الدّین محمّد بن محمّد وزیر قلج طمغاج خان ابراهیم بن الحسین باشد که وقتی محمّد عوفی در سال ٥٩٧ بسمرقند رفته او دارای همین منصب بوده و بنابراین مقصود از خان نیز همان قلج طمغاج خان ابراهیم بن الحسین است که در حدود سال ٦٠٠ درگذشته است (لباب الالباب طبع لیدن، ج ٢، ص ٣٤٦ و ص ٣٠٠- ٣٠١) و ازاین‌رو توان گفت که تقریر این فصل که یکی از قدیم‌ترین فصول معارف بشمار است پیش از تاریخ مذکور بوده است.

و کردری (بفتح کاف و سکون را و فتح دال معجم البلدان طبع مصر، ج ۷، ص ۲۳٦) نسبت بکر در قصبه ناحیه مزداخگان (مزداخقان) است که واقع بوده در جنوب دریاچه خوارزم و میان نهر کردر و جیحون (بلدان الخلافة الشرقيّة طبع بغداد، ص ٤۹۸) و مشهور است بدین نسبت شمس الائمه ابو الوجد محمّد بن عبد الستار کردری متولّد در ۱۸ ذی‌القعده سال ۵۵۹ و متوفّی در ۹ محرّم سال ٦٤۲ از فقهاء بزرگ و معروف حنفیه (الجواهر المضيئه طبع حیدرآباد، ج ۲، ص ۸۲- ۸۳ الفوائد البهیه طبع مصر ص ۱۷٦- ۱۷۷) و محتملست که بهاء ولد وی را اراده کرده باشد.

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج ۱، ص: ۳۸

محل انشا و تحریر معارف

چنانکه گفته آمد بهاء الدین ولد در ایام اقامت خراسان و پس از مهاجرت هرجا که مقیم گردید مجلس می‌گفت و معرفت می‌آموخت و چون کتاب حاضر خلاصه‌ای از مجالس و مواعظ اوست می‌توان احتمال داد که پاره‌ای از آنها را در بلاد روم و سائر کشورها که بر آنجا گذشته است انشاء کرده باشد ولی قرینه‌یی که انشاء بعضی از فصول کتاب را بیرون از سرزمین خراسان معیّن سازد در معارف بنظر نمی‌رسد و بطور تحقیق قسمتی از این کتاب در ناحیه وخش انشاء و تحریر شده است و تصوّر می‌رود که بهاء ولد ما بین سنه ٦۰۰ و ٦۰۷ درین ناحیه مقیم بوده و یا آمد و شد داشته بقرینه آنکه در فصل ۲۲۷ می‌گوید: ملك غور بدر وخش آمد فی شوّال سنه ستمائه- که این عبارت «به در وخش آمد» به صراحت می‌رساند که در آن هنگام وی در ناحیه وخش بسر می‌برده و از خاتمه جزو چهارم معارف محفوظ در موزه قونیه[۳] حدس زده می‌شود که او در سال ٦۰۷ هم در وخش می‌زیسته است چه در خاتمه آن جزو حکایت ذیل دیده می‌شود «فقیه عمر احدب فزاری گفت خواب دیدم که مولانا بهاء الدین بلند شده بود در هوا نیك بلند و خلق بسیار بر روی زمین نیك ایستاده او ذو العرش المجید را معنی می‌گفت بدیع ترك و علاء ترك آمدند و گفتند یکی جوانیست بیمار شده گفت در بیداری از روزن دو سبزپوش دیدم فرود آمدند و گفتند خضر و الیاسیم بدیع ترك را و علاء ترك را بگوی تا نزد بهاء الدین روند تا وی این را بگوید و ایشان گفتند سلطان وخش ده سال دیگر بزید و ملك راند و بعد وی ملك به قلج تکن بازگردد نه بیغان تکن این خواب در ماه ربیع الاوّل سنه سبع و ستمائة»

و ظاهرا سلطان وخش همان کسی است که نام او (چپ خان) در صفحه ۳۵۵ از طبع حاضر بنظر می‌رسد و یغان تکن همانست که در فصل ۲٦۱ بنام وی برمی‌خوریم و بهاء ولد نامه‌یی در شفاعت قاضی رومی بدو نوشته که افلاکی نیز آن را در مناقب العارفین آورده است.

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج ۱، ص: ۳۹

---

[۳] (۱)- دانشمند محقّق آقای مجتبی مینوی نگارنده را از وجود این نسخه آگاه نمودند و حکایت از روی یادداشتهای ایشان نقل شده است.

از روایات افلاکی مستفاد می‌گردد که قاضی وخش از منکران و بدسگالان بهاء ولد بود و «می‌خواست که از دیباچه کتب معارف و استفتاها لقب سلطان العلمایی بهاء ولد را محو کند» و ازاین‌رو احتمال می‌رود که هرجا در معارف ذکر قاضی به میان می‌آید مقصود همین قاضی وخش باشد و اشارات بهاء ولد نیز مؤید این احتمالست مانند:

ای قاضی بعید (. ظ: سعید) تا به خود حواله نکنی کار وخش را من راست می‌دارم (ص ٣٤٥) و مثل: فقیه علی پارسی‌خوان را قاضی وخش گفته بود که از این جایگه برو مرا خشم آمد و چیزی گفتم و باز پشیمان شدم (ص ٤٠٧) و این عبارت: قاضی محو می‌کرد سلطان العلمایی مرا (ص ١٨٨) و این جمله: می‌رنجیدم که قاضی مرا برنخاست و کسان او چپ و چهار سوی مردمان را می‌ترسانند از متابعت کردن من (ص ٤٢٥) پس باحتمال قوی فصل ١٢٩ و ٢٢١ و ٢٥٥ و ٢٦٥ و همچنین فصل ١٨٠ و ١٩٢ که در آنها نام «سلطان وخش» مذکور است و فصل ٢٣٧ که مؤلّف در آن می‌گوید: وقتی به نزدیك ملك وخش رفتم (ص ٣٧٦) و فصل ١٥١ که در آنجا می‌بینیم: گفتند که افضل را ملك گفته است که هر سالی هزار دینار می بدهد تا بیاید همچنانك در بامیان می‌داده‌اند (ص ٢٣٧) که ظاهرا مقصود ملك وخش است و فصل ٢٣٨ و فصل ٢٢٧ به جهاتی که گذشت در ناحیه وخش انشا و تحریر شده و هم دلیل ارتباط اوست با ملك وخش و اقامت او در آن ناحیه.

و از گفته او بعد از ذکر افضل که ملك وخش هزار دینار مرسوم جهت وی مقرّر داشته بود چنان مستفاد می‌شود که او درین ناحیه (که بعضی مردم آن ترك زبان و بعض دیگر بتعبیر مصنّف پارسی‌خوان ص ٤٠٧، ٤٢٠ بوده‌اند» معاش مرتب و زندگانی منظّمی نداشته است اینك سخن وی: او را نظر کردم و حال خود را که مرا نانی نمی‌دهند و او را هزار دینار می‌دهند (ص ٢٣٧).

وصف نسخ و کیفیت تصحیح

طبع حاضر از کتاب معارف مبتنی است بر چهار نسخه از آن که سه‌تای آنها از کتابخانه‌های ترکیه بوسیله عکس‌برداری و یك نسخه در ایران بدست آمده و بترتیب عبارتست از:

١- نسخه خطّی محفوظ در کتابخانه ایاصوفیا به شماره (١٧١٦) مشتمل بر ٢٣٢ ورق به قطع کوچك هر صفحه ١٥ سطر بخطّ نسخ واضح و پخته که در جمادی الآخره سال ٧٤٧ کتابت شده و نسخه‌ییست بسیار درست و کم‌غلط که نویسنده در کتابت نکات بسیار را رعایت نموده و معلوم می‌شود هم خط داشته و هم باسواد بوده است و در این نسخه غالبا در مورد استفهام بر روی کلمه این علامت (س) قرار می گیرد بدین صورت، چه گفت، گفت.

کلمات مرکب گاه جدا نوشته می‌شود مانند: رهروانی، رهنمون، کام‌روایی.

در موردی که دو حرف از یك جنس پشت سرهم باشد بر روی کلمه این علامت «» را می‌گذارد مثلا: در رّاه.

گاف (فارسی) را با این علامت () می‌نویسد مانند: یك کام.

چ گاه با سه نقطه و گاه با یك نقطه مانند (ج) نوشته می‌شود.

کلمات مختوم بهاء غیر ملفوظ و مختفی را در حال جمع متصل به علامت جمع می‌نویسد مثل: چشمها (جمع چشمه) سبزها (جمع سبزه).

حرف (د) در آخر دوّم شخص جمع گاهی بشکل (ت) کتابت شده مانند:

کردیت، می‌کنیت، برویت.

گاه در زیر حاء حطی یك (ح) کوچك می‌گذارد و مثلا حزن را این‌طور می‌نویسد: ح حزن.

که (ادات ربط) هرگاه ملحق به کلمه‌ای شود با حذف هاء مختفی نوشته می‌شود مثلا: اینك بجای اینکه و چندانك و بدانك بجای چندانکه و بدانکه.

این نسخه مشتمل است بر تمام جزو اوّل و قسمتی از جزو دوم و در صفحه ۲۳۵ از طبع حاضر چنانکه در ذیل صفحه ذکر کرده‌ایم خاتمه می‌یابد و این نسخه در تصحیح جزو دوّم مبنای کار ما بوده و آن را با نسخه (ن) مقابله کرده و اضافات این نسخه را با این شکل [] و اضافات نسخه (ن) را با این صورت () باز نموده و از موارد اختلاف آنچه راجح فرض کردیم در متن و وجه دیگر را در پاورقی با قید مأخذ به علامت (ص) که رمز نسخه حاضر است و یا علامت (ن) که رمز نسخه اونیورسیته می‌باشد ذکر

نموده‌ایم و چون نسخه حاضر پس از چاپ جزو اوّل فراهم آمد در خاتمه طبع موارد اختلاف را جداگانه بطبع رسانیدیم، از این نسخه به راهنمایی و اهتمام دانشمند محقّق آقای مجتبی مینوی عکس‌برداری شده (و کلّ خیر عندنا من عنده) و مقابله آن با جزو اوّل کتاب به مساعدت دوست عزیز آقای علی اکبر فرزام‌پور دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی صورت پذیرفته است.

در طبع نسخه حاضر جز در موارد معدود خصوصیات املائی این نسخه را رعایت نموده‌ایم و اینك یادآور می‌شویم که در طبع دوّم رساله شرح حال مولانا (اضافات و توضیحات ص ۱۹۳) این نسخه را اشتباها بنام «نسخه فاتح» معرّفی کرده‌ایم.

۲- نسخه اونیورسیته استانبول به شماره (۶۰۲) مشتمل بر سه جزو که جمعا ۲۷۸ ورقست بقطع متوسط و هر صفحه ۲۱ سطر بخط نسخ واضح که جزو اوّل در اواسط ربیع الآخر سال ۹۹۴ و جزو دوّم در اوائل جمادی الآخره همان سال و جزو سوّم در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری استنساخ شده و اهمیتش از آن جهتست که نسخه‌یی است کامل و تمام از اجزاء سه‌گانه معارف هرچند که بلحاظ صحّت به پایه سایر نسخ نمی‌رسد.

این نسخه را در طبع جزو اوّل مبنای کار قرار داده و با مقابله نسخه (د) موارد اختلاف را برمز (ن) نشانه اونیورسیته یا بشکل (د) نمودار نسخه استاد دانشمند آقای علی اکبر دهخدا در پاورقی نوشته‌ایم و در جزو دوّم با مقابله نسخه (ص) از آن استفاده نموده و اضافات آن را بر نسخه (ص) از صفحه ۲۳۵ تا ۳۱۰ از طبع حاضر در دنباله فصول مشترك میان دو نسخه بطبع رسانیدیم و هرچند بعضی از فصول اضافی گاه با مختصر تفاوت مکرّری از فصول گذشته بود چنانك فصل ۱۵۴ نسبت بفصل ۱۳۲ و فصل ۱۶۱ به نسبت با فصل ۱۴۶ و فصل ۱۶۳ با فصل ۱۳۸ بجهت رعایت امانت و باحتمال آنکه مگر تصرّف از خود مؤلف باشد[4] که مطالب را بمناسبت مقام مکرّر می‌آورد آنها

را نیز در جزو دوّم بحال خود گذاردیم و از قلم نینداختیم این نسخه از لحاظ املاء کلمات شبیه است به نسخه (ص) و در این هر دو نسخه گاه در آخر مضاف (یا) آورده می‌شود مثلا: پیشنهادی درستی بجای پیشنهاد درستی- این املا یا تلفظ را همه جا از لحاظ تازگی و غرابتی که داشت بحال خود گذاشتیم.

این نسخه بسعی و اهتمام دوست عزیز فاضل آقای دکتر تقی تفضّلی و بوسیله مستشرق دانشمند دکتر ریتر عکس‌برداری شده است.

۳- نسخه دیگر اونیورسیته به شماره (۱۲۷۴) که مشتمل است بر جزو سوّم و ۱۰۸ ورق بقطع کوچك هر صفحه ۱۷ سطر بخطّ نسخ روشن و نسخه‌ییست مضبوط و مصحّح و کتابت آن در شب جمعه دهم شهر صفر ۹۶۵ به پایان رسیده است.

کاتب این نسخه مرد فاضل و دقیقی بوده و غالبا کلمات را از روی دقت مشکولا نوشته و گاهی نیز در حاشیه نوادر لغات را بترکی تفسیر نموده ولی از جهت املاء کلمات مانند نسخ دیگر است جز آنکه در بعضی موارد این کلمه را «حقیقة» این‌طور می‌نویسد: حقیقتا- که بجهت غرابت همچنان در طبع رعایت شده است.

---

[4] (۱) در اینکه انشا و تحریر معارف بر دست خود مؤلف صورت گرفته تردید نیست و بخصوص از گفته او:« و همین زمان که سخن می گویم و می‌نویسم اللّه مرا می‌اندازد» ص ۱۳۱ حدس ما تأیید می‌شود ولی وجود دو بیت از مثنوی مولانا در این کتاب(ص ۲۲۳) و بعضی از رباعیها مانند رباعی مذکور ص ۱۱ و ص ۱۰۸ و ص ۲۶۷ که ممکن است از مولانا باشد دلیل است بر اینکه نسّاخ در بعضی از فصول تصرّف روا داشته‌اند.

در طبع جزو سوّم این نسخه را اصل گرفته با نسخه (ن) مقابله کرده و موارد اختلاف را در ذیل صفحات آورده‌ایم.

عکس این نسخه بهدایت و اهتمام دانشمند محقّق آقای مجتبی مینوی فراهم آمده است.

٤- نسخه (د) متعلّق به دانشمند استاد جناب آقای علی اکبر دهخدا و آن نسخه‌ییست بقطع کوچك مشتمل بر ٧٧ ورق هر صفحه ١٧ سطر بخطّ نسخ واضح که غالب کلمات را مشکولا کتابت کرده و ناسخ در اوائل شهر صفر ٩٥٦ از استنساخ آن فراغت یافته و چند ورق از اوّل و اواسط کتاب افتاده است.

این نسخه هنگام تألیف رساله شرح حال مولانا در ١٣١٤ هجری شمسی بدست بنده افتاد و مفتاح طلب و تحقیق این ضعیف گردید تا به یاری خداوند متعال و مساعدت دوستان از وجود نسخ دیگر آگاهی حاصل آمد و وسائل تصحیح و طبع اجزاء

معارف(بهاء ولد)، مقدمه ج‏١، ص: ٤٣

سه‌گانه معارف بهاء ولد فراهم گردید و ازاین‌رو نگارنده را شکر و سپاسگزاری از مساعدت جناب آقای دهخدا فرض عین است، این نسخه در تصحیح جزو اوّل معارف مورد استفاده واقع شد و موارد اختلاف آن را با نسخه (ن) بدین رمز (د) نشان دادیم.

نکته قابل توجّه اینکه تمام نسخ از جهت املاء کلمات شبیه یکدیگر است و در هیچ یك عنوان (فصل) مذکور نیست و تمام فصول با جمله: و اللّه اعلم، ختم می‌شود و همان جمله علامت امتیاز آنها بشمار می‌آید و عنوان فصول و اعداد آنها از اضافات مصحّح و ناشر است.

در خاتمه لازم می‌داند که مراتب امتنان بی‌شائبه خویش را از جناب آقای دکتر علی فرهمندی و غلامرضا فرخ‌منش که هنگام تصدّی ریاست و معاونت اداره کلّ انطباعات وزارت فرهنگ با کمال صدق نیّت و از جهت علاقه بآثار بزرگان ایران وسائل نشر و طبع این کتاب را آماده نمودند اظهار نماید.

همچنین از کارکنان چاپخانه مجلس و بخصوص از جناب آقای مهدی اکباتانی رئیس اداره کلّ بازرسی مجلس شورای ملّی که در طبع و تصحیح معارف صبر و حوصله بی‌اندازه بکار برده‌اند متشکریم و از خدای بزرگ توفیق آنان و دوستان دیگر را که مساعدت و عنایت دریغ نداشته‌اند خواستاریم.

به پایان رسید مقدّمه معارف سلطان العلماء بهاء الدین محمّد بن حسین خطیبی بکری بلخی مشهور ببهاء ولد پدر بزرگوار مولانا جلال الدین محمّد معروف بمولوی به خامه این بنده ناچیز بدیع الزّمان فروزانفر اصلح اللّه حاله و مآله در صبح روز یکشنبه ١٧ بهمن ماه سال ١٣٣٣ شمسی مطابق با ١٢ جمادی الآخره سال ١٣٧٤ هجری قمری در منزل شخصی واقع در خیابان بهار از محلّات شمالی طهران.

[جزو اول]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الحمد للّه ربّ العالمين و الصّلاة على سيّدنا محمّد و آله الطّاهرين قال الشّيخ الامام العالم الكامل المحقّق المدقّق قطب الاولياء و العارفين سلطان العلماء في العالمين بهاء الملّة و الحقّ و الدين قدّس اللّه روحه و نوّر ضريحه.

فصل ۱

اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ[5]. گفتم ای اللّه هر جزو مرا به انعامی بشهر خوشی و راحت برسان و هزار دروازه خوشی بر هر جزو من بگشای و راه راست آن باشد که بشهر خوشی برساند و راه کژ آن باشد که بشهر خوشی نرساند. همچنین دیدم که اللّه مزه جمله خوبان را در من و اجزای من درخورانید گویی جمله اجزای من در اجزای ایشان اندرآمیخت و شیر از هر جزو من روان شد و هر صورتی که مصوّر می‌شود از جمال و کمال و مزه و محبّت و خوشی گویی این همه از ذات اللّه در شش جهت من پدید می‌آید چنانکه کسی جامه آبگونی دارد و بر آن جامه نقشهای گوناگون و صورتهای مختلف و لون‌لون باشد همچنان اللّه از خود صد هزار صورت می‌نماید در من از حس و دریافت او و صور باجمالان و خوبان و عشقهای ایشان و موزونیها و صورت عقلیات و حور و قصور و آب روان و عجایبهای دیگر لا الی نهایه نظر می‌کنم و این صورتها را مشاهده می‌کنم که چندین جمال آراسته در من می‌نماید و هر صورتی که می‌خواهم می‌نمایدم و می‌بینم که این همه از اجزای من پدید می‌آید و اللّه را دیدم که صد هزار ریاحین و گل و گلستان و سمن زرد و سپید و یاسمن پدید آورد و اجزای مرا گلزار گردانید و آنگاه آن همه را اللّه بیفشارد و گلاب گردانید و از بوی خوش وی حوران بهشت آفرید و اجزای مرا با ایشان درسرشت اکنون حقیقت نگاه کردم همه صورتهای

صورت صورت میوه اللّه است اکنون این همه راحتها از اللّه بمن می‌رسد درین جهان اگر گویند تو اللّه را می‌بینی یا نمی‌بینی گویم که من به خود نبینم که لَنْ تَرانِي[6] اما چو او بنماید چه کنم که نبینم (و اللّه اعلم).

فصل ۲

[5] (۱) قرآن کریم، سوره ۱، آیه ٦.

[6] (۱) قرآن کریم، سوره ۷، آیه ۱٤۳.

در نماز درآمدم باللّه نظر می‌کردم چنانك صفت کنند حور را نیمه‌اش از کافور است و نیمه‌اش از زعفران و مویش از مشك و یا گویند فلان کس را سریست از شرم و پاییست از صدق و غیر وی همچنان اللّه را می‌بینم همه رحمت و جلال و عظمت و کرم و قدرت و حکمت و قدم و حیاة و اعطای مزه‌ها اکنون در اللّه و درین صفات بی کرانه اللّه نظر می‌کنم تا مزه نوع‌نوع را در وی مشاهده می‌کنم و طمع می‌دارم که این همه را بمن دهد و می‌بینم که می‌دهد اکنون دیدن من مر اللّه را به اندازه نظر منست، اللّه خود را بمن بهمان اندازه می‌نماید که مرا نظر می‌دهد از قالب من و غیر قالب من و دید اللّه از من دید این اجزای منست که از اللّه در وی چندین چشمه گشاده است و همچون سفره پر پیش من نهاده است اکنون در پیش خویش یعنی در هوای پیش خویش همه اللّه را می‌بینم و همه صفاتش را می‌بینم یعنی هیچ جای بی‌قدرت او و صنع او و کرم او نیست و در همه اجزای خود می‌بینم اللّه را و جمله صفات من ادراك و دانش و قدرت و عشق و محبّت و جمال و تدبیر و مصلحت و بینایی و شنوایی و گیرایی و ذوق و عقل و هوش و طبع این همه چشمهاست از اللّه و از صفات اللّه که من ازین چشمها در اللّه می‌نگرم و می‌بینمش و همه رحمت و قدرت و عظمت و جمال بی‌نهایتش را می‌بینم آخر این هفت ستاره گردان مدد خوشیهای جهان می‌باشد اگر این صفات اللّه که محسوس من است و پیوسته بصفات منست مدد هر دو جهانی من بباشد چه عجب درین میانه هوشم برفت گفتم این طلب را اللّه در من نهاده است ای اللّه چو مرا طالب خود گردانیده زیاده گردان اکنون بیا تا اللّه را از بهر چه طلب می‌کنم از بهر همه مرادها که همه مرادها از اللّه حاصل می‌شود در سر مجموع مرادها نظر می‌کنم هریك مراد را تمام نظر می‌کنم

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳

و می‌بینم که اللّه آن را چگونه زنده می‌کند و چگونه مدد می‌کند و هست می‌کند و درین میان اللّه را و عین مزه‌های اللّه را و جمال اللّه را مشاهده می‌کنم و می‌بینم پس از اللّه همه مراد من اللّه است باز در چشمه ادراك مزه خوشیها نظر می‌کنم می‌بینم که از اللّه مزه در خوشیها چگونه می‌آید که هست‌کننده مزه است پس مزه قایم بفعل اللّه آمد و فعل قایم باللّه آمد پس مزه قایم باللّه آمد و بر این صفت اللّه بی‌نهایت آمد پس هرچند مزه از اللّه طلب می‌کنم و در اللّه نظر می‌کنم مزها بیابم بی‌نهایت باز در صفت اللّه نگاه می‌کنم می‌بینم که هم در من و در اجزای من این مزه‌های صفات اللّه چنان فروآید که من گران می‌شوم و عین مزه می‌شوم (و اللّه اعلم).

فصل ۳

در شب برخاستم گفتم تا در اللّه می‌نگرم گفتم تا در خود می‌نگرم که اللّه از من چه زنده می‌کند بعد از آنکه مرده بودم و از اللّه می‌خواهم تا آن زندگیم را زیاده کند چون زنده کردن اللّه را نهایت نیست و اللّه را ثنا می‌گویم و می‌ستایم در مخاطبه در وی می‌نگرم تا زندگی نوع دیگرم دهد چو این نعمت جز از وی از کسی دیگر حاصل نمی‌شود اکنون نظر می‌کنم که چقدر دید عجب اللّه در من پدید آورده است بعد از آنك آن دید عجب در من نبود و باللّه می‌گویم و می‌ستایمش تا آن دید عجب را در من زیاده گرداند لا الی نهایه. و می‌بینم که این‌چنین چشمهای

عجب اللّه از من و در من بجوش آورده است و این‌چنین سبزهای عجب از آن چشمها اللّه رسته گردانید در من و چندانك من در اللّه می‌نگرم می‌بینم که از وی درین چشمهاام زیاده می‌شود و چون کوفته شوم در نظر کردن اللّه‌ام خواب می‌دهد و آب راحتم زیاده می‌گرداند و باز من در اللّه می‌نگرم می‌بینم که اللّه این راحتم را هردم زیاده می‌گرداند اکنون چون نظر باللّه می‌کردم همه رحمانی و ربوبیّت می‌دیدم و علم و حکمت می‌دیدم و قدرت و عظمت می‌دیدم یعنی ذات مرکّب از این‌ها چنانك گویند فلان کس را روح مجسّم یافتم یعنی هیچ کثافت نیافتم. هر صاحب هنری را و صاحب جمالی را اگر همه مدحها بگویی از هیچ چیزیش چنان خوش نیاید که گویی هرگز در همه جهان همچو تو نیست خود همچو تو که باشد هرگز نباشد و هرگز جمالی چون جمال تو نتوان بودن اکنون نظر می‌کنم هیچ جزوی و هیچ منظوری و هیچ هنری و هیچ جمالی نیست الا اللّه را و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤

همه چیز از وی می‌بینم و با وی سخن می‌گویم گفتم که الحمد للّه یعنی هرچند خوشیها و تربیتها می‌یابم از اللّه اللّه را ثنا می‌گویم و می‌ستایم می‌بینم که او را خوش می‌آید و مرا خوشی و تربیت بیش می‌دهد اگر نه خوش آمدی اللّه را از خدمت و ستودن و ناخوش آمدی از بیگانگی و ناشناخت نعمت چندین ثنا نخواهدی و چندین عقوبت نکندی بر بیگانگی و ناشناخت نعمت. پس وجود ثنا و خدمت و عدم وی برابر بودی نزد اللّه و این در حکمت محال باشد (و اللّه اعلم).

فصل ٤

اعوذ و الحمد للّه می‌خواندم چنانك کسی پیش خداوندگار خود نشسته باشد و صد هزار ثنا و دعا می‌گویدش و می‌ستایدش و می‌زارد و می‌نالد و عشقها عرضه می‌دارد همچنان گویی این حرفها که می‌خوانم و این نظرهای من به مودّت همچون اغانی و چنگ و رباب و دف و سرناست با معشوق خود و من همه جای گردانم چنانك کسی رباب می‌زند و در شهر می‌رود و می‌بینم که اللّه هر ساعتی پیاله نظر مرا پر از شرابی می‌کند و من بوجه کریم او نوش می‌کنم در میان این پوست و گوشت و در هر صاحب جمالی که نظر کنم اللّه اجزای مرا از آن مزه پر می‌کند چنانك همه اجزاام می‌شکفد و این‌چنین نظر سبب صحّت تن است اما عزم کردن به چیزی دیگر جان کندنست و نقصان تن است اکنون این خبث را از میانه پاك کنم و دگرها را نوش کنم باز در گوشه دامن عرصه قهر اللّه می‌نگریستم صد هزار سر می‌دیدم از تنه برداشته و پیوند از پیوند جدا کرده و از روی دیگر می‌بینم صد هزار رود و جامها و اغانی و بیت و غزلها و بر گوشه دیگر صد هزار خدمتکار رقّاص با وجد ایستاده و گل دستهای جان را از روضه انس بدست هر کالبدی بازداده و می‌دیدم که همه روحها همین جزو لا یتجزّی بیش نیستند و همه پران شده‌اند و بر اللّه می‌نشینند و از اللّه می‌خیزند و از اللّه می‌پرند همچون ذرایر در ضوء اللّه بی‌قرار باشند و می‌دیدم که کالبدها همچون بستانیست که اللّه آن را آب و هوا و رنگ و بوی می‌دهد و کالبد چون گدایان چشم بازنهاده باشند که تا اللّه آثار راحتها از کجا بفرستد (و اللّه اعلم).

اندکی خوابم برده بود نخست چون بیدار شدم فال گرفتم که کدام سخن و کدام تسبیح پیش دلم آید آن را طلوع برجی دانم از آنك روح من به کالبدم

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۵

باز می‌آید هم در آن وقت بسم اللّه الرحمن الرحیم یادم آمد یعنی روح من باسم اللّه در اجزای من پراکنده می‌شود و باسم اللّه اجزای من زنده می‌گردد. و در آن گفتن بسم اللّه و رحمن و رحیم اللّه را مشاهده می‌کنم که چگونه طالب این اجزای خاکست آخر بنگر که آن گریه و سوز را چگونه در چشم و دل مادر پدید آورده است چو بچه‌اش بمرد که بر سر خاك او می‌گرید و می‌زارد آن همه طلب اللّه است و در مادر آن رحم از اللّه است و آن اجزا را باز زنده او کند اما آب چشم مادر را و سوز سینه او را گواه گردانیده است بر رحم خود. گفتم یا رب تا اللّه چه عشق دارد برین اجزای خاك و هوا و باد و عناصر اربعه گاهی در پرورش زنده می‌گرداند و گاهی از دوستی می‌کشدش و حیوة او را می‌خورد باز گفتم آخر گربه را نمی‌بینی که از اثر دوستی اللّه بچه را چگونه بدندان گرفته است و از دوستی چگونه می‌خوردش. اکنون این چنین طالب و رحیم که اللّه است می‌داند کسی را مرده رها نکند. باز نظر کردم اللّه در همه صنعها تشبیه و تصوّر دارد اما بنده را زهره نیست که صورت و تشبیه گوید اللّه را لَیْسَ کَمِثْلِه شَیْ‌ءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ[7] اکنون حلول فعل بی‌فاعل و صنع بی‌صانع و مصنوع بی‌صنع محال بود پس وَ هُوَ مَعَکُمْ[8] درست می‌شود اما قرب و بعد و غیبت و حضور صفتهاست که اللّه می‌آفریند و مخلوق را صفتیست که آن را غیبت و غفلت و کفر و بیگانگی و دوزخ و رنج گویند و صفتیست که آن را قرب و محبّت و ایمان و جنّت و آثار راحت گویند و آن را اللّه می‌آفریند و اللّه ترا از خود چو بی‌خبر آفریند با اختیار تو در کارها آن را غفلت و اجنبیّت و کفر و عقوبت خوانند باز چون نظر ترا به خود بگشاید آن را قرب می‌گویند هرچند حالت معرفت به خود بیش می‌دهد آن را قرب زیادتی گویند تا چون بکمال رسد آن را رؤیت گویند. اکنون من هر ساعتی خود را با اجزای خود می‌افشانم همچون درخت گل تا در هر جزو خود می‌بینم که غنچه معرفت نو و آگاهی نو اللّه بدید می‌آرد و بدان مقدار فعل اللّه با من بیش باشد پس بدان مقدار فاعل و صانع با من باشد چندانی بر شوم که چگونگی را چون کف و خاشاك از روی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۶

[7] (۱) قرآن کریم، سوره ۴۲، آیه ۱۱.

[8] (۲) سوره ۵۷، آیه ٤.

هستی و نقصانات و ناسزا را از روی جمال هستی دور کنم آن را کمال قربت و رؤیت گویند آنگاه روح و راحت آن جهانی‌ام تمام شود. فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ[9] اکنون مرادی که هست از اللّه می‌یابم و همه راحت من از اوست. گفتم ای اللّه مرا از خود قطعیت مده که هر رنجی که هست از قطیعتست. باز نظر کردم دو چیز دیدم یکی تعظیم اللّه است با محبّت و آن مطلوبست و پسندیده اللّه است و زندگیست و یکی تعظیم بی‌محبّت است و آن مطلوب نیست و پسندیده اللّه نیست اکنون هرگاه که اللّه مرا در ذکر گفتن و نظر کردن و تعظیم کردن نور و سرور زندگی می‌دهد استدلال گیرم که آن نظر و آن ذکر و آن تعظیم پسندیده اللّه است. و در هر کدام ذکر و نظر و عمل و تعظیم می‌بینم که نور و سرور و زندگی کم شود بدانم که آن پسندیده اللّه نیست باز رجوع به اللّه کنم و آنچه پسندیده او آن را طلبم.

از ذکر گفتن ملالتم گرفت و از نظر کردن. گفتم نظر را بمانم ببینم تا کجا می‌رود اللّه او را کجا می‌بردش دیدم که اللّه هر ساعتی چیزها را مصوّر می‌کند و رنجهای نظر را متراکم می‌کند گویی که چشمم از چشم‌خانه و مغزم از سر و خونم از رگها بیرون خواست افتادن باز چون ابر گشاده شدی و چون یخ بگداختی عظیم عجب عالم بی‌پایان یافتم یك طرف دیدم که خیال چون خاری می‌نمود و باز معدوم می‌نمود مگر عدم است این عالم بسیط عجب که پایان ندارد و بهشت و دوزخ فناست و اهل جنّت فانی شوند و اهل دوزخ فانی شوند مگر خیال خوشیها بهشت است و خیال رنجها در عالم عدم دوزخ است و بی‌خبر از هر دو حال و بعدم رفتن از اصحاب اعرافست اکنون ازین سه قسم ندیدم وجود خود را باز حواسّم و هوشم مصروف می‌شد از اللّه و بجای دیگر می‌رفت. گفتم ای اللّه چو هوش هوش من تویی این نظر من از تو کجا می‌رود و ای اللّه بینایی من تویی این بینایی من از «تو»[10] کجا می‌رود و ای اللّه نظر نظر من تویی این نظر من از تو کجا می‌رود و ای اللّه دل دل من تویی این دل من از تو کجا می‌رود. آخر چو مدار مدار این‌ها تویی کجاشان حواله می‌کنی.

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۷

گفتم اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ[11]. صراط مستقیم آنست که اللّه وجه حکمت و عبادت خود را بروح من بنماید و روح مرا میل به روش انبیا علیهم السّلام دهد و اللّه بهر وجهی مرا چفساینده است بدان که خلق را راه نمایم آن حکمت را او داند و آن را سبب سعادت ما گردانیده است (و اللّه اعلم).

فصل ٦

---

[9] (٢) قرآن کریم، سوره ٥٤، آیه ٥٥.

[10] (١)- تصحیح قیاسی.

[11] (١) قرآن کریم، سوره ١، آیه ٦.

اللّه می‌گفتم و برین اندیشه می‌گفتم که ای اللّه همه تویی من کجا روم و نظر بچه کنم و بکی کنم چون شاهد تویی و شاهدی تو می‌کنی و این نظر من به تو می‌رود و بکرم تو می‌رود و در پی تو می‌رود و من زود آن را محو می‌کنم و به تویی اللّه باز می‌آیم و همچنین از صفات اللّه هرچه یادم می‌آید زود محو می‌کنم و به تویی اللّه باز می‌آیم و می‌گویم اگر تویی اللّه نبود وجود من نبود و من محو بودم و چون وجود من و اوصاف من و حال من و دم هستی من به تو هست می‌شود و باز هم به تو محو می‌شود پس ای اللّه اوّلم تویی و آخرم تویی و بهشتم تویی و دوزخم تویی و عینم تویی و غیبم تویی من کجا نظر کنم و خود را بچه مشغول کنم جز به تویی تو حاصل سررشته اللّه گفتن از منی فراموش کردنست و تویی اللّه را یاد داشتن. اکنون اللّه می‌گویم یعنی سمعم و بصرم و عقلم و روحم و دلم و ادراکم توی ای اللّه از خلل و کمال این معانی چه اندیشم حاصل اینست که با همه چیزها بیگانه شدن لازم است و خاص مر تویی اللّه را لازم بودن حیّا و میّتا و سقما و صحّة. اکنون این راه ما را جز بنور دل و ذوق نتوان رفتن و عقل عقلاء همه عالم ازین راه و ازین عالم ما بویی نبردند.

صبحدم بمسجد آمدم امام قرآن آغاز کرد نظر کردم هرچه از مصنوعات دوزخ و بهشت و صفات اللّه و انبیاء و اولیاء و ملائکه و کفره و بر ره و ارض و سماء و جماد و نامی و عدم و وجود این همه را صفات ادراک خود یافتم. اکنون نظر می‌کنم که اللّه اثر ادراک مرا به چه صفت می‌گرداند سما می‌گرداند و ارض می‌گرداند و ملك می‌گرداند و نبی می‌گرداند و ولی می‌گرداند و کافر می‌گرداند و مؤمن می‌گرداند و شقّهای ادراک مرا بمشرق می‌رساند و بمغرب می‌رساند و بسمرقند می‌رساند تا چند عدد آدمی و حیوان در وقت نظر در شقّه ادراک من می‌آید چون تاتار موی حقایق و تفاوتها اللّه در ادراک من

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۸

پدید می‌آرد. اکنون نظر می‌کنم هماره در ادراک خود که اللّه او را چگونه می‌گرداند گفتم ای اللّه شرائط بندگی و اخلاص و قیام و رکوع و سجود و لرزیدن از هیبت در ادراک من ثابت دار و ادراک مرا جمع می‌دار تا ناگاه از اللّه متحیّر می‌شوم و از مکان بلا مکان می‌روم و از حوادث به بی‌چون می‌روم و از مخلوق بخالق می‌روم و از خودی به بیخودی می‌روم و می‌بینم که همه ممالك از جمله مدرکات منست.

نشسته بودم گفتم که بچه مشغول شوم اللّه الهام داد که توی را از بهر آن به تو داده‌ام تا چون در من خیره شوی و دلت از قربت من بگیرد در خود نظر کنی و به خود مشغول شوی گفتم پس دو موجودست یکی اللّه و یکی من اگر در اللّه نگرم خیره شوم و اگر در خود نگرم فکار باشم مگر خویشتن را در پیش بنهم و در اللّه می‌نگرم که ای اللّه این آش وجود مرا تو در پیش من نهاده بدین مرداری و بدین تلخی و لقمه‌ییست بدین منغصّی زحمت من اینست این را از پیش گیر تا راحت تو ای اللّه از پرده بیرون آید با چنین خوشی چگونه یابم همین در خود نظر کنم و بس که اللّه مرا این داده است تا این را به پیش بنهم و بگریم و در حال او می‌نگرم که در جان کندن چه می‌کند و کی می‌میرد دیدم که پاره‌پاره فکرتم کمتر می‌شد و خواب بر من مستولی می‌شد گفتم مگر چنانست که جدّی نمی‌کنم و در

اندیشه می‌آیم تا در خواب می‌شوم و چون در خواب می‌شوم گویی درختی را مانم که در خاکم و اگر در خواب بی‌خبر می‌شوم گویی در عدمم و چون بیدار می‌شوم گویی سر از خاك برمی‌آورم و چون پاره در خود نظر می‌کنم گویی بلند می‌شوم و چون بچشم نظر می‌کنم و به اندام حرکت می‌کنم گویی شاخها بیرون آید از من و چون بدل زیاده جدّ می‌کنم در تفکّر گویی شکوفه بیرون می‌آرم و چون بذکر بزبان برمی‌آیم گویی میوه بیرون می‌آرم همچنین پرده در پرده است هرچند که جدّ کنم گویی چیزهای عجب‌تر از من بیرون آید و این همه را گویی که در دهان عدم است و عدم دهان بر دهان من نهاده است (و اللّه اعلم).

فصل ۷

یا عليّ للسّعيد ثلث علامات قوت الحلال في بلده یعنی قوت حلال توشه راه آخرتست و حرام آنست که از رفتن راه باز مانی و علامت دیگر مجالسة العلماء

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۹

و علما آنهااند که بدانند راهها را و در آن راهها بروند تو باید که با ایشان نشینی و با آن ره روانی که راهها بدانند بروی و علامت دیگر خمس صلوات مع الامام و امام آن‌کس است که او خداوند و حاکم آن شهر و آن ولایت آبادانست که ما بدانجا می‌رویم اکنون منشور ازیشان باشد[12] طلبیدن و از ایشان باید بدرقه فرشتگان خواستن و منزلهای آن ولایت طلبیدن و به‌کسان آن ولایت فرمان خواستن او معناه یا عليّ من اكل من الحرام مات قلبه و خلق دينه و ضعف يقينه و كلّت عبادته و حجبت دعوته لقمه چون تخمی است و خوردن تو کاشتن است در زمین تن اکنون در زمین تن خود می‌نگر که دخلش و نزلش چیست و بارش چیست اگر اینهاست که گفتیم بدان که حرام خورده و اگر ضد این می‌بینی آنگاه بدانك حلال خورده‌ای و اللّه اعلم.

فصل ۸

سبحانك می‌گفتم در رؤیت اللّه و در آثار عجایبها و پاکیهای اللّه نظر می‌کردم گفتم چون اللّه را با همه پاکیها و عجایبها در آن سبحانك گفتن بدیدم گفتم و بحمدك یعنی خواهم تا اوصاف ستوده اللّه را و جمالها و انعامات اللّه را ببینم و می‌خواهم که در همه نغزیها و نیکوییها نظر کنم تا اللّه را به صفت نغزی و نیکوکاری بینم و این جمال اللّه را و نیکوکاری اللّه را می‌دیدم که بی‌نهایتست و لیکن به اندازه اثر می‌بینم و هرچند اثر زیاده می‌شود بهتر می‌بینم و همچنین اللّه به همه صفاتش می‌بینم نشسته و در محلهای آثار هر صفتی که ازین معانی است بازنگرم در آن آثار اللّه را بینم اما چگونگی‌اش را نتوانم گفتن، در نماز که اللّه اکبر می‌گویم یعنی معیّن است که اللّه اوست و بس و به هرچه نظر کنم او را بینم و بس، آخر قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اشارتست به او که ای طالب اللّه حاضر است امّا تو غایبی تو از ان غیبت به

---

[12] (۱)- باید ظ.

حضرتش بازآی که او احدست کسی نیست جز او عالم و قادر و هوشمند نیست الّا او و اکنون اللّه گویم یعنی ای خداوند من و ای سازنده هر جزو من چنانك هر جزو من از فاعلی اللّه آگه می‌شوند و آسیب می‌زنند

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۰

بفعل اللّه باز تعظیم اللّه یادم آمد یعنی این سازنده همه چیزها واجب التّعظیم است باز دیدم که هم سازندگی و هم صفت تعظیم او بر اجزای من زد و هر جزو من چون عروسی می‌شدند که تعظیم کنند مر شاه خود را در خلوت گفتم ای اللّه عشقی که ممزوج با تعظیم تو باشد چه خوش‌حالتی است خوشی است و اللّه اعلم.

فصل ۹

در وقت ذکر اللّه و سبحانك گفتن باید که از تن خود یاد نکنم زیرا که صفات اللّه از رحمت و قدرت و علم و جمال و پاکی و ارادت و غیرها بصفات محدثات نماند که اگر بدان مانند بودی از صفات اللّه رحمت و قدرت و ارادت مخلوق پدید نیامدی چنانك از صفات محدثات نمی‌آید و هرچند که این صفات محدثات نیست نمی‌شود ذکر پدید نمی‌آید از صفات اللّه. پس در وقت سبحانك گفتن باید که بجز از وجه اللّه نیندیشم تا اللّه را بینم و بمشاهده اللّه مشغول شوم که معنی فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ[13] اینست که هرچند از تن مردار بیش اندیشم رنج بیش می‌بینم باز چون اللّه را می‌بینم همه جهان را می‌بینم که پیش اللّه از حال به حال می‌گردد و همه جزو خود را می‌بینم بضروری که مر اللّه را تعظیم می‌کنند که احسان کردن آنست و معنی احسان آنست که ان تعبد اللّه کانّك تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك. اکنون از نمازست و از ذکر است و از دعاست که طایفه بمشاهده اللّه مشغول گشته‌اند. اکنون چون از اللّه یاد می‌کنم سر و پای خود را و رگ و پی و عقل و تمیز خود را فرومی‌ریزانم و از اللّه نوع وجود دیگر و عمر دیگر می‌خواهم لا الی نهایة.

و می‌بینم که آب عمر از دریای غیب می‌آید و هم به دریای غیب باز می‌رود همچنانك این معانی من از عدم بوجود می‌آید و از وجود بعدم می‌رود و از وجود تا بعدم یك گام بیش نمی‌بینم اما چون بمعنی رسیدم ایمن شدم یعنی بمعنی چون رسیدم باللّه رسیدم و مراد خود یافتم و

این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت	نی رنگ توان نمود نه بوی نهفت

یعنی نه رنگ اللّه را توان دیدن و نه بوی محبت او را توان نهفتن

[13] (۱) قرآن کریم، سوره ۲۰، آیه ۱۲.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۱

اللّه را گفتم که دلم گفت کتابی[١٤] باید گفتم که چشمم گفت سحابی باید گفتم که تنم گفت خرابی باید باز اللّه را گفتم که دلم نماند گفت کتابی[١٥] کم گیر گفتم که چشمم نماند گفت سحابی کم گیر گفتم که تنم نماند گفت خرابی کم گیر گفتم که ای اللّه هرگز تا یکی ترا با صفات تو نبینم در خود و در هیچ کاری جمع نیایم از آنك درد وی تفرقه بود لا محالة.

حاصل در سحرگاه نظر می‌کردم که هرکسی یکی اللّه را چگونه می‌بیند دیدم که بعضی بنظر فقر و عدم دیدند اللّه را و بعضی بنظر صورت دیدند و بعضی بنظر جهة دیدند و بعضی بنظر هیولی و طبع و کواکب دیدند و اللّه ازین بیرون نیست گفتم ای اللّه گاهی بنظر مشبّه بینمت گاهی بنظر فقر و فنا بینمت و گاهی بنظر جبر و گاهی بنظر عاشقان و گاهی بنظر محبان و ای اللّه هرکه را به خود نظر دادی هم بر آن وجه او خلقتی و طبعی یافت لاجرم افعال او و حرکات او هم بران منوال آمد چون متفاوت بیند اللّه را هم متفاوت آید حال او.

باز نظر کردم دیدم که همه صورت و همه خیال از بی‌صورت و از بی‌خیال می‌خیزد و همه صورت چاکرپی صورتست اگر بفرماید می‌آیند و اگر بفرماید نمی‌آیند باز نظر به خود می‌کردم تا خود را هر ساعتی بر چه رنگ بینم و از اللّه چه عجایبها بینم که بیشتر از عجایب دنیا باشد و بیرون از عجایب عالم بود خود را همچون وعایی دیدم که در مشام من آثار معرفت اللّه فرونشسته است بر زبر یکدیگر و عجایبهای دیگر که در گفت نیاید و من دست بر وی می‌زنم و آن همه در جنبش می‌آیند لونالون همچنانك آب زره پوشد بوقت باد و من در خود آن همه را نظاره می‌کنم و می‌بینم و اللّه اعلم.

فصل ۱۰

اللّه اکبر گفتم دیدم که اندیشه‌های فاسد و هر اندیشه که غیر اندیشه اللّه بود همه منهزم شدند بدل آمد که تا صورتی پیش خاطر نمی‌آید اخلاص عبادت ظاهر نمی‌شود و تا کلمه لفظة اللّه پدید نمی‌آید از فساد بصلاح نمی‌آیند و تا تصوری نمی‌کنم از صفات اللّه و تا نظر نمی‌کنم در صفات مخلوق و جد و رقت و عبودیت ظاهر نمی‌شود پس گویی که معبود مصور آمد و گویی که اللّه لفظ اللّه را و اسامی صفات را چنان آفریده است تا چون پیدا آید خلق در عبادت آیند و توحید را سبب قطع

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۲

---

[١٤] (۱)- کبابی ظ.

[١٥] (۲)- کبابی ظ.

ترددها کرده است و اشتراك را سبب پریشانی کرده است و هر حروف و اندیشه را مدار کرده است چو این‌ها را نظر کردم گفتم بیا تا هرچه فانیست و مقهورست همه را از نظر محو کنم و دور کنم تا چون بنگرم قاهر را و باقی را توانم دیدن و خواهم که چندانی محو کنم که نظر من بر صفت قاهری اللّه و صفت بقای اللّه و کمال حقیقی اللّه قرار گیرد و هرچند محو می‌کردم خود را محبوس مقهورات و محدثات می‌یافتم گویی که اللّه محدثات را برمی‌گرداند و من درین میان می‌دیدم که بر دوش اللّهام باز می‌دیدم که هم من و هم چرخ و هم افلاك و خاك و عرش همه بر دوش اللّهایم تا کجامان خواهد انداختن تا همه فریاد عاشقانه برآوردیم که ای اللّه ما چنگال در تو زده‌ایم و بر دوش تو چسبیده‌ایم و دست از تو نمی‌داریم از آنك عاشق زار توایم. اکنون ای اللّه چو یکدم چشم و نظر در تو می‌نهیم و عظمت و حسن ترا می‌بینیم می‌آساییم و دم خوش می‌زنیم و دمی دیگر ناله عاشقانه می‌زنیم و بوقت خواب نیز همچنانیم. اکنون چو دیدم که ما همه بر دوش اللّهایم و اللّه ما را می‌جنباند و شربتها و خوشیهای گوناگون در ما می‌فرستد و ما از خوشیهای آن مست می‌شویم و فریاد می‌کنیم و اللّه ادراکات ما هموار می‌کند و در اندرون گردشهای دیگر و عجاییهای دیگر روان می‌کند و می‌نماید تا من آن همه را می‌بینم و مستغرق می‌شوم در زمره آن چنانك اللّه روح هر کسی را در عالمی می‌گرداند و ملکوت خود را بدیشان می‌نماید تا بدانی که ملکوت اللّه بی‌نهایت است و اللّه اعلم.

فصل ۱۱

گفتم عجب نیست عرضه کردن اعمال امّت بر نبی علیه السلام بنگر که چون پاره راست می‌روم بسوی اللّه و نزدیك‌تر می‌شوم بحضرت اللّه و کارهای مریدان مرا کسان مرا بر من عرض می‌کنند و دوستان و دشمنان مرا بر من عرض می‌کنند تا جمله سرایر ایشان را و اعطاف صدور ایشان را می‌دانم و چون خیال در دل ایشان می‌روم اگر این محل صفای مرا اللّه از کالبد من جدا کند و از استخوان و گوشت من جدا کند تا همه را بی‌اینها در اللّه بینم چه عجب باشد اکنون گفتم که در موضع جست‌وجوی دل خود نظر کنم و آن را باللّه بپیوندانم تا بینم که اللّه هر چیزی چگونه مصوّر می‌کند و برمی‌آرد و گوش آن مصور را گرفته باشد و برمی‌کشد تا من آن برکشیدن اللّه را نظاره می‌کنم و خویشتن را بیندازم کاهل‌وار و هرچه اللّه برمی‌کشد می‌بینم

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۳

برکشیدن اللّه را و از خود هیچ صورت نگیرم هماره دست اللّه را نظر کنم که چگونه مرا از چاه مدر کم و غیر برمی‌کشد و همین برکشیدن اللّه را نظر کنم چیزی دیگر را نظر نکنم به دلم آمد که اللّه گویم به‌آن معنی که ای هست‌کننده همه چیزها همه را تو هست می‌کنی و مکرّر می‌کنی اکنون ای اللّه در هست شدها از مصورات ننگرم در هست‌کننده بنگرم جایی که هست‌کننده باشد هست شده را کسی چرا نگرد و چه کند. و نظر می‌کنم بجمله هست‌شده‌ها که همه عاجزوارك پیش اللّه ایستاده‌اند و من می‌نگرم که هست‌کننده ایشان را به رحمت هست می‌کند و یا به عقوبت هست می‌کند یا بهشت هست می‌کند و یا دوزخ و رنج هست می‌کند و می‌گویم که ای اللّه چو ادراك

من هست کرده تست کجا باشد جز به پیش تو که هست‌کننده تویی. ای اللّه از همه چیزها گزیر باشد هست شده را اما از هست‌کننده هیچ گزیر نباشد یعنی همه را عبد و مملوك حقیقی و مطیع هست کرده است مر هست‌کننده را اما گاهی که کسی که غافل شود از هست‌کننده می‌بینم که صورت و خیال جمع می‌شود و تن ضعیف می‌شود یعنی تن و دماغ که موضع ذکر هست‌کننده است چو بغیر مشغول شود می‌بینم که حق تعالی او را درد می‌فرستد که ای تن بر ما بدل گزیدی که کسی [که] از لطافت ذکر ما بازماند لاجرم بدرد کثافت غیر ما مبتلا شود و اللّه اعلم.

فصل ۱۲

بمسجد رفتم سرم درد می‌کرد گفتم ذکر اللّه چنان می‌باید که بگویم که اللّه مرا فراغتی دهد از درد سر و از همه دردها و از همه اندیشه‌ها گفتم چو اللّه را یاد کنم باید که بهر وجهی که رقّت و خوشی آیدم آن را بگیرم و اللّه را بدان وجه یاد کنم و از وجوه دیگر که رقّتم نیاید آن را نفی می‌کنم از ذکر و دیگر از آن هیچ نیندیشم یعنی از حور و قصور و لرزیدن پیش وی از بیم دوزخ وی، در وقت ذکر اللّه هیچ ازینها نیندیشم دیدم که تصرف اللّه مرا در کنار گرفته است تا اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ[۱٦] در ذکر اللّه یادم آمد بر وجه مخاطبه یعنی که اللّه را می‌بینم و می‌زارم- در پیش او تا از کیفیت و جهات و تصور او هیچ نهاندیشم و نظر کردن باللّه

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱٤

صراط مستقیم آمد زیرا که رنج به آسایش بدل می‌شود تا همچنین مست می‌شوم و در عجایبها که اللّه در ذکر می‌نماید فرومی‌روم اکنون اگر فروشوم و اگر بالا روم و اگر زیر شوم کجا روم اگر دریاست کیسه اللّه است و اگر آسمانست صندوق اللّه است و اگر زمین است خزینه اللّه است. باز چون ذکر آغاز می‌کنم نخست بر وجه مغایبه می‌کنم آنگاه زان پس بر وجه مخاطبه می‌کنم از آنکه غایب بوده باشم که باللّه آیم و ذکر اللّه بمخاطبه گویم که ای اللّه و ای خداوند این گوشت من و کالبد من آستانه در تست و من در آنجا خفته‌ام و نشسته‌ام و در پیش توم و از پیش تو جای دیگر می‌نروم و این کالبد من ای اللّه کارگاه تست و حواس من منقش تست در پیش تو نهاده‌ام تا هر چه نقش می‌کنی می‌کن ای اللّه من پیش تو آمده‌ام که خداوند من تویی جز تو کرا دارم اگر ازینجا بروم ای اللّه کجا روم و چه جا دارم تا من آنجا فرود آیم و قرار گیرم چو خداوند من تویی جز تو خداوند دیگر نمی‌دانم که باشد و اللّه اعلم.

فصل ۱۳

بامداد در مسجد نشسته بودم هر کسی سلام می‌گفتند و سجود می‌کردند گفتم که ای اللّه روح مرا بر این‌ها عرضه می‌کند و روح مرا می‌آراید و آراسته بدینها می‌نماید. تا ایشان آن آثار اللّه را می‌بینند و مرا سجده می‌کنند از دوستی

---

[۱٦] (۱) قرآن کریم، سوره ۱، آیه ٦.

اللّه اگرچه بریا و نفاق و سالوس باشد آن هم آرایش اللّه است و چون خلقان را ساجد روح خود می‌بینم شکر اللّه را زیاده می کنم و می‌بینم که اللّه روح مرا با روحهای دیگران گاهی گره‌بند می‌بندد و گاهی دریشان می گشاید و هریکی را در یکی می‌آرد و می‌دیدم که این همه از حکم حیّ قیومست و من حیّ قیوم را پیش دل می‌آوردم و در زندگی اللّه و کارسازی وی نظر می کردم دلم زنده می‌شد باز نظر در صفت ادراك خود کردم دیدم که اللّه طائفه را در عقوبت سرما و زمهریر بازداشته است و طائفه را در گرما و نار بازداشته است باز نظر بجهان کردم عالم را مرتب دیدم باز نظر کردم بجهان مؤثرات و اسباب دیدم باز نظر کردم دریای بی‌پایان و ساده دیدم و عدم در یکدیگر زده و درّهای منبسط دیدم باز نظر کردم در جهان نه اجزا و نه منبسط دیدم باز نظر کردم این جهان را وحده لا شریك له یافتم باز نظر کردم در صفات[17]

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۵

بی‌نهایتی و بی‌غایتی کردم دیدم که هیچ دریا در وی نمی‌نماید و ناچیز شود باز نظر کردم طایفه را در خوشی و در سماع و در شادی دیدم گفتم این‌ها بهشتیانند و طایفه را درد و ناله دیدم گفتم که این دوزخیانند باز نظر کردم حسد و کین و عداوت می‌دیدم در بعضی گفتم که باری در پس این‌ها نظر کنم تا ببینم که کیست که این‌ها را در هوا کرده است و مرا می‌نماید اللّه را دیدم که این‌ها را در دست گرفته است و در پیش من می‌دارد تا ببینم و این نقشها را در پیش من می‌نگارد تا مرا نگار برمی‌نهد و می‌آراید همان ساعت دیدم که آن درخت خار حسد و عداوت و کین همه در پیش من یاسمن سپید شد و شکوفه و گل شد و فروریزد در پیش من باز اگر غم و اندوه آیدم می‌بینم که آن غم و اندوه و زلف مشکین اللّه است که بر روی من انداخته است آن را باز می‌بینم که برمی‌دارد آن را از من گوئی که اللّه این‌ها را که می‌بینم رهنمون کرده است بعزیز داشت من که نعمت‌اللّه‌ام و نعمت اللّه عزیز می‌باید داشتن و اللّه اعلم.

فصل ۱٤

حسین را گفتم که نورزیدی تا اینجا که زمین مرده بود و غیر تو بود زنده شد اگر بورزی تا خود را نیز زنده کنی بطریق اولی بود، از زنده شدن غیر که زمینست چنین خوشی‌ات می‌آید تا از زنده شدن خودت تا چه خوشیهات آید، کار به اندازه توانایی و داناییست چون قدرت و علم اللّه را اندازه نیست کار او را هم اندازه نیست این‌قدر حیاتت اللّه داده است اگر بورزی زندگی دهدت که این زندگی در برابر آن زندگی مردگی باشد و این حیات که داری زمینی آمد که نبات او خوشی و ناخوشی و قدرت و علم اختیار[18] آمد گفتم این باغ و خیارزار و پنبه‌زاری که می‌ورزی چون ازو ازو دورتر شوی هم از باغ و هم آن منافع وی دور باشی و محروم باشی چرا باغی را نورزی که هرکجا بروی آن باغ و آن بوستان با تو باشد اگر در باغ و بوستان غیبی را نمی‌بینی باری این باغ و بوستان که از اللّه در تو می‌نماید نظر بکن از آنك هر مزه که در خود یابی و هر جمالی را که مشاهده کنی و هر صورت بستانی را که ببینی این همه آثار از اللّه

---

[17] (۱)- باز نظر در صفات ظ.

[18] (۱)- و اختیار ظ.

است در تو وقتی کم می‌شود و وقتی بیش می‌شود و وقتی شاخهای دیگرگون از تو بیرون می‌زند پس سهل چیزی است خوشی این جهان

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۶

خوابی را ماند که از وی چیزی در بن دندان نمی‌ماند اما از رنجهاش طلخی در بن دندان می‌ماند خواب هنوز خوش‌تر از خوشیهای این جهانست پس چه جان باید کندن از بهر خوشی که خواب از وی خوش‌تر بود پس خوشیهای این جهان را کم طلب رو بطلب خوشیهای آخرت آر اما هر کسی می‌گوید که من اعتقادی کرده‌ام آخرت را و طالب آخرتم و آن طلب و اعتقاد من کم‌وبیش می‌شود هیچ شکی نیست که گفتن او نقشیست که بر در گرمابه خود کرده است و لکن جان ندارد و زندگی ندارد اگرچه نقش درخت بر در خانه بکنی و لیکن کیفره آنگاه بری که به مزه میوه‌اش اندر رسی اما هرگاه که در خود اخلاص و اشتیاق بینی و اعتقادی و طلب بینی برای لقای اللّه نشانش آنست که التّجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود بیابی آنگاه بدان که درخت تو زنده است مزه بیابی الا کسی که مزه نیابد بدانك اسب صورت در گرمابه دارد جولان نتوان کردن چون گوش را پنبه و سرب بیا کنی آن‌قدر آواز بشنوی و لیکن تمیز حروف و کلمات آن را ندانی نیز هوش را چون بغرور دنیا آکنده صورت سخن را دانی و لیکن بر معنی‌اش واقف نشوی تا آب پاك که ندم و آب چشم است بکرّات بر وی نریزی آن سیاهی نرود اگر در تنعم و دولت و ناز آن نقش اعتقاد زنده بودی صحابه پاك ایوانها را به کازه مختصر بدل نکردندی خود بر کوشك نشستندی و انبیا و اولیا علیهم السلام در خوشی و کامروا بودندی تا هم اقبال دنیا و دولت آخرت بهم حاصل بودی و همه وسوسه‌ها از نواست و از تواناییست اما عاجز را چه وسوسه باشد و اللّه اعلم.

فصل ۱۵

می‌گفتم در اللّه متحیر باشم و از همه اوامر منقطع باشم که تحیر با تدارك راست نیاید چو اللّه مستغنی است همه عاشق و محب می‌خواهد و بس همه صور شرایع و معاملات و قطع خصومات و حدود و زواجر از بهر آنست تا پاره‌پاره محب اللّه شوم و چنان محب شوم که مرا از خوشی و ناخوشی خود خبر نباشد وقتی که التّحیّات می‌خوانم می‌خواهم تا همه آفرینها باللّه بگویم و همچون عاشقان پیش معشوق خود صد هزار بیت می‌گویم و چون سبحانك می‌گویم می‌بینم که سبحانك در جمال اللّه متحیر شد نیست چنانك بر سوم نگاه داشتن کسی نپردازم و هیچ اندیشه دیگر نکنم جز

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۷

اللّه پس چون ندانم که ارکان را نگاه داشتن با عشق و محبت اللّه جمع نیاید و احوال وجود من از ذکر عدم و صور و غفلت و بی‌خبری و خواب و غیر وی از جوهر و عرض این همه را دیدم که حجابست مر رؤیت اللّه را و این همه را

باز دیدم که فعل اللّه است و اللّه را دیدم که در یکی خودست پس اللّه محتجب بفعل خودست اکنون باید که هر جزو من ظاهر خاضع باشد و باطن خاشع باشد و نمی‌دانم که مدار تعظیم و عبادت خضوع ظاهرست و یا خشوع باطن است که به‌منزله نیت است اما دیدم که عشق سبکی است و عبادت تعظیم عاقلانه است و بینهما تنافی و عشق همچون بویست از اللّه و من تکلفی می کنم و بر خنوری بسته می‌دارم تا بویش بهر کسی نرود که بدین بوی دردمندان را بسی درمانها باز بسته است اکنون چون اللّه مستغنیست می بینم که با هیچ موجودی جنسیت ندارد و موجودات را می‌بینم که از اللّه نیك ترسان می‌باشند زیرا که اللّه خود را تعریف کرد بلفظ مستغنی باز از جهت ترك خوف ایشان را گفت که رحمن و رحیم و هر موجودی را که نظر می کنم می‌بینم که وجود و بقا و فنا و عاقبت او باللّه است و اللّه می‌داند که چه خواهد شدن و همچنان می‌شود [که] او خواهد و هر فعلی که خواهم کردن می‌بینم که آن همه باسم اللّه موجود می‌شود نه باسم من گویی هرچه من می کنم و هر فعلی که از من می‌آید همه فعل اللّه است و کرده اللّه است و من همچون اشتر بارکشم اگر بوقت قیامم بار از من بستاند بایستم و اگر بوقت سجود بخواباند بخسبم و بوقت رکوع نیز همچنان و کس چه داند درین بارهای کارها که می کنم چه چیزهاست و چه عجایبهاست و چه قیمتها دارد باز دیدم که اللّه روح مرا هر ساعتی در چهار جوی بهشت غوطه می‌دهد در می و شیر و انگبین و آب و هر ساعتی جام روح مرا در جوی خوشی فرومی‌برد و در جام سر من که ده گوشه دارد یعنی چشم و بینی و گوش و زبان و باقی حواس را و آن شربت خوشی را از هر جایی بر این‌ها می‌رساند تا من به کسی دیگر هم رسانم باز می‌بینم که همه خوشی من از آب حیوة منست چون حیوة از آب بهشت که نوع بنوع است و این حیوة من زیاده می‌شود هم از آب حیوة من و راحت من بیشتر می‌شود و اللّه اعلم.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۸

فصل ۱۶

سبحانك اللهمّ آغاز کردم دیدم که این را اللّه می گوید بمن و این صورت تعظیم را اللّه است که در من هست می کند تا وهم من قطع می‌شود که عبارت از وی اللّه می‌آید و اللّه است که آن حالت را اللّه می گوید و اللّهم می گوید و سبحانك می گوید و این بمن می گوید از بس که تعجبهاست در من و انقطاع اوهام است. اکنون سبحانك اللهم لفظ مخاطبه است هرگز کسی نگوید که دروغ است و مخاطبه نیست و مخاطبه بی‌حضور ممکن نباشد چون من نظر باللّه می کنم محو می‌شوم و معدوم می‌شوم باز چون نظر به عبودیّت خود می کنم موجودم می کند گفتم که ایّاك یعنی که اثبات او کنم و نظر به او کنم و بس چون نعبد گفتم خود را به عبودیّت ثابت کنم و در وقت ذکر اگر نظر به بندگی و اختیار خود کنم زاری و رقّت پدید می‌آید و در ضمن ذکر می گویم که بندگك توم و گناهکارك توم و باز چون نظر باللّه کنم و نظر بحکم اللّه می کنم اختیارم می‌رود و در حیرت می‌افتم و رقت می‌رود و عجب بین می‌شوم. اکنون در وقت ذکر اللّه نظر باختیار خود و نظر به بندگی خود می کنم تا مانده نشوم و چون مانده شدم و از کار

فروماندم نظر باللّه کنم و نظر باز باللّه کنم تا عجب‌بین شوم به یك نظر بنده‌ام و به یك نظر افکنده‌ام باز نظر را پاکیزه می‌کنم در وقت ذکر زیرا که ملك نظر از آن اللّه است و اللّه بر ما ناظر است باز اجزای خود را گفتم چو اللّه ناظر ماست بیایید تا در تعظیم اللّه نیست شویم دیدم همان‌دم که همه اجزای من گرد برگرد روح من ایستادند و اقتدا کردند بروح من چنانك اقتدا کنند بامام در کعبه و همه محو می‌شوند در نماز بحضرت اللّه و روح من پیری در میانه نشسته و اجزای من مسافران گرد جهان گشته با ریاضت و به نزدیك روح من همه بازآمده و سرها بر زانو نهاده و بوجد مشغول گشته و همه سخن‌گویان خموش بوده گویی که آدمی و حیوانات و آب و باد و خاك و شمس و قمر برابرندی در عبادت اللّه و چنان باید که تعظیم اللّه مرا جزای مرا خوش‌تر از همه غذاها بود و خوش‌تر از همه شرابها بود و مستی آن از مستی همه مسکرات قوی‌تر بود باز در روح خود و در موضع علم خود می‌نگریستم که این چندین نوع علم من و غیر من از روحها اللّه چگونه نقش می‌کند باید که معیّن ببینم، اللّه الهام

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۹

داد که در ادراك تمیز و دانش و حکمت نظر می‌باید کرد تا عجایب بینی باز به نیاز اللّه را یاد کردم که ای اللّه می‌خواهم تا چگونگی ترا نگاه کنم دیدم که صورت قفص پدید می‌آید تا هیچ نبینم گفتم پس صور همچون قفص است که البته این مرغ روح ازینجای بیرون می‌رود. باز دیدم که هر صورت از اللّه هست می‌شود و هم باللّه باز می‌گردد و نیست می‌شود وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ[19]. گفتم که آخر مقدم بر صور چیزی بود که تا صور ازو مرکب شود و رنگ گیرد و منظور شود. اکنون من آن سابقه را نظر می‌کنم که هیچ ماهیت ندارد همچنانك هیچ عدد بی‌یکی نبود هیچ صورت و منظور بی‌آن نبود باز دیدم که روح من آفتابست تا دیوار صور و هوای ارادت نمی‌باشد روح من نمی‌تابد و تا لوح صور نمی‌بود خط و نقش روح من پدید نمی‌آید. اکنون ای اللّه شکوفه روح مرا فراغتی بخش از باد سرد اندیشه آن آدمیان و آن کسان که به ایشان محبت دارم که ایشان در خوشیهای فسرده خود مستغرقند و از خوشیها و مزه‌های من بی‌خبرند یا اگر نه ای اللّه روح مرا بی‌خبر گردان تا هیچ‌گونه نظرش به ایشان نیفتد نه به خوشیشان و نه به ناخوشیشان ای اللّه گل برگ شکوفه روح مرا از تابش آن خوشیهای ایشان نگاه دار تا بباد سرد تولّی و حرمان و مجانبه سیاه و فسرده نگردد و اللّه اعلم.

فصل ۱۷

شب برخاستم نظر به ادراکات خود می‌کردم دیدم که ادراکاتم چون مرغان دست‌آموز بذات اللّه می‌رفت و پروبالشان می‌سوخت و اثر آن بدماغ و استخوانهای من می‌زد و سر و دندانم درد می‌گرفت و من بی‌سودای اللّه نمی‌شکیفتم و بدو نمی‌رسیدم چون صبح بمسجد آمدم امام قرآن آغاز کرد و از حور و قصور خواندن گرفت یعنی که اللّه می‌گوید اگر مرا دوست می‌دارید و دوستی خود را در این‌ها ظاهر کرده‌ام. غزل دوستی مرا از تخته پیشانی حور عین و آب زلال

---

[19] (۱) قرآن کریم، سوره ۵ آیه ۱۸.

دل ببرید و مرا در چشمه نوشین این‌ها مشاهده کنید و دلبری مرا درینها مطالعه کنید بجمال ذات من نرسید بی‌اینها و درین جهان این خوشیها را سزای طبع و هوا آفریدم و دران جهان آن خوشیها را جزای رضا آفریدم تا هر دو جهان چهره‌ها را بر یاد دوستی من می‌بینند

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۰

و این همه که درین جهانست رخهای منست و آن همه که در آن جهانست جمالهای منست. پس دیدها بر صورتهای اللّه دارید و بدل در حقیقتها گردید چون قوه گیرید در آن مجالس از دیدن جمالهای خوبان و کنیزکان من آنگاه جمال من بتوانید دیدن.

دل بروح اللّه دارید و چشم در صورها بجمال اللّه دارید.

نظر در ادراك خود می‌کردم دیدم که ادراك در من نبود جای دیگر بود و آن آمدن ادراك و رفتن ادراك در ضبط و اختیار من نیست باز دیدم که آن ادراك منم پس مرا اللّه می‌آرد و می‌برد و هر زمانی گویی من باللّه برجفسیده‌ام. هرگاه که اللّه آمد مرا آورد و من صفت‌اللّه‌ام و هرگاه که اللّه رفت مرا برد وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي[20]. اکنون من فارغ باشم از وجود و تغییر احوال خود چون من صفت‌اللّه‌ام در وقت اجل اللّه یك‌بارگی از من برود و در وقت خواب پاره برود و در وقت خیرگی من و غفلت من که چیزی معین نبود اندکی رود از من باز در وقت ادراك معیّن من همچنان باز اللّه چون ادراك بیاید من مرا بسیار چیزها معلوم شود فصاعدا. مثال آفتاب که ماه و ستارگان اتباع ویند چون غارب شود جهان ظلمت شود باز چون ستارگان و ماه بپاشند روشن‌تر بود باز چون اثر آفتاب پدید آید و بلند شود همچنین روشن‌تر شود همچنان من نیز در وقت عدم نیك مظلم باشم باز وقت خواب روشن‌تر شوم باز بوقت خیرگی روشن‌تر شوم باز بوقت ادراك معیّن خود دیگر روشن‌تر شوم باقبال اللّه هُدىً لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ[21] گفتم ای اللّه من همگی ادراکم و ادراك را بر غیب به تو بربستم و به یاد تو ادراك را صرف کردم وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ[22]. یعنی با قامت صلاة ادراك را بخضوع به تو صرف کردم وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ[23] و ادراك را براه تو خرج کردم چون بهترین من ادراك است ای اللّه همه را مصروف به تو کردم زیرا که خون و ریم و گوشت حضرتت را نشاید. از اللّه الهام آمد که خون و رگ و پی ترا محل قبول نهادم و عفو کردم به برکت انصراف ادراك تو تا که «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»[24] درین بودم که زین قرآن

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۱

---

[20] (۱) قرآن کریم، سوره ۱۵ آیه ۲۹.

[21] (۲) قرآن کریم، سوره ۲ آیه ۳.

[22] (۳) همان سوره و آیه.

[23] (٤) همان سوره و آیه.

[24] (۵) سوره ۹ آیه ۱۱۱.

خواند ناظر معانی قرآن شدم و ناظر صنایع اللّه شدم اندیشه‌ام آمد که در جهان می‌نگرم رحمت و لطف و قهر و احسان و انعام اللّه را نظاره می‌کنم □جرّد این تا چه شود و اللّه را ازین چه حکمت خیزد و ازین نظر مرا چه سود دارد. اللّه الهام داد که چون نظری کنی در جهان صفات ما کمال ما را بدانی و از نعمتهای من آرزو بری و هوست کند که از من بطلبی و خاضع من باشی و دوستدار من باشی و چون در مکاره نگری از عقوبت من ترسان شوی و به هیبت در کار من نگاه‌داری و این کارها مقرون برضای من باشد و آن کسی که در تجمل آسمانها و زمینهای من نظر نکند او مردود من باشد این را قهر کنم و آن را بنوازم یکی را برمی‌آرم و یکی را فرومی‌آرم خافض باشم و رافع باشم و قهّار باشم و مذمّت آلهه‌پرستان و ستاره‌پرستان را می‌گویم تا همه را نظر بوجه کریم من باشد و اگر گوئی که این چه حکمت باشد که کر□ کار از بهر این کند و حکیم این ورزد گو□ خود حکمت جزین کدام را می‌دانی و کار از بهر چه کنند جز دوست را نواختن و دشمن را گداختن و تجمل خود را عرضه دادن و طالبان را دوست داش□ و نامتلفتان را مخذول گذاشتن باز می‌دیدم که این نظر من اشارت اللّه است و محض فعل اللّه است باز دیدم که نظرم چون بدماغ و سرم افتاد بوقت درد کردن گویی که اللّه دریشان می‌نگرد و همه اجزای من برمی‌خیزند و بتعظیم به خدمت اللّه می‌ایستند و به زاری و ناله می‌باشند و همچنین اگر نظرم بوقت شادمانی به اجزای من می‌افتد می‌بینم که همه اجزای من عاشق‌وار برخیزند و خدمت اللّه می‌کنند و اغانی تسبیح بر زبان می‌گیرند و همچنین نظرم بهر جز وی از اجزای تن من و اجزای جهان که می‌افتد می‌بینم که زود به خدمت اللّه بتعظیم قیام می□ایند باز گفتم که به خود باز روم و هم از خود نگاه کنم یعنی از روح خود نگاه کنم تا ازو چه ادراك و چه صفت می‌خیزد و بچه پیوندد و چه آسیب می‌زند بروح من دیدم که حواس خمسه من از روح من چون پنج جوی می‌رفت شیر و انگبین و آب و می و من دیدم که این همه از روح من بیرون می‌آمد باز نظر کردم که این روح من از کجا روان شده است با چندین شاخها دیدم که این همه از اللّه روان شده است و نظرهای خود را و روح خود را و خود را می‌بینم که همه از اللّه روان شده است و جمله روحهای خلقان را می‌بینم با این شاخها همه از

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۲

اللّه روان شده است و جمله جمادات و نامیات و اختیارات و ارادات و قدرتها همه ازو روان شده است باز این همه را می‌بینم بنور اللّه و صفات اللّه و سبحانی اللّه و چگونگی اللّه روان شده است وَسِعَ كُرْسِيُّهُ[25] و می‌بینم همه جای کرسی حکم اللّه نهاده است و در همه چیزها حکم می‌کند و می‌بینم که پیوسته این صور را در آب حیوة می‌فرستد و اللّه اعلم.

فصل ۱۸

---

[25] (۱) قرآن کریم سوره ۲ آیه ۲۵۵.

سجد رفتم ذکر می‌گفتم رشید قبایی را دیدم صورت او از پیش دلم نمی‌رفت گفتم دوست و دشمن هر دو ملازم دل‌اند، تا با غیر اللّه بیگانه نشوم خلاص نیا و دل سلیم نشود گفتم تکلفی کنم و دل باللّه مشغول گردا تا دل به چیزی دیگر نپردازد دیدم که صورت دل پیش نظرم می‌آید تا من ازو باللّه می‌رفتم هم از عرضش هم از اجزاش یعنی از رنگ سرخیش باللّه می‌رفتم تا ببینم که این رنگ سرخیش و اجزای لعلیش از کجا مدد می‌یابد دیدم که هر جزو رنگیش پنج حس دارد و چنگال اندر زده است باللّه و مدد می‌گیرد از اللّه و همه اجزای دل همچنین مدد از اللّه می‌گیرد و همه اجزای عالم را می‌دیدم از عرض و غرض و هر چیزی که هست از موکلان و خزینه‌داران اللّه همه این مددها را از عقول و حواس پاک می‌گیرند، درین عالم همه خیال عقل چون هلال روشن می‌بینم که موج می‌زنند با دستها و پای‌ها و مدد می‌گیرند از عالم روح باز در هر خیالی که نظر می‌کنم دری دیگر گشاده می‌شود لا الی نهایة پس معلوم می‌شود که اگر در اللّه گشاده شود چه عجایبها که ببینم اکنون اول از عالم اجزا بعالم اعراض آمدیم و از عالم اعراض بعالم عقول و حواس آمدیم و باز این عالم از عالم ارواح مدد می‌گیرد و عالم ارواح از صفات اللّه مدد می‌گیرد و هر عالمی گدای عالم دیگرست دستها باز کرده سائل‌وار تا از آن عالم دیگر بکف وی چیزی دهند تا هرچه بحضرت اللّه نزدیکتر می‌شود آن عالم پاکیزه‌تر می‌شود تا عالم عقل شد و آنگاه عالم روح شد و آنگاه عالم صفات اللّه شد باز از ورای صفات اللّه عالم صد هزار روح است موج می‌زند و خیرگی می‌دارد از خوشی و راحت که در ادراک نیاید لاجرم حضرت اللّه بی‌چون و بی‌چگونه آمد اکنون هر جزوی از اجزای دل را نظر می‌کنم که چگونه ساده و سوده و گردگرد چون خیال روشن

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۳

معلق زنان از اللّه مدد می‌گیرد و بقا می‌ستاند و من آن را می‌بینم باز چون نظر می‌کنم که اللّه نظر مرا چگونه هست می‌کند هرآینه می‌بینم که نظر من ناظر اللّه می‌باشد عجب است که نظر من طرفی که سوی غیر اللّه است چو می‌بیند درد غیرتش می‌گیرد باز چون سوی اللّه می‌نگرد آن درد غیرت نمی‌ماند و از آن حبس بیرون می‌آید عجبم می‌آید از معتزلی که منکرست مر رؤیت اللّه را گوید تصور اللّه نمی‌توا کردن پس وجود نبود مر رؤیت اللّه را گوئیم اگر چه تصور ی‌توانیم کردن دلیل آن نبود که موجود نشود زیرا که این نظر ما موجود و مخلوق بفعل اللّه است اما نه متصل است باللّه و نه منفصل است از اللّه و جزین دو وجه در تصور ما ی‌آید با این همه موجود است این نظر ما بفعل اللّه همچنین حقیقت اللّه و صفات اللّه موجودست هرچند در تصور ما نمی‌آید و همچنین است روح ما نیز، باز وقتی که عاجز شدمی از ادراک اللّه همین عدم و سادگی و محو می‌دیدم گفتم پس اللّه همین عدم و محو و سادگی است از انک این همه از وی موجود می‌شود از قدرت و علم و جمال و عشق پس این عدم ساده حاوی و محیط است مر محدثات را و قدیمست و محدثات در وی چو خاربنی است در دریا و می‌گو ای اللّه معذوردار که ننمودی خود را ن من سوآت همین عدم ساده دیدم اکنون مصور روح از مصورات واقع است و هرچه جز مصورات واقع است آن را روح تصور نتواند کردن چنانک اللّه و اوصافه و امور غیب پس آنچه نامصور است محال نباشد و اللّه اعلم.

فصل ۱۹

الّله می‌گفتم برین معنی که همه اختیار و ارادت و قدرت و فعل اللّه راست و همه خوشیها در اختیار و قدرت و فعل است، مجبور خود نام با خود دارد یعنی بی‌مراد و بیچاره و عاجز و بی‌مزه هرکه جبری شد او را زندگی نماند چو من ذکر اللّه می‌کنم در اللّه نظر می‌کنم که ای اللّه مرا اختیاری ده و فعلی بخش و ارادتی بخش اگر فعل و اختیار بخشید اللّه مرا خود دران شکر نعمت می‌گزارم و می‌باشم و اگر اختیارم ندهد در اللّه نظر می‌کنم که ای اللّه مختار و مرید و فعّال مطلق توی اکنون بوقت ذکر و تفکر هر خیالی را نمانم که بیرون آید که خیال همچون سخن است و باز خوشیها در فعل و اختیار است دلیل بر آنك لفظ جبر در بی‌مرادی مستعمل بود باز گفتم که به هر کس سخن می‌باید گفت که فروماند پس گفتم در دهان نگرم که چندین

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۴

پرده است اندیشه سخن را تا از گزافه بیرون نیارم ازین پرده‌ها آری زبان راه باریك است مر عمل دل را چون این راه را گره زدم بیرون نیاید بازرود سخن مغز دلست که از راه زبان بیرون می‌آید و هرگاه که سخن راست بود دل راست بوده باشد مگر سخن چون پل صراطست باریك و تیز، تیزه او صدقست که اگر بر کوه نهی بگدازد و باریك که هرکسی بدان راه نیابد بچه قدر که در این راه سخن بر وی بر همان اندازه بر صراط بگذری از عزیزی چیزی باشد راهش را باریك کردن یعنی به خزینه رسیدن دشوار بود که خزینه را پاسبانان و نگاهبانان باشد و هم موضع استوارست اما چو ویرانه باشد آسان توان رفتن عجب چگونه خزینه است بهشت و عالم غیب که همه پر از کیمیاست که یك ذره از آن کیمیا بر درست آفتاب و ماه و ستارگان مالیدند مس وجودشان چون درستهای مغربی بر نطع آبگون آسمان تابان شد وقتی که اللّه آن کیمیا را ازیشان بازگیرد همه چون تا به سیاه بیرون آیند.

من در شب چون از خواب بیدار شوم در جمله اجزا و حالت خوش و ناخوش و فکر و ادراك و دل و غیر وی بیرون و اندرون خود و سرّ مجموع این‌ها نظر می‌کنم می‌بینم که این همه موجود باللّه‌اند و از اللّه هست شده است و در وقت خواب اللّه مرا استراحت می‌دهد و در وقت بیداری آگاهی می‌دهد و از بهر آن می‌دهد تا او را شناسم و دوست او را دارم و آرزو ازو خواهم اکنون هر جزوی از اجزای من می‌گوید که اعوذ باللّه یعنی همه راحت از اللّه می‌خواهم و همه گشاد از روی دید اللّه می‌خواهم و همه امید من و خوشیهای منن باللّه است چون مرا از اللّه یاد آید می‌دا که اللّه مرا به خود می‌کشد و به دوستی و اکرام مرا به خود می‌خواند در آن دم روح خود را می‌بینم که سجده‌کنان و خاضع‌وار بحضرت اللّه می‌آید و همه کسوتهای غفلت و صور را بر خود می‌دراند و ضرب می‌کند عاشق‌وار و همه کارها و جدّها و جهدها و تعظیم و طاعت و رحم و شفقت خلقان می‌ورزد باز نظر می‌کنم که این همه مشیّتها و فعلهای من همه به مشیّت و فعل اللّه است نه چنانك همچو جبری مرده و گستاخ باشم باز با خود

می‌اندیشیدم بدانك روح من معظّم اللّه است و متفکر کار اللّه است و می‌ورزد تا دوستی اللّه زیاده شود به هیچ‌وجهی می‌نمود که این احوال مرضیّ اللّه باشد یا نی اللّه الهام داد که هرگز دوستی از یك جانب نباشد

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۵

دوم تقدیر گیر که روح کسی دیگر دربند دوستی تو باشد و دربند آن باشد که تا دوستی تو او را حاصل شود آنگاه دوستی قایم شود پس دانستم این کوشش من در محبت اللّه همه مرضیّ اللّه باشد و اللّه اعلم.

فصل ۲۰

نظر می‌کردم بصاحب جمالان و خوبان که اللّه ایشان را بدین نغزی که آفریده است باز نظر کردم که اللّه این خوبان را که همچون پرده صنع و پرده جان گردانیده است تا بدین زیبایی است گفتم چو صنعش بدین دلربایی است تا عین اللّه چگونه بود باز می‌دیدم که ترکیب صورت چون ترکیب کلماتست که به کن گفتن همه چیز موجود می‌شود پس همه عالم سخن باشد که به یك کن هست شده است چون سخن او بدین خوشی است تا ذات او چگونه باشد پس همه روز گوش می‌نهم و این سخنهاش می‌شنوم و نظر می‌کنم این سخنهاش را که موجود شده است می‌بینم زیرا که من همین عقل تمیز[۲۶] و مدرك و مزها و خوشیهاام و این منی من مرکّب از اجزای جسم نیست بلك مرکّب ازین معانی است و این منی من از کیست از اللّه است و اللّه کیست آنك این معانی صنع اوست چنانك اللّه را چگونگی نیست صنعش را هم چگونگی نیست گویی که منی و توی ما قایم به توی اللّه است زیرا که صنع اللّه است پس من همواره باللّه مشغول می‌باشم و هیچ چیز دیگر باللّه یاد نکنم که ذکر الوحشة وحشة اگر کمال بینم الحمد للّه گویم و اگر نقصان بینم انّا للّه گویم اگر کسی گوید که مرا از اللّه مزه نیست گویم که بوقت فراق پدید آید که مزه بوده است یا نبوده است باز می‌دیدم که سمع و بصر و فعل اللّه بی‌چون است از آنك شکل و صورت از حدّ سمع و بصر و فعل نیست از آنك صورت و شکل به یکدیگر متناقض و متنافی‌اند و سمع و بصر و فعل باقی است و عرضیّت و شکل و صورت، عدم و نقصان این هر سه است و جمالی و نغزی و عشق نیز معانی‌اند که عرض عدم او باشد و شکل و چگونگی منغصّ عشق و جمال باشد هرکجا که عشق و محبّت بکمال باشد از چگونگی بیان نتوان کردن

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۶

و هرگاه که چگونگی آمدن گرفت عشق و محبّت رفتن گرفت و جمال کم شدن گرفت پس چون فعل و صفات و جمال اللّه کمال آمد اللّه را چگونگی نباشد پس اللّه صورتها و جمالها را و چگونگیها را ربض و دایره هستی خود گردانیده یعنی جمالها با چگونگی چون شوره خاك ربض آمد فروریزان، این‌ها بجمال و فعل و صفات اللّه چه ماند که لَيْسَ

---

[۲۶] (۱)- و تمییز ظ.

كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ[27] پس اللّه محتجب آمد بشكل و صور و چگونگى اكنون اگر عارفى آهى كند او را مگو چرا آهى كردى كه او هيچ بيان آن آه نتواند كردن از انك آن آه از جمال بى‌چون بود پس چگونگى چون بود آه را و اگر اشك از چشم مى‌بارد از بى‌چون مى‌بارد تو از چونى‌اش مطلب من نيز بوقت تذكير چون نظر باللّه و فعل اللّه و جمال اللّه مى‌كنم آهى مى‌كنم و مريدان را مى‌گويم كه شما نيز آهى كنيد و ميرسيد از چگونگى اين آه وقتى كه خاموش كنم از ذكر اللّه و از آه كردن و انديشه زمين و شكل آسمان و غير وى پيش خاطرم مى‌آيد گويى كه اللّه روح مرا و معرفت مرا مرگ داد و با زمين هموار كرد و باز چون روح مرا بروح و ريحان و معرفت گشاد داد گويى كه مرا از زمين قيامت حشر كرد و حياتم داد بعد از مرگ اكنون هر ساعتى مرا انديشه است خوب و بسبب هر انديشه خوش مرا حشريست باز چون اللّه مى‌گويم خدايى و صفات كمال اللّه و آثار صنايع و عجايب او مفهوم و مشاهد من مى‌شود و چون اللّه مى‌گو مى‌بينم كه اللّه گفتن من از وراى آواز و حرفهاى منست و واسطه بين اللّه همان پرده آواز است بدان تنكى. اكنون واسطه ميان اللّه و ميان وجود عالم و اجزاى جهان و ميان من و فكر من همان پرده تنك بيش نيست كه آوازست. و اللّه را مى‌بينم كه از پس آن پرده تصرّف مى‌كند در همه اجزاى جهان باز گفتم كه در خود نظر كنم تا از روى اجزا و احوال و افكار خويش اللّه را ببينم دلم بصورت مريدان مى‌رفت گفتم همه خوشيهاى ايشان بدان مى‌ارزد كه مرا از نظر كردن باللّه بازميدارند همچون خاشاك مى‌شوند درين چشمه گرم نظر من. اللّه فرمود كه چون تو بسبب مدد دوستى ايشان بحضرت ما رغبتى مى‌كنى تا

معارف(بهاء ولد)، ج‏1، ص: 27

مايه ايشان برى ما نيز ترا به نزد ايشان بازمى‌فرستيم تا به ايشان مايه برسانى نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى[28] باز در افكار و احوال خود فرورفتم چنانك كسى در زر نگاه كند تا گوهر ببيند همچنان در سر جمله خود نگاه كردن گرفتم تا ببينم كه اين سر جمله من كجا باللّه مى‌رسد هرچند بيشتر مى‌رفتم چون شاخ شاخ در يكديگر روشنايى مى‌ديدم تا فروتر مى‌رفتم چه عجايبها مى‌ديدم كه بوده است و هرآينه اين روشناييها و اين احوال كه ديده مى‌شد از آثار صنع اللّه همچنان محسوس و معيّن مشاهده مى‌كردم و مى‌ديدم چنانك روز را مى‌بينم اگر اين مشاهده را انكار روا دارم انكار روز را روا داشته باشم.

اللّه اكبر گفتم يعنى از آنچه من اللّه را مى‌شناسم و مى‌دانم از آن بزرگتر است و بزرگوارترست و ملك او از آنچه مصوّر منست بيشترست و برترست گويى اللّه اللّه گفتن من همچون دانه است مر جمله موجودات بى‌نهايت را كه صد هزار شاخهاى گلهاى مختلف برآيد كه برگهاش عقل و تميز است و قدرت است.

---

[27] (1) قرآن كريم، سوره 42 آيه 11.

[28] (1) قرآن كريم، سوره 4، آيه 115.

اکنون اللّه حیّ است و همه نغزیها از حیوة است هر جزوی از اجزای جهان که کسی را ناخوش نماید از روی میّتی است و جمادی است و نامی است امّا از روی حیوة همه نغز باشد و نود و نه نام اللّه عین اللّه است همه مهربانیست و همه کرم است و همه حیوة است امّا محجوبان را همه قهر است و اللّه اعلم.

فصل ۲۱

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ[29] گفتم ای اللّه ملك این دنیا چیز محقّرست از ملکهایی که تراست در پرده غیب. وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ[30] و مرا آموختی پایان سخنها راکه در خواب می‌شنوم از اسرار غیب تا هم در بیداری زنده باشم و هم در خواب زنده باشم. فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ[31] چنانك زمین را از آسمان بشکافتی همچنانك پرده غیب را بشکافتی تا من بر آستانه آن نشسته‌ام

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۸

هم این جهان را می‌بینم هم آن جهان را می‌بینم. أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ[32] دنیا و آخرت تراست و من نیك عاشق آخرت گشته‌ام از آنم بهره‌مند گردان و جانم بردار که صبرم نماند باز تأمّل کردم که دل بر چه نهم و چه چیز را بر زبان دارم و دم بکدام نیت زنم گفتم که نظر کنم بر همه خوشیهای این جهانی و آن جهانی و خواب و راحت و مزها و هست شدن بعد از نیستیها دیدم اللّه همین صفات است که یاد کرده شد و آنکه دم می‌زنم بر نیّت ذکر اللّه هم اللّه است باز روح آدمی را نظر می‌کنم گویی که اندیشه‌های پراکنده و نظرهای پراکنده است که چون دیگ می‌جوشد و بس.

و این صفات روح آدمی مغلوب بدانست که آنچه یاد کرده شد از خوشیها و تغییر چیزها و نیست شدن و هست شدن و خواب و راحت که اللّه همین صفات است و این معانی موجود است بذکر اللّه و باز این معانی روشن به گفتار و لا إله غیرك می‌شود یعنی ای اللّه خوشیها [ی] هر دو جهانی بجز از تو از کسی حاصل نشود و هست شدن بعد از نیستی بجز از تو از کسی دیگر نباشد. گفتم ای اللّه مرا هرچه باید از تو طلبم که خواست همه را و رزق همه را تو می‌دهی و به‌هرحال همه را تو دایه که وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها[33] و من نیز از اللّه بحالت وحشت رزق موانست می‌خواهم و از اللّه می‌خواهم تا مرا از ذات خود صورت موانست دهد و در حال تقاضاهای شهوت از اللّه روزیی محلّ شهوت می‌طلبم و از اللّه می‌خواهم تا مرا هم از ذات خود صورتی دهد در قضای شهوت و در وقت مجاعت روزی غذا می‌طلبم هم از ذات اللّه تا مرا صورت غذا دهد هم از ذات خود و می‌گویم که ای اللّه چو

---

[29] (۲) قرآن کریم، سوره ۱۲، آیه ۱۰۱.
[30] (۳) همان سوره و آیه.
[31] (٤) همان سوره و آیه.
[32] (۱) همان سوره و آیه.
[33] (۲) قرآن کریم، سوره ۱۱ آیه ٦.

مالکم توی من به که بازگردم و هرچه طلبم از که طلبم و در وقت بی‌کاری از اللّه روزی یاری می‌طلبم تا بر در او روم و بر او درآویزم و گرد او گردان شوم و در وقت از روزی تعظیم از اللّه می‌طلبم و تن خود را فربه می‌دارم ازین نعمتها که گفتم و نعمت من و روزی من که از اللّه می‌طلبم اینست.

اکنون چون اللّه را به شادی و خوشی و فرح یاد می‌کنم عجایبهای او را می‌بینم و چون

ملالتی پدید آید باز اللّه را یاد می‌کنم تا می‌بینم که محو کردن آن هم از اللّه است.

یعنی در هر دو حالت اللّه را مشاهده می‌کنم و اللّه اعلم.

فصل ۲۲

سبحانك و غفرانك می‌گفتم گفتم ای اللّه چون بود من و هستی من از تست و نظر و درك من از تست و عقل و روح من از تست و چشم و سمع ظاهر و باطن من از تست چگونه من مخاطب تو و مقابل تو و لب بر لب تو نباشم و جمله اجزای من چگونه در تو نبود اللّه الهام داد که این همه معقولهای تو و نظر تو بدین وجوه اللّه است معاینه نه مخاطبه، تو همین نقش مشاهده را بی‌هیچ وجهی ثابت می‌دار. گفتم ای اللّه مگر مخاطبه من با تو چون جمادات و اجسام لطیفه را ماند همچون باد و هوا و آب که خوش می‌وزانی و روان می‌کنی و او را از تو هیچ خبر نی و او را خودی خود نیست همه توی. اکنون بنشینم سره‌سره نظر می‌کنم تا نغزیهای ترا ای اللّه می‌بینم و عشق من از دیدن تو فزون می‌باشد و می‌بینم که اللّه بر من پاره‌پاره خود را جلوه می‌دهد گفتم که ای اللّه از دور یعنی از عالم غیب، تجلّیت و طلعتت چنین خوب و شیرین است تا از نزدیك لطف تو چگونه باشد باز می‌دیدم که اجزای کالبد من و از آن همه عالم و همه اندیشه‌ها گویی که همه عقل و حیات دارند که چنین فرمان بردارند و در تغیّر و تبدّل و فرمانبرداری اللّه در عمارت و ویرانی و این ادراك من آواز و بیان حیوة و عقل ایشانست لاجرم در عشق اللّه همه اجزا از اجزای من مست می‌شوند و خوش می‌شوند چنانك در وقت راندن شهوت همه اجزا خوش شوند باز هر حکمتی چون کف را ماند که از من برآید و بیفتد و وقتی که از اللّه اندیشم می‌بینم که اللّه این حالت مرا چگونه هست می‌کند و بدید می‌آرد اکنون ای حالت من و ای روح من همچنان سجده‌کنان افتاده باشید مر اللّه را باز در اللّه نظر می‌کنم در آن وقتی که این ادراك مرا و حالت مرا هست می‌کند می‌بینم و چون اللّه می‌خواهد تا ادراك مرا هست کند من همان‌جا می‌باشم با اللّه و اللّه را بوسه می‌دهم و در اللّه می‌غلطم و سر به سجده می‌نهم همان‌جا که ای اللّه مرا از خود جدا مگردان و سر مرا در هوا مکن و مرا بغیر خودت مشغول مکن گفتم ای اللّه همه ولهها و عشقها و هرکه سزای پرستش است و

عشق است از توست باز دیدم که پرستش و عبادت نهایت عشق است و غایت دوستی است هرچه کم از آنست آن را محبّت و عشق اندك گویند ای اللّه من همه را از خود محو می کنم تا همه عشق ترا ثابت کنم زیرا که آرزوی جمال تو نوعی دیگرست تا مزه همه چیز را از خود برنگیرم به مزه تو ای اللّه نرسم. اللّه الهام داد که تا از خود و از همه چیز بی‌خبر نشوی از ما باخبر نشوی پس گفتم ای روح من از حیوة خود به حیات اللّه رو و بهر کدام نوع که اللّه حیوة ترا اشارت کند بدان نوع مشغول می‌شو و عمر را بران می‌گذار و در دقایق آن نظر می کن اکنون می‌خواهم[٣٤] که روح خود را بدانجا رسانم و بدان صفت و حالت رسانم که روحهای دیگر را برباید تا آن حالت ایشان و آن یادهای اندیشه‌های پریشان ازیشان فراموش شود و ناپدید شود درین روشنی حالت من چنانك ستارگان و روشنایی چراغ بروز ننماید لاجرم چو آن روشنایی من ایشان را بنماید همه را برباید و اللّه اعلم.

فصل ۲۳

بروی مادر نظر می‌کردم می‌دیدم که اللّه مرا چگونه رحم داده است و او را با من و هرچه در جهان غم است آن از رحمت اللّه است زیرا که غم از نقصان حال باشد تا مهر نباشد بکمال غم نباشد بنقصان حال، اکنون مهربانی اللّه ازین محسوس‌تر چگونه باشد باز نظر از مادر باللّه افکندم دیدم که جمله اجزای من ناظر شد باللّه باز دیدم که هر جزو من از چشمه حیوان اللّه حیوة نونو می‌نوشد و گل و ریاحین و سمن سپید و زرد صحّت می‌روید ازین اجزای من و ازین چشمه حیوان و این ریاحین صحّت نغزتر از ریاحین ذکرست و این را محسوس می‌بینم که اللّه می‌دهد □ن باز می‌دیدم که کمال ایمان مؤمن رؤیت اللّه است از پس که مؤمن گروش کند پاره‌پاره ببیند اللّه را از بهر این معنی گفت که مؤمنان در آخرت نبینند همین‌جا ببینند امّا معتزلی چون کمال گروش نداشت هیچ نبیند گفتم ای اللّه سببی ساز که آب ادراك مرا و روح مرا هوای وصف تو و یا هوای عالم غیب تو نشف کند و بدانجا رود ای اللّه پاکی و دوری از عیب تراست مرا آن هوش ده که این را بداند و ای اللّه آن هوشم ده

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۱

که بی‌قرار تو باشد و چشمهای مرا آن نظر ده که آویخته جمال تو باشد ای اللّه آن نظر و آن دریافت و آن ادراکم به ارزانی‌دار دیدم که ادراك من دامیست که اللّه گرفته است و بدان‌سو که صورتها و جمالهای خوب است برمی‌کشد باز نظر کردم که اللّه ادراك مرا هست می‌کند و برمی‌کشد و صورتها را نیز گرفته است و برمی‌کشد و عقل و دل و حواس و آسمان و زمین و هرچه مصوّر می‌شود همه را اللّه گرفته است و برمی‌کشد تا من می‌بینم گفتم ای اللّه نظر مرا زیاده گردان و مرا زیاده از آن نظر ده که سحره را دادی و مرا [به] جمال تو زیاده از آن نظر ده که زلیخا را دادی بجمال یوسف و آن نظر نه از جمال می‌باشد که برادران یوسف جمال یوسف را دیدند و مدهوش نگشتند چو آن نظر نداشتند یا رب چه دولت است آن نظرها تا به کی ارزانی داری مگر به نزدیکان و مقرّبان خود اکنون قربت و بعد

---

[٣٤] (١)- اصل: می‌خواه.

باللّه چگونه باشد چنان باشد که اندیشه‌های تو چون بغیر اللّه بود بعید بودی و چون اندیشه و عشق تو باللّه شد قریب گشتی هرچند که همه اجزای جهان از آفریدن اللّه دور نباشد و لکن در تفاوت این دو حال نگر آن یکی را قربت گویند و آن یکی را بعد گویند اکنون سعی بکن تا قربتت زیاده گردد نه بعد باز دیدم که دوری و نزدیکی بحضرت اللّه چنانست که اندیشه تو و عشق تو و غم تو در بازارها و کارها و معصیتها بود این بعد است باللّه چون از آن جایها بازآمد بحضرت اللّه و عرش و بهشت پیوست این قربتست باللّه امّا پرده غیب در میان است و این پرده در تست نه در اللّه که اگر پرده را برداشتی دنیا نماندی و لکن تو این مزه را ندانی تا اللّه در آن جهان آن مزه را در تو نیافریند همچنانك درین جهان هرچند که صفت مزها با تو بکنند ندانی تا آنگاه [که] در تو آن مزه را نیافرینند ندانی و هیچ ندانی که این مزها از کدام چشمها و از کدام جایی در تو می‌آید مگر از سلسبیل و تسنیم بهشت روان شده است و تو جوی گوشتینی که این‌ها از تو روانست و اللّه اعلم.

فصل ٢٤

می‌اندیشیدم که این اجزای ما چند هزار همسایه یافته است و این حروف اندیشه‌های ما چون سبزه و زعفران از کدام سینها رسته است و یا چون مورچه

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٣٢

از عارض و نك[٣٥] کدام خوبان برون روژیده است و در سینه ما بر زبر یکدیگر افتاده است باز می‌دیدم که اللّه به تنهایی درین پرده غیب کارها می‌کند و همه کسانی را بر مراد می‌دارد و هیچ کس را به خود راه نمی‌دهد نه از فرشته نه از نبی نه از ولی نه ظالم نه مظلوم هیچ‌کس بر چگونگی کار او واقف نمی‌شود و از آنجا بیرون هرکس را فرمان می‌فرستد و حکم و تقدیری می‌کند و هیچ‌کس را کاربر مراد او نمی‌دارد- استحالت و چگونگی را سدّ اسکندر کرده است تا هیچ از آن نگذرد پایان تصویر و تخیّل هرکسی را گره زده است تا هیچ‌کس از ان بیرون نیاید هر که قدم از آن حد بیرون نهد چنان غارتش کنند که نیست شود و چنان سرما زندش که بفسرد و یا سموم چنان وزد که بسوزد. باز دیدم که جهان همچون سرایی و کوشکی است که اللّه برآورده است و معانی مرا در وی چون اشخاص باخبر روان کرده چنانك غلامان پادشاه در کوشکها و رواقها می‌نشینند و می‌خیزند و جواهر من همچون دیوار سرایهاست که در وی معانی می‌روید و این جهان کسی را خوش بود که او را در آن عدن اشتباهی باشد آخر از جهان من چگونه خوش نباشم که همه فعل در من اللّه می‌کند و خاك و هوای مرا و همه ذرّه‌های مرا به‌خودی‌خود می‌سازد و هست می‌کند و می‌بینم که اجزای من خوش تکیه کرده است بتن آسایی بر فعل اللّه اما درین جهان مرا فعلی می‌باید کرد و نظر می‌باید کرد که تدبیر و رأی من و نظر من چون رگ‌رگی باشد که جمع می‌شود تا چون دلو آب فعل اللّه را برکشد

---

[٣٥] (١)- رنگین، ط.

و در وقت رنجوری خویشتن را بروی آب فعل اللّه بگسترانم و نظر و ادراك خود را چون چشمه چشمه می‌بینم که بر روی آب ز فعل اللّه می‌رود و می‌بینم که از چشمه نظر دیگر پدید می‌آید و می‌رود باللّه و چون مریدان را خواهم که این را آشکارا کنم رنجم رسد و چنان می‌باید که از دریای نقد اللّه سنگ‌ریزها برمی‌آرم. اکنون اجزای من از اللّه چیزی می‌نوشد و ادراکات من دست‌آموز اللّه است و مزه از اللّه می‌گیرم و حیوة از اللّه می‌نوشم و مست از اللّه می‌شوم و بالا و زیر نظر باللّه می‌کنم و هرکجا که مرا از اللّه آگاهی بیش باشد و از هر چیزی که آگاهی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۳

اللّه بیش یابم آن چیز را و آن جای را تعظیم بیش می‌کنم تا صورت بندد تعظیم اللّه پیش من چنانك فرید را می‌گفتم که مرا تعظیم کن که تعظیم من تعظیم اللّه است و ترا کسب آخرتی آنست چو از همه چیز آگاهی اللّه را از من بیش می‌یابی و اللّه اعلم.

فصل ۲۵

هر تدبیری که می‌اندیشم آن را چون شکل حجابی می‌دانم و من پاره‌پاره آن حجاب را از خود دور می‌کنم تا اللّه را نیکوتر می‌بینم و چون اللّه را یاد می‌کنم زود بمصنوع می‌آیم و در آسمان و عالم نظر می‌کنم یعنی که اللّه را مشاهده کردن جز بمصنوع نباشد باز نظر کردم دیدم که اندیشه چون چشمه است که اللّه برمی‌جوشاند اگر آب خوشی برمی‌جوشاند بر حرم تن می‌بینم که سبزه و نواها و گلها می‌روید و زمین تن را بهر طرفیش آب می‌رود و اگر آب شوره برمی‌جوشاند زمین تن شوره می‌شود و بی‌نفع می‌شود و من هماره در اللّه نگاه می‌کنم که چگونه آب می‌دهد زمین تن را.

اکنون من مر دوستی اللّه را باشم تا همه حرکات من پسندیده شود چون عشق اللّه می‌آید همه حرکات من موزون می‌شود گفتم ای اللّه من هر زمان بچه مشغول شوم اللّه الهام داد که هر زمانی بحرف قرآن مشغول باش و همه عالم را معنی آن یك حرف دان از قرآن و تو بنگر که بچه پیوسته‌شده در آن دم که بحرف قرآن مشغول‌شده اگر چه اجزای تو پراکنده صورت بندد اما تو با من باشی باز گفتم که ای اللّه چگونه کنم که زندگی و حضور و عشقم بیش حاصل شود اللّه الهام داد که زندگی و عشق و وله همه معانی این کلمات است تو پاره‌پاره معانی را می‌کش و استخراج می‌کن و تصوّر می‌کن تا حیوة و عشقت بیاید التّحیّات می‌خواندم یعنی آفرینها مر اللّه را گفتم آفرین اللّه را از بهر کاری می‌کنم که مرا خوش آید و عجب آید و هیچ عجب‌تر از عشق و محبّت و حیرت نمی‌بینم که اللّه در من بدید می‌آرد باز در اوصاف عشق و محبّت محبّان و احوال ایشان نظر می‌کنم و تصویر می‌کنم من بامزه می‌شوم و حبیب می‌شوم و متحیّر می‌شوم و اللّه را آفرین می‌کنم و در وجود این آثار مشغول می‌شوم باز بصفات کمال اللّه نظر می‌کنم و از هیچ چیز مشغول نمی‌شوم و سررشته بباد نمی‌دهم اللّه اکبر

معارف(بهاء ولد)، ج‌١، ص: ٣٤

گفتم در نماز و تأمّل کردم هیچ کبیری ندیدم جز اللّه پس اکبر و کبیر هر دو یکی آمد. بزرگوار گفتم بزرگ آن باشد که نسبت بدو خردی بباشد در ملوك متفاوت نگاه کردم و در نفاذ امر هریك را نظر کردم تا خردتر و کلان‌تر را ببینم و در جسامت آسمان و زمین هم نظر کردم اللّه را از همه بزرگتر دیدم باز در حال خود نظر کردم تا اجزای فکر و تدبیر خود را و ادراك خود را چون مرغان گنجشکان و پشگان هموار ایستاده دیدم در پیش اللّه گویی همه را اللّه زنجیر بر گردن نهاده است یا بر رشته همه را بربسته است تا همه بتصرّف اللّه مانده‌اند تا ایشان را خود حیوة بخشد و مزه بخشد و یا هر ازین مرغی را بسوی راحتی پر بگشاید و این مرغان ایستاده‌اند و می‌نگرند تا اللّه چه فرماید و در کدام تصرّف کشد باز نظر می‌کنم می‌بینم که اللّه اجزای مرا می‌گشاید و صد هزار گل گوناگون مرا می‌نماید و اجزای آن گلها را می‌گشاید و صد هزار سبزه و آب روان و هوا می‌نماید و آن هوا را می‌گشاید و صد هزار تازگیها می‌نماید.

اکنون چنانك در اندرون و بیرون کالبد خود نگاه می‌کنم از هر جزوی گلستان و آب روان می‌بینم بعد از مردن اگر چه صور اجزای من خاك می‌نماید چه عجب [که] از هر جزو من راهی بود بسوی گل و گلستان و هوا و آب روان که اکنون می‌بینم چنانك تخم روح هرکسی را از عالم غیب آوردند و در زمین کالبد نشاندند چون بلند گشتند و شکوفه‌های خود و هواهای خود ظاهر کردند باز از زمین قالب نقلشان کردند و بستان جنان در جویبار جنس خود نشاندند و اللّه اعلم.

فصل ٢٦

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْواجِکُمْ وَ أَوْلادِکُمْ عَدُواً لَکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ[٣٦]

مرد ملك‌طلب باید تا عدو را نیك بشناسد و بداند که دشمن ملك را کم باید کردن اگرچه برادر است و فرزندست. دولت آنست که از پس خود لت ندارد و ملك آنست که دمادمش هلاکت نبود. شما همه خلیفه‌زادگانایید از گلخن تا بی‌ننگ

معارف(بهاء ولد)، ج‌١، ص: ٣٥

دارید شما در عقب و میمنه و میسره آدم بودیت که ملایکه در خدمت شما ایستاده بودند. چون شما را آن همّت و آن دولت بوده است جهد کنید تا بدان مقام باز روید که فرشتگان به خدمت شما بازآیند و سلام ربّ العالمین را بشما برسانند در بهشت.

---

[٣٦] (١) قرآن کریم، سوره ٦٤ آیه ١٤.

شما همه موزونیها و خوبیها و جمالها و سماعها و کوشکها و لباسها و براقها و مرغزارها و می و شیر و پادشاهی و آرایش داشتید و همه را مشاهده کردید و در طبع شما نقش آن گرفت همچون شکل جکندوزان چون درین جهان آمدید راه غلط کردید و آن را فراموش کردید هر کاری و هر پیشه که هست چون بیشتر استعمال کنی از آنجا موزونی دیگر پیدا می‌شود. پس این قطره‌قطره موزونی که از این سنگ طبیعت می‌چکد چون ندانی که از موضع دیگر می‌آید هر چیزی را میزانی و اصلیست آخر این موزونی خود را میزانی و اصلی نطلبی. اکنون چون مال و اولاد ترا از ملك آن جهان و از آن موزونی معزول می‌گرداند عدّو تو باشد و اللّٰه اعلم.

فصل ۲۷

وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ[۳۷] یعنی آدم دل زمین آمد و صاف عالم آمد و ازین قبل آدم را صفی گفت اگر چه مقرّبان حواس خمس چون فرشتگان با جبرئیل عقل بر فلك سر و آسمان دماغ جا گرفته‌اند و لکن تبع‌اند مر دل را که وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ. از گوشت دلی آفریدند و آن را مرکز دل حقیقی کردند و بهر موضعی از اجزا چاکران روح بنشستند زیرا که جای شاه دگر باشد و جای سپاه‌سالار و لشگر دگر باشد و این دل با لشکر خود تا شرق و غرب می‌رود و نعمای اللّه را مشاهده می‌کند و می‌بیند و همه چیز او را معلوم می‌شود چنانك می‌گویند که دلت کجاست که اینجا نیست و چون معلوم شد همه چیز او را فرمان آید بجبرئیل عقل که بر او آید نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ[۳۸] اکنون آن دل که بمشرق و بمغرب رود و همه چیز را ببیند آن غیب باشد و جبرئیل غیب باشد لاجرم ایشان هم در آن عالم آشنا باشند.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۶

اکنون هوش من جبرئیل‌وار در لوح محفوظ ساده نظر می‌کند تا چه نقش پدید آید و سررشته کدام مصلحت ظاهر شود می‌بیند و پیغام فرشتگان حواس می‌رساند تا مسابقت نمایند بتنفیذ آن کار. نی نی سرایچه دنیایی کالبد را مدبّران عقل و هوش آفریده است تا هر خللی که پدید آید آن را عمارت می‌کنند و متقاضیان گرسنگی و تشنگی را بفرستند که خلل پدید آمده است تا حواس در کار آید و دست‌افزار را در کار آرد به آب و خاك نان و نان خورش آخر این شهوتها و این مزه‌های چشم و گوش و دماغ را و همه ذوقها را که بر گوشهای خوان کالبد آدمی نهاده‌اند این آشها را مدبّران ملایکه از سرای بهشت دست بدست کرده‌اند و این آشها را می‌فرستند و دو فرشته بر هر خوان تن ایستاده‌اند و محافظت می‌کنند مر این ادب و ترتیب را برین مایده، حوران از بهشت بر منظرها آمدند و نظاره می‌کنند تا ببینند که برین مایده کیست که با ادبست و ثنا می‌گوید و شکر می‌کند و کیست [که] سفیهست و غارت‌کننده است و بر فال[۳۹] ریزنده است و دست در کاسه کسی دیگر کننده است و این چه عجب است اگر تو در خانه خود

---

[۳۷] (۱) قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۳٤.
[۳۸] (۲) سوره ۲٦، آیه ۱۹۳ و ۱۹٤.
[۳۹] (۱)- بر خاك. ظ.

خاشاکی را غایب بینی و در خانه را گشاده یابی گویی که این را که برد و آن را که **آورد عجب خس و خاشاکی خانه تراکسی می**باید تا بیارد و ببرد. ملك آسمان و زمین و چندین خلقان و احوال ایشان کم از خاشاکی خانه تو آمد که آن را کسی نباید که چیزها بیارد و ببرد تو چندین نام می‌نهی مر این تدبیر خود را و تصرّف خود را و قدرت خود را پس چرا در معنی خانه جهان را و تدبیر عالم را قادری و صانعی و حکیمی نگویی و حاضر ندانی او را این حکیم و **این قادر مراتب نیکان و بدان را بدید می‌کند و می**نماید پس چنان کن که دل تو و ضمیر تو بپرد و احوال جهان مشاهده کند از بیرون سوی کالبد و باز در سینه رود و وی را باعث باشد **تا بدان موضع رود اگر نه غوّاصان بودندی** در دریای سما و ارض نشان چرخ و بروج و طباع که دادی که زویت لی الارض فرأیت مشارقها و مغاربها[٤٠] **و** كَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ[٤١] و عیسی بطارم چهارم قرار گرفت

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٣٧

و ادریس تدریس را به فرادیس برد و لیکن چو اغلب انبیا را علیهم السّلام عالمی که بیرون چرخ است خوش**تر آمد فرمان آمد [که]** همه از آن بیان کنید یعنی چو آن سرای بقا آمد از بحر فنا کرا نکند اکنون چیزی کنید تا خلاص یابید از زیر چرخ گردان و گردش از روزگار شما محو گردد **و قرار یابید بدار القرار و دارالسّلام و اللّٰه اعلم.**

فصل ٢٨

وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى أَنْ أَرْضِعِيهِ[٤٢] همچو موسی کسی باید تا اهل مر شیر طیّب را که بوقت أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ[٤٣] **بود** هرکه اهل بود از آن خطاب و شراب مستطاب بمذاق او رسانیدند تا با چیزی دیگر نیامیخت همچون رود نیل در حق بنی اسرائیل آب بود و در حق قبطی خون بود یعنی این خطاب الست بربکم چون آبی بود که نقش حقایق خطوط مکتوب ایشان به پرده غیب نهان بود آب این خطاب بدیشان رسید **نقش نکرت و معرفت ایشان پدید آمد چون** باران که بر زمین زند هر نباتی درخور خود در جنبش آید اگر چه زیان همه نباتها از یك شکل است از خرما بن [و] گندم همچنانك خواب یکی می‌نمود امّا بر تفاوت بود همچنان بلاها نیز بر تفاوت پدید آمد بمادر موسی وحی آمد که **موسی را در** آب و آتش انداز و مترس لا تَخافِي وَ لا تَحْزَنِي[٤٤] که آب و آتش هر دو بنده من**اند فرمان‌بردار اکنون ای مؤمن خاك هم فرمان**بردارست همچنان چشم و گوش در وی انداز و مترس ما در مرگ به سلامت به تو بازرسانیم إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ[٤٥] **بعد از پرورش بسیار اکنون آب چو فرمان**بردارتر از آتش آمد لاجرم چون تیغ آمد بر سر آتش یعنی هرچند که آب را براندازی به بالا باز آب به پستی فرومی‌آید و همواره روی بر خاك دارد امّا آتش چاکر مرتبه**جوی است**

---

[٤٠] (٢). حدیث نبوی است.

[٤١] (٣) قرآن کریم، سوره ٦، آیه ٧٥.

[٤٢] (١) سوره ٢٨، آیه ٧.

[٤٣] (٢) سوره ٧، آیه ١٧٢.

[٤٤] (٣) همان سوره و آیه.

[٤٥] (٤) همان سوره و آیه.

عبادت آتش قیام است و عبادت آب سجودست و سجود افضل است بر قیام پس آب چو عابدترست حیات چیزها را در وی نهیم خاك نیز همچون بنده

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۸

مدهوش است سر به زانوی حیرت برده خبرش نیست از حرکات و سکنات عالم بسان صوفی کامل که چون وجدی بر وی غالب شود اشارتی کند به حرکت در عضوی از اعضاء و آن عبارت از زلزله است باش تا در سماع اسرافیلی بیکبارگی در رقص آید تارپود خرقه وجودش برقرار نماند و أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ[46] اگر نه خاك هوشیارستی اسرار خود را از دی دیوانه چرا نگاه داشتی و دامن خود را از وی چرا درکشیدی و اگر نه یارشناسستی در روی بهار چرا خندیدی و حاصل خود را چرا بر وی عرضه داردی جهان چون چاکریست که پیچان و لرزانست در فرمان او، با چون‌وچراش کاری نیست اکنون ای آدمی در و دیوار کالبد ترا بر سبیل عاریت نام زد روح تو کردند تا بیان و سخنان روح ترا درمی‌یابد و در فرمانبرداری تقصیری روا نمی‌دارد پس درودیوار جهان که ملك حقیقی است مر اللّٰه را چگونه فرمان او را درنیابد و از وی آگاه نباشد و چگونه قامت السّماوات و الارض بأمر اللّه نباشد. چو کوشکها در بهشت فرمانبردار بهشتیان باشند و آگاه از احوال ایشان باشند و این چه عجب آید که از اللّه جهان را آگهی باشد آگهی کوه طور را از بهر آن آشکارا کردند تا اسرار دل همه را بشناسی همچنان فرمانبرداری زمین را دانستی از آن آسمان را هم بدان که إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ[47] یعنی سینه صدق آسمان را شکافتند و در رها از وی بیرون آوردند و آگاهیش دادند همچنان فلك سرت را آگاهی داد بر برج زحل شنوایی و بر برج مشتری بینائی و عطارد گویایی و بر برج مرّیخ لمس و پنج حواس چون پنج ستاره است. این همه را آگاهی داد از حال روح تو چرا ایشان را آگاهی ندهد از خود و هر ستاره چرا مدرکه نباشد چنانك بدین پنج حس تدبیر کالبد می‌کنند به پنج ستاره تدبیر جهان می‌کنند تا چن استخوانهای جبال و پشت و پهلوی زم برقرار می‌باشد و اللّٰه اعلم.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۹

فصل ۲۹

مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها[48] هر بند و گشادی که به تو بازبسته بود تا تو عمل نکردی کجا گشاده شد. کدام قفل دیدی که از خود باز شد آنها که باختیار تو نبود ما خود آن را می‌گشاد چنانك طبقه زم راگشاد و نبات بیرون آوردیم بی‌خواست تو.

---

[46] (۱) قرآن کریم، سوره ۸٤، آیه ۲.
[47] (۲) سوره ۸٤، آیه ۱.
[48] (۳) سوره ٦، آیه ١٦.

اکنون تو جهد می‌کن که تا یك در خیر بر خود می‌گشادی[49] تا ما ده در خیر بر تو بگشاییم و نیاز و اخلاصت می بدهیم از پوست به گوشت رو و از گوشت به خون رو و از خون بشیر رو و از شیر به آب حیوة و عرصه غیب رو آخر چو به خاك فرومی‌روی به آبی می‌رسی و اگر درین راه بروی هم بملکی و به دولتی برسی آخر تو از عالم غیب و از آن سوی پرده بدین سوی پرده آمدی و ندانستی که چگونه آمدی باز ازین پرده بدان سوی پرده روی چه دانی که چگونه روی. آنگاه که نواله[50] کالبدت را می‌پیچیدند از سمع و بصر و عقل و قدرت و تمیز تو ندانستی که چگونه پیچیدند چون بازگشایند چه دانی که چگونه گشایند عقل و تمیز و قدرت ترا به چاپکی صنع از آن عالم برمی‌کشیدند تو چه دانی که چگونه کشیدند باز اگر در همان دریا غرق کنند تو چه دانی که چگونه غرق کنند. شما چه دانید حکمهای الله را آخر این دانها را که می‌کارید هیچ می‌دانید که از کجا آورده‌ام. و یا دانید که چگونه سبز و بلند می‌گردانیم و آن دانها را چگونه رنگ و سبزیش می‌دهیم و آبدارش می‌کنیم همین می گوییم که شما می‌اندازید تا ما برهان می‌نماییم نیز تخم آن جهانی را از خیرات تو می‌انداز تا ما برهان می‌نماییم و آن دانه شفتالو را که بدان سختی است آن را فرسوده کنیم. باز چون شکل کالبد تو پوسیده گردانیم آن پوست تنك را از وی بکشیم و آن دل سپید را سبز گردانیم. اکنون همه کار از دل تو می‌روید پوست آن دانه می‌باید تا آن مغز را در عمل آرم هرچند که پوست را بی‌کار و پوسیده می گردانم نیز اگر کالبد تو نبودی از مغزت چیزی نرستی پس تو نیز کالبد ترا در راه مجاهده ما

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۰

کارند و کاهلی مکن که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى‌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ[51] آخر تو در تنه این جهان چندین گاهست که روزگار بردی چه سود کردی و بچه رسیدی اگر بامداد روان گردی شب همان‌جا منزل کنی و اگر شب روان گردی بامداد همان‌جا منزل کنی.

آخر دلت نگرفت ازین ریك درین چهل سال باری در نقش دیگر قدم زن و عالم دیگر بین أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ[52] یعنی بهر مقدمه که رسیدی مشغول شدی و بر آنجا قرار گرفتی ندانی که به هرچه مشغول شدی و بهرجا که قرار گرفتی آن منزلیست از منزلها درین راه که می‌روی اگر در قضای شهوت آمدی گفتی خود قرارگاه نیست[53] هرچند عمر باشد درین باید گذرانیدن و اگر روی فرزند ببینی خیمه بازگشایی و طنابهای تدبیر استوار کردن گیری تو هر روز همچنانك آفتاب از مطلع خود روانست تو از مطلع خود همچنان از مبدا روز با او روانی حقیقت با هر چیزی ساکن می‌باشد و هر زمانی میخ ترا و چرخ ترا می‌گشایند و متاع ترا نقل می‌کنند و تو میخ دیگر استوار می‌کنی ودّ به فرومی‌آویزی طرفه‌روان نشسته دیدم ترا آبی که از گزافه می‌رود کدام بستان از وی آراستگی می‌یابد تو خود را مدبّر می‌دانی و عاقبتها می‌دانی با آنك هیچ کاریت سرانجام ندارد پس جهانی بدین آراستگی

[49] (۱)- می‌گشایی، ظ.
[50] (۲)- اصل: نواکه.
[51] (۲) قرآن کریم، سوره ۹، آیه ۱۱۱.
[52] (۳) سوره ۲۳، آیه ۱۱۵.
[53] (۱)- اینست، ظ.

می‌بینی چرا مدبّری ندانی این را. پس کار این همه جهان را گزافه دانی و آن خود را گزافه ندانی خود را مدبّر تنها دانی و بس ترا اگر تدبیری و راحت و مزه هست همه ازوست اما تو سبب نوایب دهر بی‌مزه گشته. اکنون نومید مباش باز مزهات بدهیم اگر تو همه اسباب راحت و مزه جمع کنی از زنان و کنیزکان و کودکان و مال و نعمت چون ترا مایه مزه ندهیم چه کنی چو اجزای ترا قفل برافکنده باشیم و در او را از راحات بسته باشیم چه کنی گاهی اجزای ترا به مزه‌ها بند وگاهی می‌گشاییم. همچنانك آب می‌آید و در آب همه رنگها و همه چیزها هست و لیکن تا نگشاییم از وی چیزی بدید نیاید نیز هر جزو تو عیبه راحتیست تا نگشاییم راحت

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤١

بدید نیاید ترا از مقام بی‌مزگی خاك تا بدینجا که مزه‌هاست رسانید و تو منکر می‌بودی قدرت ما را، نیز برسانیم ترا به مزه آخرت اگرچه عجبت نماید از مادر چون بوجود آمدی چشمت بسته بود چون چشم بگشادی شیر مادر می‌دیدی و بس و باز چون گشاده‌تر کردیم تا مادر و پدر را دانستی و دیدی و باز در کودکی بازیگاه را دیدی و به‌آن مشغول شدی نیز در پایان چشمت را و عقلت را بغیب بگشاییم تا راحتها بینی و عجایبها بینی و اللّه اعلم.

فصل ۳۰

قال النّبیّ علیه السّلام. الایمان عریان و لباسه التّقوی.

ای آدمی آرام تو با استوار داشت رسول است علیه السّلام بدانچ از خداوند عزّ و جلّ آورده است و قبول کردن تو آن را یعنی قرار دادن به خود و دل نهادن بر آنچ رسول علیه السّلام گفته است که این فرمانبرداری بکنم و از نهیها احتراز کنم و اگر بحکم غفلت تقصیری رود چون شرع الحال کند تقصیری نیارم کردن و به گستاخی امر او را ردّ نکنم همچون ابلیس امّا این حالت تو ضعیف است که نگاه‌داری تو چراغی را تا چراغ‌وره نمی‌باشد و زیر دامنهاش می‌داری سلامت از در خانه تا بدر مسجد می‌توانی بردن و از دست باد خلاص نمی‌توانی دادن این بادهای هواها و شهوتها و حرصها که از در سوراخهای چشم وگوش و دل برمی‌گذرد و بادهای آرزوها و صورها و سخنان مخالف نیز می‌گذرد. اگر نگاه نداری چراغ ایمان تو زود کشته شود اگر این حالت نزد تو عزیز است غم وی بخور تا از تو نرود و این ایمان تو چون تن تو است اگر از پیش گرگ و شیرش نگریزانی و ماران و کژدمان را نکشی و آن غفلت از خداست و متابعت کردن به هوا و شهوتها و آرزوهاست و او را از چنین سرما و گرما در پناه جایی نیاری و در خانه و خرگاهی نیاری زنده نمانی و جان از بهر دوست باید و آن اللّه است و اگر نه جان از بهر دید دشمن و ناجنس نباید.

اکنون تو ایمان را از ناجنسان و گرگان یار بد نگاه می‌دار وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً[٥٤] پس باز می‌کن و

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ٤٢

زکات می‌ده و در دفع دشمن نفس روزه می‌دار و این سی روز روزه سی چوبیست که مر دیو نفس را می‌زنی و چند روز در حبس و بی‌مرادیش می‌داری در سالی یك ماه تا نیك بی‌خرد نشود بیکبارگی سر از فرمان نکشد و میلی کند به حصارچه نماز و شهرستان روزه و ربض صبر و برجهای حج و خندق عتاق و عهود وثاق ایمان و موضع صلح و جنك نکاح و طلاق و جرّاحان دیات و چاوشان تسابیح و جانداران کلمات طیّبه و استغفار و لشکر حسن خلق و سیرت خوب. اکنون اگر تو موضع مستحبّ را بمانی تا خصم بگیرد جنگ جای سنّت را از دست تو بستاند و اگر سنّت را از دست تو بستاند فریضه را از دست تو بستاند و اگر فریضه را نیز از تو ببرد شاه ایمانت را مات کند و یا ایمان تو چون تنه درختیست برهنه کسی نداند که بیخ او گرفته است یا نی برگ اقرار بباید و میوه و شاخهای آن بباید تا از آن فایده باشد و در سایه و در اسّ او بنشینی و بآسایی.

فصل ۳۱

سؤال کرد یکی که اگر از گناهان که کرده‌ام استغفار کنم عجب آن گناه از من برخیزد. گفتم که تو در خود نظر کن که اللّه آن گناه را از تو برداشت یا نه معنی این آنست که هرگاه از آن که کرده و استغفار کردی اگر دیدی که آن خصلت اول که گناه کردی از دل تو پاك شد و از تو برفت که دگر گرد آن نگردی و آن گرانی و سیاهی آن از دل تو برخاست بدان که اللّه ترا آمرزید از آن گناه و اگر همچنان دل تو به‌آن گناه است و گرانی و سیاهی آن با تست بدانك ترا نیامرزیده است.

نشان آمرزش آنست که دل تو رقّتی یابد و آرامی یابد به طاعت و دلت نفور شود از معصیت و اگر اندکی پریشانی معصیت بر جای باشد و یا سیاه‌دلی اندکی مانده باشد اندك عتاب اللّه هنوز با تو باقی باشد و این از بهر آنست تا بدانی که اللّه ترا باستغفار آمرزید هرگاه ببینی که عقوبت گرفتگی را از روح تو برداشت و ترا کشوفی یا راحتی داد و اوصاف ناخوش را از روح تو برداشت ترا آمرزیده بود اگرچه مجرمان در عالم بسی هستند اما بر حضرت اللّه شفیعان رحیم دل هم بسی هستند از پیران ضعیف دل‌شکسته که روی بتجرید و تفرید آورده‌اند و زهّاد و عبّاد انفاس می‌شمرند و بر مصلّاها نشسته‌اند ایشان [را] چون نظر به مجرمان می‌افتد به مرحمت نگاه می‌کنند و از تقدیر اللّه عاجزشان

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ٤٣

٥٤ (۱) قرآن کریم، سوره ۱۸، آیه ۲۸.

می‌بینند از حضرت اللّه عفوشان می‌طلبند زیرا که خواصّ حضرت اللّه همه رحیم‌دلان‌اند و نیکوگویان‌اند و عیب‌پوشان‌اند و بی‌غرضان‌اند و رشوت ناستانان‌اند و جفاکشانان‌اند و آن فرشتگان مقرّبان آسمان که فراغتی دارند از شهوت و حرص بر عاجزی شهوتیان ببخشایند و بر اسیری حرصشان مرحمت نمایند و استغفار کنند برای مجرمان را هر کرا بینی که روی به طاعت آورده است زینهار تا خوار نداری حالت او را گویی که زمان انابت و رغبت کردن باللّه چون مقرّب اللّه و خاص اللّه شدن است زیرا که عذر خطرات فاسده و مجرمه می‌خواهد و آن خطرات فاسده چون عاصیان‌اند و خطرات ندم چون شفیع است مر ایشان را که از پس مردن ایشان را رحمت می‌فرستد تا در حشر مغفور برخیزند اکنون هرگاه که تو از غیر اللّه باخبر باشی از ریا و صور خلقان و ترس تن و غیر وی تو بنده اللّه نباشی و مخلص نباشی اگر هیچ چیزی ترا یاد نیاید ترا عقاب نیاید امّا اگر اللّه ترا یاد نیاید معذور نباشی چه عذر آری در تصرّف اللّه نبودی و معلوم او نبودی کرمش پیوسته تو نبود صنعتش از تو دور بود بیداریت می‌داد و خوابت می‌داد هیچ عذری نیست ترا در ترك ذکر اللّه همچنانك جهان را یاد می‌کردی اللّه را یاد می‌کن تا آن نقشها که غیر اللّه است از تو برود و اللّه اعلم.

فصل ۳۲

قال النّبیّ علیه السّلام. اسبغ الوضوء تزدد في عمرك.

یعني خود را تمام پاکیزه دار از آرزوها تا عمرت زیاده گردد و آرزوها و بار بیرون از طاقت برداشتن هلاکت ورزیدن است پس با خود بس آی و ترك آرزوانه خود بگوی و این هوا پوستست و آرزوانه مغزست تو ازین پوست و ازین مغز بگذر تا به جنّت مأوی برسی آرزوانه همین‌قدرست که می‌بینی چو یکدم گذشت دگربار آن ناآرزوانه شود و برنجاندت و این تن تو لقمه آرزوانه تست بعضی را باشد که همان نظر پیشین نماید باز دوم بار چو نظر کند ناموافق یابد بعضی بلب برساند و آنگاه ناموافق پدید آید بعضی را در آن جهان بچفسد. أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنيا[55]. آرزوانه چو دانه است که در میان فخك باشد موشکی که انبار یکی را خراب کند لقمه مهیّا

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٤

می‌کنند موافق طبع وی و داروی موش در میانه می‌کنند چنگال و دندان ترا در ویران کردن انبارهای مراد دیگران کم از آن می‌بینم آخر ترا چگونه داروی موش ننهند.

اکنون اللّه وعای کالبد و قدح دماغ بما داده است و ما را اختیار داده یعنی خود برگزینید و درین وعا کنید. اکنون تو هر ساعتی دست برین وعا می‌نه که در وی چه چیزست و اگر چیزی نباشد فبطن الأرض خیر لك من ظهرها.

---

[55] (۱) قرآن کریم، سوره ٤٦، آیه ۲۰.

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَراً يَرَهُ[56]. گفتم اغلب شما ببازی و غم مشغولیت و هر دو نمی‌باید زیرا که بازی از بهر دو نوعست یکی آنك تا از غم بگریزی یعنی از کری و شکستگی و کوری و مردن و تو از دست این‌ها هیچ جای نتوانی گریختن چو اصل غم در قفای تست و یکی دگر بازی از بهر آنست که سبك و بی‌مایه می‌باشی تا باد هوا و هوس ترا همچون خسی کوی می‌پراند تا بهر جای می‌نشینی ترا مایه عقل و تمیز از بهر آن نداده‌اند تا خود را با خس کوی برابر کنی و غم خوردن نیز چیزی نیست که غم نادیدن برون شو کار باشد و آن کوری باشد اگر راهی ندیده جدّ کن تا راهی بینی و اگر راه دیدی توقّف چه کنی اندیشه غم می‌خوری می‌رو تا زود بمنزل برسی و هیچ روی باز پس مکن اگر پیش روی بهتر دیده غم سرگشتگی باشد درین مجلس چه منزل کنی سر به یکی سوی بیرون آر تا سرگشته نشوی در جهان هیچ نام نیك و بد نشنوده و اگر نیك و بد شنوده هیچ زمانی خود را از ذرّه نیکی خالی مدار و خود را به بدی مشغول مگردان که آخر تمیز داری کسی که درم چند می‌دهد چیزی معیب نمی‌ستاند تو چگونه کسی که عمر می‌دهی و بد می‌ستانی کسی جان دهد از بهر جانان دهد نه از بهر جان‌کنان دهد و اللّه اعلم.

فصل ۳۳

يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً. وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلى جَهَنَّمَ وِرْداً[57]. گفتم متّقی آن باشد که گردن نهاده باشد مر تصرّف اللّه را از

معارف(بهاء ولد)، ج‏۱، ص: ٤٥

بلا و عنا و زیان مال و مرگ فرزندان و تو باید که بر حذر باشی از منازعت اللّه چو این‌ها بیاید که حقیقت بنده اینست اکنون باید که از این‌ها ترا نه خشمی و نه اندوهی تاختن نیارد که آن منازعت ایجاد اللّه باشد و منتظر می‌باش که اللّه از اندرونت کدام دریچه بگشاید که ترا از آن هیبت و شکوه پدید آید «یوم نحشر المتّقین» اهل دنیا در کوی تحصیل مرادات دوان شده‌اند و مزها می‌گیرند و اهل دین را می‌گویند که این‌ها بی‌فایده روزگار می‌گذرانند و ثمره و فایده حاصل نیست مر سعی ایشان را نه جامه و نه زینت و نه آبرویی. آری این‌ها اهل دنیااند تخمهای مراد می‌کارند در زمین تن. و این‌ها که اهل دین‌اند تخمهای مراد خود را نگاه می‌دارند و انبار می‌کنند و این تخمهای اهل دین ننماید بر تن و نه در خانه و نه در عالم جز در غیب ننمایند و اهل دنیا آن غیب را نمی‌دانند همه برکت و نغزی را ازین عالم می‌دانند که مدد این سرایچه عالم از سرای غیب است و این سرای عالم پوسیدن نعمتها راست و سرای غیب مدد فرستادن نعمتها راست.

---

[56] (۱) قرآن کریم، سوره ۹۹، آیه ۷ و ۸.
[57] (۲) سوره ۱۹ آیه ۸۵ و ۸۶.

هرچه آنجا بشکفت اینجا فروریخت پس تو چرا چنین نومیدی از زنده کردن ترا باز از غیب و از نیست موات آفرید و بعضی موات را حیوة داد و بعضی را در ممات مقرّر داشت و بعضی را عقل و تمیز و حیوة گردانید و حرکات داد تا سودای آسمان پیمودن گرفت و بعضی بر آسمان رفتند و بعضی آسمانیان را ممات داد تا به خاك ملحق شدند بساط اموات و احیا را بگسترانیدند تا هر جزو میّتی را در بساط حیوة می‌آرند و بعضی را از احیا به اموات ملحق می‌کنند بساط شطرنجی را که بازیست آن در عمل نمی‌آید بی‌تصرّف، این بساط جدّ که آسمان و زمین است چگونه بی‌کسی در عمل آید مگر این جدّ را کم از بازیش می‌داری این طبقه را آفرید و شطرنج انجم و شاه آفتاب و فرزین ماه در وی نهاد بعضی تیزرو چون رخ و بعضی باثبات چون پیاده. آخر این باخت این هر دو بساط از بهر برد مات[58] را بود آن یکی بهشت می‌برد و آن یکی را به دوزخ می‌ماند بدل آمد که بزرگان سیرت دیگراند و بزرگان صورت دیگراند عجب در راه آخرت چه بزرگانند که هرگز احوال ایشان را بزرگان دنیا ندانند و ازیشان خبر ندارند و آن

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ٤٦

بزرگان نیز فارغند از بزرگان دنیا و از احوال ایشان یا رب تا ایشان چه شاهانند و چه سلطانانند که نام ایشان در آن جهان خواهد برآمدن باز این بزرگان و توانگران دنیا از بیم چنگ در حشیش حطام دنیا زده‌اند که نباید که اگر دست ازین بداریم در چاه غم و اندوهان فروافتیم و آن مرغ باشد که پروبال بگشاید و بر روی هوا می‌پرد و نترسد اما توانگران دنیا بیم‌دل آمدند و در مصاف یار بیم‌دل نباید که دیگران را دل بشکند با توانگران منشینید تا در راه دین بیم‌دل نشوید از بهر این معنی است که اغنیا اموات آمدند.

فصل ٣٤

قال النّبیّ علیه السّلام. ما ذئبان ضاریان فی قریة غنم باسرع فیها فسادا من حبّ الشّرف و المال فی دین المرء المسلم. بدین دو گرگ رمه خصال نیك تو و خیرات تو برمد. و سر در خسها کشد تو دهان را چون حطمه باز کرده و این معده و شکم و رگهای تو بر مثال هفت درکه دوزخ است که چندین هزار پاکیزه‌رویان را مستحیل و متغیّر می‌گردانی و این متوکلان[59] متقاضی که درین درکهاست از گرسنگی و تشنگی و غیرهما بی‌خبراند از درد چندین میوه‌ها و چیزها که می‌خوری. پس چه عجب که اگر موکّلان دوزخ بی‌خبر باشند از درد دردمندان که در دوزخ‌اند و این لقمها که تو درین درکها افکنی اگر ترا در آن حق هست پس بدانك دوزخیان هم حق باشند مر دوزخ را پس چون این همه را درخور همدیگر کرده است بدانك به نزد او نیك و بد یکسان نباشد که اگر یکسان باشد درخورکننده نگفته باشی تو هر کاری که در جهان می‌کنی از بهر مرداری و شهوتی می‌کنی. هم از آن وجهی[60] بر تو رنجی مستولی شود که ترا از ورزش آن پشیمان کند تا ترا معلوم شود که آن راه راه رنج بوده است که بصورت خوش به تو نموده است امّا در معنی

---

[58] (۱)- ط، برد و مات.

[59] (۱)- ط: موکّلان.

[60] (۲)- ط: وجه.

آتش بوده است پس راه راست رضای اللّه است که هرگز از آن پشیمانی نیست خواه گو رنج باش و خواه گو آسایش. و اللّه اعلم.

معارف(بهاء ولد)، ج‏۱، ص: ۴۷

فصل ۳۵

لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً[61]. علم علم و ادراك را بدست تو می‌دهند تا از خود سلطانی نکنی و بدانك این امیری به تو کسی دیگر داده است همان زمان که این علم علم و ادراك را بدست تو می‌دهند می‌نگر که می‌دهد و از به هرچه می‌دهد از بهر آن می‌دهد تا با یاغی جنگ کنی نه آنك بروی یاغی شوی این علم ادراك آرزوها از در پنج حس تو درآوردند و راههای دیگر از اندرون تو گشادند تا بعضی ادراك را از آن راه به نزد تو آرند از جوع و محبّت و شهوت اگرچه این درها بسته شود این ادراك را در تو پیدا می‌کنند چون شمع و به هر گوشه پیش تو می‌گردانند تا چون برین خزاین واقف شوی خدمت خداوند خزینه کنی تا ترا عطاها دهد و شمع دانش ترا بدان جهان بزابا[62] بدید کند خود شمع ادراك ترا درین خزاین از پیش تو می‌برند آخر این ادراك و نظر روح تو چون چراغیست که اللّه به هر جای و در هر گوشه می‌گرداند تا موجودات آن زاویه ترا مکشوف می‌شود تو چرا چون دزدان درمی‌افتی و خود را برباد می‌کنی تا بروی از باد کسب و کار و تدبیر تو به همه کویها فرودویدی از مقامری و قلّاشی و خدمتگری و بنا آوردن و تحصیل علم و تحصیل مراد پس تو نتوانی از خزینه ما چیزی بیرون بردن تو همه حیلها بکن تا از ادراك فرومانی و خزینه ما به سلامت ماند لکیلا یعلم من بعد علم شیئا تو هر گامی که می‌روی تدبیری و کاری بر خود می‌نهی تا گران‌بار می‌شوی از سوداهای دنیا که داری تو چنگ در حیات دنیا در زده و می‌پیچی و درمی‌آویزی تا از تقدیر افنای ما بستانی و یقین می‌دانی که بس نیابی و همچنان درمی‌آویزی ناصیه ترا گرفته‌ایم بعالم غیب می‌بریم که بیا تا ببینی آنچه ترا وعده کرده‌ام و تو منکر می‌شده و همچنانك ماهی درشست مانده باشد در آب و در دریا و از عالم آب بعالم خاکش می‌آرند و او سر می‌پیچاند تا نبیند جز آن عالمی که در وی است تو نیز بهر کو می‌روی و قوتی می‌کنی بهر شغلی تا سر از عالم غیب بکشتی[63] ای بیچاره از بس

معارف(بهاء ولد)، ج‏۱، ص: ۴۸

که همه روز کاروان سودای فاسد برمی‌گذرد از سینه تو جمله نبات خیر و اوصاف پسندیده ترا پی‌کوب کردند و ستوران این کاروان خوردند اکنون نومید مباش به توبه گرای و زه‌ دل را شیار کن وزیر و زبر کن و اوصاف بد و سختی را به زیر آر و نرمی را بر زبر آر و هر خون زیادتی و سودای فاسد چون خشتی است که هر ساعتی چون سدّ اسکندر می‌کنی که یاجوج و مأجوج می‌لیسند آن را و باز آن سد همانست همچنانك مجاهده می‌کنی تا سدّ عصیان را

---

[61] (۳) قرآن کریم، سوره ۲۲، آیه ۵.

[62] (۱)- در اصل بالای حروف کلمه تماما فتحه گذاشته بدین صورت: بزابا و گویا عبارت مطابق نسخه د است: بزوایا بدید کند.

[63] (۲)- د: بکشی.

براندازی به توبه و باز توبه را در تسویف می‌افکنی روز **دیگر می**‌بینی که سدّ عصیان چون کوه گشته باش**د و آن رقّت**
رفته و آن ندم نمانده و دل‌سیاه شده با این همه تو نومید مشو از حضرت باری آن دی دیوانه چون ترك غارتی
خشمآلود فرود آید و حلّهای سبز را از سر درختان برکشد و بتیغ میوه**ها را از سرهای اشجار دراندازد و برگها و نواها**
را غارت کند درخت برهنه و بی‌برگ لرزان و عاجز و متحیّر بماند دست به دریوزه دراز کرده باز در بهار چون آب
فرستیم همه خلعتهای او را بازدهیم اجزای تو نیست**تر از نوای اشجار نشود چگونه به تو باز ندهند عجب اگر**
شربت حیوة دنیا را از بهر چاشنی به تو فرستادند از همین‌قدر مست شدی و ترك خریداری آن جهان بگرفتی مست آن
باشد که آسمان از زمین نشناسد تو نیز درکات زمین را از درجات علیّین بازنمی**شناسی. اکنون چون اللّه عدل است**
اینکه تو از جهان پاره‌پاره خوردی و می‌خوری همچنان ترا نیز پاره‌پاره کنند و از تو هم بخورند از کژدم و **مار و مور و**
پرنده و بر آش جهان ترا نواله‌نواله کنند همچنانك نواله جهان را از تو باز ستدیم ترا از جهان باز توانیم ستدن. تو هر
کاری و صلاحی و هر نمازی که کنی و هرچه ورزی از بهر روز مرگ و راحت سپس مرگ و راحت آن جهانی باید کرد
که راحت این جهانی بی‌این همه **حاصل می**‌شود چون دنیا بی**‌این حاصل می**‌شود و آن جهانی بی‌این خیرات و ورزش
حاصل نمی‌شود پس هرچه کنی از بهر آن جهان کن از احوال این جهان هرچه به خاطرت می‌آید نظر از آن کوتاه
می کن تا ترا به از آن دهد از آن که محال باشد که اللّه منظور ترا و مصوّر ترا از تو بست**اند و به از آنت بازندهد. تو**
وقتی که در نظر خود صورتی می‌گیری چون نظر تو از آن صورت برون می**‌آید اللّه صورت دیگر می‌دهد نظر**

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٤٩

ترا پس چه عجب باشد که اگر روح تو ازین صورت برون آید صورت دیگرش دهد که به ازین صورت باشد و
بی‌نهایت باشد و تو نظر خود را ببینی که در میان آن صورت بی‌نها**یت چگونه می‌پرد و چگونه می‌رود و اللّه اعلم.**

فصل ٣٦

هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ[٦٤]**. گفتم ای آدمی بچه اگر برکسی**ات رحم نیست بر خودت هم رحم نیست و اگر در حق
کسی دیگر بیداد می‌کنی در حق خود بیداد می‌کنی در هر شیوه که فروشوی چنان فروشوی که خود را هلاك کنی و
بیرون از طاقت باربرداری تا در آن راه تازیانه بی‌مرادی بر سر تو زنیم تا بازگردی و بآخر بازآیی چون در قضای **شهوت**
افتی همچنین و در اکتساب هنر همچنین و در اکتساب زر همچنین چون اسپی که سر بکشد و بدست شیران خود را
اسیر کند لگام بر سر او نهند و به آخرش بازآرند. هل اتی علی الانسان چندین هزار سال در عدم بی‌**این ناموری**
بودی چگونه صبر می‌کردی. اکنون چون چندین صبر در عدم توانستی کردن این چند روز که درین جهان آمدی
چگونه است که چنین بی‌صبر و بی‌قرار شدی آخر تو نطفه چکیده بودی در تنور رحم ترا بازبستیم تا **همچو نان پخته**
شدی و بر روی خوان جهانات انداختیم و عالم را به تو آراستیم امّا نان چه داند که عالم بدو آراسته می**‌شود و بر**

---
[٦٤] (١) قرآن کریم، سوره ٧٦، آیه ١.

کار میباشد چون بینایی خلقان‌اش نداده‌ایم همچنان ترا نیز بینایی و شنوایی به بندگی کردن دادیم نه از آن وزیری و چیزهای دیگر تو خلقان آن جهان را و احوال ایشان را چه دانی چنانك جمادات را بینایی و شنوایی خلقان ندادیم و گویایی و بصر و بینایی این خلقان را نباشد آخر اللّه از خاك آدمی می**آفریند و جانش می**دهد و رنج و راحتش **می‌دهد و باز هم خاکش می**کند از آنك حق تصرف او راست هو الحق ای له الحق و یا از محنت به دولت و از دولت به محنت می‌آرد تا حقها بمستحقها برساند اهل دوزخ را به دوزخ و اهل جنت را به جنت لقمه هرکسی بدو رساند حق باشد اگر کسی باشد با خداوند تصرّف که حق است جدل کند که از بهر چه چیز تصرف می کنی احمق **باشد اکنون اگر و**قتی اللّه شما را سیاستی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۵۰

فرماید بدانید که آن از شماست نه از کرم اوست که بی‌هیچ واسطه چندان انعام کرد و بسیار چیزها از شما درگذرانید و شما را هیچ ازو یاد نیامد پس شما دشمنان اللّه بوده‌اید و دشمنان را پروردن از بهر آنست تا کرم او **معلوم شود و** فرومایگی دشمنان ظاهر شود و اللّه اعلم.

فصل ۳۷

وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى[65] گفتم که احیای زمین و آسمان و آن همه تفاوتهای نطفه و مضغه که مبدل می**شود و به زندگی می**رسد از آنست که اللّه محیی است یعنی شما را در حیوة آگهی داد نه در ممات تا شما احیای **او را بدانید چنانك** کسی خاکها جمع کند و از وی کوشکی سازد معلوم شود که او از خاك دیگر سرایی و کوشکی دیگر هم تواند ساختن عجب بنده چون چنین باشد که قدرت او چون در یك صورت معلوم شود در صورتهای دیگر همچنان باشد پس خداوند بنده را این قدرت چرا نگویی که همه مردگان را او زنده کند و زندگی جاوید دهد این درهای هوس را که **هر شب در دریای غیب می‌اندازد و روز بازمی**آرد عجب که ریزهای اجزای شما را جمع نتواند کردن این صفحه تیغ روز را او همی جنباند که صد هزار گوهر عقل و دانش در صفحه او لامع است و این مرده شده را همچون عصای موسی حیوة داد تا مقرّ باشید که او زنده می کند مرده را و با خود این قرار ندهید که چون مردیم رستیم کارگاه جهان را که بازکشیدند رویش بدان سوی است و از آن پرده غیب رنگی چند ازین سوی پرده است و صد هزار رنگ و کاروبار و ماه رویان بران سوی پرده است تو درین چه راحت داری و چه شغل داری اگر شغل داری برنج داری آن شغل که با **خوش**دلیست در آن جهانست این جهان باغیست و سراییست سهل زیرا که عام است بیست تا دوستی ورزی و ثنای این سرای و این باغ بگویی آنگاه بینی آن باغ دیگر که در پیش است و سروهای خاص آنجاست چون از ثنا گفتن و

---

[65] (۱) قرآن کریم، سوره ۲۲ آیه ۶.

دوستی ورزیدن پیشتر آبی ببینی خوشیهای آن را و عجایبهای آن را وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها[66] آنجا که وهم است خویشتن را کشتی از غم آنك داشت یك‌ماهه داری یعنی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۵۱

از ترس بینوایی موهوم خود را هلاك کردی و چیزی که آمدنی است غم آن نمی‌خوری تو هر لقمه که می‌خوری بدانك آن لقمه ترا می‌خورد و عمر تراکم می‌کند و این زمان که می‌گذرد چون سیلابیست که ترا می‌رباید و می‌گذرد تو خواهی ساکن باش و خواهی متحرّك باش خواه گو چنگ در غیشه سر او کوشك زن و خواه گو در خاشاك اقارب زن و خواه گو بر لوح تخت و بخت باش و خواه گو به زوبعی شناو کن و خواه به کاهلی دست و پا بینداز در آب مراد غم خود و روزی زندگانی خود که می‌طلبی تا به یك‌لحظه نیست کنی و بی‌عمر مانی و این آب عمر تو از دریای غیب می‌آید و هم به دریای غیب بازمی‌رود و همچنان اعراض معانی را از عدم بوجود و از وجود بعدم بیش می‌بینم و بدانك همه چیزها را بر تخته جهان حساب می‌کنند و چون حساب می‌کنند دانی که بی‌فایده نمی‌کنند.

فصل ۳۸

ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَ أَرْسَلْناكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَ كَفى‌ بِاللَّهِ شَهِيداً[67] گفتم همه رنجهای آدمی از آنست که یك کار را امیری نداده باشد و دگر کارها رعیّت و تبع آن یك کار نداشته باشد تا همه فدای آن یك کار باشند و آن یك کار که امیری را شاید آن کارست که جان از بهر آن کار باید و چاکر آن کار باید بودن اکنون بیا تا ببینیم که چه چیز پیش نهاده است و تراکرامی کند که چندین دست‌افزار را در آن ببازی این کالبد ما که چون تل برفست اندك‌اندك جمع گشته است و این وجود شده است باری ببین این وجود را در کدام راه در گداز می‌آید چندین اجزای وجود را و تدبیر و مصالح جمع شده را که چون لشکریست جمع کرده نبینی که درکدام مصاف به جنگ می‌افکنی آخر کشتی وجود و کالبد عمد ما درین گرداب افتاده است چندین جهدی نکنیم که یك طرف راه کنیم و بیرون رویم پیش از آنك غرقه شود این کشتی وجود بیا تا این نفسهای حواس را و درمهای گلبرگ انفاس را نثار کنیم یا چون موش را مانی که زر جمع می‌کنی و از کنج بیرون می‌آوری و پهن می‌کنی و بر زبر آن می‌غلطی باز هم آن را بکنج بازمی‌بری آخر تو چندین سلاح جمع می‌کنی از دشنه خشم و سپر حلم و تاج

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۵۲

علوّ و نیزه تدبیر هیچ ازینها را در موضع او صرف نمی‌کنی تو درین خانقاه قالب این سلاح شوری می‌کنی چرا روزی نبرد نیایی و در راه[68] کراکند جنگی نکنی تا ظفر یابی یا کشته شوی از دریای هوای محبّت آب این کلمات بحوض

---

[66] (۲) همان سوره آیه ۷.

[67] (۱) قرآن کریم، سوره ٤، آیه ۷۹.

[68] (۱)- ظ: راهی که.

گوش تو فرومی‌آید تا تو در کار آیی اکنون معنی از تو همچون آبیست که بوقت بیداری از دلت بیرون می‌روژد و در تنت پراکنده می‌شود و از چشمه پنج حواس تو روان می‌شود و بوقت خواب آن آب فرومی‌رود و بموضع دیگر بیرون می‌آید و باز بوقت اجل فروتر می‌رود به دریای خود باز می‌رسد تا به زیر عرش یا بثری اگر آب از رگ کژ و شور باشد در خواب همان کژ و شور باشد و در وقت بیداری همان کژ و شور باشد و اگر تلخ باشد همان تلخ باشد و اگر خوش و شیرین باشد همان خوش و شیرین باشد و چون بمیرد بهمان رگ خود بازرود همچنانك در سنگها رگهاست از لعل و یاقوت و زر و نقره و سرب و نمك و نفط و سیماب امّا چون تو راست باشی در خواب و بیداری هیچ تفاوت نکند از بهر این معنی است که نوم العالم عبادة یعنی آب ادراکت چون از چشمه‌سار دماغت تیره برآید در خواب هم تیره باشد راست نبیند زیرا که از دریای سودا موج زند و در مشرعهای سینها درمی‌آید ای اللّٰه از آسیب آن موج ما را نگاه‌دار، چون تو شب به پاکی و به طهارت خفتی همه شب در عبادت باشی چون تو ظاهر پاك داری پاره‌پاره باطن و دل تو پاك شود از سوداهای فاسد و روح تو در خواب بهواها و صحراهای خوش رود و تن درست شود و قوّتی گیرد و تخمهای انفاس تو چون گندمی کومی[69] آکنده باشد و چون بیداری شوی آن تخم را بهر کسی که بکاری همه سنبل طاعت و خیری پدید آید و اگر ناپاك خفتی تخم انفاس سستی پذیرد دیوك زده و مغز خورده و پوست مانده و چون بیدار شوی بر سنبل نفست چندان دیو نشسته باشد و می‌خورد تا ازو چیزی نروید و اللّٰه اعلم.

فصل ۳۹

وَ هُوَ الَّذي جَعَلَ لَکُمُ اللَّيْلَ لِباساً[70] گفتم ای آدمی جهدی کن تا از التباس بیرون آیی آخر از خاك پلیته کالبدت را و از آب روغن او ساختند و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۵۳

هر دو را ترکیب کردند و آذرکی از نور علّیین که روح است در وی گرانیدند چندان جهدی بکن که همه کالبد تو نور گردد چنانك آن آتش پلیته و روغن را بسوزاند و نور گرداند امّا آن نور سازوار باشد چنانك کرم پیله اگر چه و رنج می‌نماید امّا یك ریزه لعاب او را ابریشم گردانیدند همچنان چون کالبد تو نور گردد همه اجزای تو ابریشم شود و حریر شود باز لباس شب را اگر چه تاریك نماییم و لکن روشنایی از وی بیرون آریم از تلّ مشك شب که تل ریگ روان را ماند بن‌ که چگونه شکوفه روز می‌رویانیم باش تا از تل خاك گورستان تو شکوفه قیامت و حشر را ببینی که چگونه پدید آریم چنانك سیاهی دیده‌ات که دل لاله را ماند و سپیدیش که نرگس را ماند چنانك روز گرد شب بود سپیدی چشم که گرد سیاهی چشم است به‌آن ماند بر تل تنت این چن‌ شکوفه پدید آوردیم تا شکوفه جهان را نظاره می‌کند امّا راحت در سیاهی نهادیم و سپید را معطّل از راحت کردیم همچنان نخست پرده شب را فروگذاریم و راحت را

---

[69] (۲)- د: کوهی.

[70] (۳) قرآن کریم، سوره ۲۵ آیه ۴۷.

در عالم مشاهده بدیشان رسانیم باز چون لباس شب را بگسترانند شب هندوش[71] را بفرستیم تا آیینه حقیقت را از زنگار رنج بزداید و بغلاف کالبدها بازآرد امّا صوفیان و مخلصان حقایق ترك آن لباس گویند و به زاویه روند از عالم غیب و به عبادت مشغول شوند وَ النَّوْمَ سُباتاً[72] ماه و آفتاب و ستارگان حواس را از افلاك سر ایشان فروریختیم و کالبدها را بر عرصه جهان چون گل تر بینداختیم آنگاه این ندا در داد که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ[73] ملوك که حافظ بلاد اللّه‌اند کجا شدند سلاط که ناصر عباداللّه‌اند در چه کاراند ارباب عقل و کیاست چه تدبیر می‌سازند ببین که همه را بی‌کار کرد و جهان باقی ماند ما راکه وَ لِلّه مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ[74] باد می‌وزانیم و نبات می‌رویانیم و آب می‌رانیم یکان‌یکان متعبّدان و مستغفران باسحار ادریس‌وار جواب می‌گویند لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ اکنون این متقاضیان سهل و لطیف را پیش‌پیش

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۵٤

می‌فرستند[75] و حقوق تعظیم می‌طلبد تا اگر در اینجا مماطله رود موکل قوی حال قیامت را فرستد تا نفخ اسرافیل چون نفس صبحدم پدید آید و همه زنده گرداند که وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً[76] أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِه[77]. نیز ریاح روح را وزان کرده است تا مبشّر راحت آن جهانی باشد ساقی باد را ببینی که درآمده باشد و مجلس را می‌آراید و اشتران ابر را پر از شراب آب کرده‌ایم و به محبوسان عالم می‌فرستیم تا تازه شوند و هیچ ثقل و نجاست در ایشان نباشد چون این مردگان را بادی و ابری باشد و موکّلان فرشتگان بسبب آن ایشان را زنده می‌گرداند عجب ابری و بادی و فرشتگان دیگر ندارد تا همه اختیارات مرده را زنده گرداند.

یوسف علیه السلام در چاه می‌گفت که آن‌کس که رحم را بر من رحم داد چاه را بر من رحیم تواند کردن. همچنانك یوسف را از راه چاه بملك رسانید و نزد یعقوب رسانید اطفال مسلمانان را از راه لحد به پادشاهی بهشت می‌رساند و مادر و پدر را بوی رساند و اللّه اعلم.

فصل ٤۰

قال النّبیّ علیه السّلام. کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیّته. گفتم میر راکه تو همچون بوتیماری که سر فروکرده و همّت و وهم دربسته که مرا این می‌باید و آن می‌باید چون کژپایك که گرد آب می‌گردد و کرمکی می‌جوید تو گرد

---

[71] (۱)- ظ: هندووش.
[72] (۲) قرآن کریم، سوره ۲۵، آیه ٤۷.
[73] (۳) سوره ٤۰، آیه ۱٦.
[74] (٤) سوره ۳، آیه ۱۸۰.
[75] (۱)- ظ: می‌فرستد.
[76] (۲) قرآن کریم، سوره ۲۵، آیه ٤۷.
[77] (۳) همان سوره، آیه ٤۸.

جهان می‌گردی و قدم بتأمّل و تأنّی برمی‌داری و می‌نهی و جاه و مال می‌طلبی اگر از بهر آن می‌طلبی تا خداونده باشی و این‌ها بفرمان تو باشد درآمدن و در رفتن محال می‌طلبی زیرا که چندین هزار آدمی خداونده نشدند تو نیز هم نشوی آخر کدام صحّت بفرمان تو آمد و بفرمان تو رفت و کدام فرزند بفرمان تو آمد و بفرمان تو رفت تا چن مغرور شدی و غلط افتادی پس معلوم شد که خداوندی نتوانی گرفتن اکنون چه کارجویی می‌کنی یعنی کار دیگران چه می‌کنی بی‌آنك ترا بفرمایند و اگر چنگ در کار بفرمان می‌زنی در ولایت کسی می‌خواهی تا آشنا و چاکر باشی خداوند

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: 55

آن ولایت را و نمی‌دانی که این‌ها را که می‌گیری به امانت و عاریت می‌گیری و شبانی می‌کنی و گوسفندان خداوند آن ده می‌ستانی تا نیکو داری و نگاه داری و تو نمی‌دانی که هرچه بیش طلبی بار تو بیش شود و کار تو مشکل‌تر بود چو در عهده این‌قدر امانت درمانده دیگر چه می‌طلبی بنگر درین امانت و عاریتها که داری اگر صیانتی بجای می‌آری دیگر می‌طلب و اگر خیانت می‌کنی دیگر مطلب اکنون حاصل اینست که با درستی و راستی استوار باش تا باطل و نادرست ترا نرباید و بدانك باطل و نادرست صف کشیده‌اند و بسوی تو حمله می‌آرند و خود را بر تو عرضه می‌دهند امّا چه غم چو در چشم و حواس تو حق برقرار خودست. اکنون حیوة دنیا باطلست از آنك باطل آن باشد که می‌نماید و چیزی نباشد همچون سحر که بنماید و چون چشم بمالی آن خیال نمانده باشد و همچنانك در تاریکی دیو چون مناره می‌نماید چو لا حول کنی هیچ نپاید و این حیاة دنیا و خوشی دنیا صف زده است از مشرق تا مغرب از عملها و شهوت و نهمت و آرزوی فرزندان و شره جمعیّت و خویش و تبار و آبروی و زینت و زبردستی و این همه بر تو حمله می‌آرند و ازین خیالهای فایده دنیا وی چندین بار دیدی که آمدند و رفتند و هیچ نمانده است و حاصل آن خاکی یا عقوبتی بوده باشد امّا سعادت تو به آخرت و بطلب آخرت باز بسته است. اکنون نسبت تو به خاك است و خاك را چه اثر باشد همچنانك خاك را چه خبرست از نسبت تو بوی و خاك را از تو چه کمال و ترا از خاك چه کمال و دور تو نیز گذرد و خاك شوی پس خاك را از خاك چه اثر شود دیدی که دنیا حیوة بود و لیکن هیچ نبود.

اکنون چو این باطل ترا از حق می‌کند تو در دست وی اسیر باشی اگر فرصت یابی بگریز بحق بازآی که توبه عبارت ازین است تو که عمارت و بنا را دوست داری چون دلت آنجا نیارامد باز بدست خود خراب می‌کنی و جاییت که دل بیارامد بنادر می‌افکنی و اگر جایی نه‌ایستی و دلت فرونیاید در بنای تن خود و قالب خود تدبیر می‌کنی و صحت وی می‌ورزی پس چنان باشد که در زه مردمان و بر چه ویران بنا می‌افکنی باری بنا چنان افکن که اگر خداونده بیاید و آن را ویران کند چوبی بماند که با خود

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ٥٦

ببری نمی‌بینی اهل خرگه را بهر کجا که روند بنا با خود ببرند. اکنون چنان باش که شقّهای خیمه‌ات را چون فروگشایند جایی دیگر باز توانی گشاییدن و برآوردن یعنی کالبد را چنان برآر که چوب وی در جای دیگر خرج شود چنانك نحل جانت که در سنبل حواس خمسه ذلل می‌رود و از رنگهای آدمی می‌گیرد و از بویهای سخن می‌گیرد و از مزه‌های طعام می‌گیرد و بلعاب خود خانه کالبد را ترتیب می‌کند و اللّه اعلم.

فصل ٤١

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ.[78] ای یمنعون عن طاعة اللّه. وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَّذِي جَعَلْناهُ لِلنَّاسِ[79]. خلقناه و بیّناه للنّاس کلّهم، لم نخصّ به بعضا دون بعض سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ[80]. سواء فی تعظیم حرمته و قضاء النّسك فیه الحاضر و الّذی یاتیه من البلاد. احوال هر کسی را سبب سعادت وی گردانیده‌اند و سبب خذلان وی گردانیده‌اند هم درین جهان و هم در آن جهان. چنانك آن سید بامداد دو کلمه دعا از سرشکستگی گفت همه چیزیش دادند پس مبدأ حالت نظر است و تمامش آنست که در هر دو جهان آشکارا شود آن چنان که در بارگاهی بانگ برآید و کوکوبی درافتد که فلان کس نامزد سیاست است یعنی آن نظر اوّل که به بدی می‌کند کسی آن نیز همچنانست که بانگ و کوکو می‌کنند و آن نظر فعل تست و منظور فیه فعل تو نیست و این فعل ترا سبب جزای تو گردانیده‌اند و اگر ناگاه نظر تو بر بدی افتد ترا بدان نگیرند که النّظرة الاولی لك و الثّانیة علیك امّا اگر نظر به مداومت کنی که فعل تست بر تو بگیرند اکنون چون نظر بد کردی آن کوکوییست که ترا نامزد عقوبتی کردند حالی، و از اثر آن نام زد بر دلت تیرگی بیفتد همچون شکل دل‌تنگی اگر همان حالت در تو باشد بآخر ابر شود و پژمردگی در تن تو و در دین تو پدید آید و پوست تو دگرگون گردد و آن حالت باقی ماند و تن تو در بدیها خو کند و دل سیاه شدن گیرد همچنین تا بدر مرگ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ[81] حجاب بر حجاب

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٥٧

و پلاس بر پلاس شود و این حالتها پیش از مرگ باختیار تو چنین گردد و بعد از مرگ بحکم خاصیت این پلاس محسوس شود و چون بمنکر رسد گرز شود و در گور قرین تو شود و در عرصات زنجیر و در دوزخ نار شود و اگر چنانك نظر کردی به بدی و نامزد عقوبت شدی امّا پشیمانیت آمد از آن نظر از اندرون بارگاه احبّه ملایکه و عقل [و] تمییز جمع شدند و ترا تلقین کنند بر عذر خواستن بجمله کلمات عاجزانه و بیچارگانه چنانك بآدم که فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ فَتابَ عَلَيْهِ[82] رَبَّنا ظَلَمْنا[83] تا آن نامزد عقوبت را و آن گفت‌وگوی را از تو دور کنند و آن تیرگی را از

---

[78] (١) قرآن کریم، سوره ٢٢، آیه ٢٥.
[79] (٢) قرآن کریم، سوره ٢٢، آیه ٢٥.
[80] (٣) قرآن کریم، سوره ٢٢، آیه ٢٥.
[81] (٤) سوره ٢٤، آیه ٤٠.
[82] (٢) قرآن کریم، سوره ٢، آیه ٣٧.
[83] (٣) سوره ٧، آیه ٢٣.

روی دل تو ببرند و همچنین اگر آن حالت و آن نظر تا عمل کردن بی‌اعتقادانه انجامیده باشد و لباسهای سیاه زیر یکدیگر بر دل تو پوشانیده باشند باز نیکوگویان و عذرخواهان پیش از غرغره مرگ در میانه آیند و ترا آزاد کنند و لکن بدانقدر بدنامی فاش گشته باشی و بی‌مراد مانده باشی و از پایگاه افتاده باشی باز اگر خواهی تا بسر آن منصب بازآیی دیر باشد اکنون چو معلوم شد که همین حالت نیك را خلعت مردم گردانیده‌اند و همین حالت بد را خذلان و عقوبت وی گردانیده‌اند و آن دو حالت گردان است و منشأ او از دو درگاه نهادن است یکی درگاه آرزو و هوا و یکی درگاه فرمان‌طلبی و رضای اللّه هرگاه بدان درگاه رفتی نامزد خلعت باشد ترا و اگر گردان می‌باشی نامزد و خلعت توگردان می‌باشد تا پایان بر یکی نامزد مفرد[۸۴] مانی و آن مؤکّد شود به مرگ یعنی یا برآویختند ترا یا زود منشور أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا[۸۵] نبشتند ترا و اللّٰه اعلم.

فصل ۴۲

قال النّبی علیه السّلام اوّل صلاح هذه الأمّة بالزّهد و الیقین گفتم در چیزی که آدمی بگمان باشد باز بی‌گمان شود باسباب و استدلال آن را یقین گویند از بهر این معنی است که اللّه را یقین نگویند که او منزّه است از گمان، یقین

معارف(بهاء ولد)، ج‏۱، ص: ۵۸

آنست که معنی بی‌گمان بر در دل ایستاده باشد و چون نظر خواهد که محبوس شود بر راحت حالی و بر دنیا از مجامعت و فرزندان و منال و جاه آن معنی رها نکند تا نظر بر این‌ها بنشیند بگوید که درین منزل اگرچه سبزه و آب روان می‌بینی فرونایی که دزدان از پس تو نشسته‌اند ترا اگر لقمه در دهان باشد و شربت آب در کف دست باشد هنوز خوشی آن به حلقت فرونرفته‌باشد که دزدان بیرون آیند و غارتت کنند تا آن بر تو تلخ شود و آن معنی ترا هر دم می‌گوید که تو درین منزل و درین تاریکی بخواب چه می‌شوی چون بیدار شوی و تاریکی برود جامه وجودت را همه پرحدث رنج خواهی دیدن و آن معنی البتّه نظر ترا خیره و سرگردان می‌دارد تا از سررشته این جهان گسسته دارد و از روی آخرتش گشاده و روشن دارد و یقین چون دایگان ایستاده باشد و کنارهای چادر نظر ترا در هوا می‌کند تا بر زم□ قصور دنیا ننشیند چنانك حوران بهشت دامن چادرهای زنان بصلاح را در بهشت و زلفهای ایشان را بر طبق سیمین نهاده باشند تا بر شاخ زعفران و مشك اذفر آسیب نزند این‌چن□ یق□ عجب بچه حاصل شود بعبادة اللّٰه حاصل شود که وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ[۸۶] و ع□ الیق□ بدانك چشم دیدنست تا بی‌گمان شوی و آن بدر مرگ بود و علم الیقین بعبادة اللّه حاصل شود اکنون آدمی شایسته خیرات و عبادات آنگاه گردد که او رغبت بدنیا نکند یعنی نگرش او در هر کار از بهر رضای اللّه و فرمانبرداری اللّه باشد و اینکه از بهر فرمانبرداری اللّه می‌کنی و

[۸۴] (۱)- مقرّر(بقاف و دو را، در کتابت) نیز خوانده می‌شود.

[۸۵] (۴) سوره ۴۱، آیه ۳۰.

[۸۶] (۳) قرآن کریم، سوره ۱۵، آیه ۹۹.

رضای اللّه می‌طلبی و آن را می‌خواهی این طلب تو و این خواهش تو دریچه‌ایست از نشیمن بلند و رشته‌ایست که ترا از آن دریچه‌ها بالا می‌کشد و آن رشته متقاضیست که حامل نظر تست و آن دریچه در پرده غیب است بایست[87] تا وقت اجل آن دریچه را بگشایند و این مرغ روح ترا که نظرش بدان دریچه است در آن دریچه برند تا چه باغها و رواقها که بیند و چه حور[88] و قصور که بیند و هیچ آدمی نیست که او را معشوقه در عالم غیب نیست یا از دریچه و حورایی و عینایی و یا از درکه و مالك دوزخی و بوی آن معشوقان بمشام روح آدمی می‌رسد و او را در طلب می‌آرد تا او را

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۵۹

وسیلت بود به‌آن معشوقه و همچنانك آن مرغ از لانه خود گم شده باشد بهر سوراخی برمی‌نشیند و باز برمی‌خیزد و می‌طلبد مقام خود را و چنانك بوی یوسف آمده بود بمشام یعقوب اکنون چون تو خود را رغبتی دیدی باللّه و بصفات اللّه می‌دان که آن تقاضای اللّه است ترا و اگر میلت به بهشت است و طالب بهشتی آن میل بهشت است که ترا طلب می‌کند و اگر ترا میل به آدمیست آن آدمی نیز ترا می‌طلبد که هرگز از یکدست بانگ نیاید و اللّه اعلم.

فصل ۴۳

وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا[89] گفتم دهقان و کمانگر و بازرگان و هر پیشه‌وری که هست چون متأمّل دقایق پیشه خود نباشد و شب و روز در اندیشه آن نباشند ایشان را از آن کار بهره نباشد چون کار این عالم سرسری نمی‌باید کردن که سرسری حاصل نمی‌شود مسلمانی را نمی‌دانی که چنین کار پس‌مانده است که سرسری حاصل شود عجب مسلمانی نامی ندارد شرفی ندارد عاقلان آن را اختیار نکرده‌اند اهل او خوار بوده‌اند چگونه است اینکه او را چنین طاق برنهاده و عقل [و] تمییز در کارهای دیگر چنین خرج می‌کنی آخر در آن کارهای دیگر می‌کوشی اگر چه نانت نباشد و خوش‌دل می‌باشی که من خود چنین دقایق درین پیشه خود می‌دانم عجب اگر مجاهده در اسلام کنی ترا در ان گشایشی ندهیم که تو خوش‌دل باشی چندین مجاهده درین کارهای دیگر می‌کنی اگر بهر توشه راه آخرت کاری نمی‌کنی همه بوقت مرگ پدید آید که بادی بوده است و هیچ حاصل ندارد و تو چندین جان‌کنده در وی و اگر مجاهده از بهر توشه راه آخرتست آنچ مقصود است چگونه سرسری می‌داری و آنچ وسیلت است چنین نگاه می‌داری اکنون تو نشست و خاست[90] و خرید و فروخت و کاری که می‌کنی از بهر امید راحت آن جهانی می‌کنی که عمر

---

[87] (۱)- اصل: بئیست.

[88] (۲)- اصل: حصور.

[89] (۲) قرآن کریم، سوره ۲۹، آیه ۶۹.

[90] (۱)- اصل: خواست.

هیچ نیست مگر که متّقی باشی و یا حالتی باشد که ترا بتقوی نزدیك کند که وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِ[91] پس بیا تا غنیمت شمریم آن حالت را و آن دم را که از بهر رضای اللّه آریم و همچون تخمی دانیم

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۶۰

که در خاك اندازی و در آن سعی می‌کنیم و هر ساعتی دل بران می‌نهیم تا روزی ببینیم که چه بردارد پس در دل هرکسی که به آرزوی رضای اللّه باز شود و آن آرزوی او رسول خوشی عالم غیب است که او را آگه می‌کند از خوشیهای خویش تا دران عالم چون برود در آرزوها برای او بگشایند که آن را نه چشم کسی دیده باشد و نه بر دل کسی گذشته باشد ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر یوم تمور السماء مورا[92] رقعه طبع ترا در خریطه کالبد تو نهاده‌ایم تا هر ساعتی خطوط خوشیهای عالم غیب ما می‌خوانی آنچ در لوح محفوظ ثبت کرده‌ا که چند عدد مهمان به جایی فرو خواهیم آوردن از آنجای بعالمی دیگر نقلشان خواهیم کردن آنگاه این سرایچه را ویران کنیم و سرایچه دیگر بنا کنیم تا ایشان را در آنجا مهمانداری کنیم تا ایشان هم در آنجا قدر خود بدانند که بچه ارزند و شایسته فروآورد کجااند و بی‌ادبی و باادبی خود بدانند بَلِ الْإِنْسانُ عَلى‌ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ[93] درین میان نور الدین آه کرد و بگریست آن یکی دیگر در روی افتاد می‌گریست و دیگران گریه برداشتند و گریه بر من نیز افتاد که حال ما چه خواهد شد و هم بران ختم کرد و اللّه اعلم.

فصل ۴۴

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا[94] گفتم که بیم دل کژرو و دروغ‌گوی باشد و صادق مرد راست‌رو و راستگو باشد مَنْ قَضى‌ نَحْبَهُ[95] قضای نحب خود کردند و در حلق از کلید تیغ گشادند و بعضی گرویدگان منتظر می‌باشند تا هم بدان طریق به آخرت روند اکنون ای جمع در خود نظر کنید که چه چیز را منتظر می‌باشید خِتامُهُ مِسْكٌ[96] یعنی اهل بهشت طبع لطیف دارند و باهمت باشند شراب با مهر خورند دست و پا بزده و نیم‌خورده نخورند پس هیچ دون همّت راه آخرت نرود، تا بحالتی نباشد که ملك جهانش بچشم نیاید او راه آخرت نگیرد، آن گلخنی باشد

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۶۱

---

[91] (۳) سوره ۷، آیه ۱۲۸.
[92] (۱)i\۱ يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً،E\۱ قرآن کریم، سوره ۵۲، آیه ۹.
[93] (۲) سوره ۷۵، آیه ۱۴.
[94] (۳) سوره ۳۳، آیه ۲۳.
[95] (۴) سوره ۸۳، آیه ۲۶.
[96] (۵) سوره ۸۳، آیه ۲۶.

که در میان چن گلخن تن پرحدت میل بشراب خوردن کند مؤمنان را گفتند دریغ باشد که در تغار سگان آب دهیم اندك مزه در نعمتها و شرابهای جهان از آخرت نهادیم از برای نشانی دوستان و حسرت دشمنان که دوستان استوار می‌کنند راه معرفت و احسان ما را امّا آلایش ناخوشی و تلخی و پلیدی با این مزه یاد کردیم از آنك نصیب سگان است شما که درین جهان از گلیت رخساره چو گل دارید آنها که در بهشت از گل رویند دانی رخسارشان چگونه باشد إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ[97] یعنی همه چیز را ما می‌دهیم از خوشیها و خوبیها امید همه بمن آرید اگر شهوتتان بمرده است شهوتتان دهیم و اگر آرزو را می‌دانید که چگونه باشد آرزوتان دهیم و اگر عشق را نمی‌دانید عشقتان دهیم.

چندین آژنگ نااامیدی را در پیشانی مه آرید آن چوب خشك اگرچه آژنگ نااامیدیها پرده بر پرده بر پوست او افتاده است امّا چون فصل بهار می‌آید تازگی‌اش می‌دهیم بر لوح آلوده جسمت که در رحم مادر بود نقش آرزوها را بقلم تقدیر ثبت کردیم اگر تخته سینه‌ات محو شود بار دیگر توانیم ثبت کردن و اگرچه تخته را بشویند بار دیگر استاد تواند نبشتن اگرچه عقیق سنگ است و لیکن او را قابل نقش گردانیده‌ا. اکنون تا ابد این آب حیوة آرزوها را پایان نیست و انبیاء علیهم السّلام بدیدند که آب حیوة آرزوها که اللّه دهد آن را پایاب نیست و کرانه نیست و زبر آن آرزوها آرزوی دیگر و حیوة دیگر هست لا الی نهایه خالِدِينَ فِيها أَبَداً[98] عبارت از آن حالت آمد اکنون قرار بران شد که چون من مرد آخرتی‌ام و ملك آن جهان می‌طلبم و پادشاه آن جهانم از خلقان نیندیشم و غیظ و غضب ایشان را بدل خود راه ندهم و اللّه اعلم.

فصل ٤٥

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا[99] یعنی صبر در جنگ تن و قهر نفس و صابروا ثبات در حزم و رابطوا دست از جنگ او نداری تا فلاح یابی اکنون با دشمن اندرون و دشمن بیرون از بهر این باید جنگ کردن امّا

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٦٢

با دشمن بیرون از بهر این جنگ کن تا اندرون تو سلامت ماند با مطلوب و چون عداوت از اندرون می‌آید جنگ و مجاهده با او اولی باشد و این جنگ را قوی‌تر باید کردن رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و این جنگ با این دو دشمن در اندرون و بیرون از بهر مطلوبیست و تو آن مطلوب را باش درین بودم که روی بنفس نهادم و گفتم تا ببینم که بیخ او کجاست تا آن بیخ را ببرم و هر مهمّی که بیخ نفس بدان تعلّق دارد آن مهمّ را ویران کنم و از هر کجا که نفس سر برآوردی پاره‌پاره‌اش می‌کردم همچون صورت سگ و دندانهاش را می‌شکستم باز ساعتی بر شکل خوکش می‌دیدم سیخهای آهن در شکمش می‌خلیدم و پاره‌پاره و ریزه‌ریزه‌اش می‌کردم چنانك هیچ نماند چون بخفتم

---

[97] (۱) قرآن کریم، سوره ۱۰۸، آیه ۱.

[98] (۲) سوره ٤، آیه ۱۲۲.

[99] (۳) سوره ۳، آیه ۲۰۰.

سبزها و خوشیها و راحتها می‌دیدم در خواب و چون بیدار شدم سوره تبّت پیش دل آمد بخواندم گفتم مگر ابو لهب نفس منست که چنین لهبی در من می‌زند ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ وَ ما كَسَبَ[100] چندین علم و حکمت این بلای لهب را از ما بازنداشت وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ[101] آن بیخ اوست که اندك‌اندك جمع شود ازو فِي جِيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ[102] باید که رسنی در گردن نفس کنم و به هزار رسوایی‌اش برآویزم و اللّه اعلم.

فصل ٤٦

سؤال کرد که دوستان را چندین بلا چگونه می‌دهد که اشدّ البلاء علي الانبياء گفتم که بلا بمعنی نیکویی باشد اگرچه بظاهر مبیّن رنجست یعنی بر تن رنج نماید و لیکن دل به زیر آن رنج خندان باشد همچون ابر بهاری که او همی‌گرید و گل همی‌خندد همچنانك تنشان چون از روی ظاهر از دنیاست و دنیا سرای بلاست لاجرم بلا بر تن فرومی‌آید امّا دل چون آن جهانی بود در ریاض خرّم [بود] باز تن چون از حساب مردگانست شادی را سزاوار نبود و دل چون موضع دریافت است شادی نصیب او بود باز آن همه بازگونگی از اهل دنیاست که ایشان شادی را بتن آرند و غم را بدل

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٦٣

نهند اما آن دلق‌پوش مخلص را بینی که دل را چو بستان خندان دارد آری همارہ دیوار بستان دژم باشد یعنی دیوار کالبد ظاهر اهل دنیا روشن و تازه چو برف باشد و در زیر همه شکوفه‌های فسرده باشد اما دل چو جای دریافت است چون به خوشی آن جهانی‌اش صرف کردی رنج کجا باشد او را از ملك همّت که دارد ننگ آیدش که اندیشه ملوك دنیا بخاطرش آید بدانك اخلاص دو بال دارد و هر دو بال‌اش [را] پرهاست یك پرش محبّت است بر پنج نماز و یکی روزه داشتن و زکات دادن و بر عیال خود نفقه راست داشتن و غیر آن از فروض و آن یکی بال دیگر [پرها] دارد یکی دشمن داشتن اهل کفر و ناساختن با اهل معصیت و نهی منکر کردن و قتال کافران کردن.

زنان در وقت صحابه ریسمان ریستندی که شکالهای اسب کنید تو اگر بشنوی که زن تو دست و پای می‌جنباند در کار دین از قلم مرجانی زبان و از مداد نفس بر صفحه هوا اوّل این را نقش کنی در عهدها که با دوستان من دوست باشی و با دشمنان من دشمن باشی نانش نیاری دادن که نباید ازو فتنه آید ای بی‌حمیّتان اهل سراغج با دستار و کلاه تو زیادتی می‌کند تو نه حمیّت دین داری و نه حمیّت آخرت آتش اندر زن مالی را که مدد اهل کفر و ظلم شود.

سؤال کرد که دوستی و دشمن‌آذگی در حقّ حق چگونه باشد گفتم کسی که حق نعمت تو نشناسد و تو در حق او نیکویی کرده باشی و امر ترا به هیچ نگیرد و با مخالفان تو یار شود و ترا ناسزا گوید و سبك دارد این را دشمن‌آذگی

---

[100] (١) قرآن کریم، سوره ١١١، آیه ٢.

[101] (٢) همان سوره، آیه ٤.

[102] (٣) همان سوره، آیه ٥.

گویند باز این رنجیدن تو اثر و میوه این دشمن‌آذگی[103] است نه از حد دشمن‌آذگی است این اثر در حق خداوند صورت نبندد اما اثر دشمنی باری استحقاق دوزخ است و همچنین دوستی فرمان‌برداری و تعظیم [و] ثنا گفتن باشد و اثر آن در حق تو خوش‌دلی باشد امّا آن خوش‌دلی نه از حد دوستی بود اما دوستی در حق باری اثرش استحقاق خلعت بهشت باشد دوست حق را چگونه یاد از بهشت و دوزخ آید گفتم بهشت کمال همه تواناییهاست و کمال همه دانشهاست و کمال همه خوشیهاست و کمال مزه دوستی است و دوزخ کمال

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٦٤

همه رنجهاست پس دوستی جزوی آمد از بهشت و یا اثر بهشت وسیلت آمد به دوستی پس دوستی بی‌او نبود و باز دوزخ تازیانه است که ترا می‌زند تا به دوستی رساند پس هر دو طرف دوستی می‌روپاند و اللّه اعلم.

فصل ٤٧

إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً[104] شما درهای غیب را بزنید تا ما گشاییم آخر سنگ خارا را توانستیم شکافتن و آب خوش از وی پدید آوردیم و آتش از وی ظاهر کردیم چون تو طالب باشی دل سنگین ترا هم توانیم شکافتن و از وی آتش محبّت و آب راحت توانیم ظاهر کردن آخر بنگر که خاك تیره پی‌کوب کرده را بشکافتیم و سبزه جان‌فزا رویانیدیم و پیدا آوردیم همچنان از زمین مجاهده توهم توانیم گلستان آخرتی ظاهر کردن و پیدا آوردن آخر بدین خوان کرم ما چه نقصان دیده که چنین نومیدشده اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ[105] یعنی چو اللّه یکیست تقدیر او برآید و بس تو دل باللّه نه و این تدبیرهای آرزوها را از کتفهای خود بیرون انداز و برو و این بیخکهای مرادها و پیشنهادها را از خود بتراش و از هرچه می‌ترسی که بیاید آمده گیر و این شیشه وجود را شکسته گیر چو همچنین خواهد شدن پس مشغول شدن بحضرت باری اولی بود.

سؤال کرد که کریم چون چیزی بدهد بازستاند نان داد بازستاند جان داد بازستاند گفتم اگر پدر درستهای زر و سیم را بیارد و پیش دختر و پسر بریزد و گوید که این از آن شماست و باز از پیش ایشان برگیرد تا به جایی نهد و ایشان بگریند که چرا از پیش ما برداشتی و باز بردی پدر گوید از بهر آن برمی‌دارم تا روز جهاز و عروسیتان بباشد اگر همین ساعت شما را بدهم به ناجایگاه خرج کنید و آن روز که بایستتان شود شرم‌زده و با تشویش بمانید کرم اینست که از پیش شما برگیرم نه آنك کار را بشما مهمل فروگذارم و دیگر آنك شما را درین حجره به مهمانی فروآورده‌ام چون یگانگی ورزیدیت بسرای خاص برم و در آنجایتان ساکن گردانم اگر شما را دادیمی همه را تلف کردتانی و رباینده‌گان ربودندی و به غارت بردندی و به هوا و آفتاب سوخته شدندی و از

---

[103] (١)- اصل: دشمنان‌ذگی- در هر دو مورد.

[104] (١) قرآن کریم، سوره ٤٨، آیه ١.

[105] (٢) سوره ٢، آیه ٢٥٥.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٦٥

سرما فرسوده گشتیدیتی پس کرباسها را دران عیبه پم‌دانه[١٠٦] نهادیم و ابریشمین را در گنجینه تخم پیله نهاد تا اگر دزدان این را ببرند کلید آن گنجینه را بازنیابند که ببرند و آن قفل را نتوانند که بگشایند.

فصل ٤٨

موفّق پرسید که که رجب چه باشد و یا رجب را اصمّ چرا گفت گفتم رجب درخت گل صد برگست اما رجب بسر زبان تو چون ربابك کلك است که بدست بچگانست مردی دهقان چون دربند کشت و درود باشد قدر زم خوش را بداند امّا مردی که در آن کار که کشت و درود است چیزی نداند او را چه زمین شوره و چه زمین خوش مردی هواشناس باید تا فرق کند میان هواها و معتدل را از غیر معتدل جدا کند بر لب دریا بار نظّاره‌گیان نشسته باشند و غوّاصان سنگ و در برمی‌آرند تفاوت به نزد ایشان سهل نماید اما بازرگانانی که از دوردست آمده باشند آن تفاوت درها را می‌دانند و خوشبشان می‌آید صدف که قطره آب می‌گیرد در آنجا خداوند حال آن آب را می‌گرداند تا در می‌شود پرده‌گیان با جمال باید که آسیب آن در چون با گوش و بناگوش ایشان باشد قدر آن در بدانند و جمال خود را به قیمت کامله بفروشند اکنون اصل آب هواست چون آب را تنگ‌تر کنی هوا گردد دلیل بر آنك چون آب را بجوشانی هوا گردد و بچشم ننماید گویی که نیست شده چون آبی را درمی‌گرداند و هوا می‌گرداند اگر هوای نفس تسبیح ترا بطبع و رغبت بگیرد و حور عین کند و یا بدست فرشته بازدهد تا آن در ثمین حوران عین گردد چه عجب باشد اکنون تعظیم کنید باری را درین ماه تا شما را شفیع باشد چنانك سوار بتازد گرد از سم اسب وی انگیخته شود و چون چادر در یکدیگر بافته شود سوار عزم شفاعت چون بتازد از صحن سینه گرد چون غبار هوا و باد برخیزد و در یکدیگر چون زنجیر دربافته شود و آن عبارت از شفاعت آید و اگر این هوای رجب متسلسل شود بقوّت باد بر تقطیع خاص و شفاعت می‌کند بود آن چه عجب باشد هرکسی را از بادهای هوا بر تقطیع خاص پرده داده‌اند تا عبارت او

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٦٦

گردد و هریکی از عبارت یکدیگر را ندانند وَ لکِنْ [لا] تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ[١٠٧] و اگر چنگ کوژپشت فلك که تارهای هوای او در دامن زمین بسته است اگر زخمه بادی بران زند و او در آواز آید چه عجب که در آن آوازنواخها[١٠٨] و معنیها باشد اکنون این ماه رجب را اصمّ از بهر آن گفت که تو کر باشی درین ماه یعنی در باغ درونت را باز منه تا میوه‌هات را غارت نکنند و تا بادهای مشاغل خارها و خاشاکها و خسکها نیارد و بر زبر سبزه خوش‌دلی تو و

---

[١٠٦] (١)- ظ: پنبه‌دانه.

[١٠٧] (١) قرآن کریم، سوره ١٧، آیه ٤٤.

[١٠٨] (٢)- ظ: نواختها.

گلستان نفس تو نپاشد تا هر گامی که بنهی خسته نگردی تو خود گل را و آب حیوة را که بی‌خاشاك و خارست در خود می‌بینی چون خاشاك را باد بروی آب حیات طیّبه افکند بعد از آن از آن آب بجز خس بدست تو نیاید زنهار تا بوستان نفس را نیك نگاه‌داری تا راحت آن به تو بماند اگر کسی درآید و همچون زمستان پی‌کوب کند ترا چه حاصل آید اکنون تو این‌چنین زمستانی را بر روی ربیع طبع خویش فروگذاشته اثر خوشی آن را چگونه یابی پس روزه‌دار که روزه جوی را پاك کردنست تا آب زلال رقّت در آنجا روان شود و سبزه خلد برین را از وی مددی باشد آخر آب را از زیر عرش بجهان می‌رسانند و این آب را ازینجا به زیر عرش می‌رسانند خَتَمَ اللَّهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ[109] امّا ختم بر دل چون ژنگ است بر روی آینه هرگاه که آیینه را به زیر خاك کردی لا جرم اللّه اثر زنگار و ختم بر آنجا پدید آرد و هرگاه صیقل بر آنجای نهی و صیقل زنی اللّه آن زنگار را از وی زائل گرداند تو آیینه دل را که در وی صد هزار صورت صاحب جمالان آخرت می‌نماید به زیر خاك سوداهای خاکدان دنیا فروبردی لاجرم سزای آن را زنگار طبع و ختم بر آنجا نهاد هر کاری را اللّه سزایی و اثری درخور وی نهاده است چون کاری کردی بسزای اثر آن رسیدی و اللّه اعلم.

فصل ٤٩

گفتم ای دوستان جمع باشید با خود تا عقل و روح دیگرتان پدید آید نبینی چون اجزای تو پراکنده بود او را نه عقل بود و نه روحی بود و نه خوشی بود و نه

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٦٧

راحتی بود چون فراهم آمدند اللّه به برکت جمعیّت مر ایشان را عقل داد و روح داد نبینی که هرچه نیکانند در دنیا یکی بودند و چون بدان جهان رفتند باز همه جمع‌اند که السّلام علیك ایّها النّبیّ و رحمة اللّه و برکاته السّلام علینا و علي عباد اللّه الصّالحین گویی که نیکان همان صفات نیکویی‌اند از جمال و قدس و عقل و تواضع و غیره دلیل بر آنك اگر این صفات می‌برود همان اجزای خاك می‌ماند و جماد و مرده می‌باشد و بوجود این‌ها از نیکان می‌باشند و هر ازین صفت نیکویی گویی که قایم می‌شود به صفت اللّه لاجرم نیکان باقیند به بقای اللّه، مقرون کرد تحیّات للّه را با عباد صالحین که عباد صالحین از صفات نیکانست و صفات نیکان رحمت است و او ملحق و مغلوب گشته به رحمانی اللّه است پس هرگاه که خواهی با نیکان باشی با اللّه باش و خصوصیت دوستی ایشان مغلوب به رحیمی اللّه است و همّتهای نیکان قایم به صفت ملکی است که لَهُ ٱلْمُلْكُ[110] اذا اردت ان تنظر الی هم الصالحین فانظر الی الملك القدیر الازلی الزینة و الجمال و میل طباعهم و تعشقهم من صفات الصالحین قایم بصفة اللّه و هو القدوسیة القدوس و التعجّبات من الجمال و المحبّات من صفات الصالحین تابعة لصفة السبوحیّة فاذا اردت ان تنظر الیهم فانظر الی السبّوح

---

[109] (٣) سوره ٢، آیه ٧.

[110] (١) قرآن کریم، سوره ٣٥، آیه ١٣.

إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ[111] و تحقيق المعيّة فى الاتحاد الظاهر من الساذجيّة و الاخلاق الرضيّة و طهارة الصدور و طيب النفس من صفات الصالحين ثمّ جملة صفات الصالحين المغلوب بصفات اللّه گويى اللّه همان صفات است كه ياد كرده شد و اين صفات روح آدمى مغلوب بدانست و اين معانى روشن‌تر به گفتار لا إله غيرك مى‌شود يعنى اى اللّه خوشيهاى هر دو جهان بجز از تو از كسى ديگر حاصل نشود و هست شدن بعد از نيستى بجز از تو از كسى ديگر نباشد پس ذكر اللّه مى‌كن برين وجه كه اى اللّه آن شكر مر محبّان را در خدمت خود تو داده و اين عشقها و مزها تو مى‌دهى و مقصود از نان و غذاها خوشى است و مصاحبت صاحب جمالان و مزه در جمالها و مقاصد

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٦٨

اين همه صور در هر دو جهان مر بنده را آن گرمى و عشق و رغبت و محبّت آمد پس مقصود از صور احسان اللّه آن گرمى و عشق و رغبت و محبّت دادن آمد از اللّه و وجود بنده آن گرميست و عشق است و محبّت است و مزه است و هرك را آن مزه و رغبت و محبّت و عشق بيشتر وجود او قوى‌تر پس بنده همين همّت و رغبت و محبّت و مزه و عشق آمد و بس و اللّه همين همّت‌بخش و مزه‌بخش و محبّت‌بخش آمد و بس و دگرها همه صور است و بس بلافايده اكنون ذكر اللّه مى‌كن و اين و الهى مى‌طلب از اللّه كه اى اللّه از راه مى و سماع و شاهد سكر چگونه مى‌بخشى و از راه ملك گرفتن همّت و رغبت و جانبازى چگونه مى‌بخشى كه تا پنجاه فرسنگ را پيش دشمن باز مى‌روند و آن پابستگى و رقت با فرزند چگونه مى‌دهى و انبيا و اوليا را شكر چگونه دادى و اين همه در تو هست اى اللّه و از تو است اى اللّه و در هر جزو از اجزاى كالبدم ازين مزها و رقتها نشانى نهاده كه اين اجزاى من از بى‌مزگى نرسته باشد و اگر در هر جزو از اجزاى من اين نشانى را ننهاده من چگونه پى بردمى اين‌ها را اكنون هر جزو من طالب كمال همان نشانى است كه در وى نهاده و تو همان معطى كمال آن نشانى اگر صورت نيستى آن كمال مرا اين نشانى ندادى مرا چون نفس عاشقانه ملائكه را پيش آمد كه لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ[112] لاجرم خاص‌تر آمدند و بهشت ايشان همان عشق آمد.

نور الدين را مى‌گفتم روزه مدار كه ضعيف چون روزه دارد از پاى درافتد و چون از پاى درافتد عتاب آيد همچنانك والى چاكر خود را قلعه داده باشد كه اينجا بنشين و با اعداى من جنگ مى‌كن او قلعه را رها كند و بگريزد و به نزد خداوندگار خود رود عتاب آيد كه چرا حصار را ماندى و چرا نپاييدى تا من ترا بازخواندمى اكنون كالبدها همچون قلعه‌هاست بر سرحد كفر شياط تا اكنون گرد آن گشت مى‌كردى اكنون ده چندان كن اكنون كه سلاح تو سلاح صلاح شد است قلعه كالبد را اكنون قوى استوار كن.

[111] (٢) سوره ١٦ آيه ١٢٨.

[112] (١) قرآن كريم، سوره ٦٦، آيه ٦.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۶۹

سؤال کرد دین با دنیا چگونه جمع شود گفتم هرگاه که این قوة تو دینی شد این قلعه کالبد تو هم دینی شد دنیاوی نماند و اللّه اعلم.

فصل ۵۰

دلم کاهل گونه شده بود از غلبه خواب زود برخاستم، از خفتن و از سودای فاسد دست شستم و وضو کردم و به نماز ایستادم و دست بتکبیر آوردم یعنی پرده کاهلی را از خود برکشم و از سر بیرون اندازم نی نی دست از خود و تدبیر خود بدارم و دست به زاری زنم از خود و چون دست بتکبیر برآرم انگشت را بگوش خود برسانم که حلقه در گوش توم و باز انگشتان را بسر برم که سرم را فدای خاك درگهت کردم نی نی دستهام را پنجه گشاده از زیر خاك غفلت برآرم چون شاخ درخت انجیر که سر از زیر خاك برآرد بفصل بهار و اللّه اکبر گویم و آنگاه خود را گویم که در کار جهان چست می‌باشی کار اللّه مهمّ‌تر است در جمال معشوقان عالم شیدا و دست بر سر داری عشق حضرت اللّه از ان قوی‌تر است سبحانك گفتم یعنی توی ترا ای اللّه هیچ نمی‌دا و سبّوحی و نغزی ترا هیچ ی‌دا از غایت آنك همه نغزیهای جهان مرا مصوّر می‌شود و از هنرهایی و صفتهایی که مرا مصوّر می‌شود گفت اللّه این صفاتی که تمام و کمال شماست و توی شماست وجود ناقص است و من منزّهم از وجود و جمال ناقص تا بدانی که وجود جمال من کامل‌تر است و نغزتر است نه چنانك خیره شوی و مرا خیال وصفت و عدم نام نهادن گیری آخر خیال وصفت عدم کم از وجود ناقص باشد پس مرا ناسزاتر نام می‌نهی و عاشق‌تر و واله‌تر ی‌باشی بر من چون این را شنیدم از اللّه برکوع رفتم یعنی هرکه به محبّت اللّه ایستاد و عاشق او بود پشت او خم باید و روی او بر خاك باید حاصل چون خیال و صفت کم از وجود ناقص است اللّه [را] بدان صفت نکنم باز نظر کنم اللّه را بهر خیال که تشبیه می‌کنم بنگرم که شایسته هست مر هست کردن موجودات را چون شایسته نباشد اللّه را بدان صفت نکنم و هرچه مرا خوش آید از جمال و آواز و مزه همه را نفی کنم از وی آن کمال و آن خوشی را ثابت دارم که لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ[113] هرکسی که جمال او مزه و حیات و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۷۰

خوشی یافته‌اند از اللّه یافته‌اند چنانك حوریان و خلقان بهشت و بهشتیان اختصاصی دارند بحضرت اللّه و به مجاورت اللّه و از آن مجاورتست که چنان حیاة می‌گیرند.

اکنون ای مریدان هر روز بر جایگاه خویش و در نماز با هم می‌نشینیم و با هم می‌باشیم و چن چیزی می‌گوییم تا در شما اثری کند و در کار خود گرم باشید همچنانك آن مرغ بر آن بیضه خود بنشیند و آن را گرم می‌دارد و از آن

---

[113] (۱) قرآن کریم، سوره ۴۲، آیه ۱۱.

چوزگان بیرون می‌آرد از برکت آن گرمی و محافظت وی که از آن بیضه دور نمی‌باشد باز اگر آن مرغ از آن بیضه برخیزد تا سرد گردد چیزی بیرون نیاید. اکنون شما نیز بامداد چون از جای نماز برمی‌خیزید و در کار دیگر و شغل دیگر مشغول می‌باشید این کار سرد می‌گردد لاجرم چون چوزگان بیرون نمی‌آیند اما چون گرم باشید در کار خود ازین گرمی و مراقبه حال خود ببینید که چه مرغان تسبیح پدید آید آخر وقتهای کارها را بدید کرده‌اند و روز را و شب را ترتیب نهاده‌اند خواب را بوقت خواب و بیداری را بوقت بیداری و نماز را بوقت نماز و کسب را بوقت کسب. چون تو این‌ها را در یکدیگر می‌زنی لاجرم مزه تو نمی‌ماند. در ساختن کاهگل کسان باید که آن گل شود یکی کاه آرد و یکی خاك آرد و یکی آب آرد و یکی بیامیزد آنگاه درخور خانه و کاشانه شود آن گل، و این گل تا به خانه و کاشانه چنان نباشد که گل ستورگاه، باز به بیل تقدیر از روی زمین شما را تراشیدند به آب و کاه و خاك، کارکنندگان ملایکه و ستارگان و باد و ابر جمع کرده‌اند تا شما را چنین غنچه‌های گل کرده‌اند باش تا دست بدست به کنگره بهشتتان برسانند تا ببینید که چه رونق می گیرید پس گل حیوانات دیگر، جای دیگر را شاید و جای شما دیگر، آخر چشم شما را که بآثار خود بگشادند چنین عاشق شدیت باش تا چشم شما را به خود بگشایند آنگاه ببینید تا چگونه می‌باشید و اللّٰه اعلم.

فصل ۵۱

قال النّبیّ علیه السّلام اذا اصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساء و اذا امسیت فلا تحدّث نفسك بالصّباح این چند مرغ حواس را و گنجشکان اندیشه‌ها را با تو جمع کرده‌اند درین میانه ترا با این مرغان حواس و گنجشکان

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۷۱

اندیشه‌ها چه کبوتربازیت آرزو کرد تو هنوز قدم در رحم ننهاده بودی و با این منزل رنگ‌به‌رنگ نرسیده بودی که چندین منزلها کردی تا اینجا رسیدی و از چندین منازل که گذشتی عجب ازین جنس مرغان هیچ ندیده که چون اینجا رسیدی و این گنجشکان اندیشه‌ها و مرغان حواس را دیدی و برین جای فرورفتی و با ایشان مشغول گشتی و کبوتربازی آغاز کردی تو ازین جای صیدشان نکرده و خورشان تو نمی‌دهی و دست‌آموز تو نیستند و بوقت صبح بفرمان تو نمی‌آیند و بوقت خواب بفرمان تو نمی‌روند هر باری که از شاخ تنت بجنبیدی برنجی از دنبلی و یا از قولنجی و یا از ظلمی گفتی که آه این مرغان پریدند که باز نیایند گویی هر رنجی سر دارست که ترا آنجا می‌برند تا برآویزند باز آزادت می‌کنند تو این آه آهت را چرا فراموش می کنی چگونه زیرکی آخر این مرغان حواس را که به نزد تو باز می‌آرند بعد از خواب نمی‌بینی که باز تا وقت خواب بیش با تو نمی‌باشند تو چه دل بر این‌ها می‌نهی یك ساعت چون توانایی یافتی یاغی شدی یعنی می گویی که سلطانی اگرچه زمانیست[114] خوش است تو چندین روزی خویشتن مشغول می‌داری و بکف هیچ حاصل نداری زمین شور را مانی که پاره آب شور می‌داری تا مرغان کور تشنه‌زده گرد تو

---

[114] (۱)- اصل: زمانست. د: یك زمانست.

درآمده‌اند چو آب از تو فرورود بینی که بگرد خود هیچ‌کس نداری مرداری را مانی که کرکسان گرد تو درآمده‌اند چون گوشت و پوستت نماند جمله بپرند و بروند و آتش شهوات بر تو افکنند و جوش برو زنند تا کف بسر آرد چون کف بسر آمد تو آن را نام بچه کردی آنگاه امعات را در شیرزنه کالبد تو به گردش احوال بجنبانیدند تا روغن از دوغ جدا شد آن را نام نبیره کردی و باز این مرغان را بدین جای و بدانجای چندانی کار بستی که کسی اشتر را آن کار نبندد سوی شبانگاه و آن بار بر تو بماند چنانك آن مرد با بار که بار سنگی دارد و در منزل دور مانده است از خوف ناایمنی و تنهایی نتواند آسودن و آن بار را می‌کشد و از راه قوی مانده شده باشد و هر گامی که می‌نهد بجان کندن می‌نهد ببین که چگونه در رنج باشد همچنان اگر این منزل خواب را پیش تو نیارندی هزار بار این گوهرهای تو که

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۷۲

عقل و تمییز و دانش و بینایی و شنوایی تست که به از فرزندان تست و عزیزتر است به نزد تو از بچگان تو این گوهرهای تو زیاده از آن بار گرددی بر تو که بران مرد مانده شده آن بار، اگر بفضل خود این خواب را نیارد بر تو، اکنون چو این مرغان تو درین عالم مرده و پژمرده و بی‌قوّت می‌شود بازشان می‌خوانند و در پرده غیب پرورش می‌دهند و با قوّت می‌کنند و باز بر تو می‌آرند امّا پرده سیاهی در پیش تو فروآویخته‌اند تا غیب را نبینی و چگونگی آن را ندانی آری چشمه حیوان درون تاریکی بود یعنی تا بدانی که آن عالم چه عالم خوشست و چه عالم حیاتست آخر اگر لحدت تاریك شود ازین تاریکتر نباشد پس چه می‌ترسی اکنون چو این مرغان را خور راحت کسی دیگر می‌دهد ندانی که مرغان بفرمان وی باشند نه بفرمان تو باشند پس تو هم او را باش تا ترا دران عالم خواب راحت هم او بدهد آخر این جهان همچون سرایی و کوشکی است که اللّه برآورده است و معانی در وی چون اشخاص با حیات و باخبراند که درین سرا و درین کوشکشان روان کرده است چنانك غلامان در کوشکها و سپس رواقها می‌نشینند و می‌خیزند و جواهر همچون دیوار سرایهاست که معانی در وی می‌رود همچنانك اللّه از خاك صد هزار نبات گوناگون می‌رویاند که یکی به یکی نماند و از هر تنی گوناگون خلقان می‌رویاند یك ساعت مخلص می‌رویاند و یك ساعت منافق می‌رویاند و یك ساعت جبری می‌رویاند و یك ساعت قدری می‌رویاند تا این حال عدم چندگونه است که اللّه در هر رگش چه نبات می‌رویاند ای اللّه ما را از رگ انبیا رویان و از رگ اولیا رویان که همه روح و راحت است ای اللّه ما بآرزوانه و خوف آن جهانی پناه گیریم تا ملك ابد فوت نشود از ما و به عقوبت گرفتار نگردیم و اللّه اعلم.

فصل ۵۲

با خود قرار می‌دادم که هرچه از جمادات و عرضیّات و نامیات بچشم و گوش و عقل من درآید خود را به مملکت ایشان اندازم که ملك ایشان عرصه گشاده‌تری دارد و احوال خوش‌تری دارد از حیوانات نظرم به پوست آهو برافتاد

مویهای او را چون سبزه خوش‌رنگ دیدم که بدان خوشی رویانیده بود تا اللّه او را در کدام صحراها می‌رویانید گفتم حال این نامیات بدین خوشی است باز نظر می‌کردم در تاروپود پیراهن

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۷۳

و رعنائی عتّابی و علم دستار کتان که اللّه این‌ها را از کدام هوا تافته است و به لطافت کدام لعاب این ابریشم را استوار داده است و چند تاروپود لطیف طبعها را داده است در یکدیگر تا این‌چنین بافتها پدید آورده است، اکنون ای اللّه مرا در ملك اجزای جمادی دار که این ولایت خوش‌تر است و بسیارتر است و آرمیده ترست چو متصرّف در وی یکی بیش نیست و آن توی و بس امّا صورت عالم حیوانی بس ناخوش است که در وی منازعت نفسانی و اختیار و هوا و شهوت آمده است و پیوسته این ولایت ولایت خراب می‌بود و به غارت و تاراج مبتلا می‌بود زیرا که إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا[115] اکنون زنهار تا خود را نگاه داری از ذکر اوصاف بشری و حیوانی و از سرما و گرما و شهوت و درد و غیر وی که بس عالم گنده است مگر انبیا و اولیا از صفات بشری نقل کرده بودند و آدمی هرچند زیرك‌تر باشد عیب‌ب‌تر باشد، لاجرم بی‌مزه‌تر باشد و بارنج‌تر باشد ای اللّه و ای منزّها و مقدّسا از حیات حیوانی و اختیار حیوانی و ملك و قدرت و ارادت مخلوقی، از حضرت تو می‌طلبم که ما را از این اوصاف نگاه داری و اوصاف حیات اهل بهشت دهی که ایشان شمّه دارند از اوصاف تو که ما آوازهای ذرایر سوخته پرتوزه در چغزیده بر جوشیده آن صفات حیوانیم چه با رنج جاییست و چه دوزخیست این صفات حیوانی که روح چو احوال او می‌بیند می‌گوید يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً[116] دلیل بر آنك عالم جمادی خوشترست آنست که در خواب چو بعالم جمادی و بی‌خبری می‌روی راحت می‌یابی مگر در آن خواب خیال حیوانی بینی که منغّص شوی اکنون خود را گویم چون ترا مزه نیست از عالم حیوانی از اللّه بخواه تا این هستیت را محو کند و ترا از عرصه عدم و از گور عدم و محشر نیستی این‌چن شخصی را برانگیزاند با آرزوانه هر دو جهانی و ترسنده از فوات این هر دو نعمت تا پناه گیری به هست‌کننده‌ات باز به نزد عدم نام اللّه به همه وجوه ممکن است و فرمانبرداری او ظاهرست خاك اللّه را داند و دیو و پری اللّه را داند و به نزد هر که نام اللّه را ببری حرمت می‌دارد نام اللّه را یعنی ایمان دارند باللّه آمنوا عبارت از نظر و تصدیق و محبّت است

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۷۴

و عمل صالح است بجوارح از نماز و زکات و روزه و کسب حلال اکنون جمله خلق خبر دارند که معتقد را خط و پرگاری و نقطه باشد که بدان کژ را از راست بداند به راستی بازرود آخر چند کسی که خبر می‌دهند از وجود بغداد که بغدادی هست تو آن را استوار می‌داری و بشك می‌توانی بود چند ملل خبر دادند که پرگاری است که کژی را بدان شناسند این را چگونه است که می‌داری اگر تو گویی که من خود را مسلمان می‌دانم گوییم این تجدید عهد و

---

[115] (۱) قرآن کریم، سوره ۳۳، آیه ۷۱.

[116] (۲) سوره ۷۸، آیه ۴۰.

ایمان باشد و ایمان بس بزرگ آبست و بی‌پایاب است و لیکن این خاشاك وسواسها و پوست کالها و چرم پاره‌ها و تخته و بوریا پاره‌های غفلت و معصیت چندانی جمع می‌شود [که] نزدیك است تا این آب روشن ایمان را نبینی تو همچون ناودانی و ایمان در تو آب ناودان است که می‌رود تا در آن جهان آبادانیها کند برای تو و ازین آب ایمان بوی خوش مشک می‌آید و بوی گل می‌آید و این مصلح باشیدن اهل ایمان و سلامت باشیدن اهل ایمان از غفلت و معصیت بوی آن آب ایمانست اکنون گاه گاهی دست بازمی‌زن و باز می‌کاو تا این خاشاك را از روی آب ایمان باز می‌افکنی و چهره ایمان را می‌بینی تجدید عهد ایمان چنین باشد هرچند تو سنگ را بمیتین می‌کاوی و گل و غیر بژنك پاك می‌کنی ولی خاصیت آب از بالا به نشیب رفتن است و آن تقاضا می‌کند که هرچند پاك کنی از زیر و تك آن فرودتر رود امّا به برکت آن مجاهده ما آن آب برآریم و بر آن روی ظاهر گردانیم تا از وی طهارتی می‌کنی و به زه زاری می‌فرستی قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ[117] و اگر اهمال و غفلت ورزی آن آب فرورود و برنیاید و خاشاك بگیرد پس کژی را به راست توانی دانستن وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ[118] اکنون روح و عقل نهانست و آن جهان نهانست و کالبد متغافل و این جهان عیانست چون این جهان باطل ظاهرست و هر تنی منقسم است و کالبد غافلست و عقل و روح با آگهی است هرك را عقل و روح زیاده

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۷۵

آید تنش در گداز آید و هرك را کالبد و غفلت زیاده آید عقلش و روحش در کاهش آید و از بهیمه غافل بدتر شود چو عقل و روح را بگداخته است لاجرم چون بهایم تراب شود و چون کافر بسوی عقاب شود پس تمنی برد در حال بهایم که یا لیتنی کنت ترابا باش تا این جهان قلب شود و عالم جان عین شود و عالم مشاهده غیب و غایب شود و اعمال روح و عقل را صور دهند و معقول را محسوس گردانند تا آن جمالها ببینی و آن کمالها ببینی چو از آب گنده چنین صور نغز می‌آفریند از باد پاك تسبیح چگونه صاحب جمال نیافرینند اصل این‌ها چو گنده بود لاجرم پرخون و رگ و پی آمد و اصل آن چو پاك باشد صورتش آکنده به مشك و کافور باشد و اللّه اعلم.

فصل ۵۲

هر شب متحیّر می‌مانم که چه راه بیرون آورم گفتم خود قرآن راهیست که کوفته انبیاست علیهم السّلام بیا تا هم در شرح آن باشیم اتّقوا من سمة اللّه یعنی به آرایشهای روان در بهشت راه نیابید چون مؤمنید شما رای داغ کنند تا سره شوید پس به طاعت مشغول باشید یا کفّارات جنایات خود کنید تا داغ بلاها رای بشما نفرستند و بدست عقوبت آن جهان گرفتار نشوید هر رنج بی‌نهایت که مؤمن می‌بیند آن رنج آنست که داغش می‌کنند، از آن فرزند عزیز رای

---

[117] (۱) قرآن کریم، سوره ٦٧، آیه ۳۰.

[118] (۲) سوره ٤، آیه ۱۸.

در زمستان برهنه می‌کنند و می‌شویند تا گنده نماند هرچند که از سرما می‌لرزد امّا آن بچه بیگانه را رها کنند تا همچنانك کرمك می‌باشد دران گندگی کفر.

یکی گفت دل حاضر نمی‌شود چه کنم گفتم حاضر کن تا بشود تو هزار من بار رای چون بخواهی از دشت به خانه می‌توانی آوردن بتدریج نه به یك‌دم همچنان اگر دل ضعیف رای بخواهی هم بتوانی بجا آوردن و حاضر کردن هرچه ترا آلت کردن آن بداد[119] و اختیار آن داد کردن آن را بر تو افکند اگر کردن آن را نمی‌توانستی آلت دادن ترا چه فایده بودی آخر آبی که در سنگ است چو می‌خواهی می‌توانی آب را از سنگ آوردن و چشمه روان کردن چون آلت آوردن آب چشمه به تو داد هم آوردن

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٧٦

آن را به تو باز گذاشتیم همچنان اگرچه دلت در سنگ رفته است هم توانی باز آوردن و حاضر کردن امّا در آب باران چون ترا اختیار نداده‌ایم آن را ما بی‌تو آریم اکنون آنها که ابلهان‌اند عزم عزائم می‌کنند و فسون حیل حاصل می‌کنند تا ماری بگیرند و در سلّه [و] صندوق گرفتار کنند آلت و اختیار رای باینها صرف می‌کنند و فسون بر مار می‌دمند و مار فسون بریشان می‌دمد، اگر گویند به چه سبب مار رای به سلّه می‌کنی گوید بدان سبب که در جهان ابلهان بسیارند چون این مار رای گرفتم بگرد من درآیند بسان هنگامه و خدمت من کنند و عاقبت آن مارگیر رای مار بکشد چون بوقت جان کندن و فراق رسد درد آن زهر او رای بیند، انبیا و اولیا جام زهر رای نوش کرده‌اند از کرامت و معجزه که داشتند ایشان رای زیان نکرده است و این مار مالست که اهل دنیا در تحصیل آن می‌کوشند و این مار مال این‌قدر مزه که آورده است از بهشت آورده است و زهرها را از عصیان و تباهی آورده است همچنانك مار رنگها و نقشهای مختلف دارد مال نیز همچنان دارد اکنون این جهان کسی رای خوش آید که در آن جهان او رای اشتباهی و انکاری باشد آخر آن جهان چگونه خوش نباشد که آنجا در تو همه فعل رای اللّه کند و خاك و هوای ترا و ذرّه‌های ترا به‌خودی‌خود او کند و اجزای تو خوش تکیه کرده باشد بر فعل اللّه بتن آسایی[120] و اللّه اعلم.

فصل ۵۳

گفتم ای اللّه چنانك نظر مرا بدین اسباب جهان گشاده کردی تا چست شدم در نگاه داشتن احوال خود همچنان نظرم رای گشاده باسباب آخرت کن تا احتراز کنم ازین جهان همچنانك در حسن صور خوبان این جهانی چشم دادی تا این‌ها را می‌بینم همچنان چشم دلم رای بجمال خوبان آن جهانی گشاده کن تا منجذب شوم به خدمت چشمهای علم هر دو جهانی رای از عرصه‌های عدم تو گشاده می‌کنی ای اللّه انبیا رای بر سر کدام چشمه‌سار در

---

[119] (١)- اصل: نداد.

[120] (١)- ظ: بتن آسانی.

عرصه عدم فروآورده یا رب مرا از آن چشمه آب بده گفتم ثنا باید گفتن اللّه رای تا مرا این عطا به ارزانی دارد فاتحه رای آغاز کردم الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ[121]

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۷۷

گفتم ای اللّه و ای پروردگار تربیت هر دو جهانی را تو توانی کردن تربیت چه باشد که علم آن جهانی را بمن تو کرامت کن الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ای رحمن شیر مهربانی این جهان را تو گشاده کرده تا دل نمی‌دهد که از سر این شیر مهر برخیزند ای رحیم همچنان شیر مهربانی آن جهانی را در سینه‌ام تو روان کن تا عاشق آن جای باشم مالِكِ یَوْمِ الدِّینِ إِیَّاكَ نَعْبُدُ ای مالك یوم الدّین آرزویم همواره عبادت تست و ایّاك نستعین استعانت از تو می‌طلبم که بگشایی در نظرم را بروح آن جهانی و به تو تا عاشق ضروری باشم نه عاشق بتکلّف اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ راه چشمه نما از چشمه‌سارهایی که در عدم است که راست بملك آن جهانی می‌رساند صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ آن چشمه‌سار دانش که انبیا علیهم السلام در آن چشمه رفته‌اند و از آن نوشیده‌اند مرا نیز هم از آن چشمه کرامت کن امّا هرکسی در آن چشمه راه ندارد چنانك آن غلام را خواجه‌اش می‌گفت که بیرون آی از مسجد غلام گفت مرا رها نمی‌کنند. تا بیرون آیم خواجه‌اش گفت که که رها نمی‌کند تا بیرون آیی گفت آن کس که ترا رها نمی‌کند تا به عبادت بمسجد اندر آیی و این اشکال بر همه مذهبهای مختلف بیاید چنانك مرا کسی بازمی‌دارد که بمذهب تو اندر آیم[122] [همان کس ترا بازداشته است که بمذهب من اندر آیی[123]] پس شما صواب را نمی‌دانید چو شما خود را آکنده‌اید صواب کجا راه یابد در شما چشم را بخواب آکنده‌اید و سر را به سودای فاسد آکنده‌اید و شکم را بنان آکنده‌اید و دل را بحرص آکنده‌اید و تن را به کاهلی آکنده‌اید، ای بیچارگان همتان در ژنگار عصیان مانده‌اید چنانکه مرغان در دام مانند.

اکنون جهد کنید تا هریك گره از پای یکدیگر بگشائید و رهایی یابید آری از خاك برآمدیت باز در همین خاك می‌غلطید تا هم درین خاك بیارامید این عزم را نیك تباه کرده‌اید امّا بنگر اگر تو درین عالم خاك حرام می‌خوری در حرم اللّه، در حرم

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۷۸

اللّه بدزدی می‌آیی تا از ملك او رزق بی‌فرمان او بدزدی آخر بهل اگر کسی را بیاویزند و چوبش زنند گویند بدر سرایش برید و یا بسر چهارسویش برید آن چند گامی را مهلتش می‌دهند امّا هم می‌آویزند و هم می‌زنندش آخر اللّه را مالك یوم الدین گوییم تا نگویی حالی که حرام خوردم دهنم تلخ نشد و آتش در شکم نیفتاد و اگر حلال می‌خوری چگونه است که به روزی حلال بفرمان اللّه می‌کوشی و هیچ کار بفرمان اللّه نمی‌کنی چه پنداری که هرچه می‌کنی

---

[121] (۲) قرآن کریم، سوره ۱ آیه ۱ و سائر آیات هم بترتیب از همان سوره است.

[122] (۱)- اصل: اندر آیی.

[123] (۲)- در اصل نیست و از(د) آورده شد.

ضایع می‌شود تو مشت گندم که می‌کاری چون سبز شود هیچ بیل بگیری و آن را زیر و زبر بکنی و به خاك بپوشانی و رها کنی تا ناچیز شود نی نکنی.

پس این خاك وجود ترا که برگ سبز عقل و تمیز و روح و دانش داد چگونه بیل اجل بگیرد و زیر و رو کند و رها کند تا ضایع شود این محال باشد قوله تعالی وَمِنْ آياتِهِ الْجَوارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ الآیة[124] و اللّه اعلم.

فصل ٥٤

قال النّبیّ علیه السّلام. اسبغ الوضوء تزدد في عمرك و سلّم علی اهلك یكثر خیر بیتك و استعفف عن السّؤال ما استطعت.

قوم را گفتم حال شما همچنین می‌باید که هر روزی که سبزهای خوش ادراکات شما را و تمییزات شما را بدید می‌آرند ملخهای سوداهای فاسد بر بیخ آن نشسته است و می‌خورد و شما از حرص خوشی این حیات دنیا به ناوچه درمی‌آیید و این بارهای گران بر خود می‌نهید و نمی‌خواهید که به یکی کنجی درآیید و مجاهده کنید تا دری بگشاید و روشنیها درآید تا هم از آن در بدان جهان راه یابید و بروید از بس‌که خویشتن از غم و سودای فاسد چون غمام کردید آن در گشاده نمی‌شود و آن راه پدید نمی‌آید آخر همه درین چه نظر می‌کنید که دیگران را سر زیربغل می‌گیریم و خود را بر همه آشکارا داریم هیچ در خود نظر نکنید که چگونه سیاه و تیره و بی‌مزه‌اید چنانك ابر فروآید و به مزد بعض جزایر را که در وی آب نماند و چنانك هوا نیك سرد و یا نیك گرم باشد و یا آتش

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۷۹

بی‌حد بسیار باشد که آبها را به مزد و ببرد این سوداهای فاسد شما همچنان فرومی‌آید و جمله آب طراوت شما را می‌مزد و می‌ببرد آخر جهد در آن کنید که در بی‌راحتی راحت گیرید و در رنج آسایش یابید که اگر در آن بی‌راحتی بگذارید[125] با راحت‌تر شوید زیرا شکر چون شکراب شود خوش‌تر شود و گل را چون گلاب کنند نیکوتر بود و همچنانك کسی عاشق خوبی شود و عشق او بکمال باشد پوست او زرد می‌شود و نحیف می‌شود اگر گویند که درمانی کنیم تا او بر دل تو سرد شود و ازین رنج خلاص یابی گوید که درمان آن کنید تا رغبتم و عشقم زیاده می‌شود «رحم اللّه عبدا قال آمینا»

اکنون اگر خواهی تا حریر عمرت ازین میته خلاص یابد و عمر تو در فزایش آید و دراز شود وضوء ظاهر کن با این نیّت که از بهر خدمت اللّه طهارت می‌کنم و از عظمت اللّه بیندیش و در بندگی و امتثال فرمان اللّه چست شو و سوداهای فاسد زیادتی را از سر بینداز و روشنایی آن جهان را طلب کن و نجاسه کاهلی را از آن آب بشوی و مسّ

---

[124] (۱) قرآن کریم، سوره ٤٢، آیه ۳۲.

[125] (۱)- د: بگدازید.

شیطان را که خود را در تو می‌مالد چون سگ و بر سر و روی تو بوسه می‌دهد و با تو بازی می‌کند و در پاهای تو می‌غلطد و مخبّط و گران‌جان و کاهلی می‌کندت از آن آب وضو این‌ها را بشوی و غبارهای غفلت را آبی بر سر بپاش و در هر رکنی بلفظ تسبیح و کلمه طیّب او را میران و از پاکی اللّه و عظمت اللّه یاد می‌کن تا این گناههای غفلتها و سوداهای فاسد از تو بریزد چون برگ از درخت در فصل خزان و سیّئاتت متقاطر شود از انامل تو. این معنی رفتن گناهانست به آب دست اگر ازینها چیزی مانده است بدانك هنوز گناه در تست وضوی تو تمام نیست تکلّفی کن باری دیگر وضو ساز که الوضوء علي الوضوء نور علی نور و هر ساعتی وضوء دل بذکر اللّه بجای می‌آر و اسباغ و حضور تمام بجای می‌آر تا عمرت زیاده شود که عمرت تنه درختست و زیاده او میوه و شاخ بر کشیدن وی است و میوه‌ها و نزل آن را ملایکه با آسمانها می‌برند و بوی خوش آن میوه‌ها در کوی و محلّت می‌افتد از سلامتی مردمان و روح و راحت ایشان با تو و دیگر

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۸۰

از حساب عمر آن بود که غم نبینی و شادمان باشی از آن روی که امید دریافت خوشی عمر داری ازین روی که این سوداهای فاسد مزه عمرت را برده است عمرت در کاهش است چون بخیرات این غم را و این سوداهای فاسد را از خود ببری عمرت را افزوده باشی.

اکنون بهر حال که هست تو دابّة وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها[126] یعنی در حالت وحشت از اللّه روزی موانست خواه از ذات اللّه تا از ذات خود صورت موانست دهد ترا و در وقت مجاعت روزی غذا طلب از ذات اللّه تا ترا صورت غذا دهد از ذات خود و در وقت آب‌دست و از روزی تعظیم از اللّه می‌طلب و تن خود را فربه می‌دار از نعمت تعظیم اللّه و می‌گوی چون مالکم توی به که بازگردم و از که طلبم که آنچ غیر تست دیوست و شیطانست چون شیطان نزد مار آمد در بهشت و مار مغرور شد بشیطان و عاصی شد تا حوّا او را در سر خود جای داد حالی حال بر مار دگرگون شد هان ای عاصی تا مغرور نشوی بر آنك حال بر تو حالی نمی‌گردانند باش تا مهلت بسر آید حال خود را آنگاه ببینی. اکنون در بهشت تنت نفس همچون مار آراسته شده ندیمی می‌کند حقیقت ترا و شیطان می‌آید بر آستانه بهشت تنت و نفس ترا می‌خواند که جنس منی مرا در سر خود جایی ده چون در تن تو درآید کلماتی که ترا خوش آید با تو بگوید تو پنداری که ندیمی می‌کند خود ندامتت بار می‌آرد و این نفس تو با او یار می‌شود تا ترا گمراه کند به رنگها و جمال نغز و شهوت و خوشیهای دیگر، باش تا چون مسخش گردانند آنگاه ببینی که حال بر وی چگونه شود چنانك ابلیس خدمتها می‌کرد و لکن بر وفق عقل و هوای او بود او از حساب حق می‌شمرد آن را تا آدم را بیرون آورد که تا وی را معلوم گرداند که آن از حساب هوای خود می‌کرد که اگر طاعت از بهر حق می‌کردی آدم را سجده کردی بفرمان اللّه.

---

[126] (۱) قرآن کریم، سوره ۱۱، آیه ۶.

اکنون ای آدمی تو نیز هوا ترا درین نصیبه نیافتی خدمت نکردی پس نفس تو و هوای تو عدوّ حق است او می‌گوید که غلام و دوستدار من باش و نفست گوید که

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۸۱

کار از بهر من کن و هوات گوید از بهر من کن او گوید که غلام و دوستدار من باش و نفست گوید که غلام و هوادار من باش و تو درین کشاکش مانده.

اکنون بدانك در آدم و آدمی هم ملکی مرکّب شده است و آن عقلست و هم شیطانی مرکّب شده است و آن نفس است و شیطان در نفس خویشتن متمرّدست مگر بر سبیل ندرت منقاد شود که اسلم شیطانی مگر این عقل همان فرشته است و این نفس همان شیطانست که هر دو در کسوه بشر آمدند آن سجده کن و متواضع و این سرکش و متکبّر و دوزخ سرای متکبّرانست که مَثْویً لِلْمُتَكَبِّرِينَ[127] زیرا که متکبّران مخالفان‌اند، بندگی را ی‌دانند و بهشت سرای متواضعان است. سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ[128] زیرا که ایشان بندگی می‌کنند و بندگی را می‌دانند و جنگ افکندند میان این دو کس آن کسان عاقل که چون فرشته متواضع بودند پیش آدمی و میان آن نفس که کسی او دیوست در قلعه وجود آدمی اگر شجاع الدّین عقل غالب آید نفس لولی باش لوندشکل هر جانشین یاوه‌رو را اسیر کند و چون مغلوب عقل شود آزادش کند و مقامش بهشت گردد. و امّا اگر نفس غالب آید چنانك کافران غالب آیند بر شاهان و عروسان اهل اسلام و لباس سری و سروری را از سر ایشان برکشند و پوست و پلاس بر ایشان پوشانند و بی‌مرادشان دارند و در هر وادی که قرارگاه ایشان باشد بدانجا برند و قرارگاه ایشان دوزخ است امّا عقل ممزوج بنفس اگر نیکوبی و عقل او غالب آید مزه‌اش بیش از آن ملایکه باشد که پیش آدم بودند و سجده کردند از آنك این نفس گنده و رسوا و شهوانی را مسلمان کرد لاجرم در بهشت مزه فرشتگی‌اش بدهند از تسبیح و لقا و تواضع و پاکی باز اگر نفس خسیس غالب آید و این مایه فرشتگی را نیست کند رنج او زیاده از بهایم و شهوانیات دگر باشد که او مایه فرشتگی‌اش را فاسد کرده است لاجرم آن فرشتگان در عالم غیب مر عقل را یاری‌گرند و مؤمنان

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۸۲

را در عالم مشاهده یاریگرند و آن شیاطین در عالم غیب مر نفس را یاریگرند و کافران را در عالم عین و مشاهده یاریگرند و این غلبه مر ایشان را از آنست که این جای ایشان است و این قلعه کالبد را اللّه فرموده است که بفرمان من عمارت می‌کنید تا این قلعه از حساب من باشد و نسخه دادیم که از دکانهای کسب عمارت کنید اگر شما بفرمان اعدا عمارت کنید بدانید که آن را خراب کنیم و آتش و نفط دوزخ درو اندازیم و باز این لشگر حواس را که بروز از جنگ کردن مانده می‌شوند در پرده خواب می‌بر و آن جراحت ایشان را راست می‌کنیم باز دو در گوش که لشگر

---

[127] (۱) قرآن کریم، سوره ۳۹، آیه ۶۰.

[128] (۲) سوره ۱۳، آیه ۲۴.

سمع‌اند در آنجا هوش می‌دارند هر جوق‌سواری را از حروف و اصوات که بر آن در بر می‌گذرند اگر دوست باشند درآرند و نزل جان بیش آرند از تسبیح و تهلیل و قرآن و احادیث و اگر دشمن بوند از هزل و مدح اهل دنیا و زینت ایشان بیرون آرند و ایشان را بشکنند و بنگذارند که راه یابند و تاریکی ایشان درآید در آنجا و خداوند ما را ناسزا و علت گویند اما آدمی تاریك‌طلب است هر کجا که تاریکی و شکالی است به نزد آن می‌رود و به‌آن صحبت می‌دارد چنانك صحبت من بیشتر با دلست و با روحست.

فصل ۵۵

فخر رازی وزین کیشی و خورزم‌شاه را و چندین مبتدع دیگر بودند گفتم شما صد هزار دلهای با راحت را و شکوفه‌ها و دولتها را رها کرده‌اید[129] و درین دو سه تاریکی گریخته‌اید و چندین معجزات و براهین را مانده‌اید و به نزد دو سه خیال رفته‌اید این چندین روشنایی آن مدد نکرد که این دو سه تاریکی عالم را بر شما تاریك دارد و این غلبه از بهر آنست که نفس غالب است و شما را بی‌کار می‌دارد و سعی می‌کند به بدی و چون بی‌کار باشید همه بدی کرده شود و تاریك و وسوسه و خیال و سوداهای فاسد و ضلالت پدید آید از آنك عقل غریبست و نفس در مملکت خودست و آن مملکت از آن شیاطین است و این دنیاست که ما حضرست و حجابست از در غیب و نزد عاقلان این دنیا حاجتی[130] است بر در غیب.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۸۳

و امّا قسم نیکویی همین سعی کردنست به نیکویی و آلت نیکوی آنست که تا با یار نیك ننشینی[131] وجد نکنی و مراقب احوال خود نباشی نغزی و نیکویی پدید نیاید از آنك این جهانیست که خار و حشیش بی‌سعی تو روید و همه بیابانها و صحراها پر شود.

اما گلزار و درختان میوه‌دار بی‌سعی تو پدید نمی‌آید امّا خیالات صور اسفل و عداوة چون آن خس است که هر ساعتی پیش تو بروید و پدید آید بی‌سعی تو.

اکنون این جهانیست همچون زره و گرد در یکدیگر شده و شما متحیر مانده و هیچ بیرون شوی نمی‌بینید آخر از ولایت عدمتان برانگیختند و شما همچون ملخ بر سر این سبزه‌زار حطام دنیا فروآمدیت كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ[132] چشم را بخیره روی گشاده‌اید و در شما یك ریزه آب نی از توشه آخرت همین توشه دنیا ساخته‌اید و پروبال می‌گشایید و بهر جایی فرومی‌نشینید آخر ملخ نیستید که همچنین می‌کنید که بیضه همین‌جا بیرون می‌آرید و همین‌جا می‌نشینید. امّا

---

[129] (۱)- اصل: کرده‌اند.

[130] (۲)- ظ: حاجبی.

[131] (۱)- اصل: نشینی.

[132] (۲) قرآن کریم، سوره ۵٤، آیه ۷.

چنانك فرشتگان را پرها داده‌اند أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ[۱۳۳] مرا نیز همچنان پرها داده‌اند یکی پرعقل و یکی پرحلم و یکی پرعلم و نظرم بعرش داده‌اند و دریافتم به دانش اللّه داده‌اند و من همچون مدّثّر سر در لباس ارحام و اصلاب داشتم و مرا خبر نبوده است که با من چه کارها دارند از برای ضعیفان آخر زمان که چون مورچه اسفل بی‌قرار و بی‌ثبات‌اند به برکت آنك متابعت من کنند سوارشان گردانند. پس مرا قرین ایشان بدان گردانیدند تا مر ایشان را راه نمایم خود من عزیزی خود را و عزت خود را نمی‌دانستم گویی که وَ الضُّحى[۱۳٤] قسم به چاشتگاه نماز چاشت منست وَ اللَّيْلِ[۱۳٥] زمان طاعت شب منست که فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ[۱۳٦]. اکنون من نیز مدّثّرم در پرده‌های غفلت تا برخیزم و خود را آگاه کنم

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٨٤

که قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ و اللّه اعلم.

فصل ٥٦

قال النّبیّ علیه السّلام رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر هرکه با نفس برآمد غزو ظاهر آسان بود بر وی امّا اگر غزو ظاهر نکند مجاهده نفس آسان نبود، آدمی بچه‌پیچان عظیم است و سلامت می‌زید چنگ بهر جایی در می‌زند از آنك از هوای عدم اینجا درافتاده است نه اوّل می‌بیند و نه آخر می‌بیند می‌ترسد که اگر چنگ در جایی نزند هلاك شود همچون کفتار چنگ بخار سر دیوار در می‌زند و افکار می‌شود و افکاری‌اش همه از ان چنگ در زدن است بخار همه رنجت از آنست که ریای چند کس را معشوقه خود گردانیدی هر مرادی و پیشنهادی ترا چون معشوقه و عروسی است و هر ازین معشوقه‌ات را خویشاوندانند و تباری‌اند باری عروسی بگزین که کرا کند جفای او شنودن چون همه رنج تو از معشوقه گرفتن است که عاقبت از آن معشوقه خواهی بریدن و جدا شدن اکنون چندین در عمارت او چه می‌کوشی امّا اگر کسی چندان حریص حیات دنیا نباشد او را ازین حیاة بریدن چندان رنج نباشد امّا آنك نیك حریص حیات دنیا باشد بوهم آنك او را خواهند بریدن ازین حیات او پیشین مرده باشد از وهم امّا اگر معشوقه راستین دارد در مشاهده او اگر دست و پاش را ببرند و یا گردنش بزنند چندان رنجش ننماید چنانك آن زنان در مشاهده یوسف چون تن خود را از معشوقکی بگذاشتند و چهره او را به معشوقکی گرفتند از دست بریدن خود خبر نداشتند باز چون معشوق چهره یوسف از پیش چشم ایشان غایب شد معشوقه تن خود را بازآمدند آنگاه درد یافتند که وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ[۱۳۷] و همچنانك سحره فرعون نیز، و رسول علیه السّلام از بهر تسلّی دل ایشان خود را در

---

[۱۳۳] (۳) سوره ۳٥، آیه ۱.
[۱۳٤] (٤) سوره ۹۳، آیه ۱.
[۱۳٥] (٥) سوره ۹۳، آیه ۲.
[۱۳٦] (٦) سوره ۱۷، آیه ۷۹.
[۱۳۷] (۱) قرآن کریم، سوره ۱۲، آیه ۳۱.

میان آورد که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر نه چنانك صفوف نفس را نزد او محلّی مانده باشد و اللّه اعلم.

فصل ۵۷

وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ[138] گفتم ای آدمی چندین بدنیا

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۸۵

مغرور مشو که شمس و قمر بحساب می‌رود و فرمانبرداری چراغ و شمع از خود نبود به فرمانروایی باشد و النجم و الشجر و اشلغ شجر یعنی مطبخ شجر از خود آبادان نشود و نجم در آسمان همچنان مدبّرست که شجر در زمین اما تا نواشان ندهیم چیزیشان نباشد این همه بیان کمال و قدرت از بهر آنست تا بدانی که فرق باشد میان نیکی و بدی و ناقص و کامل وَ وَضَعَ الْمِيزانَ[139] یعنی خویشتن را بر موزون کن که تا موزون و ظریف نباشی بمقعد صدق راه نیابی اگر از کار خیر مانده شوی در راه آخرت زنهار بر لوح خمر معصیت مشغول مشو که آن ماندگی افکندن نیست آن بر جای ماندن است و نوم را از بهر آن ماندگی افکندن پدید آورد که راحة لابدانکم و این راح راحت را او می‌دهد که وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً[140] اکنون ای یارکان بدین حکمتهای من که همچون دواخانه‌ایست خود را بشویید و خویشتن را مرهمی می‌کنید و اخلاق خود را بدل می‌کنید تا سلامتی‌تان حاصل شود و هم در خود می‌نگرید و گرد مصالح خود برمی‌آیید چون نور نظر را اینجا درین عالم خرج کردید در اللّه چگونه نگرید و عالم غیب را چگونه ببینید امّا چو اللّه را بوده باشید خود را بوده باشید و چون خود را باشید هیچ چیز را نبوده باشید امّا اگر یکی فرع و یکی جزو را بوده باشی دگرها را نبوده باشی از انك چو کلیّات و اصول را بوده باشی فروع را و اجزا را بوده باشی إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى[141] مطلق است یعنی بی‌قیدی تواند که همین لحظه هزار چشمه شهوت در تو بگشاید و با هزار حورعینات قرین گرداند امّا تو دا□ می‌گویی که ای اللّه ماه‌رویان عمل کاهربایی دارند در دل ما خداوندا دل ما را آهنگی بخش تا ربوده نشود تن شوره گشته ما را از آب شور حرص بتوفیق مجاهده طیّب گردان و زمین پی‌کوب دل ما را مزیّن بخضر طاعات گردان بیضهای اعمال که نهاده‌ایم بر خاك تن از آسیب چنگال گربه شهوت نگاه‌دار تابه طبع ما را از صدمت سنگ سنگ□دلان نگاه‌دار مؤمن بدر مرگ چو آن عالم را

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۸۶

---

[138] (۲) سوره ۵۵، آیه ٦.
[139] (۱) قرآن کریم، سوره ۵۵، آیه ۷.
[140] (۲) سوره ۷٦، آیه ۲۱.
[141] (۳) سوره ۳٦، آیه ۱۲.

ببیند بطپد و بر خود زند چنانك مرغ از قفس درخت سبز را ببیند و در آرزوی آن پروبال بزند امّا مؤمن را بیان آن بدهند تا درین جهان بازگوید آن عشق را و آن جمال را كه می‌بیند و ازو بر خود می‌پیچد و آن دیدن او در آن حال همچون نفس صباست كه بر سینه او وزان می‌شود تا اندوهها را از وی بزداید و اللّٰه اعلم.

فصل ۵۸

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِیداً یُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ[142] من پریشان شده بودم و خود را به هیچ كوپی بازنمی‌یافتم در خود نظر كردم دیدم كه در هر جزو من صد هزار ریاحین گوناگون غیبی از هر جزو من می‌برستی و آب آب و لطافت هوا و حور و سماع از آنجا قابل بود كه اللّه بیرون آوردی باز چون وضو می‌ساختم در هر عضو خود كه آب می‌مالیدم می‌دیدم كه طهارت آن جهانی و نور آن جهانی و پیرایهای اهل بهشت از اعضای من بیرون می‌آورد بسبب تسبیحهایی كه در وضو می‌خواندم یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ چون پریشان منبسطم و پای بر هیچ جای ندارم نخست خود را هست كنم و عقد كنم و موجود كنم از گروش كه آمنوا و بر روی آب اللّٰه انگشت اندر كنم و خود را جمع كنم و ببینم كه چه چیزم آنگاه آب حیا و ترس از اللّه كه عبارت از وی اتّقوا اللّه آید با این درخت و نهال گروش بپیوندانم تا هوای صور خوش و فكر خوش و خطرات خوش كه عبارت [از وی و قولوا قولا سدیدا آید بدان درخت گروش[143]] بپیوندد آنگاه اصل ایمان قوت كند و شاخ سبز زمرّدین از شاخ یاقوت زبان سر برزند و عبارت از وی كلمه طیّبه آید بران شاخ و بران برگها و بران میوه‌های نماز و زكات و طهارت و روزه و مرحمت و انصاف و عدل و راستی بروید و فرشتگان این نعم را بدان جهان می‌برند تا بنده چون بدان جهان پیوندد[144] كار او به سامان شود و عبارت از وی این آید كه یصلح لكم اعمالكم تا قرارگاهیتان پدید آید و بدانید كه كجا می‌باشید و بر چه كار می‌باشید نه چون خاكستر باشید كه بر روی آبی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۸۷

می‌روید و یك ساعت چون گل تیره باشید كه به یكی كوپی فرومی‌روید و می‌نشنیدیت كه یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ گفتم هان ای مؤمنان شما راكجا طلبیم نشان شما از كدام روش پرسیم آخر گروش را جایی باید كه چنگ در زده باشد و پیشنهادیش باشد شما را از كدام پیشنهاد پرسیم إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ[145] یعنی ما را می‌گویی كه شما را سروری دهیم و شما متواضع باشید و قوّت تنفیذ مراد و هوا دهیم و ترك مراد و هوا گویید و شما را فضل دهیم فضل خود را مبینید و این نیك دشوار است آسمان گفت همچون راكعانم ازین خوف بیم است كه شكسته شوم و از پای درافتم.

---

[142] (۳) قرآن كریم، سوره ۳۳، آیه ۷۰ و ۷۱.

[143] (۱)- در اصل نیست و از (د) افزوده شده است.

[144] (۲)- د: بپیوندد.

[145] (۱) قرآن كریم، سوره ۳۳ آیه ۷۲.

فصل ۵۹

در وقت ذکر غفرانك و سبحانك می‌گفتم دلم بکرداری و جان بنظام الملك رفت اللّه الهام داد که اگر دل ترا بمن یقین استی چرا جای دیگر روی چرا همه امید و حاجات بمن نداری و چرا ملك و هرچه می‌طلبیدی از من نطلبدی و روی دلت چرا سوی من نیستی باز سبحانك و غفرانك گفتم یعنی ای اللّه چون توی من از تست و نظر و ادراك من از تست و عقل و روح من از تست و چشم و عقل و سمع ظاهر و باطن من از تست چگونه من مخاطب تو و مقابل تو و لب بر لب تو نباشم و جمله اجزای من در تو نبود اللّه الهام داد که این همه معقولیهای تو و نظر تو بدین وجوه معاینه است و مخاطبه تو همین نقش مشاهده را بی‌هیچ وجهی ثابت می‌دار گفتم ای اللّه مگر مخاطبه من با تو چون جمادات و اجسام لطیفه را ماند چون باد و هوا و آب که خوش می‌وزانی و می‌رویانی و ایشان را از تو هیچ خبر نی و ایشان را خودی خود نی همه تویی اکنون این حکمتهای من چون کف را ماند که از من برآید و بیفتد و من در آن وقت از اللّه اندیشم که این حالت مرا اللّه چگونه بدید می‌آرد و ظاهر می‌کند باز می‌بینم که وساوس زبان مرا مانع است و رها نمی‌کند تا حالت نیکو از روح من سر برآرد اکنون می‌گویم که ای حالت من و ای روح من همچنان افتاده باشید سجده‌کنان مر اللّه را و من در اللّه نظر می‌کنم در ان وقتی که این ادراك مرا و این حالت مرا هست می‌کند هنوز اللّه

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۸۸

تمثال ادراکم را و حالتم را می‌خواهد تا هست کند که من همان‌جا باشم و اللّه را بوسه می‌دهم و درو می‌غلطم و سر به سجده می‌نهم همان‌جا که ای اللّه مرا تمام مگردان و سر مرا در هوا مکن و بغیر خودم مشغول مکن که اوّل من توی و آخر من توی بی‌تو کجا روم آخر این عقلم از تنم روزی چندی اگر می‌برود دستار بر سرم راست نماند و کرته در برم درست نماند بی‌سر و سامان شوم با آنك رباط روح با منست عجب بی‌تو اگر نباشم چگونه باشم باز می‌دیدم که آخرت و بهشت و دوزخ و ملائکه و شیاطین و ملك مختلف و عرش و کرسی و عشق و محبّت این همه بواطن خلقانست و رنگ دلهاست که هر کسی را رنگ دیگرست و عالم او دیگرست و هر کسی را اندیشه است امّا از اندیشه تا سر زبان ولایتیست دور و دراز یك دروازه آن ذهنست و یك دروازه آن دهنست و زبان یك دربان دلست آنجا که اندیشه برآید و یك دربانست اینجا که از دهن برآید و اندیشه را هم مشرق است و هم مغربست و تو ندانی که از مشرقست یا از مغربست و یا از عرشست و دوری آن بی‌حدست و به یك طرفة العین بسر زبان می‌رسد چنانك براق از زمین تا آسمان به یك ساعت طی کرد اکنون چون از دروازه دلت تا دهانت ولایت دورست از گزافه‌ای دل از آن راه چیزی رها مکن که درآید و آن ولایت که بیرون سوی دلست بی‌نهایتست و در آنجا از دیو و پری و فرشتگان بی‌نهایتست و از بیرون سوی دهان خود عالم مشاهده است پس درین هر دو دربند جنگ نیك می‌باید کردن و اگر از آن راه درآمد باری ازین راه نجهد و بیرون نیاید و اللّه اعلم.

فصل ٦٠

لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ[146] گفتم كوه و جماد را يعنى طور را چو از خود خبر دادند چون طير پروبال باز كرد و چون كبوتر مطوّق معلّق زن شد چون آن سنگ انگشت رنگ چون باز بر پريدن گرفت و بى‌خبر نماند پس هر كسى بى‌خبر از آنند كه از خودشان خبر نداده‌ايم هر كرا از خود آگاه كرديم بى‌قرار شد هيچ كس نيست كه از وجهى آگهى ندارد و از وجهى بى‌خبر نيست جمادات

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۸۹

وناميات ز روى پذيرايى فعل اللّه باخبرند و عاقل‌اند و از روى حيوانات جمادند و آدمى از روى خود عاقلست و از روى جمادات جمادست و هر كسى را خبر از وجهى داده‌اند كه گرانى او از آن وجه سبك شود و در آن وجه گرم شود نه چنانك اين مغفّلان كه درين مجلس من گرم نشوند چون صاحب جمالى را و خوب چهره را نظر كنند در آن حال زود بشكفند و در آگاهى آيند.

استاد هندو گفت كه به نزد هندو قواچى رفتم او در معرفت گفتن مست شده بود پرسيدم كه بهاء الدين را چگونه مى‌بينى گفت زير آسمان معلّق مى‌بينمى و صد هزار نور از وى مى‌تابيدى گفتم ما را چگونه مى‌بينى گفت چون چوزگان[147] مى‌بينم كه بگرد وى مى‌گرديد گويى كه اجزاى كالبد من و از آن همه عالم و همه انديشه‌هاشان و اين همه حيات و عقل دارند كه چنين فرمان [بردارند در تغيير و تبديل و[148]] فرمان‌بردارى و در عمارت و ويرانى و گويى كه اين ادراك من آواز و بيان حيات و عقل ايشانست لاجرم در عشق اللّه همه اجزاى من مست شوند همچنانك كه در راندن شهوت خوش مى‌شوند همه اجزاى من خوش شوند و اللّه اعلم.

فصل ٦١

قال النّبي عليه السّلام القناعة كنز لا يفنى اى مؤمن هم بدان‌قدر كه از اسباب اكتساب حلال حاصل شود خرسند باش و توكّل كن و مترس كه اگر در مرادى ازين طريق بر تو بسته شود در ديگر بگشاييم به از آنكه هر درى كه از حرام و شبهت بايد بدان كه دركه باشد و دام[149] باشد و اگر آن مرغ صبر كند و خور خود را ترك گويد و از آن دانه كه در دام است نخورد روزى بر وى كم نيايد و در دام گرفتار نشود اكنون اى مؤمن صدّيق بر حلال بسنده كن فَخُذْ

[146] (١) قرآن كريم، سوره ٥٩، آيه ٢١.
[147] (١)- د: چوزگان.
[148] (٢)- در اصل نيست و از (د) افزوده‌ا.
[149] (٣)- اصل: دوام.

ما آتَیْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشّاكِرِینَ[150] اگر در نانت مزه نماند در گرسنگی‌ات مزه دهیم که الجوع طعام اللّه في الارض یشبع به ابدان الصّدیقین و اگر در تنت مزه نماند برون سوی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۹۰

ترا مزه دهیم و اگر فربهی‌ات نماند در لاغری‌ات مزه دهیم تو همچنان بر جای باش و صبر کن تا چشمه ایّوب صابر از زیر پای تو روان کنیم که مغتسل باشد و هم بارد اگر چه چشم در جهان نهاده و اللّه را نمی‌بینی مثال تو چنانست که کسی بنایی برآرد و بیاراید و صفها و جناحها در برابر یکدیگر برآرد اگر چه اجزای سرای روی به یکدیگر[151] دارند و لکن خداوند خانه را نبینند که درآید و بیرون آید و درون و بیرون عمارت می‌کند اکنون اللّه چهار جناح عالم را و صور و خیالات و ادراکات ترا هست کرده است و روی در یکدیگر نهاده‌اند و مشاهده می‌کنند یکدگر را و چون در و دیوار بهشت آگاهی دارند و حیوة دارند امّا حضرت اللّه را نمی‌بینند که چه تصرّفها می‌کند در عالم و تصرفش را می‌دانند و حضرت اللّه یك حضرت بیش نیست و آن آسمانها و زمینها که ملك اللّه است از آن آسمان مثالی فرستاده‌اند تا بدانند که معامله با هر کسی چگونه کنند و حق تعظیم اللّه چگونه بجای آرند و اللّه را بکدام صفات دانند و بکدام عبارت خوانند و از دور آدم این مثال را تجدید می‌کرده‌اند و بر زبان هر رسول منشور را تازه می‌کرده‌اند بمعجزات و براهین و مؤیّد کرده بر حسب تفاوت احوال خلقان احوال ایشان می‌گردانیده‌اند چنانك خمر پیشینیان را موافق می‌بود و آخرزمانیان را سکر حرام شد زیرا که ضعیف‌تر بودند و گرم‌دماغ‌تر بودند از خوردن می مر این‌ها را تیزی و تهتّك و بی‌باکی و بی‌صبری حاصل می‌شود و آدمی را صبر قدر و قیمت می‌دهد و اخلاق او را نغز می‌گرداند و گوهر نیك می‌گرداند چنانك تاب آفتاب و گرما و سرما و بادهای مختلف میوه‌های خام را و غوره خام را شیرین می‌گرداند و قدر و قیمت می‌دهد همچنانك هرکه را این صبر دادند مرتبه قوی دادند وَ ما یُلَقّاها إِلَّا الَّذِینَ صَبَرُوا وَ ما یُلَقّاها إِلّا ذُو حَظٍّ عَظِیمٍ[152] و صبر کردن در روزه و نماز و در همه طاعت فوائد عظیم دارد و روزه شربت هاضمه طعام آن جهانیست و داروی اشتها آرنده نعمت بهشت است و این روزه و همه طاعتها چون تخمی است که اصل آن را اللّه به ملایکه مقرّب از لوح المحفوظ بفرشته رسانیده است.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۹۱

تا پاره از آن تخمهای روزه و طاعات به تو رسید چنانك تخمهای جهان را از بهشت آورده‌اند تا تو این تخمهای روزه و طاعات را کجا می‌کاری و در هوای سموم غیبت می‌کاری و یا در بادرو خوشی تسبیح می‌کاری و یا در زمین شوره

---

[150] (٤) قرآن کریم، سوره ۷، آیه ١٤٤.

[151] (١)- اصل: یکدیگر.

[152] (٢) قرآن کریم، سوره ٤١، آیه ٣٥.

دل پرکـ می‌کاری و یا در سینه خوش بی‌غش می‌کاری تا چگونه می‌کاری چنانك بکاری همچنان بر برداری امّا بسیار تخم باشد که بار برنیارد ربّ صائم لیس له من صیامه الّا الجوع و العطش و اللّه اعلم.

فصل ٦٢

سبحانك می‌گفتم. یعنی پاکی و دوری از عیب تراست از آن عیب که خلقان پندارند [و اجزای من پندارند و هر جزوی که از اجزای جهان پندارند[153]] که تو قادر نیستی و عالم نیستی و متصرف ایشان نیستی و آنك می‌گویند که این اجزا بیننده[154] تو نیست که تو چگونه آن اجزا را هست می‌کنی و پست می‌کنی و بلند می‌کنی نمی‌بینند و آنك می‌گویند که تو اجزای نور چشم می‌آفرینی و او ترا نمی‌بیند و تو اجزای عقل و هوش و دریافت هست می‌کنی و او ترا نمی‌بیند. نی نی سبحانك آنست که پاکی و دوری از عیب این‌چنین سخن که می‌گویند که هر جزو ترا می‌بیند و کسی ترا چگونه شناسد تا نبیند و بی‌دیدن شناختن تو محال باشد آنها که منکر دید تواند ترا نشناخته‌اند خود کسی را میل به خدمت چگونه باشد تا پیشنهاد آن‌کس دید تو نباشد[155] معیّت وَ هُوَ مَعَكُمْ[156] آنست، ای اجزا تا دید نباشد معیّت محال باشد پس مگر کفر نادیدن تست و اسلام دیدن تست.

اکنون چون سبحانك گویم و در گلستان بی‌مثل نگرم درخور آن گلستان پاکی ثابت کنم اللّه را و اگر روی شکرستان بی‌مثل بینم پاکی مر اللّه را درخور آن ثابت کنم حاصل از تعجیب آن حالت این عجب می‌خیزد. اکنون ادراك اجزای من مر این انواع را هم موجب تسبیح باشد باز سبحانك گفتم یعنی ای اللّه عجایبی تو و همه

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۹۲

عشقها در عجایبی باشد و همه زندگیها در عجایبی تو است و اللّه اعلم.

فصل ٦٣

قال النّبیّ علیه السّلام ترك ذرّة ممّا نهی اللّه خیر من عبادة الثّقلین، عمری که تنه او باجتناب از منهیّ و اقامت فرائض برآید تنه آن درخت استوار باشد و اگر اجتناب از مناهی نباشد فرائض و تطوّعات و تسبیحهاش همچون درخت کدو باشد که زود بر شاخ بر دود و سبز نماید و لکن به اندك باد وسوسه خشك شود.

---

[153] (١)- از (د) اضافه شد و در اصل نیست.

[154] (٢)- اصل: بنده.

[155] (٣)- اصل: باشد.

[156] (٤) قرآن کریم، سوره ٥٧، آیه ٤.

او معناه خیر من عبادة الثقلین، آنکه پریان و آدمیان مر یکدیگر را خدمت کنند ایشان را آن سعادت و آن مصلحت حاصل نشود که در ترك منهیّات شود الْحَيُّ الْقَيُّومُ[157] یعنی که حیاة هر حالتی بقا ندارد تحیت زندگانی دادن اللّه است.

اکنون در عالم حیات درآیم و نظر کنم که چند نوع حیات داده است و در ماهیّت حیاة نظر کنم که چگونه است و آن معلوم نمی‌شود مگر بمثال و صور، مردم در آن خیره می‌مانند چنانك ذات اللّٰه بمثال صفات و محدثات وقوف می‌دهد سرایر را و صور خیالات ادراکات خوش و ناخوش از حساب حیات نیست. لا یَمُوتُ فِیها وَ لا یَحْییٰ[158] و صور حیات یکی است و سبزها و عشقها و تازگیها و آبهای خوش و تفاوت حالاتشان و تازگی اجزای آدمی و حور بهشت در هر نوعی ازینها که نظر کنم می‌بینم که حیات بر حیات است لا الی نهایه و در هر اجزای خود قبول آن حیاتها را تصوّر می‌کنم و می‌گویم که ای روح از حیات خود به حیات اللّه رو و بهر کدام نوع مثال که اللّه حیاتت را اشارت کند بدان نوع مشغول می‌شو و عمر را بدین می‌گذار و در دقایق آن نظر می‌کن و خوش می‌باش و اللّٰه اعلم.

فصل ٦٤

ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ[159] یعنی هر ریزه شما را در هوا و در هامون[160] گور دهند همچنانك در زمین مرده باشد و زمین هموار شده باشد و تو ندانی که گور کجاست

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۹۳

و اللّه داند که کجاست و آن زمره[161] اجزا را او پراکنده کرده است نداند که کجاست هر اجزایی را در رحمها مستودع او نهاده است بدست دایگان نداند که کجاست، شاهین بك آنجا بود دیدم که می‌خندید گفتم سر از دهان اژدهای جهان بیرون نیاورده چرا می‌خندیدی[162] آسمان و زمین چون دهانی را ماند از آن این اژدهای جهان و دندانهای زیرینش ستارگانند و دندانهای زیرینش کوهها‌اند و خلقان چون کرمکان دندانند باز این دهن دهنه شیر را ماند اگر پرخنده می‌نماید و لکن پرآفتست کاروانی که در زیر عقبه می‌رود و یا در زیر جری می‌رود و بیم است که پاره بسکلد و بر سر کاروان فروآید آنجا چه جای خنده باشد و چه جای قرار باشد ایشان را همچنان تو در زیر جر مجرّه آسمان می‌روی ناگاه باشد که درزی کند و بسر شما فرود آید چه خنده است هرگاه که بسرای سلامتی برسی که دارالسّلام است آنگاه هرچند می‌خواهی می‌خند فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفّارِ يَضْحَكُونَ[163] چه خیره‌رویی می‌فروشی کدام روی

[157] (١) قرآن کریم، سوره ٢، آیه ٢٥٥.
[158] (٢) سوره ٢٠، آیه ٧٤.
[159] (٣) سوره ٨٠، آیه ٢١.
[160] (٤)- د: هامان.
[161] (١)- د: رمه.
[162] (٢)- د: می‌خندی.
[163] (٤) قرآن کریم، سوره ٨٣، آیه ٣٤.

بر خیره‌رویی سلامت ماند تا تو بخیره رویی کار بسر بری و کدام دیده شوخ و شنگ برقرار ماند تا تو شوخ‌چشمی می‌فروشی آن خرك را اگر جامه و یا بارش فروگیرند او بغلطیدن رود و دست و پای بیندازد و جفته درانداختن گیرد امّا از خداوند[۱۶٤] بجهد اکنون املی است آدمی را تا در مرگ و آن یك ساعت بیش نیست که الدّنیا ساعة یعنی در مقابله ملك آخرت و بقای آخرت دنیا کم از ساعت است و لکن تقدیر آن ندانی به ساعت تقدیر بیش نیست.

سؤال کرد که کفر یك ساعته را عقوبت ابد چه حکمت بود گفتم عالمی آفریده‌اند از بهشت و دوزخ و هر چیزی سبب آن ساخته‌اند بسبب هوای هر کسی عالمی زیر و زبر نکند زهر را چون خاصیت این آفریده‌اند چون بخوری بی‌جان شوی چون طبیب و غیر طبیب و دوستان با تو گفتند خاصیت آن را چون بخوری آن را ندانی که بی‌جان شوی و تا قیامت اجزای تو متفرّق باشد و آن ابطال کردن خود را مضاف به تو دارد

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۹٤

هیچ خللی نباشد در اکرام اللّه اگر چه زهر یك ریزه است امّا چنین عمل قوی می‌کند اگر چه کفر نیز ریزه می‌باید ولی چنین عمل قوی دارد باز یك ریزه گستاخی که با ملوك این جهان می‌کنند گردنش می‌زنند آن‌کس را و تا قیامت معطّلش می‌کنند با همه نقصان و رسوایی که ایشان راست کسی که باین چنین حضرتی گستاخی کند ببین که حال این‌چنین کس چگونه بود کسی را که بر خود غالب و قادر دانی و منعم و سخی و جواد و عفوکننده خود می‌دانی پیش او بادب[۱٦۵] می‌باشی و شکوه می‌داری و گوش بفرمان او می‌داری و تا ندانی که رضای وی در آن است پیش او لب نیاری گشادن به خنده مگر اللّه را بدین اوصاف نمی‌دانی که هیچ شکوه نمی‌داری تو بچه چیز کسی را بدین اوصاف می‌شناسی تا ازو شکوه می‌داری و می‌ترسی مثلا شما جمله که اینجا نشسته‌اید اگر در شما این دریافت و عقل و حیوة و روح و شنوایی و گویایی و بینایی نباشد این صورتها را هیچ گویی که ای عالم و ای قادر و ای شجاع و ای پردل و یا از ایشان هیچ دهشتی داری بلك جمله را چون در و دیوار دانی پس معلوم شد که این اوصاف احترامی و اختصاصی ندارد بدین صورت چون تصوّر انفکاك هست چو این صورت می‌بینی و این اوصاف را درین صورت بچه می‌دانی که از وی شکوه می‌آیدت و احترامش می‌کنی قدرتش را هیچ بدیدی که کجاست و علمش را بدیدی که کجاست و شجاعتش را بدیدی که کجاست و حیاتش را بدیدی که کجاست هیچ ازینها ندیده و لکن چون کاری کرد که عاجزان آن را نتوانند کردن گویند قدرت دارد و چون عطایی بخشید گویند جود و سخاوت دارد و اگر حمله کند گویند شجاعت دارد چون این آثار را ببینی بدین آثار بدانی که بدین صفتست و یقین می‌دانی و معاینه می‌دانی بی‌آنك صفاتش را ببینی تا همه احترامها بجای آری چگونه است که مخلوقات را بآثار یقین می‌دانی و معاینه می‌دانی و

---

[۱٦٤] (۳)- د: خداونده.

[۱٦۵] (۱)- د: باادب.

ترا شکی نیست و خدایی او را و صفات کمال او را بآثار نمی‌دانی و موقوف می‌داری بر دیدن و هیچ احترام نمی‌خواهی تا بجای آری چون تای دلت به آب شفقت روان بینی بدانك آن اثر رحمت اللّه است بدان اثر بدانك

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۹۵

اللّه را رحمتست با تو تا او را رحمت نباشد ترا چگونه رحم دهد چون در خود توانایی بینی بدانك قادریست که این قدرت را در تو هست کرده است الی غیر ذلك یکی از آثار صنع آفرینش سیمرغ سالست که چهار جناح چهار فصل را می‌گشاید کمینه پرش از مشرق تا مغرب می‌گیرد و اللّه اعلم.

فصل ۶۵

گفتم ای آدمی در هر ریزه شهوت تو دیوی چنگال در زده است و ببوی آن مراد در تو می‌آیند چنانك مورچه با دانه چنگال سخت کرده باشد اندرونت از دیوان همچون مورچه خانه از ان شده است ترا گفتند که این دو در را که گلو و شهوت است دربند تا درنیایند و اگر تو در آن را بستی و هنوز اندکی می‌آیند و وسوسه می‌کنند از آنست که اندکی مراد هنوز باقیست ترا گفتند که شیشه را از نان تهی کن تا از نور پر کنی تو از نان تهی کردی و لکن نقش سودا پر کردی و خون و رگ مردمان پر کردی از نانت از ان تهی کردند تا بدانی که از ان دگرها بطریق اولی است تهی شدن العاقل یکفیه الاشارة ما با عاقل خطاب کرده‌ایم نه با غیر عاقل اکنون هر اندیشه که هست و هر سودایی که هست و هر چیزی که هست چو در اندیشه آمد چون گل خشك شده را ماند و گیاه خشك و زردگشته را ماند و آنك برون از اندیشه تست هنوز نونو شکوفه و تازگی دارد و سبزه نیك تازه از آنجا بیرون می‌آید همچنانك میوه‌ها و کوکها که نو می‌رسد اوّلش را می‌خورند و دگرها را رها می‌کنند زیرا که اوّلش لطفی[۱۶۶] و طبعی دارند و ازین قبل گفت که الجوع طعام اللّه یعنی که در عرصه غیب سبزه حکمت می‌روید و آهوی طبعت آن را می‌چرد اکنون هر اندیشه که چهره نمود و تو آن را خوردیش باوّل و هلت در عالمی سادگی آبگون می‌باش که هرچه بروید و بدان[۱۶۷] اندیشه خوردی رهاش کن تا باز نو بیرون آید.

سؤال کرد از هوایی که سپس مرگ بود گفتم چون قدم در معصیت نهاده بدانك قدم در حدود ولایت دوزخ نهاده در طرفه هوایی یعنی چنانك بادی را سموم آفریند و بادی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۹۶

را هوای عفن آفریند که سر و پوست و گوشت مردم را زیان رساند همچنان دم غیبت ترا و نفس فحش ترا سمومی و هوای عفنی آفریند سپس مرگ تا ترا پریشان دارد و از نفس تسبیح و نصیحت و شهادت و صدق تو در قول آن را

---

[۱۶۶] (۱)- د: لطیف.

[۱۶۷] (۲)- د: بدندان.

هوای خوشی[168] آفرینند در حدود ولایت بهشت اکنون یك رکن در اصل آفرینش هوا و باد راست و آب و خاك راست و آتش راست و آتش آتش صلابت و عداوت است با اهل کفر و آب آب رقّتست و شفقتست بر اهل اسلام و باد باد نصایح و عدل و صدق است و خاك خاك اجزای صابر و حمول است و ترا ازینها قرینان آفرینند و هوای خوش و آبهای روان آفرینند در بهشت تا بدانی که مقصود اعتقاد و تعظیم است و به آنچ مراد اللّه باشد اعتقاد را بهآن داری پس تسبیح و تهلیل و اعتقاد و بندگی و زاری بر حضرت اللّه خوشتر بود از همه چیزهای دیگر اکنون چو اللّه ترا میبیند خود را چون عروسان بیارای که خریدار از وی قویتر نخواهی یافتن چشم را به سرمه شرم و اعتبار مکحّل کن و گوش را به گوشواره هوش بیارای و دست را بکار ادب برنه و روی را به سپیده و غازه نیاز و اخلاص بیارای و پای را بخلخال خدمتگاری آراسته گردان و فرق میان حق و باطل راست کن و خمار تعفّف و معجز استعصام بر سر افکن که الاولیاء عرائس اللّه تا اغیاران بران وقوف نیابند اکنون نیکو و بافضل آنکس است که مردمان نیکو و با فضلش بینند نه آن کسی که محتاجان وی‌اند از آنك خوب باجمال خود را نبیند و زشتی زشتی خود را نبیند امّا کسی دیگر ببیند ایشان را اگر کسی گوید که خلقان متضادّاند در پسند نیك و بد از آنك اختلاف طباع است گوییم آخر نیکویی تو در حق تو اصل است تو چنان زی که ار خود مزه بیابی من از اللّه هوش و حیات عشقی میطلبیدم و نظر محبت و تفکّر بخیری میطلبیدم و فروسوی ادراك مینگریستم و امید میداشتم که آن حیات و آن حواسّ خاصه والهانه بخشدم دیدم که هر حیاتی را حیاتی دیگر مر جوّ است و هر عشقی را عشقی دیگر مطموع و ممکن است که اللّه دهد لا الی نهایه و هر جزو وجودی چون پشه خفته‌اند

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۹۷

و منتظر حیاتی‌اند و ممکن است که همه را زندگی دهد اللّه چنانك در و دیوار بهشت را داده است اکنون من از اللّه هماره طالب آن حیاتها میباشم و آن هوش و ادراکات را منتظر میباشم و اللّه اعلم.

فصل ٦٦

أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ[169] یعنی ویل مر قاسیه قلوب راست که خبر ندارند از دولت انشراح صدر، این همه نوحه جهان از بهر مال و فرزندان که می‌کنند همه نصیب قاسیه قلوبست از نور، و شرح صدر آنست که اندکی چو از آن شرح صدر مر سحره فرعون را بدید کرد دست و پای[170] درباختند چو بر جرجیس افتاد مرقّعه وجود را بدست خرق بازداد چو بر زکریّا علیه السّلام افتاد بدو نیمه شدن در میان درخت روا داشت چو اندکی یحیی را علیه السلام کشف شد از نرگسانش آب چکان بود و سر درین راه غلطان داشت و شمّه مر

[168] (۱)- د: خوش.
[169] (۳) قرآن کریم، سوره ۳۹ آیه ۲۲.
[170] (۱)- د: دست و پای را.

موسی را علیه السلام پدید آمد خود را در دریا انداخ گرفت مر ابراهیم را چو روی ود از آتش مفرش ساخت بر خضر و الیاس چو پیدا شد در جهان بی‌قرار شدند چو بر ایّوب افتاد چندان رنج بر خود نهاد و تن خود را میزبانی کرمان ساخت، مریدان درین کلمات بی‌هوش شدند که آیا عاقبت ما عجب چون شود[171] یعنی عقلست که عاقبت‌بین است و صابرست و صبر کردن و عاقبت‌بینی و بارکشی کار مردانست نه آن زن که نفس زنست پس زن باید که زیردست باشد زیرا که خانه زیر زبر باشد یعنی زن اکنون درختی که در پرده غیب است چون در تحرّك می‌آرند می‌شکند و شکوفه‌های او عقل و تمییز است و قدرتست که در جویبار کالبدت روان می‌شود و می‌فزاید وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا[172] یعنی چند در خارستان می‌باشید شنوده‌ایم که هندوان خود را در آتش اندازند شما نیز چون هندوان خود را چند در آتش حرص و تدبیر جهان می‌اندازید و این را

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۹۸

چندین گاه آزموده‌ایت که هیچ حاصل ندارد آخر ازین نیش کژدمان و زخم مارانتان سیری نمی‌آید خود را به زخم دندان مار چند بار داده‌ایت هنوز ملالتان ‌ی‌گیرد اکنون زنجیر تعظیم و اعتقاد درست را در گردن خود[173] افکنید خود شما را برکشید آن زنجیر تعظیم و آن اعتقاد درست تا رهایی یابید شما این حلقه پند[174] را باختیار خود در گوش کنید تا کمر زرین قربت را بر میانتان ببندید اگر چه شما ریزه شوید و این درخت وجود شما افشانده شود و این ثمار عقل و قدرت و حرکت او بجای افتد و این عروس کالبد را چو پیرایهای او بگشایند آخر به جایی دفن کنند و شما ندانید که از پرده غیب چگونه بدین جای می‌آئید لاجرم ازینجا چون بروید هم ندانید که در پرده غیب چگونه باز می‌رود اگر نظر را در طلب کیفیّت آن صرف کنید نظرتان خلل گیرد چنانك در چشمه آفتاب که نور از وی برمی‌جوشد تو آن نور را بینی که از آن چشمه قرص بیرون می‌زند امّا آنچ در عین چشمه باشد نتوانی دیدن اکنون هریکیتان را باصل فطرت بر کتم عالم غیب بستانها و درجات نامزد کرده‌اند یعنی هرکه فرمان‌برداری کند این درجات مروی را باشد و هرکه بی‌اعتقادی کند و فرمان‌برداری نکند او را درکها نامزد کرده‌اند چون مؤمن سبقت کرد در ایمان و کافر بی‌اعتقادی کرد لاجرم آن درجات را به غنیمت گرفت مسلمان از کافر.

فصل ۶۷

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً[175] یعنی این زمین چاهی است و در حرص رفتن و تنیدن درین چاه فرورفتن است چون قارون و اگر فرو‌ی‌روی روی در چاه تاریکی چرا می‌بینی زود دست بحبل اللّه زن و جهدی بکن تا ازین چاه برآیی تو

---

[171] (۲)- اصل: چون عجب بود.

[172] (٤) سوره ۳۹، آیه ۷۳.

[173] (۱)- اصل: خود را.

[174] (۲)- اصل: پندار.

[175] (۳) قرآن کریم، سوره ۳، آیه ۱۰۳.

هر پیوندی که از روی این جهان می‌کنی از زن و فرزند برجی است که گرد زندان برمی‌آری تا حبس تو بیش باشد در زندان و هر مالی که جمع می‌کنی چنانست که دیوار زندان خلل می‌کند و توکلوخها و سنگها می‌آری تا آن را استوار کنی و شادی طمع می‌داری باری نظر بیرون چاه کن تا صحرایی بینی آخر چند بمیتین گرد چاه را می‌کاوی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۹۹

رَفِيعُ الدَّرَجاتِ[176] یعنی که مؤمن را از آشنایی جهانیان اللّه برآرد و دل او را از پیوستگی خلقان قطع کند و از پلاس سوداها بیرون آرد و هرگاه که نظرت از بهر خوش‌آمد به جایی تاختن ببرد بدانك طناب خیمه عدو خود را استوار می‌کنی اگر مست را و خفته را بربندند و او نداند چو آگهی در تنش آید و بجنبد داند که او را بسته‌اند باش تا از آگهی آن جهان به کالبد این جهانیان آگهی آید آنگاه بدانند که این جهان بی‌خبری است و معلومشان شود که چگونه در بندها شده‌اند گاه‌گاهی که رنجهات پدید آید چو بیخ درختان و بر یکدیگر افتد همچنان معقول که اگر صورت کالبدت پرده نشود مشرقیان و مغربیان بر تو و بر درد تو زارزار بگریندی و اگر این معقول را و یا محسوس را صورت بند دهند در آن جهان چه کنی رفیع الدّرجات ذو العرش فرمود در آخر يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ[177] فرمود تا بدانی که همه درجه در بیان وحی آسمانیست اکنون ای خاکیان شما فرشی‌اید از حال عرش چه خبر دارید ای فرشی ترا عرشی همی باید شدن چون حمله حواس خمس می‌بباید روح ترا اگر حمله باشد مر عرش روح‌افزای را چه عجب باش تا آگهی بجهان بی‌آگهی برسد از عالم عرش که همه روح است و ارواح از آنجا چون درر نثار خاکیان است که ذو العرش یلقی الرّوح من امره علی من یشاء من عباده و این اجزای کالبدت را که بی‌خبرند آگهی دهند و همه اجزات را بینایی و دانایی دهند زیرا که یك جهت را سو باشد اما شش جهت را سو نباشد پس اللّه را بی‌سو ببینند و حضرت آفریدگار بی‌جهت و سوی نظر را هست کرد و عمل او در سوی‌سوی است چنانك نظر را نظر داد بطرف سوی اگر نظرش دهد به بی‌سوی چه عجب باشد مردم دیده را نظر داد بغیر خود اگر نظرش دهد هم به خویشتن چه عجب معتزلی گوید که دید بی‌چگونه نباشد گوییم او راکه اللّه فرمود إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ[178]

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۰۰

و چون اللّه چنین فرمود ما همان دید را ثابت می‌کنیم که مراد اللّه است بی‌چون خود هرکسی را به اندازه دید اللّه زندگی است هرکس که بیش دید زنده‌تر بود و هرکه کم دید پژمرده‌تر بود و هرکه بیش می‌بیند اللّه را اصل علوم را بیش داند و دین را نیکو داند پس مرد باید که دین‌شناس باشد و دین‌شناس آنگاه باشد که خود را و خوشی خود را بشناسد که تابی بود درین سخن بگریست گفتم این گریه او را به از خنده اهل دنیا بیش باشد و او را آن گریه

---

[176] (۱) قرآن کریم، سوره ٤٠، آیه ١٥.

[177] (۲) سوره، ٤٠ آیه ١٥.

[178] (۳) سورة ۷۵، آیه ۲۳.

جان‌کنان نباشد و خوشی مرد دین موقوف کسی دیگر نباشد باز اهل دنیا خریدار طلب باشند و اهل دین از خریدار گریزان باشند از غایت خوشی خود و این آنگاه باشد که مزه خویش را بدانست و چون مزه خویش را بدانست دست و پاش را از حساب خود ندانست و محرم خویش نداشت چنانك سحره که خوشی ایشان موقوف دست و پای ایشان نبود هرگاه که تو مزه خویش را حاصل کنی آتش و آب مزه ترا پراکنده نکند چنانك ابراهیم و موسی علیهما السلام و اللّه اعلم.

فصل ٦٨

جَنّٰاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهٰا[179] ای آدمی این اجزای ترا به خوشیهای نوع‌نوع رسانیدیم و عطایای بامزه دادیم چون کحل مزه در دیده وجودت کشیدم بانعام مرا بشناس و در خدمت آی و فروریز تا همه اجزات را بامزه گردانم از همه وجوه و مقیمی شود این عرض سنگ سرمه مردم دیگر دیده‌ات را چون کحل دریافت مزه‌های رنگها و صورتها داده اگر چون سرمه خرد شود در فرمان‌طلبی چه عجب که اگر کحل دریافت مزه‌های رنگهای معانی را بدو ارزانی داریم ای چشم شرم دار از انعامش تا این دولت را با تو پاینده دارد گوش را که وعای دریافت مزه نقش هوا و نظم باد که سماعش می‌گویند گردانیده‌ایم ای گوش هوش دار فرمان ما را اگر چه فروریزی باز این مزه را به تو ارزانی توانیم داشتن لا يَسْمَعُونَ فِيهٰا لَغْواً إِلاّٰ سَلاٰماً[180] ای استخوانها و پشت و پهلو که در یکدیگر ترکیبی کرده و درساخته‌اید با هم در شما توانایی فرستیم که شما ندانید که از کجا می‌آید و جنبشی از غیب در شما ظاهر کنیم و شما ندانید که بر چه نمط

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۰۱

باید جنبیدن و عقل مدبّریت فرستیم برای ترتیب خاص هان ای استخوان در مودّتش چرا فرو می‌ریزی و تقصیر می‌کنی عجب عقل و حرکت و قدرت در عالم غیب کم خواهد آمدن که ترا بدان بازنرساند آخر برخوانی که چند تا نان می‌بینی معطی‌اش را منعم می‌دانی و ولی‌نعمت می‌دانی و حق او می‌شناسی همچنین بر استخوانی چندی چو نزول می‌بینی معطی‌اش را منعم چرا ندانی و حق او چرا نشناسی و اگر گویی که می‌شناسم حق او را چگونه می‌شناسی که تکاپوی جز در کوی او می‌داری لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ[181] آخر قدرت و قیمت و قامت شما زیاده از حیوانات است و حیوان برّی سامان آن ندارند تا در بحر روند و بحریان را سامان آن نی تا در بر درآیند ای آدمی بچه ترا در برّ و بحر نفاذ داده و حساب و کتاب مر ترا داده‌ایم هر کجا که تو بنا افکنی شیران بیشه‌ها رها کنند آنجای را و برمند و اژدرها از آنجا[182] مانند چون جهانیان طبع[183] تو آمدند پس انعام ما در حق تو بیش آمد چون تو حق

---

[179] (۱) قرآن کریم، سوره ۱۳، آیه ۲۳.
[180] (۲) سوره ۱۹، آیه ٦٢.
[181] (۳) قرآن کریم، سوره ۹۵، آیه ٤.
[182] (۱)- ظ: آنجا.
[183] (۲)- ظ: مطیع.

انعام ما نشناسی ترا سپس‌تر از همه حیوانات بازبرند ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ[184] اکنون نظر را از شهوات نگاه‌دار تا قوة نظر را به هر جای باد ندهی چنانك بعضی حشرات را نظر دهیم در بیضه وی یعنی که بیضه را در زیر بال چو نتواند گرفتن در زیر بال نظر بگیرد از روی کرم و آن نظر فرخ را بیرون آریم همچنان تو نیز چون نظر پراکنده نکنی بجای دیگر و بقوّت در محل حق و ملك خود نگران باشی برکتها پدید آید بزور شهوات که مایه قوی و کامروایی شماست بنا جایگاه مرانید تا بضعف بدل نگردد و بی‌خبر و بی‌مایه نشوید چو قوم لوط بازگونگی کردند شهرستانشان را سرنگون کردند پس تکلیف و خطاب و فرمان از خداوند عزّ و جلّ خلعت است و هرکه او عزیزتر خطاب و بار تکلیف او را بیشتر زیرا که خلعت آنست آخر هریك تنه را از انبیاء گفتند که با جهانی جنگ کن زکریّا را علیه السلام گفتند خود را بدست ارّه بازده و آن یکی را به آتش تسلیم کردند و آن دگر را به آب و موسی را گفتند با عصایی با فرعونیان بیرون آی و این همه بلاست و آدمی خلعت

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۰۲

به‌آن یابد اگر بلا نبودی ترا بچه نام خواندندی تا ترا خلعت آن جهانی دادندی الصّابِرِينَ وَ الصّادِقِينَ وَ الْقانِتِينَ وَ الْمُنْفِقِينَ وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ[185] برای آن فرمود پس بلاهم نعمت است و هم محنت است ترا و این نعمت و بلا در سرّ او ضرّا هنر ترا آشکار می‌کنند تا تو گواه خویشتن باشی و این قباله با تو باشد تا معلوم شود که تو چه را می‌شایی اللّه اکبر یعنی هرکه در خدمت اللّه بیشتر بود جهان او بیشتر بود چون تو ترك این عالم و ترك مشغولی این عالم بگویی و به خدمت اللّه آیی عالمی خوش‌تر و کسی[186] بهتر و مشغولی زیباتر بدهد و اللّه اعلم.

فصل ۶۹

أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ[187] در عالم ظاهر سینه آسمان را گشاده کردیم یعنی بنور ستارگان و آفتاب و ماه گشاده کردیم و همه نوای زمین که خاك تیره است ازوست هرچه در جهان پیرایه است از تبسّم شیرین آفتاب است تا بدانی که نور صدر منشرحان[188] که ابدال‌اند چه نواها می‌دهند مر عاصیان را تو در قبض و قساوة زه می‌نگر و در شرح صدر آسمان می‌نگر و در قبض و قساوة دل عصاة می‌نگر و در بی‌مزگی ایشان می‌نگر و در روح و راحت اصحاب مشروح الصدر نظر می‌کن خاك را چه خبر که رونق او از آسمانست و بی‌باکی را چه آگاهی است که بقای [وی] بسبب نیکان است آخر از شهر سما بولایت سباء زمین چندین هزار کاروان سرمایه می‌آرند آخر از بهر چیزی می‌آرند

---

[184] (۴) همان سوره، آیه ۵.
[185] (۵) قرآن کریم، سوره ۳، آیه ۱۷.
[186] (۱)- ظ: کسبی.
[187] (۶) سوره ۳۹، آیه ۲۲.
[188] (۲)- اصل: مبشرجان.

تا خرید و فروخت کنند و چیزی برند و هما[189] را نگذارند و رایگان چیزی نبرند اعمال برند و عقل و روح برند و اجزای تنت[190] را کی افکنده بمانند بلك بتبرّك همه ازین تربت یعنی از خاك تو ببرند اگر چه تو آب را در حوض و آوند بازداری تا بدست تو بیمار شود و رنگ و مزه بگرداند امّا بتدریج حفره بران زم را و عیّارییشگان هوا را و رابیندگان تیزی آفتاب را بفرستند تا او را از دست تو بیرون کنند و ببرند و بموضع او رسانند بهمان جای که آمده است این عقل و روح و رنگ و بوی از کدام حضرت آمده است همان جای بازرود وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ[191]

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۰۳

عجبم می‌آید که خاك ولایت زمین را به توبره سمند تقدیر بعرصه افلاك می‌کشند و از مؤمن عجبست که یاد سما نکند و عجبست از قرآن خوانی که هیچ خبر ندارد از قرآن که فرمود وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ[192] مگر تردّد است او را در علیّ مگر او بگمان شنیده است این را وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ[193] مگر او درین آیت خلافی روا داشته است که وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا[194] مگر قبض کردن عیسی را به آسمان منکرست مگر سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ[195] را به هرزه شنوده است مگر ندانسته که آدم را از راه سما به بهشت بردند اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ[196] اکنون هبوط جایی باشد که صعود باشد مگر امیدی نمی‌دارند که کارهای او را بالا برند و به سما افکنند جو و گندم را که بکوبند آن را تلف نشمرند چو از آن کوفتگی اجزای حیوان می‌شود و گل را اگرچه آب کنند او را بکمال حال می‌رسانند پس خلق را چون جو و گندم که می‌کوبند آخر ایشان را هم به جایی برند و به کمالی برسانند و اللّه اعلم.

فصل ۷۰

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ[197]

قوم را گفتم که هیچ در جهان مزه یافته‌اید و هیچ از جهان دوستی و مزه شهوتی دیده‌اید پس متابعت رسول کنید تا به محبّت کلّی برسید اگر بگویید که یافته‌اید خبری دروغ از خوشی می‌گویید اکنون رخساره بعضی سرخ بوصول محبوبیست و رخساره بعضی زرد بفراق محبوبیست کسی نان از بهر جان کندن نخورد از بهر وصال جانان خورد و هیچ

---

[189] (۳)- کذا.
[190] (۴)- اصل: کیت.
[191] (۷) سوره ۲، آیه ۲۱۰.
[192] (۲) قرآن کریم، سوره ۵۱، آیه ۲۲.
[193] (۳) سوره ۶، آیه ۷۵.
[194] (۴) سوره ۱۹، آیه ۵۷.
[195] (۵) سوره ۱۷، آیه ۱.
[196] (۶) سوره ۲، آیه ۳۵.
[197] (۷) سوره ۳، آیه ۳۱.

کاری نباشد و هیچ از بهری نباشد و آن از بهر محبوبست تا[198] جنبش تو رقص است و رقص از بهر محبوب باشد هرگز کسی جز از بهر مرادی [دمی] نزند و همه مرادها مراد اللّه است که بی‌ارادت او مرادی برنیاید و هیچ قدمی بی‌مزه برنگیرند و شراب تلخ را بر باد لب شیرین نوش

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۰۴

نوش کنند و وحشها در بیابانها و مغارات منکنّس از بهر استیناسی باشد و جمادات بی‌تمیز تبع با تمیز است و تمییز همه از بهر محبوب آمد پس جهان آویخته محبوب آمد و باز محبّت شمعی آمد و همه جهان پروانه او و محبّت چشمه خورشید آمد و همه جهان چون آثار انوار گرد او و همه موجودات روشن‌رویی از محبّت دارند اکنون جهد کنید تا بسرای احبّه روید که آنجا انقطاع وصل نباشد چنانك طایفه احبّه رفتند از آدم و نوح و ابراهیم علیهم السّلام و محبّت چون تنه درخت آمد و دگرها بر وی چون برگ لرزان باز هر تدبیری که می‌اندیشی آن را چون شکل حجابی میدان بر محبّت اللّه اندك‌اندك و پاره‌پاره این حجاب را از خود دور می کن تا محبّت اللّه را و اللّه را نیکوتر ببینی و چون هوا را یاد کردی زود بمصنوع آی و در آسمان و عالم نظر می‌کن که اللّه را مشاهده کردن جز بمصنوع نباشد و باز اندیشه چو چشمه‌ایست که اللّه برمی‌جوشاند اگر آب خوش برمی‌جوشاند بر حریم تن سبزه و نواها و گلها می‌روید و زم تن را بهر طرفیش آب می‌رود و اگر آب شوره برمی‌جوشاند زم تن‌شوره می‌شود و بی‌نفع می‌شود پس همواره در اللّه نگاه می‌کن که چگونه آب می‌دهد تن را همچنانك اندیشه‌ها و خوشی و ناخوشی در کالبد من از پرده غیب بیرون می‌زند و از عین سپس پرده این معانی را برون می‌دهد اکنون بیا تا دربند هیچ چیزی و هیچ حالتی نباشیم دست از خود بشوییم[199] و خود را انیم[200] تا بهر پهلوی که بیفتیم افتاده باشیم چنانك سپس مرگ اجزای من از من کجا رود جایی نرود و یاوه نشود آخر تو اسبی را لگام برمی‌نهی از تو می‌جهد پس اللّه چو آن جزو را رقم وجود برنهاده است کجا رود آخر وجود قوی‌تر است از لگام گل اگرچه گلاب می‌شود از دست متصرّف می‌رود راح روح را که در جام قالب ریخته‌اند روح از حیّ قیّوم می‌یابد چو او قیّومست تو چرا نومیدی آخر تو را وقت بلوغ جنگ و جدال نفرمودند و تکلیف نکردند تا مزها برداشتی و نشان از مزه آخرت یافتی اکنون که بالغ شدی تکلیف که عین جنگ است و جهاد است با طبع و نفس ترا فرمودند تا به مزه آخرت هم برسی تو همه

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۰۵

مر دوستی اللّه را باش تا همه حرکات تو پسندیده شود چون عشق آمد و محبّت آمد حرکات تو موزون شود اکنون اهل خبر را و خیر را تکلّفی باید تا ازو خیر و طاعت بروید فامّا معصیت به خود بروید چندین هزار خار و خس از خود

---

[198] (۱)- ظ: یا.

[199] (۱)- اصل: بشو.

[200] (۲)- اصل: ا.

بروید امّا نبات و اشجار مثمر را تا رنج نبری و نگاه نداری نروید ازین معنیست که اهل خیر اندك آمدند پس خلاصه نبات و حیوانات مؤمنانند باز گفتم که نیکی و بندگی در وقت رنج باید که پدید آید زیرا که در وقت آسایش همه کس اوصاف حمیده دارد و رضا طلب اللّه باشد و شاکر نعم بود پس در رنج باید که هنر نیك از تو پدید آید یعنی باللّه باشی چنانك ایّوب صابر و جمله انبیا علیهم السّلام و آنگاه در رنج نیکو باشی که هرگز از رنج نیندیشی و یاد رنج در دل راه ندهی که اگر صورت رنج بیندیشی همواره خود در پریشانی باشی و اللّه اعلم.

فصل ۷۱

قال النّبیّ علیه السّلام کما تعیشون فکذلك تموتون

فکذلك تحشرون چنانك دانها از بهشت منعقد کردند از هوا و طراوت و سبزه آن را بجهان فرستادند در زمین که در رود عمل بر شاکله خود کند سبز و شاخ شاخ شود که من شاخ بوده‌ام انگله شده‌ام باز با همان هنر از عرصه جهان **سر برزند** آدمیان نیز متضاعف الاحوال سر برزند اگر خار باشند خار و اگر گل باشند گل و اگر سیبستان[۲۰۱] **باشد سیبستان** وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ[۲۰۲] از عین عرصه خاك تیره شما را ترهای این خاك تیره و غبارها دردانه می**خورانیم و ریشه‌ریشه سبز می**گردانیم باز او را گره می‌زنیم همچون انگله گریبان و زه یکتایی و آن پنبه هرچند که نخست **ریشه‌ریشه است باز بب که چگونه پنبه‌دانه و انگله می‌کنند آن را و آن ریشه‌ریشه مدد از غبار و هوا و آفتاب می**گیرد همچنانك این دانها منعقد می**شود ازین آثار و از آثار** بهشت **و بران وجه صفت می**گیرد باز **هم بران وجه** شاخ و بال می**زند بب که این حبّه دل تو از چه آثار منعقد می**شود هم بران وصف در زمین تن تو عمل کند و شاخها بران وصف از جوارح و اجزای تو سر بیرون کند از خیر و شر و تا قالب تو بر چه اوصاف منعقد شده باشد از خیر و شر چون

فروریزد هم بران وصف برخیزد باز هر ازین جزو تو قابلست بسیار آثار را از سر پستان گوشت سوراخکها کردند و از آنجا شیر بیرون آوردند چنانك از انامل رسول علیه [السّلام] آب بیرون آوردند و از اجزای سیاهی چشم نور بیرون آوردند اگر همه اجزای خاك را بهشت گرداند چه عجب و یا اگر همه اجزای تن را روح گرداند چه عجب باز زبان منارها در جهان از بهر بیان صدق قال رسول اللّه است علیه السلام از گزافه مشنو کلمات وی را و هر روز پنج وقت جماعت از بهر آنست که این پنج وقت چون پنج جوی حکمتست و صواب کارست یعنی هرچه دیو در تو پریشان کرده باشد تو در آن پنج وقت به سامان کنی تا ثواب تو مضاعف شود و روح تو مضاعف شود و ادراك تو بغیب

---

[۲۰۱] (۱)- ظ: سیپستان.

[۲۰۲] (۲) قرآن کریم، سوره ۷، آیه ۱۰.

بسته شود و مقصد ترا معیّن کند و اقامت صلاة که سفر راه آخرتست آغاز کنی وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ[203] و فقراء این راه را توشه بدهی تا با تو رفیقی کنند که الرّفیق ثمّ الطّریق آخر سمع و بصر که دارید از بهر آنست تا تمییز کنید که اهل دین کیست تا با او جمع شوید إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا[204] یعنی بپرسند که اینها را در چه استعمال کردی که دین را و اهل دین را نشناختی و اینها را از بهر اقالت تمیز و معرفت داده بودیم اکنون جهد باید کرد تا آن معنی را حاصل کنی که کار تو بدان‌قدر گیرد و قیمت گیرد و آن محبت و حضور است و اخلاص و تمیز است و اللّه اعلم.

فصل ۷۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ می‌خواندم گفتم که به حرمت بسم اللّه و بنام و آوازه بسم اللّه اجزای عالم و ابعاض عالم ارزاق از اسباب می‌ستانند چو اللّه خود را رحمن و رحیم می‌فرماید از بهر آن می‌فرماید تا بسیار امیدها دارید باسم اللّه امّا شما درین مقدّمه دنیا سخت شده‌اید و رنج می‌بینید و همه مقدمات را فراموش کرده‌اید همچون خس که در دریا باز به هر جایی[205] تعلّق می‌کند باز چون آب او را آسیب زند از آن موضع بیندازدش

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۰۷

ای تو در آسمان و زمین بوده و همه را فراموش کرده برین سفره آسمان نگر به قرصهای ستارگان و کاکی ماه در میانه برکند و ره شعر هوا و مدبّران فرشتگان که ذات شریفان[206] را ننگ آید از شربت هوا این لقمه را بدهان خاك می‌رسانند و حیوانات چون رگهای مختلف و چون چشم و سپیدی وی و گوش و بینی همه مدد می‌گیرند لاجرم هر حیوان درخور خود غذا می‌گیرد و هر رگی در سنگها از یاقوت و لعل و زر و نقره درخور اهلیّت خود غذا می‌گیرند حضرتی که آش آسمان بدل سنگ می‌رساند اگر آش رحمت به اجزای خاکی تو رساند چه عجب تو این الاغ تیزتك را نگر که تازیانه برق در دست گرفته است و بانگ رعد می‌زند و سحاب بی‌کار را از کنارهای جزایر و کوهها جمع

---

[203] (۲) قرآن کریم، سوره ۵، آیه ۵۵.

[204] (۳) سوره ۱۷، آیه ۳٦.

[205] (۱)- ظ: جانبی سعدی فرماید:

غلام همّت آنم که پایبند کسی است | بجانبی متعلّق شد از هزار برست

[206] (۱)- ظ: شریفشان.

می‌کند تا آب کشند و گل‌کاری کنند و این خزینه[207] دنیا را معمور دارند همچنان لطائف صنع خود را در گوشت‌پاره دل بشر نقش فرمود تا بران منوال کار جهان را راست آرند تو نقشی و صورتی در خانه خود نکنی مگر از بهر زه و احسنت کنی پس چه می‌پنداری که اللّه این چندین صور را نه از بهر حمد و ثنا کند ترا اگر خانه باشد و تو زیردستان را نگویی که این را بکنید و آن را نکنید گویند مگر این خم است و یا در و دیوار است که او را سخن نیست ببین تو این صفت را بحکیم قادر چگونه روا می‌داری عجب او را حکم و امر و نهی نباشد إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ[208] شما سرور باشید برین شرط زیرا که شما تشنه آب شهوات و مزها می‌باشید چو از بیابان عدم برآمده‌ایت از آن بخورید که إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ[209] شما را دوستدار نفس‌آفرینم و بفرمایم که نفس را دشمن دارید پنج در حسّ خمستان به معاینه با این جهانتان گشاده کنم تا که مصلح این حال باشید باز در تاریك عقل را بحکم استدلال راه دهیم و بفرمایم که ترك این معیّن کنید و راه استدلال گیرید همه چیزها این صورت امانت را نیارستند

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۰۸

برداشتن و آدمی برداشت با زانو و میانگاه و گردن و فرمان آمد که ای امانت در گردنش لازم باش إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا[210] یعنی که چنین باری نفیس و با خطر برداشته است و در پایان اگر سودی کند چنان ملکی که بهشت است بدست آرد و اگر زیان کند به چنان عقوبتی که دوزخست برسد با چنین امانت مغفّل زیستن و بی‌کار باشیدن ظلومی باشد و جهولی باشد در حق خود بحال چنین امانتی این بیان از بهر آنست تا سرسری نباشید در کار دین با چنین امانتی و اللّه اعلم.

فصل ۷۳

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قالَ يا بُنَيَّ إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى[211] یعنی ای پسرك من وای بچگك من به نرمی و مرحمت و مهربانی می‌گفت آن ساعت ازین سخن بوی مودّت و کمال رأفت می‌آمد اگر پسر من گفتی این بیان محبّت نبودی آدمی را از همه چیز فرزند محبوب‌تر باشد طرفه درخت تراست فرزند در مردم.

شعر

---

[207] (۲)- اصل: خربه.
[208] (۳) قرآن کریم، سوره ۳۳، آیه ۷۲.
[209] (٤) سوره ۲، آیه ۲٤۹.
[210] (۱) قرآن کریم، سوره ۳۳، آیه ۷۲.
[211] (۲) سوره ۳۷، آیه ۱۰۲.

عجب از باغ جمال تو چه کم خواهد شد که از ان سیب زنخدان دو سه شفتالو بخش

باز این درخت فرزند درختی طوبی را ماند که در بهشت تن مردم برآمده است.

شعر

روحها روحی و روحی روحها من رأی روحین عاشا فی بدن

مگر تن مردم چون صفحه تیغ است و فرزند در وی چون گهر می‌آید و در بهشت رویش چهار جوی روانست رنگ رویش و لب لعلش چون چشمه خمر را ماند روان، و سپیدی او چون چشمه شیر را ماند که چشمه چشمه برمی‌روژد و شیرینی او چون عسل را ماند و طراوتش آب زلال را ماند که نرگس و ارغوان درو رسته اکنون ای ابراهیم تو خلیل منی گاه گاهی این نظرت به پسر می‌رود به یك نظر دو منظور نتوان دیدن و به یك قدم طالب دو محبوب نتوان بودن آن را محو کن تا همه نظرت بما باشد و از شرك خفی پاك شو أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ[212] بر تخت دولت مر این بندگان را بعالم غیب نشانده‌اند و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۰۹

نثار راحات[213] بر سرشان می‌پاشند و اندرین دنیا ثنای ایشان می‌رانند و نامشان را در جهان سایر می‌دارند و در آن جهان راحتشان می‌رسانند که راحت نصیب آن جهان است تا در هر دو جهان ایشان را جلوه کرده باشند پدر پسر درمی‌بازد و پسر سر درمی‌بازد اگر محبّی چنین باش همچنانك توتیا را بعضی آدمیان در چشم کشند سبب روشنی باشد آخر زوّار توتیای تربیت ایشان را در نظر آرند مزید روشنایی معرفت گردد بوی خوش نیك نامی ایشان در جهان فاش گردد همچون مشك که بر صلایه بسایند تا در میوه‌خانه عالم غیب فواکه اعمال خیر ایشان مجموع نباشد در صحن سرای دنیا بوی خوش نام ایشان نیاید کدام جای بوی گل دیدی که آنجا [گلی نبود و کدام موضع گندی دیدی که

[212] (۳) سوره ۲ آیه ۱۲۵.
[213] (۱)- د: راحت.

آنجا[214]] نجاستی نبود چو گند لعنت همی‌شنوی بدانك آنجا مرداریست وَ إِذِ اسْتَسْقى مُوسى لِقَوْمِهِ[215] بیان موسی و قوم او گوید که میان فرعونیان بودند تا تو با اهل دین یك کلمه باشی اگر موسی در تیه مانده بود تو نیز چهل سالست که در تیه کالبد تنگ و تاریك مانده تو همه روز در سوداها می‌روی چون می‌نگری منزل بامداد و شبانگاه یکی می‌بود و این بیان آنست که وجود شما که گنجشگانست به رشته تقدیر ما بازبسته است چن اندر خس و خاشاك پنهان مشوید بازتان به خود بازآرند و پرتان بشکنند.

فصل ٧٤

وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفاءَ[216] اخلاص خواست دلست دل تو چون پاك و خوش است ان طهّرا بیتی حج بدر خانه تست مریم بدخشانی گفت در کعبه رفتم صد هزار عرقم برون آمد یا از هیبت اللّه یا از خجالت گناه به چاه زمزم آمدم دلو پرآب بر خود ریختم یقینم شد که از گناهان پاك شدم اکنون حج پیش تست ان طهرا بیتی گرد دل مردان گرد تا از گناهان خود پاك شوی و اللّه اعلم.

فصل ٧٥

قال النّبیّ علیه السّلام منهومان لا یشبعان طالب العلم

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ١١٠

و طالب الدّنیا نهمت سیر ناشدن از چیزی و سخت حریص شدن، منهوم سیر ناشونده رسول علیه السلام دو قسم کرد این را یکی علم و یکی دنیا تا بدانی که هرچه بدنیا برد و وسیله باشد بقرار این جهانی آن علم نیست آن جهل است و از آنك علم آنست که وسیله نباشد به پشیمانی و عقوبت که هرچه پایانش وسیله باشد به پشیمانی و عقوبت آن را جهل گویند اگر چه آن از ابتدا علم نموده باشد چنانك دزد بحکم دانش خود حفره نغز برید و بهنجار چیزها بیرون آورد و نگاه داشت چون در بازار برد آن را ببینند و بشناسند و سردست او بگیرند گوید که آه تباه کردم و ندانستم اکنون هر علمی ترا بقرار[217] این جهانی می‌دارد آن از حساب علم نباشد بسیار علم‌ای آمد چو[218] پایانش دل برقرار این جهانیست و رغبتی‌اش نیست به آخرت و آرزویش نیست بکار آخرت آن جهل باشد از روی معنی و بسیار دنیا‌ای باشد که پایانش رغبت بکار آخرت باشد چنانك کسب حلال از بهر توشه آخرت و سروری جس از بهر گستردن کار آخرت اکنون از بهر این فرمود که چون آتش حرص و قوة را در پختن فطیر دنیا صرف کردی لاجرم

---

[214] (٢)- اضافه از (د) است.

[215] (٣) قرآن کریم، سوره ٢٥، آیه ٦٠.

[216] (٤) سوره ٩٨، آیه ٥.

[217] (١)- د: برقرار.

[218] (٢)- د: چون.

در کار آخرت تنورت سرد ماند و شرط حصول علم ترك دنیا آمد تا اغراض این جهانی را نمانی هرگز تو عالم نشوی اکنون اجزای کالبدت سماوی و ارضیست و تو غیر وی از انك تو در چهار طبع آب و آتش و خاك و باد و هوا و سمایی و تو هیچ مشاهده کردی و دیدی که تو از عالم دیگر آمده درین عالم چرخ و ترا باز ازین جای بیرون می‌باید رفتن تو همچون حجنده که درین پنگان آسمان و زمین مانده تو این‌ها را از خود محو می کن تا همه عشق اللّه را ثابت کنی و اللّه اعلم.

فصل ۷٦

مؤذن از برون بانگ می‌گوید ما از اندرون بانگ می‌گوییم مر عشق جمله حیوانات را و مزه ایشان را و همه شهوتها و خوشیها را از شهوات آدمیان و پریان و دیوان و پاکیهای ملائکه و راحتهای ایشان و جمال حورا و عینا و می‌بینم که هر ازین جزو من قابل است مر این مزها را از اللّه از انك هر جزو من ازین مزها افزون‌تر می‌بینند

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۱۱

در اللّه لا الی نهایه در عین این زمان، و این مزها را از اللّه می‌یابد و خوش می‌شود و آن دگرها را نیز چشم می‌دارد اگر نه هر جزو من عاقل و دریابنده استی چرا بوقت قضای شهوت همه اجزای من خوش می‌شود و یا بوقت نظر بجمالی چرا راحتی می‌یابد و یا بوقت تفکّر و غمی چرا همه پژمرده می‌شوند اکنون ای ذرّه‌های غمها و سوداها همه فربه از اللّه‌اید و ای اجزای من همه عاشق زاراللّه‌اید و از عشق اللّه همه فرمان بردارید بطوع و رغبت بی‌هیچ تدبیری لا الی نهایه اگر اجزای همه عالم از آسمان و زمین بدین روش‌اند در معرفت اللّه از روی تسخیر که جزو ادراك منست خود من راه راست گرفته‌ام تا به خوشیها رسم و راه من دارم و اگر اجزای عالم برین شکل نیست می‌باید دانست که هر جزو عالم را اللّه عالمی داده است که به یکدیگر تعلّق ندارد و من تنهاگانه عالمی گرفته‌ام و خوش می‌گذرانم و این عالم را خوش‌تر از عالم ظاهر می‌بینم آخر اینك چندین کسان رغبت می‌کنند بحالت من و مرا رغبتی نیست بحالت ایشان معلوم می‌شود که اللّه مرا عالمی خوش‌تر از عالم ایشان داده است و اللّه اعلم.[219]

معارف(بهاء ولد) ؛ ج‏۱ ؛ ص۱۱۱

فاتحه می‌خواندم گفتم ای اللّه شکر و آزادی و ستودن همه اجزای عالم تراست یعنی هر جزو موجودی فربه شده هستی از برکت آسیب تو دارد و هر جزو موجودی لب برنهاده است و از لطف تو همی‌نوشد و فربه هستی می‌شود و در

[219] سلطان العلماء بهاء الدین محمد بلخی(پدر مولوی)، معارف(بهاء ولد)، ۲جلد، انتشارات طهوری - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲.

جمالت نگاه می‌کند و برمی‌بالد و می‌افزاید و این جزو هوا و محبتم که بذکر این کلمه و این دید هست شد و زیاده شد و هم فربه‌شده هستی شد این همه از نظر کردن شد به تو این خود حیات و لطف توست که اجزای موجود از هر طرف[220] خود می‌بینند و فربه می‌شود تا آن نغزی و لطفی که در توست تا خود چه جان‌فزای باشد آن را که داند تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ[221] اکنون از ستودگی وصف تست که همه اجزای موجودات بوجود فربه هستی می‌شود سبحانك می‌گفتم یعنی که ای اللّه چه پاکی و چه پاکیزه تو که همه نقش حورا و عینا و جمال همه اصناف حیوانات و خرّمی همه گلها و سبزها

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۱۲

و آبهای خوش و بادهای و زان و همه خوشیها و همه آرزوها کلفه روی جمال حضرت خاص تو می‌شود و همه گرد و خاشاك کوی تو می‌شود یا رب تا آن هوای درگاه خاص تو چه هواست که این همه هواها آنجا زحمت می‌شود با این همه اللّه رحیمست رحیمی می‌کند و غم‌خوارگی می‌کند همه را، در آن وقتی که ترا غم و اندیشه کاری پیش آید نظر می‌کن که اللّه چگونه غم‌خوارگی می‌کند ترا و لیکن کسانی بسیار دارد بهر جایی و به همه غم‌خوارگی می‌باید کرد و بهر شخصی متولّی روح نصب کرده است تا آن غم‌خوارگی می‌کند آخر ب که آن غم‌خوارگی می‌کند آخر ب که غم‌خوارگی در روح که می‌کند درین سخن مریدم نعره بزد گفتم نوشت باد که شراب مهنّا می‌نوشی و شراب بی‌خذوك[222] و بی‌خمار نوش می‌کنی و این نعره تو شراب جان‌فزایست که جان در عشق او جان گدازست و اللّه اعلم.

فصل ۷۸

انّ اکیسکم اکثرکم للموت ذکرا گفتم ای مؤمن ذکر موت و صبر کن یك پاره راه مانده است تا در حد[223] ولایتی روی که در آنجا شهریست مقرّ اگر چه پایت آبله کرده است و کوفته راه‌شده امّا ای مؤمن دل‌تنگ مکن که هم ساعت راه قطع شود و ازین رنجهات هیچ نماند مگر آن ولایت رؤیة اللّه است و آن سفر و راه دور غافل بودنست از اللّه و تو از ولایتهای دور آمده و این اجزای کالبد تو که اکنون جمادیست تا کدام بر و بحر کوفته است تا اینجا رسیده است و تو فراموش کاری همه را فراموش کرده آنچ حالیست می‌بینی و سفرهای دگر را فراموش کرده چنانك درین کوچگه این عقبات درآمده سفرها بسیار کرده و همه را فراموش کرده هرچه خوشی حالیست از تو نیك دور است از انك ترا خیر باد می‌کند [بلك شر باد می‌کند[224]] و می‌رود از تو چنانك هرگز تو او را درنیابی و آن جهان به تو

[220] (۱)- د: طرف.
[221] (۲) قرآن کریم، سوره ۵، آیه ۱۱۶.
[222] (۱)- د: خدوك.
[223] (۲)- د: حد.
[224] (۳)- د: ندارد.

نزدیکست که با تو قرار می‌گیرد و قرارگاه تو آنست تو بازگونه این را حالی نزدیك می‌دانی و آن را دور می‌دانی جهان مزرعه‌ایست و خلقان جنس جنس را و جفت‌جفت را اللّه یوغ برنهاده است و در

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱۱۳

هر قطعه نوع دگر می‌کارد[۲۲۵] اگر گاو یك می‌باشد نیك رنجش رسد در شیار کردن این همه تعلّقهای خلقان گوناگون و همه پیشه‌های مختلف در جهان کارکنان اللّه‌اند بنگر که اللّه بسر خارید نشان می‌گذارد اگر انکاری کنند فعل اللّه را فعل خلقان محسوس است اکنون این همه پایان سفرهاست که بولایت مقرّ می‌روی پیش از آنك بدان شهر بروی چون پای در حد آن ولایت نهی بوی آن هوا به مشامت برسد و آنگاه مزه آبهای آن نوع دیگر و سبزهای آن را طراوة دیگر و میوه‌های آن را لطیفی دیگر و بینی که مردمان آن شهر پیش تو باز می‌آیند زبان ایشان و لغت ایشان نوع دیگر و اسپان برنشسته و از آن باغها که بیرون آن شهر باشد گلها ببینی دستها باز کرده و پیش تو می‌آیند که فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ[۲۲۶] و میدانها ببینی گسترده هرکه باادب‌تر رفته و حرمت‌دارنده‌تر بوده دران میدان درآرند تا گوی بازد و از برای کوفتگی راه که دیده باشی بشارت دهند که أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا[۲۲۷] هوایی که مدد از شفقت یافته باشد و آبی که مدد از رحمت یافته باشد چه عجب هوایی باشد یا رب تا چه هوا دارد آن عالمی که وجود همه چیزها از آنجا می‌روید و اللّه اعلم.

فصل ۷۹

قال النّبیّ علیه السّلام من قرأ آیة الکرسيّ عقیب کلّ صلاة مکتوبة قبض اللّه روحه بنفسه آری کافری که منکرتر بود او را فرشته هول‌تر فرستد و هر مؤمنی که نیکوتر بود او را فرشته بارحمت‌تر فرستد عزرائیل علیه السّلام به انبیا علیهم السّلام بیامدی هر نبی که گزیده‌تر بودی نزد او در صورت متواضع‌تر و بالطف‌تر آمدی پادشاهان موکّلان را به گریختگان درخور ایشان فرستد و بطلب مهمانان در خور ایشان فرستد إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ[۲۲۸] آسمان علو املاك خاکست تو مغرور مشو که آن غرور تو شیاطین است هم ازین زینت آلت جهاد ساز و شیاطین اندرون و بیرون را بران در آسمان بزینة خود بنگر که چگونه دیو را میراند تا خطرات

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱۱۴

ضمایر او که کلام ملاء اعلاست مشوّش نشود تو نیز نگاه‌دار تا اسرار اخلاص تو به تشاویش ایشان بدل نشود هر خطرات تو بیقین چنان روشن باشد که هر دیو که گرد آن گردد بسوزد و راه نیابد بگرفتن آسمان سینه‌ات و دماغت،

---

۲۲۵ (۱)- اصل: می‌کاری.

۲۲۶ (۲) قرآن کریم، سوره ۵۶، آیه ۸۹.

۲۲۷ (۳) سوره ۴۱، آیه ۳۰.

۲۲۸ (٤) سوره ۳۷، آیه ٦.

اعمال منافقان نیز فرشتگان همچنان می‌رانند از آسمان بسجّین باز هرکه قصد ملك دارد که تقدیر باری بنام او نیست به ستارگان موانع همچنان برانند باز اثر از عالم خوش و از عالم ناخوش بجهان فرستادند تا آن جهان را بدانی تو چنان سرمست خوشی گشتی که از جای نمی‌جنبی عجب نتوانند که این آثار را در گور تو فرستند باز من ذکر می‌کردم یعنی من نیازمندم مرا در پناه خود دار و نظر بدان صورت نیاز خود و پناه اللّه می‌کردم می‌دیدم که نیاز مرا مزه می‌آمد از پناه اللّه هرچند که آن مزه‌گیرنده بر شکل گرد روشن چو آبگینه می‌بود هیچ شکل کالبد ندارد اکنون در آن شکل مزه و رنج نظر می‌کن که به کجا تعلّق می‌گیرد تا بدانی که علّت خوشی و ناخوشی از اجتماع اجزا نیست و اللّه اعلم.

فصل ۸۰

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ[۲۲۹] تاکید و قسم از برای آنست که رایندگان حقایق بسیارند صور مر اعتبار بصر را و مسموعات انبساط سمع را و ذوق و شهوت تمییز حلال و حرام را و اجرام موجودات صف‌زده و پرده گشته عالم غیب را صور باغ دیگر و مسموعات باغ دیگر و لمس باغی دیگر و مذوقات باغ دیگر که روی صد هزار شکوفه‌های گوناگونست اگر چه دریچه چشمت باز باشد چون روح تو نظاره‌گر این دریچه نباشد سر از دریچه دیگر بیرون کرده باشد از ریاحین صور هیچ خبر ندارد و اگر سر از دریچه عقل بیرون کرده و بحساب و تدبیر مشغول باشد هر پنج باغ حس بی‌فایده باشد چون رایندگان بسیار داری تاکید فرمود، خلق فرمود که کارهای شما را و تصویر شما را قیاسی و مثالی باید آن مقاییس را ما از بی‌اصلی و بی‌مثالی آفریدیم سماوات و ارض منتهای هر صاحب همّتی چون جاه و مملکت و خواجگی و عالمی و سیادت و دهقنت کامل و استادی در

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۱۵

حرف و دانایی در فنون هرچه آدمی را همّت بران جای رود آن سماوات انواع است اگر چه بدان منتهاهای هم رسند[۲۳۰] خود را همان عاجز می‌یابند که در مبادی ارض کار و ارض عبادت از موضعی است که تو بران افتاده و دست و پای می‌زنی در همه پیشه‌ها و در همه کارها تا به بلندی برسی نخست که رضیع بودی در مهد همان عاجز بودی اکنون که دست و پای تو گشاده‌اند از در خانه تا بدکان باز همان ابر بستان می‌باید و باد صبا می‌باید تا تو زور یابی آخر عاجزی را قادری باید تا نوای او راست آرد در خلقی[۲۳۱] آسمان و زمین بهر وجهی که نظر کردند برین شکل چون خانه را ماند و بر شکل منجّمان چون چرخی را ماند هم از اسمی[۲۳۲] مخلوقی بیرون نمی‌آید آخر این‌ها

---

۲۲۹ (۱) قرآن کریم، سوره ۳، آیه ۱۹۰.

۲۳۰ (۱)- د: می‌رسند.

۲۳۱ (۲)- ظ: خلق.

۲۳۲ (۳)- ظ: اسم.

دلیل باشد بر خالقی آخر تو چندین خیل و تبار بر خود جمع می‌کنی از بهر چه جمع می‌کنی چون ترا بر سر چهار سوی اجل برمی‌آویزند تو این همه را جمع می‌کنی تا بر تو بگریند و رسوایی ترا ببینند پس همه رسوایی یکدیگر را نظاره می‌کنید باری تنها باشید تا رسوایی یکدیگر را نبینید و دل‌سوز یکدیگر را نچشید نظیر شما همچون آن کسی است که فریاد کند در میان بازار و کویها و خیلی را با خود جمع کند چون جمع شوند گویند چه می‌خواهی از ما او گوید بایستید تا بیندیشم که از بهر چه جمع کرده‌ام شما را جای فسوس باشد آن مرد اکنون چون این سخن از من شنویت می‌اندیشید که این قوم را از بهر چه جمع می‌کنیم شما همچون آن ابله باشید که چندین گاه مردم را بر خود جمع می‌کنید بی‌هیچ پیشنهادی و بی‌هیچ نیتی شما مفلس‌وار سر از ولایت عدم برزدیت و روی بجانب این جهان نهادیت تا تخم شهوت بگیرید و سرمایه از اللّه بستانید درین جهان از عقل و تمیز و غیر وی و چون مقیم شدیت درین ولایت جهان اکنون خراجها قبول کنید و در خدمت درآیید و اشهد بگویید و اگر در خدمت نمی‌آیید جزیه قبول کنید و اگر قبول نمی‌کنید از ولایتش بیرون کند شما را بکشتن که فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ[233] یعنی چندین سال در ولایت ما نظاره کردید و باغ و بستانها دیدید و از هر چیزی چشیدیت و مهمان‌داری کردیم شما را آخر

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۱۶

شما هر دمی و هر قدمی و هر حرکتی و هر نورچشمی و هر شنوایی که می‌گیرید سرمایه است و تخمی است تا بکارید درین بهار دنیا زیرا که وقت کاشتن از بعد بلوغ است تا در مرگ چونکه این هنگام برود کاشتن نیك نیاید و بری ندهد از عبادت و خضوع و نماز و روزه چون وقت سپید کاخ سپس مرگ بیاید آنگاه برها برگیری از پنج نماز که گزارده باشی و زکات که داده باشی.

به دلم می‌آمد که با هر که آشناتر می‌شوم با آن کس گستاخ‌تر می‌باشم و عیب خود را از آن کس نمی‌پوشم از آنك تکلّف کردن مر بیگانه را می‌باید مر آشنا را انقباض حاجت نیست و هیچ ذاتی از اللّه معروف‌تر نیست و با ذوات آمیخته‌تر نیست لاجرم آن گستاخیها که از بندگان او عفو کند هیچ کس نکند و اللّه اعلم.

فصل ۸۱

وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً[234] گفتم این دنیا همه را[235] مستهلك کرد و این سحّاره شیطان بصد هزار غرور مهرهای دل پیشینیان را بهر شیوه از حقه سینهایشان ربود شما کجا برآیید با او شما بگرد پیشینیان درنرسید این پایان‌آبه دنیاست که بشما رسید بدین خوشی است تا سرابه‌اش چگونه بوده باشد از هر نباتی اوّلش سودمند و و خوش باشد اکنون شاد مشوید بهر لقمه که بشما درآید که آن لقمه شما را استوار می‌کند تا رنج آن لقمه بکشید این آیت را

[233] (۴) قرآن کریم، سوره ۹، آیه ۵.

[234] (۳) قرآن کریم، سوره ۳۶، آیه ۶۲.

[235] (۱)- اصل: همه.

می‌خواند[۲۳۶] که ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ[۲۳۷] گفتم شما مسافرید و خود را مقیمان می‌دارید از آنك نظرتان جز بدفع بلای حالی نیست و صحّت حالی نیست نه صحتتان خواهد ماندن و نه این بلا از شما دفع خواهد شدن این همه قرینان تو مسافرند از فکر و زبان و همه احوالهات چون همه در رفتن‌اند و تو با ایشان قرینی چگونه است که تو می‌نروی این محال باشد ای احوال پیش‌ات گذشته و احوال دیگرت نیامده تو چه فن می‌زنی اگر سفر نکرده چرا می گویی که فلان وقت چنین کرده بودیم و در فلان مرغزار و باغ بودیم همه از در

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۱۷

گذشته خبر می‌دهی موکّلان گورستان آمده‌اند تا ترا به گورستان برند چون ترا آنجا برند مردگی گویند چون ایشان به نزد تو آیند پژمردگی گویند ثم من نطفة تو آن اندك بودی بسیارت کرد تو خوار بودی عزیزت کرد اگر خاك ترا بدان جهان کسی کند چه عیب باشد تو مگو که من متنعّمم گندگی را با من چه کار که اصلت گنده است ثمّ من علقة آن رنگ سپید را سرخ گردانیدیم و از آب سرخ رویت برانگیختیم اگر از خاکت سیاه‌روی برانگیزند چه عجب هر کار که تو در جهان از بهر مرادی و شهوتی بکنی هم از آن وجه بر تو رنجی مستولی شود که ترا از ورزش آن پشیمان کند و ترا معلوم شود که آن راه‌راه رنج بوده باشد و بصورت خوشی نموده باشد پس راه رضای اللّٰه آنست که هرگز از آن پشیمانی نیست خواه گو رنج باش خواه آسایش چندین کس را به مرتبه رسانیدند و درمهای خبر را از کیسه حواس او بیرون کردند تا تو ازین مصادره بترسی و تخم خبر را در زمین بی‌خبری نیندازی همه پیشنهاد تو چون زمین است تو چه دانی که از زمین چه بیرون آید صد هزار کید مختلف بیرون می‌آید.

اکنون نظر را بسیار در زمین خشك بی‌مرادی و نومیدی منه که نظرها چون روزنهاست بر هر کدام معنی که گشاده کنی نظر را هم از آن معنی درآید در نظر و اللّٰه اعلم.

فصل ۸۲

خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ[۲۳۸] هر کسی را در خود قرار باید گرفت و در کوی اعدا فرو نباید آمدن تو خاکی به آبت باید ساخت چنانك باد به آتش سازد و انبان دلت را سر بنظر مگشای تا از دهانت باد سخن وزان نشود و غبار حیراتت را پریشان نکند چنانك نباتی نروید صلصال باش تا دست بر تو نزنند در بانگ مه آی و افکنده باش تا که همه نبات از تو روید و از آتش نسوزد اندیشه تو از حال خود و از حال متعلقان خود آتش تست تو خود را فراموش کن و از احوال خود میندیش تا آتش تو کشته شود بمقام خود بازآیی درین جهان خاموش و افکنده باش تا در تو امید آن جهانی قرار گیرد زیرا که سبزه خرمی دل از خاکی

---

[۲۳۶] (۲)- د: می‌خواندند.

[۲۳۷] (٤) سوره ۲۲، آیه ٥.

[۲۳۸] (۱) قرآن کریم، سوره ٥٥ آیه ١٤ و ١٥.

شدن باشد و از آتش منظرها بگذر و چشم دل را نگاهدار تا پرخاشاك [نشود] كه غضّوا عن هوى ابصاركم تا به پل صراط برسى و آسان برگذرى و به بهشت پيوسته شوى و بهشت آنست كه ازين معانى كمال و خوشى بباشد ترا بى‌اوصاف نقصانى كه در دار دنياست هرگاه كه مستغرق خوشى شدى كه دگر هيچ وصف نقصان را نبينى آن صفت بهشت باشد و اللّه اعلم.

فصل ۸۳

لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ[۲۳۹] گفتم چون غنودن محال باشد اللّه را پس غفلت و بى‌هوشى و جمادى و نامى و بى‌خبرى هم محال باشد زيرا كه اين‌ها زياده از نوم باشد و نوم زياده از سنه باشد و در صورت بى‌خبرى و جمادى و غفلت و نوم و پژمردگى و سنه باشد اگر كسى باخبر نباشد چندين بى‌خبر را كى نگاه دارد و كى تصرّف كند امّا نفى صورتست از اللّه از آنك هيچ صورت نيست كه مشتمل نيست بر نقصان اگر صورت حيواناتست مشتمل است بر لحم و دم و قابل است مر آفات را و اگر صورت جماداتست مشتمل است بر بى‌خبرى و بى‌ذوقى و بى‌حسى و اگر صورت نقش است در وى معنى نيست بعضى از جمادات و ميتات را حيوة و ادراك و اختيار داد تا او را بدانند و حرمت و تعظيم او را بجاى آرند و لطف و قهرش را بازشناسند.

اكنون بيا تا تعظيم اللّه ورزيم كه فايده ما اينست حاصل اللّه بعلم قديم خود دانست شايستگى گوهر هر ذاتى را كه هر ذاتى شايسته كدام مرتبه و قرارگاه است هم بر آن خاصيت اللّه او را آشنايى داد تا شقاوة و سعادة آن كس پديد آيد و اللّه اعلم.

فصل ۸۴

گفتم اين خاك در ميان شيشه اين فلك است اگرچه صورت مشوّش دارد امّا سرّ دل فلك است و همچون مشك است در حقّه از آنك باطنش با صورتش به جنگ است و با صورت تيره صورت نور دارد و با پوشيدگى تربيه دارد و هركه طبع را خلاف كند منزلتش اين‌چنين آمد لاجرم ملايكه ساجد آدم آمدند تو ازين اصلت چه ديدى كه در جنگ نبود آتشش را آبى نيست خاكش را بادى نيست چو در جنگ‌اند مزه از جنگ مى‌يابند

چنانك مرد شجاع را مزه در جنگ باشد صورت آب غالب بر صورت آتش آمد و معنى آتش غالب بر معنى آب آمد تا آب را آتش سوزان نيست كند و ناچيز كند و جمله را بخورد و در دل آب قرار گيرد اكنون تو جزو اين كلّ جهان

[۲۳۹] (۱) قرآن كريم، سوره ۲، آيه ۲۵۵.

آمدی چون تو کلّ جهان را بمنزل دانی تو که جز وی چگونه است که کار خود را جدّ دانی و پساپیش کارهای خود را نگاه می‌داری اگر نقش تدبیر تو نه از این اصل است از کجاست پس جنگ تو تا آن‌وقت باشد که مرکز و به مقامگاه خود برسی. اکنون چو جنگ می‌باید کرد باری جنگ از بهر دوست کن، دوست آن‌کس است که نیکویی تو همه ازوست اگر تو خود را خوش نیامده نان مخور تا نیفزایی که عاقل ناخوش را نیفزاید اگر تو خود را خوش‌آمده خود را و هستی خود را بفرمان معطی این لقمه خرج کن ترا نسخه فرستاد که آب‌دست و استنجا و زینت گیر عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ[240] تو روزی روی خود را شستی که نه بهر[241] خلقان خاص از برای تعظیم رحمان باشد و یا جامه پوشیدی که آن از بهر بزرگ داشت امر اللّه باشد آخر سگ به‌وقتی که لقمه می‌گیرد دمك از بهر معطی بر زمین می‌زند و روی بر خاك می‌نهد. عجب است تو روی بر خاك می‌نهی از بهر او، در سگی که این سیرت بود به از تو آمد كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ[242] مگر از بدی موی پوستین تو برکنده‌اند ببین درخت سر فروبرده به زمین را آگهی نداده‌اند و لیکن ترتیبی‌اش داده‌اند یعنی اشتر و اسب آب را از میان خاشاك چنان نغز نمزد که درخت از میان گل و خاك غذای خود مزد در میان چندان خلط صاف خود نوش می‌کند که اگر پاره خاشاك باشد در قدح تو عاجز آیی که چگونه خوری آن را.

مرا اعتقاد می‌دارد مرید من که در جهان همچو من کسی نیست که در هر هنری محو می‌شوم پیش هنرمندان از دیگران همه معانی و تحقیق است و از من همه نمایش و نمودن است.

اکنون این سخنان که از من می‌شنوید اگر راست می‌دانید چون کژیها را بوی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۲۰

راست می‌کنید و اگر دروغ می‌نماید با خود چند دروغ جمع می‌کنید دیگران را دروغ فروشند امّا دروغ نخرند گندم‌نمای جوفروش باشند اما گندم‌نمای جوخر نباشند. اکنون ای خواجه یقینی حاصل کن در راه دین و آن مایه خود را نگاه‌دار از دزدان و همنشینان که ایشان به نغزی همه راحت ترا بدزدند همچنان که هوا آب را بدزدد آخر ببین که اسرار آسمانی را حافظی می‌باید همچون شهاب ثاقب تا چیزی ندزدند پس نگاهبان ترا باید از آن دیوان ختایی‌وش سیاه‌پوش که ناگاه از پس دیوار سینها بیرون آیند و بانگ برمی‌زنند که، هی الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ[243] چو این‌چنین راهزنان دیوان ناگاه ازین راهها برمی‌خیزند تو چه غافلی از ایشان عجب در منال دنیا وی باحتمال خود را در خطر می‌اندازی که بوك [در آخرتی چرا می‌یاری انداخت که بوك[244]] در دریا فرومی‌روند باحتمال و تحمل می‌کنند و در کانهای با خطر

---

[240] (۲) قرآن کریم، سوره ۷، آیه ۳۱.

[241] (۱)- د: از بهر.

[242] (۳) سوره ۱۸، آیه ۱۸.

[243] (۲) قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۲۶۸.

[244] (۱)- در(د) نیست.

جائی بوهم درمی‌افتند این همه خود سست رایان باشند آخر از ریگ گوهر گدازان چنان شیشه صافی کردند و از شوره خاك جهان این قالبهای لطیف ظاهر کرده‌اند و شربتهای خوشیها در وی ریخته اگر باز فروریزند و ازین بهتر بیرون آرند چه عجب باشد و اللّٰه اعلم.

فصل ۸۵

أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً أَحْياءً وَ أَمْواتاً[۲۴۵] گفتم ای آدمی همه زیرکیها و حرفتها و نسلها و همه چیزها را خاك شدن می‌بینی و هیچ از خاك برآمدن نمی‌بینی زر که بدست گرفته خاك می کنی دو گوهر شب‌چراغ چشم بر طبق نهاده خاك می کنی عقیق و یاقوت دل را خاك می کنی گوش که ریح را دور کند و روح را نوش کند و آن دمی که چهار طبع در وی مرکّب است روح کلمه حقیقت آدمیّت را برگیرد بر روی هوا تا بگوش رسد و چادر چهار طبع دم در هوا بماند و عروس روح معنی در وی رود و تو این همه را خاك می کنی. اکنون این همه معانی را چه خاك می کنی و خاك را تباه می‌سازی و خاك از خود خاك نیست خاك را خاکی ما داده‌ایم باز از آن خاك پاره را آدمی گردانیدیم و قدم او را بر روی خاك روان کردیم تا بدانی که خاك را خاکی از وی نبود بخواست ما بود همچنان بدان که جمله خاك را توانیم در هوا کردن و خاکی را

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۲۱

از وی ناچیز نتوانیم کردن و او را یا حیوان یا عرصه بهشت و یا اجزای دوزخ می‌توانیم کردن و همچنین باز هر چهار ارکان را و آدمی را از روی خاك در سینه خاك بردیم همچون مادر که فرزند را گاه بر رو نهد و گاه بر سینه نهد.

سؤال کرد که آدمی بعد از آنك خاك گردد او را دور می‌نماید از طبع چیزی دیگر گشتن و به آسمان رفتن. گوییم همه تغییرها و تبدیلهای حال و صفت و نقل کردن از مکان بمکان و همه چیزها از طبع دور است همان مقدار که آدمی از زمین به آسمان رود این همه تغیّرها برخلاف خاصیّت و صفت مغیّر عنه است و اگر اتّحاد صفت و خاصیّت بودی میان چیزها خود شیء واحد بودی و تغیّر محال بودی پس شان اللّه همه تغیّر است تا بدانی که اللّه همه برخلاف عادت می‌کند الّا آنك تغیّر بعضی چیزها زودتر است و پیش‌تر است و تغیّر بعضی دیرتر است و کمتر است و این مقدار دلیل عدم نکند و متصوّر مدار قبول تغیّر آمد و صیرورة الانسان شیئا آخر و به آسمان بردن متصوّر است ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ[۲۴۶].

---

[۲۴۵] (۳) سوره ۷۷، آیه ۲۵ و ۲۶.

[۲۴۶] (۳) قرآن کریم، سوره ۲۳، آیه ۱۴.

اکنون ذات او و صفات [و عرش و کرسی او و سما و ارض او[247]] و ما بینهما او و خلق او و قهر او و لطف او و جهات او و صور او و فعلم انّه لا إله الّا هو و لا موجود الّا هو و اللّه در همه صنعها تشبیه و تصویر[248] دارد و بنده را زهره نی که او را صورت و تشبیه گوید لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ[249] و تعظیم و قهر در ع این باشد که کسی را سامان سخن گفتن با لبها نبود گرچه حقیقت مردم همه سخن است یعنی هرکس به سخنش معلوم می‌شود نیکی او و بدی او و گوهر او و منزلت او همچون غنچه و شکوفه که شکفد و همه باطن خود را بخلق می‌اید که هیچ پنهان ی‌ماند چنانك تا خورشید نباشد و هوا و ارض و سما

---

(۳) قرآن کریم، سوره ۲۳، آیه ۱٤.

(۱)- از نسخه (د) افزوده شد.

(۲)- د: تصور.

(٤) سوره ٤۲ آیه ۱۱.

معارف(بهاء ولد) ؛ ج۱ ؛ ص۱۲۱

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۲۲

نباشد ذره ننماید همچنان تا اللّه نبود صورت و شکل ننماید و چیزی نجنبد این‌چن طالب و رحیم که اللّه است می‌دانك کسی را مرده رها نکند و اللّه اعلم.[251]

معارف(بهاء ولد) ؛ ج۱ ؛ ص۱۲۲

---

[247] (۱)- از نسخه(د) افزوده شد.

[248] (۲)- د: تصور.

[249] (٤) سوره ٤۲ آیه ۱۱.

[250] سلطان العلماء بهاء الدین محمد بلخی(پدر مولوی)، معارف(بهاء ولد)، ۲جلد، انتشارات طهوری - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲.

[251] سلطان العلماء بهاء الدین محمد بلخی(پدر مولوی)، معارف(بهاء ولد)، ۲جلد، انتشارات طهوری - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲.

فصل ٨٦

أَ يَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُونَ[٢٥٢] خلق دو صنف‌اند یکی می‌گوید که ترتیب مصالح خود را همه من می‌کنم چو من رفتم که باشد که کار مرا سرانجامی دهد و مرا مزه بخشد گرم و تیز در خود درآمده باشد و نخواهد تا هیچ مزه از وی فوت شود و آن صنف دیگر مأیوس مانده باشد که مرا بار دیگر که مزه دهد آن یکی همه کار را به خود حواله می‌کند و این دیگر خود مدّبری نگوید که هست. آری چون جویبار رگهاش را ترتیب می‌کردند ای عجب او آن‌چنان بر سر آن بود تا آب را روان کند سگان طباع را که تعلیم صید کردن مزه می‌دادند او در آن تعلیم هیچ شریك بود شکار کردن قضا و قدر شاه و باز حواس را تعلیم شکار کردن مدرکات می‌کردند تو آنجا مشار الیه بودی مایده جهان را که آراستگی می‌دادند مر قدوم ترا تو آنجا بر سر بودی درر فواکه را و حریر خضر را که از برو بناگوش خاك بیرون می‌کنند تو آنجا هیچ حامی و حافظی بودی آنجا که زال خاك که ز سرمای ایّام عجوزه عجوز گشته است ما آن را جوان و تروتازهٔ نوعروس می‌گردانیم و به پیرایها مزّین و موشّح می‌گردانیم در آن عطایا بگو که تو کجایی.

اکنون فایده نیکو از دانش است و تباهی از نادانی است و همچنین دان صحّت تن را و سقم تن را و صحّت دل را و سقم دل را باز بی‌ادبی اثر نادانی است و باادب بودن اثر دانش است اگر تو پیش کسی بی‌ادبی کنی و گویی معذور دار که ندانستم اگر قبول کنند ترا نزنند و لیکن بر نادانی تو خلعت ندهند و وقتی بود که معذورت ندارند و از بهشت دل حریر میل و رغبت را به خدمتکار باادب دهند و محرومی بی‌ادب را دهند و اللّه اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ١٢٣

تم الکتاب المعارف (کذا) الجلد الاوّل فی اواسط ربیع الآخر سنة اربع و تسعین و تسعمائة الهجریة النبویة کتبه الفقیر الحقیر المذنب المحتاج الی رحمة اللّه تعالی درویش مصطفی بن محمد بن احمد القنوی عفا عنهم العافی. رحم اللّه من نظر فیه و دعا لکاتبه و لجمیع المسلمین و المسلمات. آمین[٢٥٣].

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ١٢٥

جزو دوم از معارف بهاء ولد

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ١٢٧

---

[٢٥٢] (١) قرآن کریم، سوره ٢٣، آیه ٣٥ و ٣٦.

[٢٥٣] (١)- پایان نسخه(د) تم الکتاب المعارف(کذا) فی اوایل شهر صفر المظفر واجب(کذا) سنه ستة و خمسین و تسعمائة هجرة نبویة کتبه الفقیر الحقیر خداداد المولوی القونوی احسن اللّه عواقبه.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

فصل ۸۷

یادم آمد که وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ[۲۵۴]. گفتم باید که ببینم جز سمع و بصر و عقل و ادراك و اختیار و حیوة و علم و قدرت خود می‌دیدم و درینها نظر کردم تارپود این‌ها را وقتی کم [و] وقتی بیش می‌یافتم و وقتی ناقص و وقتی کامل می‌یافتم و همواره متغیّر و منفسخ و منعزم[۲۵۵] می‌یافتم گفتم [که] این معانی از آن من نیست و در دست من نیست که اگر از آن من بودی پیوسته کامل داشتمی اکنون از آن کسی دیگر آمد و آن اللّه باشد پس علم و حیوة اللّه من پیوسته باشد اکنون در اوصاف و معانی خود نظر کنم اللّه را دیده باشم و او مونس من باشد و همه تدبیر و رأی من کلمات اللّه باشد اکنون من دو قسم آمدم یکی اجزای باخبر و آن اللّه است که او را می‌بینم و قسم دیگر آن اجزای بی‌خبر و جمادی که آن را اللّه بلطف و کرم پرورده است و می‌پروراند اکنون ادراکات در همه خلقان از آن اللّه باشد و اللّه با ایشان باشد اکنون در اللّه می‌نگرم و می‌زارم و می‌نالم که رحمتت وافر دار و مرا بهشت ادراکات خوش می‌ده گویی از اللّه با هرکسی پا رهاستی در یکی بیشتر و در یکی کمتر آن جزو کلان‌تر از اللّه، اللّه آن جزو خردتر می‌شود تا او را در آن لحظه محو می‌کند و از خود می‌ستاند اکنون هر حالت کسی که بحالت کسی دیگر مغلوب می‌شود آن غالب اللّه می‌شود این عداوت در میان آدمیان و حیوانات گویی از بهر آنست که تدبیر در هر ذاتی اجزای اللّه است و همه اجزاء با یکدیگر مونس چون به یکدیگر می‌رسند و یکدیگر را می‌شناسند آن کمتر محو می‌شود در آن کلانتر و در پای وی می‌افتد و در کنارش می‌گیرد و یکی می‌شود لاجرم آن ذات در پای آن ذات دیگر می‌افتد و سجده می‌کند آن سجده عارفانست و آن هستی و خویشتن‌بینی و تکبّر چون پرده است در میان اجزای تدبیر اللّه، عداوت آنست که بسبب آن پرده به یکدیگر نمی‌رسند دنیا آن خویشتن‌بینی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۲۸

آمد که مبغض اللّه است که اجزای اللّه را می‌ماند تا به یکدیگر پیوندد (و اللّه اعلم).

فصل ۸۸

روح من به کالبد مشغول می‌شد که سرم درد می‌کند الی غیر ذلك و بیرون می‌غیژید از زیر کالبد و من در وی نظر می‌کردم گلهای عقل و ادراك و روح می‌دیدم و هر ساعتی بدین درخت می‌زد و گلهای وی می‌ریخت و چون خوشه او را فرومی‌کوفت چون از پوست کالبد بیرون آمدم هر صورتی که مرا می‌شد خود را از آن بیرون می‌کشیدم و در عالم اللّه و بی‌چونی می‌رفتم و در صفات اللّه می‌رفتم خود را برافراشته که از همه رنجها رستم ناگاه اللّه را دیدم از پس عدم ایستاده و عدم را حاوی همه چیزها گردانیده و چیزها را از عدم بیرون می‌آورد و من می‌دیدم حاصل باز بصفات

---

۲۵۴ (۲) قرآن کریم، سوره ۵۷، آیه ٤.

۲۵۵ (۱)- ظ: منصرم.

اللّه بازرفتم و بآثار سبزه و آب روان و شاهدان حور[256] گفتم تا این همه خوشیهای خوشی را به یکدیگر اندر گشایم و هرچه صورتست می‌شکنم و می‌اندازم و مزه معانی بی‌کیفیّت می‌گیرم چنانك حقیقت روحست و یا چنانك اللّه است که هیچ چگونگی ندارد اکنون اللّه این عدم نامتناهی را معشوقه گردانیده است و صد هزار جمال و شهوت و عشق و محبّت و رأی و تدبیر و اختیارات و عاشق گشتن و عاشق نواختن و قوّتهای گوناگون و انواع حیوة و کریزیها و حیلها و کنارها و بوسها و مجالس خوش این همه را اللّه بر چهره عدم کشیده است کسی باید که در عدم می‌نگرد و در عشق او قطرات بر رخساره می‌بارد و این‌چن عدم حاوی گرد اجزای منست از شش جهت آخر این اجزای من چگونه بی‌مونس و تنها باشد (و اللّه اعلم).

فصل ۸۹

می‌اندیشیدم که مخلوق را باللّه چو جنسیّت نباشد چگونه باللّه انس گیرد و خوش شود و بیارامد اللّه الهام داد که چون مخلوق از موجدست و آن منم چگونه انیس نباشم آخر اگر وجود با ایجاد نیارامد چگونه در وجود آید و چگونه با او آسیب دارد آخر با شش وجود با ایجاد نبود با چه خواهد بود چو ارادتم و فعلم و صفتم و خلقم و رحمتم بمخلوق پیوسته باشد موانست با من نباشد باکه باشد آخر نه این همه شهوتها و عشقها و موانستها از منست و از آفرینش منست پس چگونه با من انس

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱۲۹

نباشد چو انس از فعل منست همه کلمات دوستان و راز گفتن ایشان و مماسّه ایشان و مصاحبت ایشان من هست می‌کنم پس هست را با هست‌کننده چگونه آرام نباشد و باکی خواهد موانست بودن که دایم ماند جز با من اکنون ذکر می‌گوی و با اللّه و با صفات او انیس می‌باش و قرآن می‌خوان و حقیقت انس را مشاهده می‌کن اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ[257] چون نفاذ مشّیت هیچ‌کس را نیست جز اللّه را و من خواسته آن خواستم خواست را با خواهنده چگونه انس نباشد الْحَيُّ[258] چون زنده دایم است چگونه بازنده انس نباشد ٱلْقَيُّومُ[259] همه روزگار ترا می‌سازد و تصرفات ترا راست می‌دارد چگونه ترا با او سخن و راز و انس نباشد لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ[260] چو هیچ زمانی بی‌خبر نباشد چگونه حال خود را با وی عرضه نتوانی داشتن عاشقان بیدار باشند مگر تو معشوقه که خفته اکنون وجود تو چون شاخ ریحان در دست اللّه است همه شکوفه‌های شهوت و برگهای رازت با اللّه باید که باشد (و اللّه اعلم).

---

[256] (۱)- ن: حورا.

[257] (۱) قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۲۵۵.

[258] (۲) قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۲۵۵.

[259] (۳) قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۲۵۵.

[260] (٤) قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۲۵۵.

فصل ۹۰

چون اللّه بنده را شایسته مقام قرب گرداند و او را شراب لطف ابد بچشاند ظاهر و باطنش را از ریا و نفاق و صافی کند محبّت اغیار را در باطن وی گنجایی نماند مشاهد لطف خفی گردد بچشم عبرت در حقیقت کون نظاره می‌**کند** از مصنوع با صانع می‌**نگرد و از مقدور بقادر می**‌رسد آنگاه از مصنوعات ملول گردد و به محبّت صانع مشغول گردد دنیا را خطر نماند عقبی را بر خاطر او گذر نماند غذای او ذکر محبوب گردد تنش در هیجان شوق معبود [می] **نازد** دل در محبّت محبوب می‌گدازد نه روی اعراض نه سامان اعتراض چون بمیرد حواس ظاهرش از دور فلك بیرون آید کلّ اعضاش از حرکت طبیعیش ممتنع گردد این همه تغیّر ظاهر را بود و لیکن باطن از شوق و محبّت پر بود اموات عند الخلق أحیاء عند الرّبّ.

)حرام دارم با مردمان سخن گف و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم(

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۳۰

اکنون ای اللّه این معانی را با جواهر من جفت گردان تا عاشق و معشوق به یك جای باشند و به کسی دیگر محتاج نباشند یعنی عین این معانی را چو مشاهده می‌کنم [گوئی دیدار معشوقه حقیقی را مشاهده **می‌کنم] و اللّه** این معانی **را چون عروس آراسته بر زبر جواهر من فرومی**‌آرد و جواهر مرا با رحمت و شفقت می‌گرداند با معانی (و اللّه اعلم)**.**

فصل ۹۱

سؤال کردند که مؤمن زندانی است چگونه خوش‌دل باشد گفتم چو صدّیق باشد [خوش‌دل باشد] چون یوسف صدّیق در زندان، وقتی که مؤمن معصیتی می‌کند و دهانش تلخ می‌شود که من با چنین معصیتی از اللّه چگونه **مغفرت** طمع دارم و چگونه باللّه به نیاز و مخاطبه سخنی گویم باید که بدین تلخ شدن و شکسته شدن تن شادمان باشی و رضا بدهی بدین قسمت که اللّه کرده است که از خوف فراق او تلخ دهان می‌**باشی و تا گروشی نباشد چرا از** عقوبت ترسان باشی و اگر با گستاخی و دلیری بر جنایات، شادمان باشی بر یاد بهشت و لطف و کرم و مغفرت وی، آن گروش و دوستی و اعتقادست کیف ما کان درین روش غم و شادی و شکستگی از جنایات و دلیری بر جنایات دلیل محبّت تست و دلیل اعتقاد تست مر اللّه را و محبّت تو مر اللّه را دلیل محبّت اللّه است.

مر ترا يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ[٢٦١] هرکجا که گریه است و خنده است خنده از بهر وصال به لطایف اللّه است و گریه از بهر فراق از لطائف اللّه است آدمی بچه چو از خردکی بلند می‌شود شادمانست از لطائف اللّه و بوقت کبر سن دژم و گریانست بسبب فراق از لطائف اللّه، خندان بدو و گریان از فراق او، اکنون اگر خوشی خود را ابدی خواهی ابدی را خدمت کن یعنی اگر در ذکر اللّه آیی بستان اجزای تو شکفته شود و باغ جان تو در خنده آید و صبای حالت تو وزان شود نظر کن که اللّه بنفس مبارك خود چگونه درمی‌دمد که اجزای تو در خنده می‌آید اگر بگویی در دمیدن از لب و دندان باشد پس بگویم که اسباب وزیدن صبا همچون لب و دندان اللّه است چنانك روح بواسطه لب و دندان دردمد اللّه بلب و دندان اسباب درمی‌دمد و نظر می‌کن که اللّه نهال حالت در روح تو

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۳۱

می‌نشاند بدست خود اسباب چون ساعد سیمین اللّه است الی غیر ذلك من تصویرات اللّه الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ[٢٦٢]. سبیل اللّه همین اللّه است و نظر باللّه است خود را بر روی اللّه می‌بینم امّا اللّه واسع است که هر جزو من بر روی اللّه صد هزار ولایت دارد و همین زمان که سخن می‌گو و می‌نویسم اللّه مرا می‌اندازد و می‌غلطاند تا مستعمل بوم در کار به حرکت و سکون چنانك از غلطانیدن در کار گویی سر و روی من می‌شکندی اکنون چو اللّه اجزای مرا چن بر کار می‌دارد و می‌گرداند درین کارهای اجزای خود نظر کنم با سهم شوم و پرهیبت شوم که چن کاری در اجزای منست (و اللّه اعلم).

فصل ۹۲

بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْها بَلْ هُمْ مِنْها عَمُونَ[٢٦٣] هرچند با نابینای مادرزاد صفت صور جهان کنی خیره مانده باشد و بدانك او خیره باشد صور جهان نیست نباشد بدانك صفت بهشت و آخرت با تو می‌گویند و تو خیره می‌شوی صورت حور عین و سبزه و آب روان نیست نشود من صفت حور می‌گفتم و جنّات و فرادیس می‌گفتم پیری از اهل معرفت گفت که درین جهان بدینها مشغولی در آن جهان نیز مشغولی باشد پس چه وقت باللّه بازگردند و اللّه را چه وقت بینند جواب گفتم که روا باشد که حور و قصور و جنّات و سلسبیل و زنجبیل عبارت از احوال دیدن اللّه باشد که هر باری که ببینی مزه دیگر یابی اکنون تو معانی را نظر می‌کن که اللّه ترا پیوسته چگونه بر کف دست خود و در بر خود می‌دارد تو خداوند خود را باش و مصاحب وی باش و با چیزهای دیگر و احوال دیگر بیگانه باش و نظر در مالك خود دار و هرچه خواهی ازو خواه و خود را بوی در مال و چون شیر و انگبین درو آمیز تا همه حور و قصور و خوشی‌های بهشت را بنقد بیابی و اللّه را بیابی و سعادت تو آنست که این در بر تو

---

[٢٦١] (۱) قرآن کریم، سوره ۵ آیه ۵٤.
[٢٦٢] (۱) قرآن کریم، سوره ۲۷، آیه ٦٦.
[٢٦٣] (۲) قرآن کریم، سوره ۲۷، آیه ٦٦.

بگشایند که بدانی که اللّه با توست وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ[264] پس اللّه و صفات اللّه و قدرت و علم و تصرّف اللّه از مخلوقات دور نیست چون به حقیقت مصنوع اللّه است ازین روی بنده را با اللّه موانست

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۳۲

و مناجات و مشغول شدن تواند بودن و هرچند نظر از این وجه بیش کنی تجلّی اللّه مر ترا بیش باشد و عظمت اللّه بر تو نیك‌تر غالب باشد و عجایب بی‌نهایت بیش بینی که حقایق هر خلقی را چه رنگ می‌دهد و چه نوع حیوة به ارزانی می‌دارد و هریك حیاتی از نوع عالم دیگر اکنون بنگر که اللّه از حیّز وجود خلقان چه چیزها بیرون می‌آرد و از آن پرده با تو چه سخن می‌گوید و چه چیزها بر تو روشن می‌کند و این افکار و اخطار تو همیشه آسیب می‌زند باللّه و با او آرام می‌گیرد در سرّا و ضرّا حاصل هرچه هست به اللّه قایم است چو اللّه همه اوست (و اللّه اعلم).

فصل ۹۳

مردمان شفاعت می‌کردند که چشم ما را باز کن گفتم ای اللّه ایشان را از چشم و گوش نفاذ و مصلحت مطلوبست نفاذ تصرّفم بده تا به ایشان دهم چون تو با من این کرم نکنی من نیز با ایشان این کرم نتوانم کردن ای اللّه اگرچه مرا داری چو من بنده‌ام اگر وجود منت باید بداری و اگر نبایدت نداری گفتم ای اللّه چون اللّه من تویی آخر این متاع وجود مرا و لوازم وجود مرا خداونده باید آن خداونده تویی ترا می‌گویم که چون مرا راه نمی‌دهی و نفاذ نمی‌دهی از بهر مصلحت [ورزیدن] دینی اکنون آن در دربستم به خودم راه ده در ستانه کالبدم همان که نیك جایگاه تنگ است بلك تخته‌بند است اللّه مرا برداشت و بهر جایی برد و تماشا کردم گفتم من ازین جای می‌نروم و هم بدین جای فروروم چون آب، اللّه در بربست که وقت نیست چون دلت پاره گشاد و ماندگی افکندی برخیز باز رو تا وقت شدن دست پیمان حاصل می‌کن بی‌چونگی[265] اللّه مصوّر می‌شد مرا و در هر صفتی‌اش صد هزار باغ می‌دیدم گفتم آخر اللّه است که بی‌چگونگی اللّه را در من نقش می‌کند آری تا جهان را بر من برنج چون شب تاریك نکنند از راه دیگر بعالم روشن نبرند که معراج هرکسی را به اندازه گوهر پاك وی بود اجزای من در وقت ذکر اللّه به ناز می‌باشد و خبر ندارد اللّه به رحمت خاك اجزای مرا گرد می‌دارد و او را بدولتها می‌رساند چنانك از وقت عدمم بدین زمان رسانید و می‌برد به رحمت

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۳۳

به آخرت ای مالك یوم الدّین، ای پادشاه، اجزای من مملوك مضبوط استوار گرفته توست هیچ حرکتی و رفتنی‌اش نباشد جز در مالك تو، اجزای مرا باحوال بسزا تو می‌رسانی برگ روحم از شجره تقدیرت جدا شدست گاهی حرکت بسوی

---

[264] (۳) سوره ۵۷ آیه ٤.

[265] (۱)- ظ: بی‌چگونگی.

یمین آسایش می‌کند و گاهی حرکت بیسار رنج می‌کند [هر حرکتی که در یسار رنج می‌کند] نوعی رنج مشاهده می‌کند و هر حرکتی که سوی یمین می‌کند نوعی آسایش مشاهده می‌کند تا این برگ روح به قیامت بیم بهشت افتد و قرار گیرد یا بیسار دوزخ اصحاب میمنه و اصحاب مشئمه این بود باللّه گفتم که ای اللّه مرا و اجزای مرا بی‌خبر مدار از خود که مرده و پژمرده شوم چنانك ماهی از آب دور می‌ماند، چنان شد که اجزای وجود من و اجزای عالم مستغرق صنع او شد و من مشاهده می‌کردم اللّه را بر سبیل حیرت با همه صفتهاش با خود گفتم چو اللّه گفتی حیرت گفتی یعنی ای کسی که چشمها در وجه تو متحیّرند از نغزی و از سپیدی و از خوبی و از بی‌عیبی تا دل خیره می‌شود از هرچه از اسم اللّه پیش دل آید از سبحانی و پاکی روی و بی‌عیبی و سبکی دل از آن جمال که در مخلوقات چنان نبینی این همه [نشان] کنیزکان و غلامان بهشت و غیب باشد که از پرتو حسن اللّه بدیشان زده است پس هرچه مرا از سبحانی و قدّوسی و معشوقی اللّه و طرب پیش دل آید آن همه نتیجه پرتو اللّه است و خواتن غیب و بهشت‌اند و ملوك بهشت‌اند که در جوار اللّه آن حسن و بها گرفته‌اند اکنون باك نیست از درآمدن ایشان در دل که آن حسنهای دلربا که تا بد از غیب آن همه اللّه است (و اللّه اعلم).

فصل ٩٤

گفتم ای اللّه وعده کرده که وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها[٢٦٦] مرا چون از طریق ظاهر درها بر آورده روزی من از خود بده چو مرا از اسباب میسّر نمی‌کنی هم شاهد خواهم و هم نعمت خواهم و هم سماع خواهم و هم حرمت خواهم و هم قدرت خواهم و هم مشیّت خواهم اللّه الهام داد که اللّه و هو اللّه عبارتست از خوشیها و مرادها و مشیّتهای همه مخلوقات و زیاده تو بی‌نهایت از من می‌خور چنانك

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ١٣٤

نحل از گلها تا همه اجزات عسل شود از آنك محیی ماییم احیا جز به خوشی نباشد و جز بمراد نباشد و ممیت ماییم امانت جز بفراق خوشی و مراد نباشد هرچه خوشی درآید[٢٦٧] وجود پدید آید و هرچه خوشی برود[٢٦٨] فنا پدید آید همه صور بهشت از حور او عینا همه از ما چرند جانها عرقهای ماست اسباب خوشیها و مرادها چو کفچه‌ایست پیش ما چندانك می‌توانی بقدح ذکر اللّه از ما می‌خور از شراب ما چون مست شدی و سست گشتی خوشی خوابت دهیم چون اصحاب کهف تو از ما می‌خور و شکر سکر ما می‌کن یعنی بخلقان خوشی ما می‌رسان تا ترا زیاده می‌دهیم گفتم که الحمد للّه یعنی این شرف مرا تمام نیست که تصرّف اللّه و فعل اللّه در اجزای منست که از عدمم برکشید و وجودم داد و در اجزای من تصرّف می‌کند و من می‌دانم که او متصرّف منست و این حالت عزیزترین

---

[٢٦٦] (١) قرآن کریم، سوره ١١، آیه ٦.

[٢٦٧] (١)- ص: دارد.

[٢٦٨] (٢)- ص: ناخوش برود.

حالهاست نزد من که باین صفت باللّه می‌روم اکنون حمد می‌گو و هر دم خود را از این حالت پر می‌کنم و از خلقان و احوال دیگر بی‌خبر می‌باشم و از همه آشنایی قطع می‌کنم گویی آن حمد مر مزه‌های اللّه را می‌کنم زیرا آن همه عشق نامها و همه ثناها مر پاره‌های مزه‌های اللّه را می‌گویند اکنون همچون عروسان عاشق می‌زارم که ای اللّه مرا از مزه‌های خود محروم مدار که جز تو هیچ‌کسی ندارم لا تَذَرْنِي فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثِينَ[269] اکنون با هر موجودی که صحبت اللّه با وی کم شود کمال حال آن چیز بنقصان بدل شود چنانك شاه چون از عروس روی بگرداند عروس پژمرده شود و اللّه را صحبتی است با عقل و مزه معقولات از آنست و کذا الحسّ پس همه تصرّفات اللّه است در همه اجزای من و فعل اللّه بی‌صفات اللّه نیست از رحمت و کرم و غیر ذلك و این اوصاف همه نور و مؤثر نور است بدان رنگ که پیش ازین دیدم پس در هر جزو من جویهای نور می‌رود همچون زر آب و روان می‌شود از صفات اللّه و چون صنع اللّه می‌کند در هر جزو من و همه خواطر و مزه از اللّه هست می‌شود همه روی سوی اللّه آورده‌اند و اللّه چنانك شاه زیبا در میان عروسان نو بنشسته یکی بر کتفش می‌گزد و یکی بر شانه بوسه‌اش می‌دهد و یکی خود

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۳۵

را در وی می‌مالد و یا چنانك فرزندان چو دانه مروارید گرد پدر جوان درآمده و با وی بازی می‌کنند و یا چون کبوتران و گنجشگان گرد کسی که خورشان می‌دهد درآمده باشند و بهر جای وی برمی‌نشینند همچنان همه ذرّه‌های کائنات گرد جمال اللّه گردان و تدبیر و خواطر من گرد اللّه گردانست و سبّوح و سبحان گویانست (و اللّه اعلم).

فصل ۹۵

اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ[270] صوم برداش کلوخست از زیر آیینه دل [و حسد و غیبت و قصد بد دور کردن از خود چون زنگار برداشتن است از آئینه دل] آخر چو کلوخ برمی‌گیری اولی بود که روی آیینه بزدایی صبر تکالیف بجا می‌آر که همه دولت تو از رنج است نخست در زندان رحم آبی آنگاه در بستان جهان بچه می‌گرید مادرش دست به گهواره می‌بندد تا سرش دراز نشود و استخوانهایش کژمژ نیاید شارع دست و پای تو می‌بندد بتکالیف تا آوازت ناخوش نشود و زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ[271] نگردی وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ[272] نشوی به نوای بنان و استعینوا بالصبر و الصلاة ترا در خواب می‌کند رنج بدرقه تو آمد اگرچه فراز و نشیب می‌برد از دست دزدانت نگاه می‌دارد اکنون تو خواهی تا از انوار غیبی بهره‌مند گردی نتوانی از خود یافتن ترا نشان دهیم بجای آن موضع بنشین تا به نزد تو آید چنانك موسی بمجمع البحرین از بهر خضر، تو به نزد آفتاب نتوانی رفتن اما جایی که آفتاب تابد آنجا باش تا تاب آفتاب به نزد تو فرستیم اکنون

---

[269] (۳) قرآن کریم، سوره ۲۱، آیه ۸۹.
[270] (۱) قرآن کریم، سوره ۲، آیه ٤٥.
[271] (۲) سوره ۱۱، آیه ۱۰٦.
[272] (۳) سوره ۳، آیه ۱۰٦.

بمجمع البحرين صوم و صلاة بنشين چون موسی و رنج بجای آر و خود را در آتش و آب انداز و لیکن نسوزی و از عوّانان شیاطین خلاص یابی صلاة آتش می‌اید و لیکن نورست و سازوار إِنِّي آنَسْتُ ناراً[273] و لیکن نور بود.

سؤال کرد که مخلوقات را چندان هستی و کمال هست که اللّه او را محل خطاب و امر و نهی نهد جواب گفتم که تو با کمال اللّه او را محل خطاب نهی اللّه ترا محل خطاب

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱۳۶

نهد و هرگاه ننهی اللّه ننهد اکنون اثر اللّه و رسیدن باللّه کل جهانست با همه انواعش تو نیك در جهان نظر کن تا خیرگی و حیرت بینی يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ[274] پیش از این أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ[275] گفت و تو بلی گفتی ایمان بغیب آوردی اکنون چون غیب را عیان کرد و از بیّنه و آیات اقامت کرد چرا انکار می‌کنی اکنون باید که صدق زیاده باشد نه کم بی بی بورز اللّه را و امر او را گیر و ذکر اللّه کن و سبحان اللّه می‌گوی یعنی پاکی از همه عیبها چون او موجودست بی‌همه عیبها بچه عیب تو از وی روی می‌گردانی در جمالی که چندین عیب دارد عاشق وی می‌باشی جان را دوست می‌داری با چندان عیب اللّه را جان نگوی از آنك جان هزار عیب دارد پس اگر صادقی در سبحان اللّه گفتن چرا واله او نباشی و اگر راست می‌گویی و الحمد للّه چرا بی‌او آرام داری چو همه صفات سزا مرا و راست حیات و کالبدها که بنای اوست بدین نغزیست تا وی چگونه باشد سبحانك هرکه در کوی تسبیح و قرآن آمد در عین بهشت و نظر الی وجه رحمن آمد اکنون چون با کاف خطاب باشی آنگاه از همه اوصاف خود و جهان پاك باشی در آن لحظه که از خود بیخود شدی با کاف خطا بی‌تو با کاف کن آی بنگر که نظر تو بر چه می‌افتد تو با آن چیز باشی و در آن چیز نگری مثلا در زید نظر کنی چو پوست و گوشت او را ببینی زید را دیده باشی اکنون بنگر که بروح تو چه چیز نزدیك ترست و در چه نظر می‌کنی آن نظر در اللّه است وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ[276] اللّه ساعتی ترا می‌شکافند بنظر خود و ساعتی ترا می‌گدازند بنظر باعدا وجود آدمی را اللّه آفرید تا قهر خود و لطف خود ازو ظاهر کند. همه محبان[277] را اللّه عاشق وجود [خود گردانید و عاجز نقصان کمال خود گردانید] و وجود هرکس چو حاجب آمد بر حضرت اللّه که همه کس در پیش حاجب وجود خود ساجد آمدند و محجوب بدین حاجب شدند (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱۳۷

---

[273] (٤) سوره ۲۰، آیه ۱۰.

[274] (۲) قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۳.

[275] (۳) سوره ۷، آیه ۱۷۲.

[276] (٤)، سوره ۵۰ آیه ١٦.

[277] (۱)- ص: همه مختاران را.

فصل ٩٦

سبحانك می‌گفتم گفتم سبحانك را معنی این می‌شود که دل تو اگر بجمال می‌رود می‌فرماید که جمال بی‌عیب اینجاست و اگر بال می‌رود می‌فرماید که غنای بی‌عیب اینجاست و اگر بجاه می‌رود می‌فرماید که جاه بی‌عیب اینجاست و اگر به موانست سماع و سخن کسی دیگر می‌رود سخن بی‌عیب اینجاست و رحمت و رأفت بی‌عیب اینجاست و همچنین جمله صفات تا فرمود که مهیمن ام مرغ فرخ خود چنان نگاه ندارد[۲۷۸] که من دوست خود را زیر بال خود دارم تا ناامید نشوی که اللّه جنس من نیست مرا به خوشی جمال خود موانستی ندهد که از هیچ جنسی‌ات آن خوشی نباشد که از اللّه باشد سبحانك می‌فرماید اللّه که تو عاشق و طالب هرچه هستی آن بی‌عیبی نیست چو پاك و بی‌عیب منم عشق اینجا آر احترق من سبحات وجهه پاکی‌های رو عبارت ازین معنی است گفتم ای اللّه عیب همین هستی من است و خیال و نظر منست که حجابست از تو و ترا می‌بینم ای اللّه کرته[۲۷۹] وجود و حواس مرا در سر من کشیده و سبحات وجه تو ورای این کرته وجودست من این خرقه وجود خود را می‌خواهم تا ضرب کنم که در روی من و در سر من آمده است که دیدن تو همه عیش و طرب است پس حجاب از این عشق و محرومی ازین نظر درکات جهنمست که محسوس[۲۸۰] گشت، این صفت بی‌عیبی و نشان پاکی از بهر آن دهند تا چست آیم در عشق که عبادت عشق عرضه کردن آمد پس مقصود بی‌قرار آن جمال باشیدن و طالب وی بودن آمد و بس چون از طلبیدن تو ای اللّه در جامه وجود خویش که حجاب تست مانده گردم و از طلب کند شوم اجزای خود را پیش تو می‌دارم چون قدحها که ای اللّه درین اقداح قدرت و مزه طلب خود هست کن که من زنده بدین مزه طلبم که اگر این مزه طلب نباشد من مرده باشم اکنون عشقها بجمالها و سماعها و سبزها چون باد صبا خبرکننده از جمال یوسفیست ای یعقوب از حضرت اللّه با باد صبا بس کنی و به نزد یوسف خود بیایی[۲۸۱] تا چه شود (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱۳۸

فصل ۹۷

قرار دادم با خود که اللّه آنست که ذکر او چون کردی بمعنی خدایی همه مزها و همه روشناییها و همه عجایبها و همه راحتها و همه خوشیها در وی بیابی هرگاه بذکر اللّه آمدی باللّه آمدی. إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي[۲۸۲] چون اللّه را بمعنی خدایی دیدی خدای را دیدی اکنون چون اللّه را بدین معنی دیدم طرب در دلم پدید آمد و سبك شدم و معنی و له در اللّه دیدم چون از قهرش ترسیدم پناه باللّه دادم معنی و له دیدم چون از عشق بی‌هوش و خیره شدم از بس که عجایب دیدم و از بس که جمال دیدم متحیّر شدم معنی و له دیدم در اللّه هرگاه که خواهم تا از خود جدّ نمایم و تکلّفی کنم و

---

۲۷۸ (۱)- ص: دارد.

۲۷۹ (۲)- ن: اگر کرته.

۲۸۰ (۳)- ن: محبوس.

۲۸۱ (٤)- ن: نیائی.

۲۸۲ (٤) قرآن کریم، سوره ۳۷، آیه ۹۹.

اللّه محتجب شود از من معنی و له در اللّه بیابم و هرگاه ملول شدم از نظر باللّه بمعنی خدایی در صفتی از صفات اللّه نظر کنم چون رحمن در بر اللّه باشم و اللّه مرا در برگرفته و بوسه می‌دهدی و بدین صفات نور خود[283] را بر من عرضه می‌کند تا نرمم از وی و همه دل بر وی بنهم و شب و روز چشم را و حواس را ازین ظاهرها به اندرونها بسرابه اللّه برم و نظر می‌کنم[284] آب قدرت از اللّه در چمنهای استخوانها و گوشها چگونه روانست و جوی مهربانی و دوستی و شهوت و عشق و تلخی و بی‌مرادی را نظر می‌کنم و این ظاهرها را نظر می‌کنم که حرکات و آوازها و سخنان خلقان است چگونه منعقد می‌شود و مخلوقات را آگه می‌کند ازین صفات چون از رحمانی دلم بگیرد از رحیمی اندیشه کنم یا از ملکی و از قدّوسی و سبّوحی و طاهری و جبّاری الی آخر الصفات هریکی ازینها همه صفت شهری را ماند گرد قبّه اللّه درآمده هر از این صفتی نظر مرا سعد و نحسی می‌شود و سعد من انواعست رحمانی و رحیمی و کریمی و نحس من انواعست جبّاری و قهّاری الی آخره همچنین نظر من دور می‌کند گرد این همه بروج می‌گردد که ملك سعادت این است سلام می‌گفتم اللّه را یعنی بی‌عیبا که تویی ای اللّه یعنی صورت حوران و شاهدان[285]

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۳۹

و همه صورتها هرچه مرا مصوّر شود از مزها و انواع وی و مزه‌های عقلی و حسّی اللّه ازینها ننگ دارد و ننگ باشد که کسی اللّه را بدینها نسبت کند ای عجب تا اللّه چه لطف و بها و حسن و مهربانی دارد که ازینهاش ننگ است چون اللّه بدین مهربانیها و قدرتها و مزها و جمالها نمی‌ماند معلوم می‌شود که از این‌ها ننگ باشد اللّه را ازین معنی است که دل را از همه مزها سأمتی آید و از طلب اللّه هرگز سیر نشود اکنون همه مزها و صورتهای با جمال هر دو جهانی چون تارهای ساز زبردست بنهم و بریشان می‌زنم از بهر اظهار عشق اللّه و این همه صور با جمال و مزه‌های اغانی است و معشوقه است ازین معنی چو مکشوف گشت مر جبل و موسی را دكّ الجبل وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً[286] چون موسی آن لذت بدید استغفار و توبه کرد از احوال پیشین که من از این مزها پیش ازین چون دور بودم اکنون زخمه از گفت سبوح قدوس سازم و این اغانی را می‌زنم (و اللّه اعلم).

فصل ۹۸

گفتم که اللّه رحمن و رحیم است تصوّر می‌کردم بخشایندگی اللّه را بصورت سپیدی چو شکل ذاتی که از درهای سپید مرکّب باشد در ذات بخشایندگی نظر می‌کردم روح من در وی آرام می‌گرفت و خود را در وی می‌مالید که چه خوش چیزیست این بخشایندگی که همه راحتها در وی می‌یافتم و همه فرجها از اندوهها و همه شفاها از دردها می‌یافتم و در وی می‌غیژیدم و ملالت تصوّر می‌یافتم باز در رحیمی و ذات مهربانی نظر می‌کردم و همه دلگرمیها و خوشیها و

---

[283] (۱)- ص: همه خود را.
[284] (۲)- ص: می‌نکنم.
[285] (۳)- ص: و شاهان.
[286] (۱) قرآن کریم، سوره ۷، آیه ۱۴۳.

عشقها در وى مى‌يافتم هرچند كه نيك‌تر در وى مى‌غژيدم خوش‌تر مى‌يافتم [و ذات مهربانى را معشوقه‌تر مى‌يافتم] اكنون بخشايندگى آن باشد كه تو افتاده باشى كريمى دانايى بسر تو برسد و درمان كار تو بسازد و يا شكسته و تنگ‌دستى باشى به نزد فريادرسى و دستگيرى روى و او ببخشايد و درمان كار تو او كند و مهربان آن باشد كه مى‌طلبد بيچاره را و به نزد خود به كره و طوع مى‌كشدش تا كار او را مى‌سازد و از بلاهاش نگاه مى‌دارد و همواره در بر خودش مى‌خواهد و

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ١٤٠

موانست بر موانست مى‌افزايد اكنون اللّه اكبر گويم اگر در جمال نگرم اللّه اكبر گويم اگر در قدرتها نگرم اللّه اكبر گويم اگر در علمها[٢٨٧] نگرم اللّه اكبر گويم همه در ذكر اللّه و معنى اللّه شوم كه ذكر اللّه از همه نيكوتر است زبان كليد كليد دلست هرچند زبان بگفت ذكر اللّه گردان‌تر باشد دل گشاده‌تر [باشد][٢٨٨] و نفايس نيك‌تر پديد آيد گويى ذكر اللّه باد صباست كه خبر دوست آورد و زمين كالبد مرده را پر از باغ و بوستان شادمانى كند و آب روان شود پيش در [هر] خانه كالبد و شكوفه ريزان از هر چمن عضوى و اجزايى پديد آيد مرد عاقل باتجربه كه سير شده و مانده شده باشد از ذكر اللّه و پژمرده گشته باشد چون اين عجايب ببيند و اين عجب به او پيدا شود همه اجزاش چست و چالاك شوند و در ذكر اللّه آيند گويى كه آن عجب زندگى بود كه آسيب به اجزاى او كرد و زنده گردانيدش و يا آن [عجب][٢٨٩] دم اسرافيل را ماند كه اجزاى خاك فروخفته را زنده مى‌گرداند يعنى اين بيان آن است كه باشارتى چگونه اجزاى پژمرده را زنده مى‌گردانيم و به بهشت خوشى مى‌رسانيم وَ الطُّورِ[٢٩٠] يعنى باطن كوه طور چو از اللّه واقف شد[٢٩١] از عشق پاره‌پاره شد اگر باطن تو نيز سره‌سره بنگرد واقف شود و واله شود و همان لذّت بيابد اكنون چندانى ذكر گو كه اللّه را ببينى چنانك پرده از طور برخاست بديد پرده‌هاى غفلت چون بذكر اللّه بر درد تو هم ببينى (و اللّه اعلم).

فصل ٩٩

الم[٢٩٢] الف يعنى منم كه چو اللّه مى‌گويد كه منم كجا نظر كنم تا بى‌شبهت ببينمش به‌آسانى سوى هوا و آسمان نظر كردم گفتم در هر جزو هوايى و موجودى كه نظر كنم اللّه آنجاست كه آن جزو را تغيير و تبديل مى‌كند و هست مى‌كند و نيست مى‌كند و اللّه اجزاى موجودات را پيش خود داشته است چون سپر و يا چون پرده او را مى‌گرداند

---

[٢٨٧] (١)- ن: در عملها.

[٢٨٨] (٢)- ص: ندارد.

[٢٨٩] (٣)- ص: ندارد.

[٢٩٠] (٥) قرآن كريم، سوره ٥٢ آيه ١.

[٢٩١] (٤)- ص: شود.

[٢٩٢] (٦) قرآن كريم، سوره ٢ آيه ١.

از آسمان تا زمین همه اجزای جهان در تصرف او عاجز و جمله اجزای جهان چون خاضعان و عابدان پیش او متغیّر می‌شوند هوا تنك‌تنك می‌شود چون

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱۴۱

دل مشتاقان و باران قطره‌قطره می‌چکد چون اشك چشم عاشقان و اوصال کوه در قیام متخلّع می‌شود و چون استخوان و اجزای پیران سست و واهی می‌گردد اکنون در هر چیزی نظر می‌کنم [که][293] در تصرف اللّه چگونه خاضع‌اند.

صفیّ حمّامی سؤال کرد که محبّت اللّه چگونه است [گفتم][294] چون دوست داشتن صفت اللّه است نظر کن در آن دوست داشتن اللّه که محبوب اللّه کیست از انبیاء و اولیاء و اللّه در آن محبوب خود چه تصرّفها می‌کند و چگونه بی‌قرارش می‌دارد و دوستی هرکه باشد از آن اللّه و از آن غیر وی دانی که آن محبّ چگونه بی‌قرار و بی‌آرام باشد در حق محبوب خود تا محبوب ممکن الوصول نباشد محبّت در حق وی محال باشد اگرچه با جمال باشد اکنون اللّه می‌گوید و به حقیقت می‌داند که اللّه مرا دوست می‌دارد چون در محبّت اللّه نظر می‌کنم از نور روی وی صد هزار حورا آفریده می‌شود و در من می‌افتند همچنانك حسن از رخ خوبی میزاید و در اجزای عاشق شایع می‌شود حکمت اللّه از خلقت جهان بجز محبّت نبود از آنك هیچ صفتی ازین معنی کامل‌تر نبود ازین معنی بود که مقصود از خلقت جهان محمد صلی اللّه علیه و سلم آمد که او حبیب اللّه بود لولاك لما خلقت الافلاك اشارت بدانست که اگر محبت نبودی و ما محبّ کسی نبودیمی و کسی محبّ ما نبودی هیچ موجودی هست نکردمی[295] که منتهای مبتغای وجود محبّت است[296] و این محسوس است که تا محبّت و موافقت نبود وجود محدث محال بود و اللّه محبّ است و محال بود که اللّه محبّ نبود چو وجود و عطاها می‌دهد از حواس و شهوت[297] و اختیار و عقل و اللّه مر آدمی را محبّ‌تر است چو انعام او بر وی بیشتر است و لیکن چو دوست بغیر گراید از همه دشمن‌تر شود و عقوبت کافر ازین سبب بیشترست از همه اکنون می‌نگرم تصرّفات اللّه را در خود می‌بینم و معاشقه اللّه را با خود می‌بینم و همه عالم را همچون ذرّه‌های بنفشه رنگ می‌بینم و فاعل همه اللّه را می‌بینم چون بیشتر می‌روم لرزه بر من و اجزای من و بر همه جهان می‌افتد مگر آن معنی می‌بود که بر کوه طور زد و کوه پاره‌پاره شد باز

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱۴۲

---

[293] (۱)- ص: ندارد.
[294] (۱)- ص: ندارد.
[295] (۲)- ن: نکردی.
[296] (۳)- ن: محب است.
[297] (٤)- ن: شهرت.

همه محدثات را چون متاعی می‌بینم و این متاع پراکنده را خداونده باید و یا همه را چو ذرّها می‌بینم و این ذراير را خورشیدی باید تا بنماید اکنون همه اللّه است که هیچ آمیزش ندارد با کسی و هم با همه آمیزش دارد و آمیزنده بود با همه گویی اللّه هم مستغنی است و هم عاشق است و محبّت اللّه چون زلیخاست که یوسف را بخرد تا هرچه خواهد بکند گاهی در زندانش کند و گاهی خویشتن را [پیش او قربان کند اللّه نیز محبوب خود را] آفریند تا گاهیش در زندان دنیا کند و گاهیش ویران کند و همان محبّت اللّه باشد که دگر بارش زنده کند همارە بینی که لب معشوقه بدندان خاییده و ژولیده گشته در دست عاشق شیفته خود اگر بنده ژولیده بود در تصرف اللّه چه عجب بود اللّه اکبر یعنی چو ذات خود را بذات اللّه و صفات خود را بصفات اللّه ملحق دارم اکبریّت اللّه را ببینم و چون در ذات اللّه نظر کنم همه هستیها[298] که تعلّق بذات اللّه دارد ببینم و عظمت ذات اللّه را ببینم و چون به رحمانی‌اش نظر کنم همه رقّتها و رحمتها و شفقت‌ها و عجاییهای عجب که به رحمانی تعلّق دارد مشاهده کنم و استمداد آن از رحمت اللّه ببینم و همچنین چو لطف بی‌نهایت اللّه را ببینم همه عجایب و لطف مخلوقات و خوشیهای ایشان را مشاهده کنم باز در زمین تن نظر می‌کنم که اللّه چه باغ از وی می‌آید شکوفه‌های عقل و چشمهای شهوت و نسیمهای روح و انهار مزها و گشنیج صبرها و نرگسهای چشم و سیسنبر گوش و سوسن زبان و هوای عشق و صد هزار یاسمن‌زار و حوران صاحب‌جمالان و آب‌های حیات در زه وجود می‌بینم و نظر می‌کنم به سبحانی و خوش‌رویی اللّه که در اجزای من و اجزای همه نغزان چه نوع صحبت می‌کند که چن خوب و فربه می‌شوند درین بودم که دلم به مشاهده اللّه رفت یعنی دیدم که اللّه از سر تا پای من همه اجزای پرست و سمع و بصر و ایتلاف اجزای من و ادراك من [همه] شکوفه است که از اللّه می‌آید باز دیدم که همه محو شده باللّه بتقسیم و فروشسته شد و همه نظر من باللّه مستغرق شد و همچون غبار و گرد روشن پیش من بایستاد چنان شد که هیچ کس را نمی‌دیدم و هیچ

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۴۳

در و دیوار نمی‌دیدم همه اللّه می‌دیدم (و اللّه اعلم).

فصل ۱۰۰

سؤال کرد که معرفت چیست و محبّت چگونه است گفتم اگر نمی‌شناسی با تو چه گویم [و اگر می‌شناسی با تو چه گویم] کسی که اهل معرفت و محبّت باشد خود مزه معرفت و محبّت اللّه یابد بی‌شرح و اگر کسی اهل آن نباشد هرچند شرح کنی مزه نیابد کسی مزه محبّت و عشق جمال اللّه را یابد که دربند آن باشد که این مزه از کجا بیرون می‌آید تا آن مزه بیش نماید نه آن‌کس را که گوید آن چون و یا چگونه بود چون از چگونگیش بپرسی از مزه محبّت و عشق جمالش محروم شوی آن را چگونگی بر وی روا نباشد چون از چگونگی محبّتش بپرسی ندانی که محروم مانی از مزه‌اش

---

[298] (۱)- ص: هستها.

اکنون نیازمند باش تا محروم نمانی که اللّه پناه نیازمندان است همچنانك اللّه صد هزار حوران باجمال را بر اجزای نیازمند من می‌زند و تن مرا چون تنگ سیم خام می‌کند و با هزار طراوت می‌گرداند و روی مرا چون ماه تابان می‌گرداند از آنك نیازمندم اندر محبّت و معرفت اللّه و اللّه پناه نیازهاست و نیازها را در برمی‌گیرد و هرگاه نیازها بر اللّه یافت از حور عی خوش‌تر شود اکنون اللّه مرا از سر تا پای نیازمند آفرید تا در دام نیاز صید اللّه باشم و عاشق و معظّم اللّه باشم و می‌زارم و آرزوانه می‌خواهم و اللّه مرا آرزوانه می‌دهد باز چندان عاشق اللّه شوم که لذّت ذکر او خوش‌تر شود از همه خوشیها و به خیالهای سرمست محبّت وی شوم و چون مرگ بیاید اللّه آن همه خیالها را محسوس گرداند و اگر محسوس نباشد خود خیال محال باشد اکنون چون لذّت ذکر او همه حورا و عینا می‌شود و به نزد اجزای من می‌فرستد و اجزای مرا حوران می‌گرداند پس من عاشق چنین حوران باجمال باشم پس عاشق او باشم که مرا چنین خوشیها می‌دهد که پس مؤمن مصدّق اللّهی‌ام که صفتش[299] چنین است و من عاشق این اللّه و بی‌قرار این اللّه باشم اکنون عشق نهایت طلب است و محبّت بی‌حسابست و بی‌قراری است در ترك

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱٤٤

طلب مطلوب چون ذکر می‌گوی و اللّه را یاد می‌کنم گویی همه موجودات را از خیر و شر و غم و شادی و خوب و زشت و علو و سفل و ظلمت و نور همه را یاد می‌کنم از آنك اللّه شامل است مر همه صفات را و همه موجودات اثر این صفاتست گویی چون اللّه می‌گویم هر جزو لا یتجزّی را از یکدیگر جدا می‌کنم همچنانك غنچه‌های گل بر یکدیگر چفسیده باشند باد وزان می‌شود و آنها را از یکدیگر می‌شکفاند و جدا می‌کند و می‌افشاند اکنون در وقت ذکر اللّه همچنان می‌شوم و این‌اند کیست که از سرخوشی از آن حالت یاد می‌کنم و هر حالتی که از ذکر اللّه می‌شود بر اجزای من بر همه عرضه می‌کنم تا عاشق و معظّم شوند مر اللّه را و از رستگاران [شوند و بر ستارگان] نیز هم عرضه می‌کنم (و اللّه اعلم).

فصل ۱۰۱

گفتم لا حول بسیار گو تا عاشق علیّ العظیم شوی آنگاه کلمه چو از تردّد بسیار شود علم شود و عشق شود چنانك کلمه بی‌تکرار از زبان و دلت بیفتد و بتکرار لازم زبان و دل شود و از حدّ نسیان بیرون آید چنانك سنگ بتکرار تابش خورشید عقیق می‌شود کلمه با تردّد بتکرار علم شود و عشق شود و در عشق اللّه رنج نماند[300] علم آنست که از یقین است و یقین آنست که عشق است و عشق آنست که از رسوایی بی‌خبر است پس علم اللّه عشق است که هیچ بی‌کار نیست و هیچ رنجش نیست كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ[301] اگر گویند که عشق چیست و یا بر چه

---

[299] (۱)- ص: صفاتش.

[300] (۱)- ن: می‌ماند.

[301] (۳) قرآن کریم، سوره ۵۵، آیه ۲۹.

چیزست گویم بدانك چندین هزار انبیاء علیهم السلام تن خود در عشق سرها درباختند[302] هرکه چگونگی طلبد از عشق بی‌مزه شود هرکه بحث کند از عشق و محبّت هرگز آن مزه نیابد که میان عاشق و معشوق بود اکنون برو استعانت طلب از اللّه که علم این جهانی از تو برود تا علم اللّه که عشق است ترا معلوم شود و مزه آن بیابی و مشاهده کنی بی‌آن که کسی بیان کند اکنون آنجا که مزه مشاهده بر جان زند و از جان بر دل زند و از دل بر نفس زند و از

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۴۵

نفس بر تن زند و از تن بر زبان زند تا از زبان بیان آید چه مزه و چه نور مانده باشد اگر چه آن مزه از پرتو حسن اللّه است که بر این‌ها می‌زند همچنانك جان بر تن زند اکنون خود را بر اللّه می‌زن و می‌سای که ای اللّه مرا خوشی و مزه تو ده که همه خوشیها و مزه‌ها از تو بیرون می‌آید گویی این همه صورتهای صورت صورت اللّه است که محسوس می‌شود[303] خوشی‌ها و مزه‌ها همه از صورت اللّه است نه از حقیقت اللّه است که غیب است چنانك روح آدمی را تعریف می‌کند بصورت قالب پس علم اللّه را که عشق است بی‌آنك اللّه را صورتی [کنی محالست همچنان دید اللّه بی‌آنکه اللّه را صورتی] نهی محال است چو آن صورت در علم و عشق باللّه رواست این صورت در دیدن اللّه هم رواست صلّ کانّك تراه- تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ[304] از آنك تعریف چیزی از اللّه مر بنده را جز در صورتی محال باشد و اگر معنی هستیّت اللّه تصور کنی صورت نبندد بی‌ضرب چگونگی پس آن کیفیّت تصور باید کرد تا وجود اللّه گفته باشی (و اللّه اعلم).

فصل ۱۰۲

قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ[305] گفتم چه نظر می‌کنید در چیزی که چو پایان آن شما را معلوم شود هیچ فایده نباشد همه عمر در نظر بردید آخر سفر چه وقت خواهد بودن نظر از بهر آن باید تا قدم کجا نهم و بروم نه چنانك از خانه بیرون آمدی و نظر کردی در مواضع[306] قدم و تأمل بسیار کردی باز در خانه رفتی و نشستی تو کاری می کن و مگوی که من اثر آن باید که بدانم اگر این تخم کار درین راه نکاری در کدام زمین خواهی انداخت که یقینت باشد که از آن اثری[307] برداری هر کسب و کاری و هر تجارتی که می‌کنند که بدان مقاصد برسند و یق□ ندانند که بدان مقاصد و آثار برسند اگرچه در بعضی صور بمقاصد نرسند و لیکن دست از آن اکساب

[302] (۲)- ن: باختند.
[303] (۱)- ص: می‌آید.
[304] (٤) قرآن کریم، سوره ۷ آیه ۱٤۳.
[305] (٥) سوره ۲۷، آیه ٦٥.
[306] (۲)- ص: موضع.
[307] (۳)- ظ: بری.

برندارند با آنك درين راه بارها شكست افتاده باشد و پشيمان گشته باشى پس تخم در زمين غيب كار و سفر در راه آخرت كن كه هيچ كس نيامد كه من

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱٤٦

زيان كردم و هيچ كس خبر نداد كه در اين راه زيانى و پشيمانى بود بلك صد هزار اندر هزار خبرها آوردند از انبيا و اولياء و زهاد و عبّاد كه درين راه سودست و هيچ زيانى نيست ندانم كه چندين نظر و تأمل در رفتن اين راه از بهر چيست چون چندين هزار انبيا عليهم السلام خبر دادند كه راه اين‌سوست كه شكست ندارد و بيرون شوى دارد و تو دانستى كه سوى ديگر بيرون شوى ندارى چرا روشنى[308] كه از آن انبيا و اولياست نورزى و رو باللّه نيارى و بندگى او نكنى اكنون خاص مر اللّه را مى‌پرست و در اللّه نظر مى‌كن كه هرگاه بسوى ديگر ميل كردن گرفتى از عالم خوشى و گلستان بهشت محروم شدى كه رو باللّه آوردن و بندگى او كردن در بهشت و خوشى بودنست و رو به چيز ديگر آوردن و اللّه را و بندگى اللّه را فراموش كردن از بهشت و خوشى بيرون آمدنست و در آن جهان اين صورت درخت طاعت و بندگى را بشكافند و از وى درختهاى بانعمت بهشت بيرون آرند (و اللّه اعلم).

فصل ۱۰۳

گفتم اى اللّه مرا بى‌خبر مدار بعد از مرگ و خاك شدن از فعل و تصرّف خود كه من عاشق تصرّف و فعلهاى توم و شاهدم كه در جهان جز فعلهاى تو نيست از آنك ديدن فعلهاى تو از وجهى ديدن توست لاجرم افعال تو مونس و معشوقه من آمد ديدن اللّه و رؤيت اللّه بدانست كه نظر كنم كه هست شدن من و ادراك من از چه روى مضافست باللّه و نظر كنم كه از چه وجه هستى من و هستى عالم ثابت مى‌شود باللّه ديدم كه به ارادت اللّه هست مى‌باشد پس ارادت اللّه رو يا روى من باشد و من متعلّق ارادت اللّه باشم پس من نظر بدان ارادت اللّه دارم كه او موجودات را چگونه برداشته باشد بر وجه تعظيم و مى‌زارم كه اى ارادت اللّه چه حالتها هست مى‌كنى و نظر مى‌كنم كه سمع و بصر و عقل از تو چگونه بيرون مى‌آيد [و در دو راحت از تو چگونه بيرون مى‌آيد] و همچنين اگر بقدرت هست مى‌كند ناظر مى‌باشم [بلكه به جمله صفات كه هست مى‌كند ناظر مى‌باشم] و مى‌بينم پس تعلّق من بيش باشد مر اللّه را و موانست من و تعظيم من

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱٤٧

بيش باشد مر اللّه را اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ[309] نفاذ مشيّت اللّه را نظر مى‌كردم همه اجزاى خود را و اجزاى عالم را ديدم كه بتعظيم پيش اللّه ايستاده بود تا خون جگر از ظاهر ايشان روان بود و نظر مى‌كردم كه همه خوشيها و زندگيها از

---

[308] (۱)- ص: روشى.

[309] (۲) قرآن كريم، سوره ۲، آيه ۲۵۵.

چنین تعظیم با خشیت است و همه بهشت‌ها در خشیت است و ایمان و عمل صالح در خشیت است ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ[310] و نظر می‌کنم مرا و اجزای مرا ازین تعظیم و خشیت از اللّه چه فایده خواهد بودن می‌بینم الحیّ القیّوم همه اجزای من و اجزای عالم باید که بدانند که حقیقت زندگی صفت اللّه است که مشاهده می‌کنند بآثار و نظر می‌کنند باز نظر می‌کردم که با جمالهای با شخص و با شهوتها و عیشها و درختان سبز بارور که ایشان همه جمالها را و حیاتها را از مشاهده حیات اللّه حاصل کرده‌اند تا بدانی که همه نغزی و کمال را کسی بچشم نمی‌بیند بلك باثر می‌بیند و بعقل می‌بیند همچنین حیات و علم و قدرت و محبّت و عشق این همه را بآثار می‌بینند و بعقل می‌بینند و می‌دانند کسی صورت این‌ها را نمی‌بیند من نظر می‌کنم این‌ها را و ع همه قیامهای اجزای عالم را و ایستادگی‌های ایشان را مشاهده می‌کنم پس همواره این گردش را بگردانیدن اللّه نظاره می‌کنم چون چرخ فلك اکنون در صنایع اللّه نظر می‌کنم و عاشق و محبّ اللّه می‌باشم و در گلستان صنایع اللّه مشاهده می‌کنم و بهر سوبی اللّه را می‌طلبم چو ناگاه اللّه را بینم باللّه می‌نگرم فریاد می‌کنم که ای اللّه تا کی مرا بی‌خود داری و بی‌قرار داری و محجوب داری اگر چه صنایعت خوش است و لیکن لذّت لقا خود دگر باشد (و اللّه اعلم).

فصل ۱۰٤

وقتی که از خواب بیدار شوم همه جهان را توبی اللّه بینم چو بر خود بجنبم توبی اللّه را در کنار گیرم و می‌بینم که از توبی اللّه در دست من چه می‌آید [و در حواس من چه می‌آید[311]] همچنانك شاه بجنبد و از خواب بیدار شود پندارد که تنهاست چو آسیب زلف عروس و روی عروس و اجزای عروس بر وی زند داند که عروس با وی است

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱٤۸

و مونس ویست بیارامد و با وی سخن گفتن گیرد من نیز از توبی اللّه آنچ بدست من آمده باشد با وی سخن گیرم و به نزد خوشیها و نغزیها و جمالهای اللّه درآیم و هر ساعتی با توبی اللّه درمی‌آمیزم و عجایب باطن توبی اللّه را نظر می‌کنم و عجایب آن را می‌بینم و شراب مزه هر عجبی را چنان نوش می‌کنم که تا دیری بی‌هوش می‌مانم چنانك از حالت موسی (علیه السلام)[312] خوش‌تر از همه تجلّی است و ارنی است و هر ساعتی توبی اللّه را در کنار می‌گیرم که وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ[313] و هر ساعتی بگرم روی عیسی و وجد موسی و بی‌گمانی محمّد علیهم السلام و کشوف و قرار اولیاء و بجمال معشوقان و حالت عاشقان و نوای خوش ایشان، پایم از بهر آن داده‌اند تا به نزد خوشی‌های ایشان پویان باشم و عجایب آن را نظر کنم و می‌گویم که ای اللّه مرا از این‌ها بده که این‌ها را از غیب

---

[310] (۳) سوره ۹۸، آیه ۸.
[311] (۱)- ص: ندارد.
[312] (۱)- ص: ندارد.
[313] (۲) قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۱۸٦.

تو هست کرده و بداد تو چنین هست شده است مرا هم بده كُنْ فَيَكُونُ تا مرا نیز هست شود ای اللّه انبیا را و افلاك را و سیّارات را گرم‌روی داده و خوشی داده مرا برقرار و خفتن و آسودن خوشی ده اکنون خوشی‌های ظاهر مدد از خوشی‌های باطن می‌گیرد و باطن مدد خوشی‌ها از تصرّف اللّه می‌گیرد و تصرّفهای اللّه از صفات اللّه است لاجرم درهای باغ ابدی که نامش بهشتست صفات اللّه آمد و در هر نوعی از خوشی جهان یك در صفت اللّه بر آن گشاده است تا در وی درمی‌دمد و می‌افزایاندش یا اکنون بیا تا خود را بعرصه آن درهای صفات اللّه اندازم و در آن بهشت روم که یاد این جهان نکنم یاد اللّه کنم و باللّه باشم اللّه را یاد می‌کردم گفتم تا اللّه محبّ من نبود من محبّ اللّه چگونه باشم عشق از یك طرف محال باشد هرگز یکدست بانگ نکند نیز میل حوران بهشت به بهشتی محبّت اللّه است گویی اللّه است که درکنار می‌گیرد همچنان صورتها یکدیگر را کنارها گیرد آن محبّت روحها باشد امّا در حقیقت روح و در معنی صورت معانقه صورت نبندد (و اللّه اعلم).

فصل ۱۰۵

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ[۳۱٤] ملك آنست که ربوبّیت را

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱٤۹

بدانستم و قرارگاه آن را ساختم اهل[۳۱۵] دنیا بظاهر بر رفتن است و بمعنی فرود آمدنست باز قرار با ربوبیّتش از روی ظاهر فرورفتن است و بمعنی برآمدنست اهل دنیا عمر دراز را در تحصیل صورتی خرج کردند و در صورت آراسته رفتند و لیکن در اندرون همه جان کندن می‌بینند و عمر دیگر ندارند تا بدان عمر قرارگاهی دیگر ورزند و نتوانند گف[۳۱٦] با خلقان که ما را در اندرون جان کندنست که چون در اندرون باطل باشند و بیرون باطل نمایند به هیچ حسابی برنیایند وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ[۳۱۷] پایان مثلها و کلمات را دانستم که رحمة اللّه کرامی گویند و لعنة اللّه کرامی گویند اکنون چون این را دانستم در اللّه نظر کردم دیدم که از اللّه صد هزار دانش و عجایب دیگر این جهانی و آن جهانی بر من فرومی‌آید و هر عجبی هیچ نهایتی ندارد و صد هزار گلهای زرد و سرخ و رنگهای گلزارها و مزها و حورا و عینا و اجرام و اجسام و بوهای خوش چون بوی مشك وزان می‌شود از اللّه مگر الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ[۳۱۸] اینست که همه چیز از وی فرومی‌آید يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَ[۳۱۹] چون مزه هر کاری و هر دانشی و عجایبی که از طاقت من [زیاده] فروآید از اللّه آن عشق و مستی من شود اکنون ای اللّه در هر کار بی‌نام تو و بی‌یاد تو نباشم در نان خوردن و در آب

---

[۳۱٤] (۳) سوره ۱۲، آیه ۱۰۱.
[۳۱۵] (۱)- ظ: امل.
[۳۱٦] (۲)- ص: گرؤ.
[۳۱۷] (۳) قرآن کریم، سوره ۱۲ آیه ۱۰۱.
[۳۱۸] (٤) سوره ۲۰، آیه ۵.
[۳۱۹] (۵) سوره ٦۵، آیه ۱۲.

خوردن و در قرآن خواندن یعنی این همه شرابهاست که بر یاد تو می‌نوشم و به مشاهده تو می‌نوشم و ترا می‌بینم که از همه ظاهرتر و پیداتر تویی، اللّه اکبر یعنی اللّه از آن بزرگوارتر است که او پنهان شود [در میان مخلوقات و یا جهان پرده شود] او را تا کسی وی را به جایی بیند و به جایی نبیند چون نظرم بظاهر حواس خود افتاد همه تصرّف اللّه می‌دیدم همچون دریا که موج زند و حواس من متلاشی و پاره‌پاره شود بر آب روان تصرّف اللّه همچون صدف‌ریزها که بر آب روان باشد و اگر هوا و آسمان در خود نظر کنند همین ظهور تصرّف اللّه را ببینند پس اللّه چگونه پنهان شود (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۵۰

فصل ۱۰۶

گفتم هرکه خوار تن باشد عزیز دل و عزیز دین باشد و هرکه عزیز تن باشد خوار دین و خوار دل باشد چو عزیز تن باشی هرآینه خوار دل و غمگین دل باشی که دو عمارت جمع نشود عمارت تن و عمارت جان و دل اگر مراقب دل و جان باشی حال حواس و تن [بر تو فراموش شود راحت نصیب روحست و مذلت نصیب خاك تن] تو نامتناسب کاری کرده مذلّت بروح برده و راحت نصیب تن کرده البتّه هر دو راحت جمع نشود اگر عمارت گور تن کنی و چتر چون گنبد بر سر وی برافرازی در لحد سینه‌ات پر از عقوبت باشد یعنی آن‌کس که عزیز تن بود غذایش رسانند که ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ[320] و خوار تنی دیگر هست که نظر او (بطبع[321]) در آن کار باشد که خوار باشد بـ□ چنانك خضوع و خشوع و زاری کردن و روی بر خاك نهادن در □از این‌چنـ□ خوار تن از نظر بتعظیم اللّه حاصل شود که بزرگی اللّه مر ترا غلبه کند و خوار و خوار تن شوی که آن معنی[322] عبودیّت بود و این خوار تنی را کسی تحمّل کند که اعتقاد آخرت دارد که او را عزّت تن در آخرت حاصل شود اگر فضل اللّه کسی را دست نگیرد و راه ننماید که او چنین خوار تنی را تحمّل کند ابدالآباد[323] در آن آتش بماند که عزّت تن خود بیند و در اندرون خود هرچه از متاع راحت و ذوق گرد کرده بود همه سوخته شود اکنون دربند عزّت تن مباش تا اللّه ترا بر زبر این‌چنـ□ دریای آتش نگاه دارد و در بهشت راحت دارد و در عین بهشت راحت باشی و آتش دوزخ بی‌مرادی را به تو ننماید (و اللّه اعلم).

فصل ۱۰۷

---

[320] (٤) قرآن کریم، سوره ٤٤، آیه ٤٩.

[321] (١)- ص: ندارد.

[322] (٢)- ص: که معنی وی.

[323] (٣)- ص: ابد الابد.

گفتم ای آدمی احوال ترا رنگ‌به‌رنگ نقش کرده‌اند در تو از هوا و عشق و قضای شهوت و صحّت و جاه و رفعت و استیناس و حیات و ترا عاشق زار این صورت و این نقش کرده‌اند که هرگز ترا ازین صبری نیست در کوی صلاح و در کوی فساد از بهر این قدم می‌زنی همچنانك سر مار گرد دم او گردان است تو گرد این

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۵۱

احوال خود گردانی خط عزیمت را ماند این احوال که تو چون مار سر از سوراخ عدم از بهر وی در هوا کنی اگر عاطل آیی ازین پیرایها گویی یا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً[۳۲٤] باز آرزوی عدم بری اکنون چو این نقش دیدی عاشق این خط گشتی بنگر که در زیر این نقش در ضمیر تو این خط را کی پدید آورده است که خط بی‌خطّاط و نقش بی‌نقّاش محال بود اکنون چو واله این خطّ احوال خود آمدی بنگر که این خط از زیر قلم کی بیرون می‌آید سر بر خط خدمت وی دار و افکنده تعظیم وی باش، بدل آمد که تن و مال دریغ می‌دارید از خدمت و فرمان‌برداری اللّه و پندارید که شما را خداونده نیست و شما به‌خودی‌خود در جهان می‌باشید اکنون چون صفیری می‌شنوی از زیر دام سوی ساعدی رو، مرغ دست‌آموز باش و بر ان دست نشین تا از خوری کم نیابی و حلقت بریده نشود عبادت را در زیر این چرخ در هوا کرده‌اند بصفیر اذان و نصایح بیان، قرآن بدان می‌خوانند ترا که فرمان‌بردار باشی تا آنگاه که راه یقینت پدید آید وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ[۳۲٥] اکنون چو مقصود اللّه از خلقان جز بندگی نیست چه روزگار می‌بری بکار دیگر جهد در بندگی اللّه کن تا به مزه آن برسی و راحت بندگی را بیابی دیگران اگر مزه از روی سیم و زر برانگیزند تو از روی آب‌دست و نماز و از اجزای خود برانگیزان شاهد ایشان روی دیگران باشد شاهد تو روی تو و دست تو باشد در طهارت و نماز و رکوع و سجود و در اجزای تو مزه‌های آن دررود اکنون در آرزو و طلب (بندگی)[۳۲٦] اللّه باش که همه جهان و اجزای جهان و احوال جهان قایم باللّه‌اند ازین مکدّرهای جهان فانی درگذر تا بلطف بندگی اللّه برسی (و اللّه اعلم).

فصل ۱۰۸

چیزی خورده بودم در خود همه نان و آب می‌دیدم[۳۲۷] اللّه الهام داد که این همه نان و آب و میوه‌هاست که زبانها دارند و به آواز و نیاز مرا ثنا می‌گویند یعنی آدمیان و حیوانات و پریان همه غذاهااند که زبان و آواز و نیاز و ثنا و حمد من

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۵۲

---

[۳۲٤] (۳) قرآن کریم، سوره ۷۸، آیه ٤۰.

[۳۲٥] (٤) سوره ۱۵، آیه ۹۹.

[۳۲٦] (۱)- ص: ندارد.

[۳۲۷] (۲)- ص: دیدم.

گشته‌اند پس برین قیاس ذات ستارگان احوال ایشان شد از سعد و نحس و آن سعد و نحس هوا شد و هوا آب و زم‌ شد باز نبات شد باز حیوان شد و حیوان آدمی و زبان[328] و ثنا و حمد اللّه شد و قهر اللّه شد و رحمت اللّه (شد[329]) پس از اللّه صفات او را می‌گشا‌ آثار را می‌گشا‌ اللّه را و صفات اللّه را می‌بینم چون در طعام و نان و آب در اندرون خود و در اجزای خود نظر می‌کردم همه را شکافته و شاخهای گل گشته می‌دیدم و از دهان شاخهای گل زبان‌ها (و ثناها[330]) و تسبیحها می‌شنیدم و میوه‌های او عقل و تمیز و روح می‌دیدم ازین معنی بود وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ[331] چون همه گلستان و راحت جان دیدم که از اجزای من رسته است باز ازین شاخهای حمد و ثنا حورا و عینا دیدم که پدید می‌آمد و آن حورا و عینا عین خوشیهاست و مزه‌هاست و نظر می‌کنم که اللّه از میان طبعها و هواها چند هزار آرزوهای حیوانات بی‌نهایت بدید می‌آرد و آن ولدان مخلّدون را ماند و چند هزار عشقهای گوناگون را بدید می‌آرد بی‌نهایت و آن حورا و عیناست و چند هزار گرسنگی و تشنگی و آرزوی طرب بی‌نهایت بدید می‌آرد و آن چهار جوی و میوه‌های بهشت است چون تشنگی زیاده بود تسنیم و سلسبیل بود الی غیر ذلك من المعانی که چون آن را کسوت صورت دهند بهشت باشد اکنون در اللّه نظر می‌کنم که چه خوشیهای بی‌نهایت می‌تواند نهادن در هر چیزی از آب و نان و شهوت و این‌همه از اثر مزه عشق است و زندگیها همه از عشق است باز نظر کردم هیچ زندگی از خوشی و مزه عشق قوی‌تر نیافتم خوف جلال و خوف عبودیّت و تعظیم اللّه همه از بهر مزه شهوت و خوشی رسانیدن اللّه است اکنون هیچ اثر اللّه قوی‌تر از عشق نیامد و عجب‌تر از عشق نیامد و زندگی قوی‌تر از عشق نیست و من اللّه را بهر این دایم یاد می‌کنم و مشغول باللّه می‌باشم (و اللّه اعلم).

فصل ۱۰۹

تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ[332] گفتم ای اللّه چون باطن و ادراك و ذهنم همچون دسته گلی است در دست مشیّت تو و تو ادراکم را صفتها می‌دهی و می‌گردانی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۵۳

اوّل خواهم که کتابهای حکمت بخشی مرا بی‌رنجی چنانك توریت دادی باطن موسی را علیه السلام و فرقان دادی باطن محمّد را صلّی اللّه علیه و سلّم و انجیل مر عیسی را علیه السلام و زبور مر داود را علیه السلام مرا کتابهای حکمت بده از عالم غیب چنانك هستیها را از عالم غیب و عدم مدد می‌دهی بی‌تکیّفی و آن مدد بی‌تکیّف سبب نشو و نما می‌شود و سبب راحات و خوشی می‌شود چون بنفشه‌زارها و هواهای عشق و مزه‌های عشق می‌شود و

---

[328] (۱)- ص: و به‌آن.
[329] (۲)- ص: ندارد.
[330] (۳)- ص: ندارد.
[331] (٤) قرآن کریم، سوره ۱۷، آیه ٤٤.
[332] (۵) سوره ۳۹ آیه ۱.

مصاحبت حورا و سماع‌های بی‌چون و چگونه می‌شود که اجزا در آن آسیب دارد و غرق آن مساس[۳۳۳] می‌باشد تا بسبب او در هوا می‌شود و بلند می‌شود و صفت وجود می‌گیرد همچنان هر جزو من چون مرغابیان در آن خوشی غیب غرق می‌باشد و من نظر بدان استغراق اجزای خود می‌دارم و بر آن وجهی که هر جزو مرا در کنار گرفته است و در آن وقت ذکر اللّه می‌کنم و به اجزای خود آن مزه‌های بی‌چگونه را به خود جذب می‌کنم و چون نظرم[۳۳٤] در آن عالم حیوة باشد گویی که شخص دار الحیوانستی و چون درین معنی شکّی نیست لاجرم در دار الحیاة باشم و حیات زندگی است و زندگی از جانست و جان دوستی است که جان بی‌دوستی پژمرده باشد و با دوستی تازه و زنده بود و چون دوستی کامل شود سرایت کند به چیزی دیگر و همه را زنده کند چنانك کوه با داود يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ[۳۳۵] و چنانك عصای موسی و چنانك سنگ در دست محمّد علیهم السلام زنده شود و یاریگر وی شود اکنون نظر می‌کنم وقتی که اجزای من به مزه گرفتن از اللّه مشغول باشد چنان می‌شود که ماهی تشنه پژمرده به آب رسد چگونه حیوة یابد و شاد شود همچنان می‌شود اجزای من در مزه گرفتن از اللّه اکنون این الهامات را که سخن اللّه است رد مکن تا سخن دیگر تو با تو گف[۳۳٦] چون سخنان مرا که الهامات اللّه است رد کنی با تو چگونه سخن دیگر گویم تو ظاهر این سخن را مبین که در باطنش سرهاست تا همچون ابلیس نباشی که ظاهر آدم را دید و باطنش را ندید

طینش را دید و دینش را ندید و ظاهر چاکر باطن باشد و سر چاکر سر باشد اکنون سر [ظاهر[۳۳۷]] خود را به چاکری این سخن که سرّ آدم است اندر آر و سجود کن (و اللّه اعلم).

فصل ۱۱۰

وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى[۳۳۸] همچنانك زنان به زینت خود راه مردان زنند نفس شما نیز چون آرزوهای این جهان و آرایش و تجمّل و بوش و آبروی طلبدگویی پیرایها بربندد و چون هرزه و طرب بگوش خود راه دهد گوشوارها در گوش می‌کشد تا راه مردان دین زند از آنك در وی نظر کنند آرزوشان کند تا آن ورزند آنها که خوضی داشتند در منال دنیاوی و خوشی این عالم اگر چه کسی را حججی آخرتی بیان کردی هیچ بگوش خود راه ندادندی و دل را بجای دیگر مشغول داشتندی تا نباید که از شنود آن خللی در کار ایشان راه دهد و دلشان بدین میل کند و چشم را از اعتبار حال زهّاد و عبّاد بسته داشتندی خود را بتکلّف کر و کور کردندی صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ

---

[۳۳۳] (۱)- ص: و غرق مساس.

[۳۳٤] (۲)- ص: و چون نظر.

[۳۳۵] (٤) قرآن کریم، سوره ۳٤ آیه ۱۰.

[۳۳٦] (۳)- ص: گف با تو.

[۳۳۷] (۱)- ص: ندارد.

[۳۳۸] (۳) قرآن کریم، سوره ۳۳، آیه ۳۳.

لا يَعْقِلُونَ[339] اکنون باید که تو خود راکر وکور داری از بوش جهان تا دین آراسته می‌باشد گویی صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ طایفه اباحتیان و سوفسطائیان و ملحدانند که به‌هیچ‌وجه بر ایشان الزام حجّت نتوان کردن که ایشان دقایق راه نگاه[340] می‌دارند و قبول می‌کنند و بر هوای خود می‌روند و آنچ گزیده‌تر از همه است دینست و مقصود از صلاة و غزو و جهاد و همه چیزها دین است و دین ترکیب از دو چیز است یکی رجا و یکی خوف تا عالم خوف چه عالم عجب است و عالم رجا چه عالم خوش است که این عالم رجا بی‌آن عالم خوف نیست و خوف بی‌امید نیست و این دو چیز مفضی بدو تعظیم است یکی تعظیم از روی محبّت و یکی تعظیم از روی خوف یکی اثر لطف است و یکی اثر قهرست و جهان از بهر اظهار این دو اثر است نه از بهر حاجت خلقان.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۵۵

بوقت صبح بیدار شدم دیدم همچنانك از همه چیزهای عزیز نخست چشم آفرید و زندگی داد وی را تا باقی ذرایر مرده را نظر می‌کند و می‌بیند که چه می‌شود همچنان من نیز چو از خواب بیدار شدم دیدم که اللّه اوّل نظر می‌آفریند تا ذرایر پراکنده حواس را نظر می‌کند که چگونه جمع می‌شود و چون خواهم که در سحرگاهان بر حضرت اللّه جمع گردم و مغفرت طلبم ذکر آغاز می‌کنم و می‌بینم که نخست اللّه نظر می‌آفریند در من و اجزای مرده را زنده می‌کند و من مشاهده می‌کنم اللّه گفتم یعنی موجب و خالق اجزای موجودات اللّه است از سر تا پای خود جزوجزو همه را نظر می‌کنم که چگونه بایجاد هست شده است در مناجات می‌گفتم که ای اللّه یا اسباب مغفرت مرا میسّر گردان یا جنایت ازین بیچاره مگیر من آنم که نظاره جایها و درکهای دیگرم خوش نمی‌آید و همچنین آمده‌ام و در کوشککی[341] نشسته‌ام و نظاره می‌کنم بر درگاه تو که کی درمی‌آید و کی بیرون می‌آید و چند هزار خواص داری و چند هزار کس را سیاست می‌کنی اگر چه بیگانه شکلی‌ام و بر خدمتی نیستم آخر نه بدرگاه تو پیر گشتم پیر، باز باللّه می‌گو بطریق لاغ‌وار که ای اللّه من با تو بس نیایم هیچ توانی که مرا بمن ببخشی.

درویشی بود پیش من می‌گفت که گاه‌گاهی چندان استغنا بر من مستولی شود که اگر اللّه با همه جلالت خویش بیاید و گوید که بمن نگاه کن من نکنم و گاه‌گاهی چنان شوم که از همه بیچاره‌تر شوم چون گدایی و سقّایی و مزدوری باشم پس چه عجب آید از طایفه که مرا اللّه گفتند با چندین عجب چیزها که می‌بینند بلك روح چون یك ریزه عجب از من می‌بیند مرا اللّه می‌گوید و خویش را اللّه می‌گوید اکنون هر عجبی و مزه که از غیب پیدا می‌شود باز بسته است بنظر چو نظر کنی به زیر هر جزوی صد هزار آوازها و سماعها و عشقها و وجدها بینی که باللّه می‌کنند این همه خوشیها و عجایبها از آن پرده بیابان عدم و غیب ساده برآمده‌اند در اجزا و اجزا مظهر این‌ها شده باز همان‌جا باز می‌روند چنانك آفتاب را می‌بینی که فرومی‌رود ولی فرونمی‌رود (و اللّه اعلم).

---

[339] (٤) سوره ۲ آیه ۱۷۱.

[340] (۲)- ن: دقایق راه دین را نگاه.

[341] (۱)- ص: کوشکی.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۵۶

فصل ۱۱۱

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً حَدائِقَ وَ أَعْناباً[342] (وَ كَواعِبَ أَتْراباً وَ كَأْساً دِهاقاً لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا كِذَّاباً جَزاءً مِنْ رَبِّكَ عَطاءً حِساباً)[343] اين نعمتها را درين جهان از آن آفريد تا نامهاش را بداني تا اگر تعريف نعمت آخرت كنند بازشناسى امّا از نعمت آخرت نامهاست در اين جهان نه حقيقتها اگر اين جهان را از بهر آسايش آفريدى در انگور پوست و ثفل نيافريدى هر لقمه را مشتمل گردانيدست بر خوشى و ناخوشى تا نظر به خوشى كنى و رغبت كنى به آخرت و نظر به ناخوشى كنى دل برين جهان ننهى كه اين جهان جاى خوشى نيست خوشى از آن جهانست چنانك[344] آب مى‌آيد و نباتها را سبز مى‌كند و بازمى‌رود بدريا و معدن خود نيز آب خوشى و مزه و جمال از درياى خود بيايد ناگاه چهره بنمايد و از چشمهاى حواس برروژد[345] و بازرود همچنان در كأس شكر و جام مذاق نيز درآيد و بازرود چنانك حالت بيمار بود يعنى من از جاى ديگر آمده‌ام جاى من جنّت عدنست و مى‌گويد كه من كنيزكم رضاى خداوندم حاصل كن تا مرا به تو دهد كه نكاح كنيزك بى‌رضاى مالك روا نبود زود دست پيمان حاصل كن و دمادم من بيا كه اگر تو عاشق منى من هزار چندان عاشق توم از آنك تا محلى نبود خوشى در كجا قرار [تواند] گرفتن و مرا در اينجا به تو ندهند كه من خوشى ابدى‌ام موضع فنا جاى من نباشد از آنك خوشى محال بود كه ناخوش بود كه اگر ناخوش بود خوش نبود اكنون رضاى مالك در چه بايد طلبيدن اللّه نسختهاى رضا فرستاد بدست خطباى انبيا عليهم السّلام و آن ايمان و صلاة و زكات و صوم [و تضرّع] و زاريست بر حضرت اللّه [چون مؤذن صلا گفت گفتم] معلوم شد كه سبب خلاص از بلاها دعا و زاريست اكنون در حال خود نظر كن اگر مرده‌دل و مرده اجزا باشى نوحه‌گرى بحضرت اللّه آغاز كن و هر جزوت بر تن خود زاريى آغاز كند بحضرت اللّه و اگر زنده‌دل باشى و زنده اجزا باشى هاى‌وهوى عاشقانه در حضرتش مى‌ده و خدمت مشتاقانه بجاى مى‌آر و كاهلى مكن در خدمت اللّه تا هرچه بخواهى اللّه ترا بدهد و ذكر اللّه بر اين وجه كن

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۵۷

كه اى اللّه مرا محبت خود روزى گردان و هر زمانى دوستى خودم زيادت گردان و همه اجزاى مرا آرزومند و محبّ خود گردان و اشك از اجزاى من از بهر محبت خود روان دار و همه اجزاى مرا خاضع خود دار ذكر بر اين وجه يافتم كه سبب سعادت هر دو جهانيست و لا بد مرگ سودمند است اكنون چون اللّه دعا و سؤال شما را اجابت مى‌كند شما نيز امر او را اجابت كنيد تا شما را راه نمايد كه سؤال و دعا چگونه مى‌بايد كردن كه شما سؤال كنيد (و دعا كنيد[346])

---

[342] (٤) قرآن كريم، سوره ۷۸، آيه ۳۱ ببعد.

[343] (۱)- ص: ندارد.

[344] (۲)- ص: همچنانك.

[345] (۳)- ص: بروزد.

[346] (۱)- ص: ندارد.

اجابت آن شما را زیان دارد چون بوقت دعا و سؤال و ترس و رنجوری درگاه او را می‌دانید[347] چگونه است که امر او را اجابت نمی‌کنید[348] اکنون امر اللّه را بگیرید و از او برمگردید و بی‌وفایی مکنید به یك ساعته بی‌مرادی که الدّنیا ساعة آخر چرا بر بی‌مرادی صبر نمی‌کنید و بر آستان عبودیت او نمی‌باشید تو شکر نمی‌کنی که آتش بی‌مرادی را در تو می‌نهد تا پخته می‌شوی و قیمتت زیاده می‌شود (و اللّه اعلم).

فصل ۱۱۲

مضطجع بودم اندیشیدم که من و همه حوالی من از هوا و ارض و جهات و خطرات همه صنع اللّه است پس اللّه با من مضطجع باشد باز اندیشیدم که اللّه همه انبیا را علیهم السلام آن کشوف و آن حالات داده بود و ارض بهشت را آن چندان چشمها و حوران و غلمان داد و آن مکان را که چشمه ایوب کرد هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ[349] و آن جبال را آواز خوش داد که أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ[350] و کوه طور را وجد و تجلّی و استحقاق داد این شرفها مر جوهر و عرض را ثابت نیست بلك اللّه مخصوص گردانیده است اکنون گویم ای اللّه چون این همه چیزها تو می‌دهی مکان و زمان را اثر نیست و جوهر و عرض مستحق نیستند این همه اجزای منظور و مرئی مرا همچنان گردان چون اللّه با من مضطجع باشد او را یکان‌یکان باسماء حسنی می‌ستایم و از هر نامیش[351] جدا شرابی می‌نوشم تا پایان اللّه مرا چه دهد سبحانك می‌گفتم گویی که

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۵۸

صد جان و یقین است و اللّه و صفاته مع عبده و هر جزو که آن یقین یار شود آن جزو زنده می‌باشد چنان شود که همه اجزای تن تو یار شوند در تسبیح گفتن مر اللّه را و همه چون جانور شوند و با روح و با عقل و تمیز شوند و چون یقین بیشتر شود در آن زمان همه اجزای مکوّنات زنده شوند و تسبیح‌گویان شوند تو بچه اندازه زنده می‌شوی بیقین خود هر کجا که نظر تو افتد آن چیز همان مقدار زنده شود در آن زمان بنظر تو چنانك کوه طور و عصا بیقین موسی زنده شود و جبال و طیور و حدید با داود و سلیمان (علیهما السلام) یا خود این موجودات همه زنده بوده باشند و عارف باللّه امّا چون کسی مرده باشد ایشان را نبیند بدان صفت همان صفت مردگی خود بیند و روا باشد که این موجودات از روی آن طرف مرد زنده که با یقین زنده باشد زنده باشد و از طرف خلقان دیگر کی بی‌یقینند و مرده‌اند جماد باشند چنانك این مرد زنده با یقین از این طرفی که نظر اوست زنده است و از طرفهای دیگر که نظر و حواس او از آن منقطع است مرده است و چنانك موجودات از طرف قبول فرمان اللّه زنده‌اند و از طرف قبول

---

[347] (۲)- ص: دانیت.

[348] (۳)- ص: نمی‌کنیت.

[349] (۵) قرآن کریم، سوره ۳۸، آیه ٤۲.

[350] (٦) سوره ۳٤، آیه ۱۰.

[351] (٤)- ص: نامش.

فرمان خلق مرده‌اند اللّهمّ یعنی ای بار خدای ما را خیرخواه بهر حالتی یقین ما می‌دهی از آن حالتمان بسته‌تر ده همچنین الی ما لا یتناهی آدمی بنگر که چند رویها دارد یکی رویش خوشیهای بهشت و عقل و دانش و یکی رویش غم و تاریکی و یکی رویش خون و شش و جگر و یکی رویش جماد تا عالم باطنش چو نیك موج زند آنگاه بر ظاهر او پدید آید و همچنین صورت عقل و آنچه در ویست کس را بر آن وقوفی نیست و همچنین آتش اندر سنگ و آهن مدفونست کس را بر آن وقوفی نیست و نیز آن ساعت که جان یقین و صدق بجز و تو پیوندد آن یك طرف جزو تو بنور معرفت آراسته و طرف دیگرش از آن فارغ و اجزای عالمت نیز از آن بی‌خبر مگر آن جان یقین می‌جنبد و کلان‌تر می‌شود و به همه اجزای تنت می‌رسد و همه زنده می‌شوند و اگر به دیوار و اجزای خاك برزند اجزای دیوار بجنبد و زندگی خود پیدا کند چنانك عصای موسی و کوه طور، تا در چه شیوه جان یقینت باشد آن معنی در همه چنین بجنبد و به یکدیگر زنده شوند از آنك همه محدثات مشابه‌اند مر یکدیگر را و همه معانیهای ایشان در یکدیگر باشد

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۵۹

چون عاملی بیاید در همه عمل کند نبینی که نبات چندان معانی رستن را از اللّه قبول می‌کند و هیچ کس را بر آن قبول وقوفی نی و لیکن در و دیوار را اللّه در عمل نیارد تا غیب ماند و ختم رسالت بمحمد صلّی اللّه علیه و سلّم بود پیروان چون جمع شوند برکت آن جمعیّت عمل کند چنانك چهار جوی یا ده جوی یکی شود چگونه عمل کنند پس جمله اسماء حسنی مشتمل است بر آنك همه موجودات بفعل اللّه آمد (و اللّه اعلم).

فصل ۱۱۳

تَبارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ[352] می‌خواندم سرم و استخوانهاام درد می‌کرد گفتم ای بزرگواری که استخوانهای من از تجلّی تو و از تجلّی صنع تو چون طور موسی بر خود پاره‌پاره می‌شود و این استخوانهای من و اجزای تن من نشان وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ[353] دارد و از این معنی خبر می‌دهد که بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى‏ لَها اکنون بهر چه نظر می‌کنم و چشمم و نظرم بر خاك و صورت جهان و بر اجزایم و بر جمادی جهان می‌افتد هر جزوی را ازینها چون دانه شفتالویی می‌بینم که در آن دانه باغهاست اللّه را و در آن باغها غذاهاست بر تربیتهای صاحب روح و عقل را و ادراك را و عشق را و مزه را و مصاحبتها را و سماعها را از آن باغ غذاهاست و صد هزار آسایش است و چون نظاره می‌کنم باللّه بمعنی خداوند صد هزار عجاییها و عشقها و مصاحبتها و شهوتها و قبلها می‌بینم و هر لحظه چند هزار آبهای خوش و بادهای لطیف و گلزارهای عجب در هر طرف می‌بینم و چندان در وجه کریم اللّه بمعنی خداوندیش نظر می‌کنم که مستغرق می‌شوم گویی که فعل اللّه فعل من

---

[352] (۲) قرآن کریم، سوره ٦٧، آیه ۱.

[353] (۳) سوره ۲، آیه ٧٤.

است و فعل من فعل اللّه است و آن مزه‌های عشقها و خوبیها و آبها و بادها و سبزها و گلزارها و چشمها همه از من روان می‌شود[354] و پیدا می‌شود و من آن همه را می‌بینم و در مزه آن غرق می‌شوم اکنون کسی مزه چیزی را آنگاه یابد که همه عمر آن را باشد و در آن ماند تا از آن مزه بیابد نیز دخل مزه در دل ورزیدن همچنان باشد که اگر کسی در زمین گل سیر و

پیاز کارد چندانك بیندیشد و چشم باز کند و مشاهده کند سیرزار خود را بیند و مزه آن را یابد هرگز از آن سیرزار مزه ترنج و نارنج و نار خندان و سیبهای لعل را نیابد اما اگر تخم مزه دینی کارد در دل اللّه او را مزه دینی دهد و اگر تخم مزه دنیاوی کارد در دل اللّه او را مزه دنیاوی دهد اکنون تخم مزه دین من در دلم آنست که اللّه مرا جذب می‌کند و من در وی محو می‌شوم و او می‌شوم چنانك هوا آب لطیف را نشف می‌کند همچنان اللّه روح لطیف مرا نشف می‌کند و به خود می‌کشد چو این را مشاهده کردم گفتم بیا تا اندیشه خود را در تعظیم اللّه و محبّت اللّه پاکیزه دارم و بپسند اللّه مقرون گردم و ظاهر کالبد و باطن دل را بتعظیم و محبّت اللّه بی‌قرار دارم تا باز مردود اللّه نباشم چون کالبدم باحوال خود مشغول شود بیا تا باطنم را بتعظیم و محبّت اللّه آراسته دارم تا ترس بر هر دو نباشد زیرا چو ترس و وهم منقطع می‌شود می‌بینم که جام در جام است و ساقیان هموار ایستاده‌اند از اللّه و □ن شرابها می‌چشانند و دستهای ریاح□ و گل می‌رسانند اکنون سرمست عشق اللّه و محبّت اللّه و تعظیم اللّه باشم هرگاه باحوال ظاهر و کار دیگر مشغول شوم آن ذوق شراب و مجلس انس نمی‌ماند از آنك مشغولی بغیر اللّه عربده باشد و عربده راحت شراب و سماع و ذوق را ببرد (و اللّه اعلم).

فصل ۱۱۴

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ[355] مؤمنان را دشمنان بسیارست در دنیا اوّل اهل دنیا دشمن مؤمن است بمجرّد آنك مؤمن او را نخرد و نپسندد و اهل دنیا را میل باشد که مؤمن او را خوش نگرد و خوش بیند و مؤمن را باهل دنیا التفات نباشد و نظر نکند پس اهل دنیا اگر دشمن دارد مؤمن را معذورش دار و دیگر اهل دنیا چندان جان می‌کند تا خود را بجمالی بنماید و مؤمن بچشم زشتی بوی می‌نگرد اعمال او هباء منثور می‌شود و دیگر خاصّیت اهل دنیا آنست که چون خود را تنها می‌بیند در آن دنیا وی و دیگران را محروم می‌بیند از آن نعمت که

---

[354] (۱)- ن: باشد.

[355] (۱) قرآن کریم، سوره ۵۰، آیه ۱۶.

دارد مزه می‌یابد و چون کسی را در موازنه آن دید منغصّ می‌شود و حسد و حقدش رسد می‌گیرد بخلاف نعمت مؤمن که حکمتست و معرفتست و ذوقست چون دو مؤمن به یکدیگر جمع شوند هرچند که یکدیگر را در راحت معرفت و ذوق می‌بینند جانشان تازه‌تر می‌شود و هرچند یاران خود را در آن راه بیش می‌بیند حالتشان خوش‌تر می‌بود زیرا که مؤمنان نشان نعمت بهشت دارند و نعمت بهشت از ایمان و اعتقاد و ورزش مؤمن می‌شود لاجرم هرچند یار و دوست خود را درجه بلندتر می‌بینند راحت جانشان زیاده می‌شود اکنون چون مؤمن کوی خوش‌آبادی دارد بی‌آنك راه اهل دنیا رود و اهل دنیا را غیرت می‌آید که مرا چندین جان می‌بباید کندن تا مرا خوشی حاصل شود و او را بی‌این سببها می‌شود و دیگر آنك اهل دنیا در حصار مراد این جهانی استوار نشسته است و آن را عمارت[356] می‌کند و آبادان می‌دارد و مؤمن منجنیق محو و فنا را بر آن عمارت اهل دنیا می‌زند و به سنگ بی‌عاقبتی کنگره‌های آن را ویران می‌کند و وی را فرومی‌آرد و دیگر عدو مؤمن رنجهاست که الشتاء عدوّ المؤمن و دیگر مؤمنان را دشمنان نهانی‌اند از وسوسه‌ها و اندیشه‌های فاسد و آن دزدان رو بسته‌اند که از پشته پشت و از وادی بطن برمی‌آیند تا پیراهن نیاز و اخلاص را به دشنه آز و آرزوها از وی بیرون کنند و کلاه طربی که از می[357] مسلمانه بر سر نهاده باشد به سودای فاسد از سر او بربایند به دزدافشار نفس امّاره سر یکی کرده‌اند تا او راهها و نشانها (را) می‌نماید و نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی ازین دزدان فریاد کنید به درگاهم که من بشما نزدیکم (و اللّه اعلم).

فصل ۱۱۵

یَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا[358] دانه مرده و خاك مرده که در جنبش می‌آید از بهر امید ا و حیات می‌آید و منی و علقه و مضغه میّت همه از عشق حیات در جنبش آمده است و روح

خبر فرستاده است و برین اجزا آوازه خود را درافکنده است که من می‌آ ببوی آوازه او و گفت‌وگوی او همه چالاك می‌شود اکنون چون تو پژمرده باشی همواره روح را درمی‌جنبان که خیز ازین پژمردگی‌ها بیرون آی و طالب من باش تا پژمردگی‌ها برود و زندگی تازه و حیات نو حاصل شود همچنانك آب تیره و گنده شده به صحراها رود و باز سوی هوا رود تا تازه شود و بازآید و میوه‌ها را زنده گرداند همچنان روح پژمرده از پس پژمردگی بعالمی رود تا باز تازه شود و بازآید و اجزای خاك کالبد را تازه گرداند اکنون چون (همه)[359] احوالها گدای روحند لاجرم گدایی و سؤال از بهر روح کنند قل الروح من امر ربی یعنی به دولت روح بفرمان خداوند جهان توان رسیدن این همه دم زندگی که می‌زنید[360] و

---

[356] (۱)- ص: عمارتی.
[357] (۲)- ص: از پی.
[358] (۳) قرآن کر، سوره ۱۷، آیه ۸۵.
[359] (۱)- ص: ندارد.
[360] (۲)- ص: که می‌زنیت.

روح می‌گویید[361] اندکیست از حیاة روح و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا یعنی از دانش حیات و روح بینش خبر ندارید[362] دانش شما و علم شما از مزه حیات و روح‌اندکیست بیش نیست، با قوم گفتم که حیات این جهانی علت ناکست[363] تا با تست تب‌لرزه با تست چون از تو برود آنگاه ترا[364] جای آسایش و خرّم حاصل شود باز گفتم که ازین جهان گذشتن و بدان جهان رفتن ترسی بدید می‌آرد در راه از نزع تا اللّه در آن دم چه کند بیامرزد یا بگیرد پس آن دم نزع مقام نفسی نفسی است؛ استاد هندو گفت که چون این را شنیدم آن شب چندان قل هو اللّه احد بخواندم چون بخواب شدم رسول را صلی اللّه علیه و سلّم بخواب دیدم پرسیدم که یا رسول اللّه سبب نجات من در آن دم چه باشد گفت هرکه خواهد تا او را نجاة باشد و رهایی یابد در خدمت بهاء الدین ولد باشد که سبب نجات و رهایی همه ازوست و دستگیر همه او بود اندیشیدم که مگر سبب این کرامت آن باشد که مرا رنج[365] قوی گرفته بود نزدیك بود تا هلاك شوم مرگ آرزو بردم تا مرا معلوم شد که لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى[366] چگونه باشد اکنون

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۶۳

گفتم بیا تا با اللّه باشم و اللّه را ببینم تا حیوة ابدم حاصل شود و هیچ گرد من رنجی نگردد (و اللّه اعلم).

فصل ۱۱۶

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ[367] از خاکها و زمینها چه چشمها و چه باغها بیرون می‌آرد و از مشت گل آدم چه نوع چشمهای عقل و تمیز بیرون آورد و چه نوع باغهای محبّت و عشق و نور علمها پدید آورد تا بدانی که هرچه خواهد از خاك تو پدید آرد که این بدان نماند و آن بدین نماند که اگر آب عالم غیب بدین آبها نماند و حور عین آن بدین حوران نماند تا عجبت نیاید، با خود گفتم که تو تعظیم اللّه را بجای آر تا اللّه همه کارهای ترا تازه دارد و در تعظیم اللّه آن باغها و بوستانهای محبّت و عشق و نور علمها و چشمهای حیوة ابدی با تو روان باشد و مزه آن با تو[368] برسد و آفتاب معنی که در چرخ فلك روح تو گردانست چون به کره کالبد تو برسد همچنانك اجزای جهان بنور آفتاب نموده شود از کالبد تو صد هزار تدبیر و خطرات و معانی خوب نموده شود و چون فصل بهار همه اجزای تو سبزه تروتازه و گلستان لطیف معانی پدید آرد گویی که این جهان ع چون برقعی است بر روی عالم عروس غیب و سبحانك اللّهم عبارتست که ای اللّه چه عجایبها و نغزیها داری زیر پرده عالم شهادت و

---

[361] (۳)- ص: می‌گوییت.
[362] (۴)- ص: نداریت.
[363] (۵)- ص: علت‌ناکیست.
[364] (۶)- ن: کارگاه ترا.
[365] (۷)- ن: ریح.
[366] (۸) قرآن کریم، سوره ۲۰، آیه ۷۴.
[367] (۲) قرآن کریم، سوره ۲۳، آیه ۱۲ ببعد.
[368] (۱)- ن: آن به تو.

بهر ساعتی که باللّه نظر می‌کنم تا مرا عجبی بنماید می‌بینم که سر هر وادیی می‌گشاید از عالم غیب تا صد هزار رباح گوناگون می‌بینم که هرگز ندیده باشم و جزیره‌ها می‌بینم از جزایر آن بحر معانی و در وی هزار عجایب بی‌نهایت می‌بینم اکنون اللّه قادرست که از هر جزوی از اجزای من و از اجزای جهان این همه را پدید آرد امّا غفلت مانع است تا هر کسی نبیند و غفلت همچون پرده‌ایست که بر در باغی باشد که در وی از همه نوع میوه‌ها و شکوفه‌ها و هواهای خوش و آبهای روان باشد و یا پرده‌ایست که بر در بهشت مخلّد فروهشته است وقتی که پرده غفلت بینی سپس آن پرده بنشین و زارزار می‌گری که ای اللّه این پرده‌های غفلت را برانداز تا من

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱٦٤

صفات ترا (و آثار صفات ترا)[369] و بهشت را ببینم و دیدار ترا ببینم اکنون هماره در غفلتهای خود که پرده تو می‌شود نگاه می‌کن و زارزار می‌گری که ای اللّه از پس این تصوّرات غفلت چه چیزهای عجب است که هرچند که پرده برمی‌گیری عجب‌تر و خوش‌تر می‌بینم تا به حدّی که بدان جهان برسم و قرار گیرم گویی همه چیز از شهوتها و عشقها و صورتهای خوبان و گلزارها و سبزها و آبهای روان و از همه عجایب‌های دیگر که مشاهده می‌کنم از این همه اللّٰه را می‌بینم و باللّه مشاهده می‌کنم که از هر صورتی اللّٰه خود را ن می‌نماید و اجزای من در سمن‌زار و بنفشه‌زار اللّٰه می‌چرد و می‌بینم خوشی من و مزه من همه از مزه اللّه است (و اللّه اعلم).

فصل ۱۲۷

إِذا جاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَ الْفَتْحُ[370] اگر چه در بندی مانده و لیکن جهدی می‌کن تا از بند جهان باز رهی ترا دو حالست یکی صبر و یکی شکر صبر بتکلّف نگاه داشتن است تا خود را در خانه هوا درنیندازی و شکر از خانه هوا بیرون کردنست خود را بتکلف و در ولایت رضا رفتن است اذا جاء نصر اللّه چون نصرت بیاید هجرتست از مدینه وحشت و غربت و مهجوری است از ولایت صحّت و بسطت و از مکه مکنه تن بیرون آمدنست و ظفر یافتن است و بر لشکر غفلت و الفتح و گشادنست ولایت اللّه را که کعبه دلست وَ رَأَيْتَ النّٰاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللّٰهِ أَفْوٰاجاً[371] یعنی چو بینی افکار و اخطاری را که مرتد گشته بودند و آن کافران اصلی را که غفلت‌اند همه فوج‌فوج بدین بازآمدن گیرند و ظلمت بنور بدل شدن گیرد آن را نفس بازپس دان اگر چه مقامت بلند بوده باشد از تقصیری و نقصانی خالی نبوده باشد فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اسْتَغْفِرْهُ[372] استغفار بجای آر و چیزی که آن برضای ما مقرون بوده باشد از فضل ما دان إِنَّهُ كٰانَ تَوّٰاباً بنگر که از نور روح جلالت چند کلوخ‌پاره‌ها کمال و جمال گرفته است چنانك سوخته و خاکستر در تابش آتش منوّر نماید و ذرّه در برابر خورشید خوش‌روی اید

---

[369] (۱)- ص: ندارد.

[370] (۲) قرآن کریم، سوره ۱۱۰، آیه ۱.

[371] (۳) قرآن کریم، سوره ۱۱۰، آیه ۲.

[372] (٤) قرآن کریم، سوره ۱۱۰، آیه ۳.

معارف(بهاء ولد)، ج‏۱، ص: ۱۶۵

تو نیز کاهلی را رها کن در صفّ خوش‌حالتان درآی تا خوش‌روی شوی گویی که جان محبوس است از خوشیها درین جهان در آن وقت که بوی اللّه می‌یابد از آن خوشیها می‌خواهد تا بیرون آید و ابد باللّه باشد اکنون در آن وقت که اللّه کمال خوشیها را می‌دهد آن دم جان می‌خواهد تا بیرون آید و گرد وجه کریم اللّه گردد تا ابد خوشی یابد و به نهایت مزها برسد (و اللّه اعلم).

فصل ۱۱۸

وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ کِتاباً مُؤَجَّلًا[۳۷۳] در لوح محفوظ تنت مدّت عمر ترا ثبت کرده‌اند چنانك جبرئیل عقلت هر روز در مصلحتی و در تدبیریست اینکه می گویی بیندیشم که این کار چه مصلحت دارد و این مصلحت چه روی دهد مرا آن اندیشه از تدبیر و مصلحت عقل است در تو و آن آنست که جبرئیل عقلت به نزد لوح حافظه خود می‌رود که اللّه همه کار ترا و مدت عمر ترا بر لوح او ثبت کرده است و هر روز همان قدر که جبرئیل عقلت را حاجت آید می‌اندیشد مصلحتی را یعنی این جبرئیل عقلت چشم درنهاده باشد بلوح حافظه که از هر مصلحتی چه پدید آید و چه روی نماید آن‌قدر که پدید آمد آن فرمان را بعالم تن تو برساند. هرچند که تو این لوح را و این جبرئیل عقل[۳۷۴] را نمی‌بینی و لیکن در وی انکاری نداری اکنون چو نهال روحت را در چهار دیوار تن ما نشانده‌اند که بر و میوه آن از دریچه چشم و گوش و بوی خوش میوه‌های آن از اجزای دیوار کالبدت می‌وزد چو ما نشانده‌ایم هم ما برکنیم و بر مرغزار دیگر نقل کنیم و وصلش کنیم با درخت بامزه‌تر و خوش‌تر، شاخ درخت تلخ با دانه شیرین وصل می‌پذیرد مزه را می گرداند چه عجب که در آن وصل روحت با راحت شود، عادتی باشد که چون کلاه و قبای کسی بیرون خواهند کردن شربتی‌اش دهند تا بی‌هوش شود سکرات موت آن بیهوشیست تا کلاه سر و قبای تنت از بر تو بیرون کنند آخر هر شبی کلاه سر و قبای تن بی‌خبر به گوشه بماند و حرکت و تدبیر از وی برود تا بدانی که کلاه و قباست سر و تن اکنون اگر چه جامه جسم تو

معارف(بهاء ولد)، ج‏۱، ص: ۱۶۶

فرسوده و پوسیده شود آخر مپندار که از پرده غیب پنبه نفرستند و لباس جسم ترا از سر تو نکنند اکنون صورت نفس وجود چون قبّه بر روی دریای عدم برآمد و یا چون کفی و تو آن را بنظر باطن دیدی اما برین شکل که اکنون است نبود لطیف‌تر بود اگر بدین شکل می‌دیدی وجود را در عدم ترا تردّدی می‌شد که این دیدن بنظر ظاهر است و فرق نیست بین النّظرین اگر چه آن باطنست و این ظاهر بلك این ظاهر بنا بر نظر باطن است که اگر نظر باطن غایب بود بظاهر هیچ نبینی اکنون چون نظر کردم نفس وجود را که چگونه هست می‌شود و چگونه در وجود می‌آید بر

---

[۳۷۳] (۲) قرآن کریم، سوره ۳ آیه ۱۴۵.

[۳۷۴] (۱)- ن: عقلت را.

روی دریای عدم بدیدم و طالب آن شدم از اللّه که میان وجود با آرنده وجود چه حالتست[375] و میان طالب و مطلوب چگونه حالتست همه را بدیدم و عاشق و معشوق را نیز که بچه نوع یکی‌اند و غیر نیند و وجود این بی‌وجود آن چرا نبود همه را بدیدم گفتم پس ازین قبل وجود و موجد هر دو یکی آمد که موجد عاشق وجود باشد پس طالب و مطلوب هر دو یکی باشد اکنون بنگر که من عاشق کار خویشم یا کار من عاشق منست من محتاج کار خویشم یا کار من محتاج منست نیز همچنان طالب و مطلوب و عاشق و معشوق هر دو منم و هر بیانی که در طالبی[376] خویش گفتم در طالبی همه کس گفته باشم و هرچه در مطلوبی خویش[377] گفته باشم در مطلوبی همه موجودات گفته باشم امّا مقدّمه اول جمع کردن خاطرست و خود را برافشاندنست از جمله اشغال و کار چنانك درخت را می‌جنبانند تا برگ و میوه فروریزد اکنون هر صفتی و هر حالتی که در من پدید می‌آید خود را از آن می‌افشا تا ء راحت و خوشی و حالت کمال و مزه من می‌شوم آنگاه قرار می‌گیرم زیرا که وجود بی‌مزه دوزخست و مزه در جنس است و سبب وجود و نمای همه چیز از مزه باشد (و اللّه اعلم).

فصل ۱۱۹

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ[378] یعنی صبر جوع است و صلاة دعا و نیاز و زاری و حمد است بر قضای حوایج و رسیدنست باللّه و آرمیدنست[379]

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۶۷

با وی و استعانت بدین دو خصلت گران باشد إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ[380] الا آن کسانی که یق می‌دانند که ما خداوند خود را ببینیم و به خداوند خود برسیم و هرگاه که کسی از ذکر اللّه و بندگی اللّه و از حرکت و جنبش کردن با تن در راه اللّه ساکن باشد و کاهل شود همه تعظیمهای اللّه و خوشیهای اللّه بر وی پوشیده شود و بی‌مراد ماند و حاجتش برنیاید گویی همه حاجتها اطفال اللّه‌اند و از اللّه هست شده‌اند و هم از وی شیر مراد می‌طلبند و از وی می‌مزند و هوای خود با وی می‌رانند و اجسام چون گهواره‌ها و خانها‌اند اکنون هماره حاجتها را در همه نوعها پیش اللّه طپان دار و از فیض او مزان دار تا تعظیم اللّه کرده باشی، اللّه اکبر گفتم یعنی خداوندی وی را ندانم تا خداوندی نکند همه اجزای مرا و تا دست دوستی را از سر تا پای من فرونیارد بلطف و تا با من سخنی نگوید و تا سرمه نور بدست خود هر ساعتی در چشم من نکشد و هر ساعتی انگشت در گوش من نکند و سمع در آنجا

---

[375] (۱)- ص: چه حالست.

[376] (۲)- ن: طالبی کار.

[377] (۳)- ن: همه موجودات؟

[378] (۵) قرآن کریم سوره ۲، آیه ۴۵.

[379] (۴)- ص: و آرامیدنست.

[380] (۱)- قرآن کریم، سوره ۲ آیه ۴۶.

ننهد و تا در گوش من سرها نگوید و سر مرا ببر خود بازنگیرد و دست لطف را بدانجا فرونیارد و از عشق آسیب دست او و بر او هزار آرزوانه و هزار سودای عجب پدید نیاید و تا زبان را در دل من نکند و نلیسد و درندمد چندین سخن در دل و اندیشه من چگونه پدید آید و خداوندی او را چگونه دانم چون این همه را اللّه در اجزای من می‌کند و از سر تا پای مرا می‌مالد تا من بدانم که مرا خداونده هست اکنون هر بار که اللّه می‌گو می‌دا که اللّه مرا می‌مالد و در بر خود می‌افشارد چنانك نزديك می‌باشد که از خوشی آن شیر از پستان من روان شود و از هر جزو من راحتها بیرون می‌آید و ظاهر می‌شود چنانك فرمود الاولیاء عرائس اللّه و اولیائی تحت قبابی اکنون تا اللّه مرا در وقت ذکر چن الد و در بر خود نیفشارد پس اللّه گفتن من بی‌فایده بوده باشد و همچنین چون رحمن و رحیم گویم یعنی تا مهربانی اللّه سر تا پای من نگرفته باشد و همه اجزای من در خوشی بخشایش اللّه غرق نبوده باشد من رحیم را و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۶۸

رحمن را چه دانم و چون مرا با اللّه چنین عشقی بود من نیك ترسان باشم از آنك نباید که ساعتی بی‌اللّه باشم اکنون به خود گفتم چو اللّه اکبر گفتی آن اللّه اکبر تویی زیرا تا سر مجموع اجزای تو جمع نشد ازو اللّه اکبر متولد نشد اللّه اکبر را بوجود اجزا و اوصاف خود دانستی پس بهمان مقدار که تو در خود از نوازشهای اللّه صور بینی و خیال بینی و تغیّر بینی و ریزه شدن و ذرّه شدن بینی و معاشقه و حور بینی و مصاحبت بینی الی ما لا یتناهی بهمان مقدار اللّه اکبر ترا اسماء حسنی باشد و همچنان چو رحمن گویی بهمان مقدار رحمن باشی که در اجزای خود رحمت و دلداری بینی و سبزه و آب روان اللّه بینی و یا رحمتها و شفقتها و مهربانیهای صور نغزان بینی که بر تو چفسیده است و ترا در کنار می‌گیرد و روح ترا در میان خوشیها و ذوقهای خود راه می‌دهد بهمان مقدار رحمان باشی و هکذا جمیع الاسماء الحسنی اکنون اللّه گفتن در حق من همچنین باشد و در حق موجودات دیگر درخور ایشان باشد و معنی اللّه گفتن را آنگاه می‌بینم و می‌دانم که اللّه بصورت نغزی بی‌نظیری مرا در کنار می‌گیرد و می‌مالد و مرا نیز صورت نغز می‌گرداند و حورا و عیناء من[381] می‌گرداند و در هر سوی من سبزها و بنفشه زارها و گلستانهای لطیف پدید می‌آرد تا شاخ و بلگ آن بر اندام من می‌زند[382] و از آسیب آن در خود خوشیها و مزها می‌یا از اللّه هرچند که اللّه را صورتی ی‌بینم بی‌چون و بی‌چگونه می‌بینم من در آن مزها و خوشیها که از اللّه می‌یا می‌پیچم و می‌گردم و می‌لرزم و زیر و زبر می‌شوم و غرق می‌شوم و اگر در وقت اللّه گفتن مثل این عجایبها نبینم این اللّه گفتن از من درست نیاید (و اللّه اعلم).

---

[381] (۱)- ن: گرد من.

[382] (۲)- ص: می‌مالد.

می‌گفتم که در چه نظر کنم که قطع باشد که هستی و حصول نیستی و خوشی و ناخوشی از وی در وجود می‌آید و هرگز متناقض نبود و هرگز اثر وی متخلّف نبود آن را جز عدم نیافتم از آنك هرچه ترا نیست در آرزوی حصول آن باشی پس از عدم امید می‌داری تا موجود شود از بقا و کمال و حیات و عمر بسیار

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۶۹

و بهشت و حور و جاه و منزلت و رفعت و بیمار باشی می‌خواهی تا صحّت موجود شود از نیست و توانگری موجود شود از نیست و می‌خواهی تا نقصانی تو به نیست رود و کمال تو از نیست بیاید پس این عدم خوش جایی آمد و مبارك جایی آمد و صد هزار صور بینی در عدم متخیّل می‌شود چون هلال و تو در عشق آن مخیّلات و آن صور [و نگار][383] روزگار می‌گذاری پس هرچند در عدم پیش می‌روی خوش‌تر باشی و تازه‌تر باشی و می‌بینی که اللّه از این عدم چه چیزها پدید می‌آرد چون در هر موجودی نظر کردم دیدم که جهان مراد او نبود و کار مراد او نبود بلك وقتی بی‌مرادی او بود وقتی با مراد او بود و وقتی کامل بود و وقتی ناقص گفتم آخر این جهان بمراد کسی است چو اندك کاری بی‌ارادت نبود جهانی بدین ترتیبی هم بی‌ارادت[384] نبود اکنون جای اللّه کوی عدم است و هرجا که عدم چیزی می‌بینی اللّه آنجاست بی‌نهایت حاوی و محیط گرد موجودات و در باطن و ظاهر ایشان و بهر جایی که عدم سردیست سردی هست می‌کند و به جایی که عدم گرمیست گرمی هست می‌کند و به جایی که عدم خطرت و عدم ادراکست خطرت و ادراك هست می‌کند و به جایی که عدم خیال و عدم صورست خیال و صور هست می‌کند همچنانك من خود را محو می‌کردم و صورتها را از خود محو می‌کردم تا اللّه را ببینم گفتم خود از اللّه این‌ها را محو کنم و صورتها را از اللّه محو کنم تا اللّه را ببینم و بمنافع وی زودتر بپیوندم ذکر اللّه گفتم ضمیرم باللّه پیوست و اللّه را مشاهده کردم بمعنی خدایی و صفات کمال دیدم که چون و چگونگی بر ذات و صفات او روا نیست گفتم خود عالم اللّه دیگر است که جای او نه جای محدثات است نه جای معدومات است بلکه همین است که چون ذات بی‌چون و صفات بی‌چون او را مشاهده می‌کنم می‌بینم که صور و چگونگی و جهت چون برگ و شکوفه از حضرتش متساقط می‌شود و من می‌دانم که اللّه و صفات اللّه غیر اینهاست و هست کننده اینهاست و بدینها نمی‌ماند پس چون ضمیرم باللّه مشغول می‌شود من از عالم کون و فساد بیرون می‌روم نه بر جایی می‌باشم و نه در جایی می‌باشم اندر آن عالم بی‌چون می‌گردم و می‌نگرم که قرارم کجا می‌افتد حاصل در امل و مقصود

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۷۰

---

[383] (۱)- ص: ندارد.

[384] (۲)- ن: بی‌ارادتی.

خود می‌نگریستم که درین جهان چیست و پیشنهادم و رنجم همه از چیست این را یافتم که می‌خواهم از اللّه تا همه آرزوهای من از جاه و بوش وصیت و احترام خلقان و علم و فتوی و سعادت آن جهانی مرا حاصل شود بی‌آنك من جهدی کنم و فعلی کنم و دیدم که بی‌نگاه داشت و مراقبت من اللّه این معانی را موجود می‌گرداند گفتم آخر این ممکنست که اللّه میسّر گرداند این دولت را بمن بی‌جدّی و جهدی و فعلی چنانك داود را و سلیمان را و باقی انبیا را علیهم السّلام میسّر گردانید بی‌فعل و جدّ ایشان اکنون ای اللّه چو ممکن است که این مراد مرا برآری بی‌فعل بیچاره برآورده گردان اللّه وحی فرستاد که تو فعل خود و جهد خود دور کن و آرزوانه معیّن پیشنهاد مکن همین تو در من و در ذکر من بی‌خود شو تا من از عجایبهای خود در تو پدید آرم و خواستهای تو میسّر گردانم و مراد ترا برآرم بی‌فعل تو و آن آرزوانه معیّن لازم نبود (و اللّه اعلم).

فصل ۱۲۱

أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها[385] گفتم تا چه کرده‌اید[386] که در زندانتان کرده‌اند زندان را در زندان کنند تا دلهای شما چه رندی و خیانت کرده‌اند که به زندان ختم و طبع گرفتار شده‌اند مگر که سررشته را گم کرده‌اید[387] و براه کژ رفته‌اید زینهار به سررشته بازآیید و بهر جایی راه مسازید و از راه راست مسکلید[388] اکنون [کسی که حق کسی را[389]] گرفته باشد آن کس را در زندان کنند یعنی که حق او را بگزار که یساری داری هرچند که وی حرونی می‌کند که نگزارم اگر چه یسار آن دارم لاجرم ما نیز در حبسش کنیم و در زندان را مهر کنیم اکنون اگر خلاص می‌خواهی این زندان کلیدش بدست تست و آن توبه و حق گزاردنست إِنَّ الَّذِینَ ارْتَدُّوا عَلی أَدْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْهُدَی الشَّیْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ[390] یعنی چون میل تو به کاهلی افتاد در توبه کردن از میان آن کاهلی بیرون دوید یکی حریفکی حقیری ناداشتکی چستی و در پیشت آمد و آن شیطانست تسویل چهار یك و پنج یك را

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۷۱

و مهرهای بساطی (را) در گلخن گمراهی گسترانید و به زیر حقه مهرها انداختن گرفت کسی که راه یافته باشد و اندیشه‌مند شود از عاقبت شقاوتی و سعادتی حالی آن ناداشتك بازی دیگر بیرون کند و این راه یافته را مشغول کند و درمهای روز و شب را پیش وی فروریختن گیرد مجاهزوار وَ أَمْلی لَهُمْ[391] یعنی که روزگار در پیش است این اندیشه را وقتی دیگر کن از همه جهان این اندیشه‌ات اکنون گرفته است چنان سبك‌دستی می‌کند تا او را از سر حالتی که دارد

---

[385] (۵) قرآن کریم، سوره ٤٧ آیه ٢٤.

[386] (۱)- ص: کرده‌ایت.

[387] (۲)- ص: گم کرده‌ایت.

[388] (۳)- ص: مسکلیت.

[389] (٤)- ص: ندارد.

[390] (٦) قرآن کریم، سوره ٤٧ آیه ٢٥.

[391] (۱۰) قرآن کریم، سوره ٤٧، آیه ٢٥.

دور افكند هان ای دوستان هر زمان را پایان عمل خود دانید[392] و چنان باشید[393] كه باجل راهی برید[394] تا مغرور دیو نباشید[395] شما كاهلی می‌كنید در طاعت و شرائط بندگی بجای نمی‌آرید و پهلو به زمین می‌نهید و می‌خسبید كاهل‌وار و نور و ذوق طمع می‌دارید[396] و چون حاصل نشود زبان بتقدیر و حكم دراز كردن می‌گیرید[397] كه ما را نیاز ده تا نیاز باشد و ذوق ده تا ذوق باشد همچون سگ كهدانی كه وعوع می‌كند و همان جای از كاهلی می‌خسبد اما سگ شكاری را وعوع و بانگ كمتر باشد از آنك باهنر باشد شما چون بی‌هنرید[398] لاجرم وعوع نصیب شما باشد الحمد للّه می‌خواندم گفتم ای اللّه از كرم عاصی مجرم را سنگ نمی‌گردانی و رسوا نمی‌كنی باز امید مغفرتش می‌دهی و در دلش امید مغفرتها می‌افكنی آری كرم این‌چنین باشد كه از چنین مجرمی درگذراند و درجه دهد و با وی ازاین‌رو عتاب نكند وقتی كه بسبب جنایات خود ناامیدگونه می‌شوی باز به امید[399] می‌آیی و اندر آن اندیشه مخیّل می‌شوی چون در ساق پای تو چندین خیال و تردّد آویخته باشد كی توانی قدم در جدّ نهادن و راه رفتن تو آن درختی را مانی كه سر از خاك برآورده باشد نه شكفته و نه تازه گشته و نه در زمین مانده اكنون همچنان تو نیز نه بینایی و نه نابینایی نه در حركتی نی بی‌حركتی ای عجب تو چیی اكنون بر یاران موافق جمع شو و با ایشان یار باش و قدم در راه راست نه و پساپیش نگاه مكن تا ترا دیو نبرد[400] بنگر كه شیاطین چون

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۷۲

كركسان جمع شده‌اند و به گوشهای جهان نشسته‌اند با یك چشم فراز و یك چشم باز تا هركه در جهان درآمد بربریدند و آن‌كس را بمنقار سودا برداشتند و (بر) می‌برند سوی اجل چون از در اجل بیرون بردند بازپریدند و به ویرانه جهان نشستند باز چون كسی دیگر درآمد باز بر آن كس نشستند و این سوداهای دنیا زخم منقار ایشانست اكنون شما را بیان راه سعادت و راه شقاوت می‌كنیم تا خود را نگاه دارید[401] از راه شقاوت و راه سعادت را پیش گیرید تا به بهشت مخلّد برسید و به لقای حق بپیوندید[402] (و اللّه اعلم).

فصل ۱۲۲

---

[392] (۱)- ص: خود دانیت.
[393] (۲)- ص: باشیت.
[394] (۳)- ص: راهی بریت.
[395] (۴)- ص: نباشیت.
[396] (۵)- ص: می‌داریت.
[397] (۶)- ص: می‌گیریت.
[398] (۷)- ص: بی‌هنریت.
[399] (۸)- ص: به اومید.
[400] (۹)- ن: نگاه می‌كن تا ترا دیو برد.
[401] (۱)- ص: داریت.
[402] (۲)- ص: پیوندید.

الم. معنی الف آنست که اللّه می‌گوید انا یعنی منم گفتم چو اللّه انا می‌گوید درین اجزا و تن من آخر دو انا چگونه در تنی تواند بودن پس انای من در آن دم که اللّه انا گوید ضروری محو باشد گویی که انای اللّه در همه اجزای من ایستاده است و چون انا می‌گوید همه اجزای من از شرم فرومی‌ریزد چون گلبرگها از انا گفتن اللّه و چون اجزای من ریخته می‌شود عقل و تمیز و دانش من چون سروهای سهی پدید می‌آید اکنون چون اللّه انا گوید می‌بینم که هر چیز از شرم و خجلت آب می‌شود و می‌رود و چون سبحان می‌گویم صورتهای نغز و پاکیزه مرکّب می‌شود به برکت این نام از همه اجزای من [و چون انا می‌شنود همه اجزای من] فرومی‌ریزد اللّه اکبر (را)[403] معنی اینست که اللّه می‌گوید همه کبریا و ملك مرا می‌رسد شما انایی خود را دور کنید و بیندازید اکنون چون درین ذوق و درین راحت بودم گفتم که هم درین خوشی درروم و بیرون نیایم و منفرد نشوم در جهان تا به حقیقت انایی اللّه را ببینم تا چند بتقلید روزگار بگذرانم باز می‌ترسیدم که نباید این حالت از من برود و نماند باز خود را گفتم که تو در حقیقت محبّت نظر می‌کن که محبّ با محبوب خود چگونه بود تو نیز با اللّه چنان باش اکنون باید که هر زمان که ترا آن حالت محبّت یاد آید تو نیز زود با محبّت شوی تا ببینی که محبّ و محبوب هر دو یکی‌اند و از هم جدایی ندارند و عاشق و معشوق یکی‌اند و هر دو عشقی دارند بر یکدیگر امّا عشق عاشق جانسوز بود و عشق

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۷۳

معشوق رخساره‌افروز بود عشق رخساره معشوق را سرخ می‌کند و رخساره عاشق را زرد می‌کند باز اسم و مسمّی هر دو یکی است یعنی چو اسم اللّه را می‌بینی اللّه را دیده باشی اکنون چون من یگانگی محبّت را و عشق را دیدم که چگونه است پس غیر محبّت اللّه و عشق (اللّه)[404] اندیشه کار دیگر و از آن کسی دیگر در دل نیارم هرچه از دستم برود از بهر نگاه داشت آن ترك محبوب خود نگویم و دو چیز را در دل نگاه ندارم یا محبوب و یا غیر وی و تن و مال و فرزندان را و همه جهان را با محبوب خود برابر ننهم و همچنین کتابها را و همه فضلها را و هنرها را و همه چیزها را بر باد دهم تا یك ساعت از محبوب خود بدینها مشغول نشوم و از مرگ و عقوبت نیندیشم و از اولی و اخری نیندیشم و از زمان و امل و اسباب نیندیشم که نباید زمانی از محبوب خود بدینها مشغول شوم و ازو غافل باشم اکنون باید که ریاضت برین شکل کنم که محبّت او بر من مستولی شود و دراندیشم که دریغا من چندین چیزها چرا اندیشیدم و گفتم در تذکیر و آنچه مقصودست آن محبّت اللّه است چرا آن را رها کردم و به چیز دیگر مشغول شدم اکنون چنان باید که مرا آن حالت محبّت اللّه چو یاد آید زود من با محبّت شوم و به چیزی دیگر نپردازم در چندین نوع علم شروع کردم و با چندین خلقان نشستم و خاستم هیچ نقصانی جمال اللّه نیافتم و همه جمالهای محدثات را نقصان یافتم اکنون بعد ازین هیچ چگونگی و کیفیّت اللّه نطلبم و دل بر جمال و کمال وی بنهم و به محبّت وی محترق شوم باز گفتم من که باشم که بیارم اندیشیدن که اللّه محبوب من بود امّا محبوب من اعتقاد من است [باللّه و یقین من است باللّه و هر

---

[403] (۳)- ص: ندارد.

[404] (۱)- ص: ندارد.

ساعتی می‌زارم و می‌نالم تا مرا اللّه ازین محبوب که اعتقاد من است] جدا نکند و بغیر وی مشغول نکند (که)[405] هرگاه در اعتقاد و یقین را گشاده یافتم در بهشت و ملك ابد و موانست دایم و حور او عینا و نظر بجمال ذو الجلال دایم یافته باشم و سرگردانی از من رفته باشد و آرامی گرفته باشم و وحشت و غربت از من رفته بود ای دریغا که بوی من از کوی اللّه برگذرد و رحمتی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۷٤

نباشد خاك آن کوی را ای دریغا که خون مرا سگان کویش بیاشامند و گرانیی نیاید دندانشان را شرم دارم که خاشاك کوی او باشم که نباید زحمتی بود خاك کویش را من که باشم که خاك کوی تو باشم یا خون لبان سگان تو باشم ای آنك دعوی محبّت می کنی بنگر که مخالفت محبوب در تو چگونه صورت می‌بندد اوّلا خمر می‌خوری و به نامحرم می‌نگری و درم در کیسه می‌داری و بدرویش نمی‌دهی و از مرگ می‌گریزی با آنك در مرگ رسیدنست بمحبوب و هوای خود می‌طلبی و رضای محبوب می‌مانی و آنگاه می‌گویی که ای شکسته‌دلان در آن وقتی‌که حالتان خوش بود مر این بنده گریخته گناهکار را درخواهید از حضرت اللّه اکنون ای دوستان اللّه بزرگوار است روی بوی آرید که همه خوشیها و مزها از اللّه است و همه موجودات را خوشیها و مزها اللّه می‌رساند و هرچه دارند [همه[406]] ازو دارند و همگان چیزها را از خوشیها و مزها و ذوقها از اللّه می گیرند و اگر محبّت از شفقت است همه شفقتها از اللّه است و اگر از جاه و رفعتست همه جاه‌ها و رفعتها از اللّه است و اگر از بهر انعام است همه انعامها از اللّه است و اگر از بهر موانست است مونس همه اللّه است و هرچه تو خوب می‌بینی همه خوبیهای اللّه است و جمالهای اللّه است و همه خوشیها و مزها از اثر پرتو اللّه است و اللّه بهر یکی از این اثرها طایفه را محبّ و خاضع گردانیده است اکنون گویی گناه آنست که آنچ اللّه ترا داده است و میسّر گردانیده است آن را از اللّه نبینی و ناظر اللّه نباشی چون تو نمی‌دانی که میسّر شدن آن کار از اللّه است نظر تو بسوی غیر اللّه می‌رود و آن نظر که بغیر اللّه رود آن همه رنج و عقوبت است (و اللّه اعلم).

فصل ۱۲۳

پیش دلم می‌آمد که اللّه گفته است به محمّد صلّی اللّه علیه و سلّم إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً[407] معیّتی و مخاطبتی بوده است اللّه را با محمّد علیه السلام چنانك فرموده إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ[408] و أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ[409] که آن

---

[405] (۲)- ص: ندارد.
[406] (۱)- ص: ندارد.
[407] (۲) قرآن کریم، سوره ٤٨، آیه ۱.
[408] (۳) سوره ٤، آیه ۱۰۵.
[409] (٤) سوره ٩٤، آیه ۱.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۷۵

معّیت با کسی دیگر نباشد باز وسوسه می‌آمد که اللّه چون همه اجزای این‌کس را هست می‌کند و در هر جزوی هزار نوع تصرّف می‌کند پس اللّه با هر کسی بباشد اللّه الهام داد بجواب که اللّه با هر کسی به نوعی باشد با یکی برنج باشد و عقوبت و با یکی به شهوت و با یکی براحت بدان نوع که اللّه با انبیاء علیهم السلام بوده است از روی نصرت و معجزه و محافظت و شرح آن جهان و دید عالم غیب محسوس است که از آن نوع با کسی دیگر نیست و ازین نوع ترکیب و تصویر و گرما دادن و سرما دادن و غذا را در وی قسمت کردن و خواب و بیداری دادن اللّه با همه کس هست اکنون طالب آن باش که اللّه با تو از آن نوع باشد که با انبیاء علیهم السلام بوده است و می‌گوی ای اللّه از نوع دیگر با من باش و در هر حالتی در خود می‌نگر و می‌دان که از آن نوع اللّه با تست بدل می‌آمد که همچنانك مر کلّ مرا نوع حالتی است از خوشی و ناخوشی و عشق و محبّت و ادراك باغ و بوستان و این معنی ادراك را در من کسی نمی‌بیند چه عجب که هر جزو مرا همین نوع ادراك باشد و در وی کسی آن را نبیند اکنون ای اللّه آن معنی ادراك را و آن خوشی عشق و محبّت را بوقت تنهایی من بالا ده و بیفروزان و بلندگردان پیش من تا من می‌بینم و آن معنی عشق است و طاعتست و توحیدست اکنون باید که تنها بنشینم و آن معنی را بالا دهم و تعظیمش کنم تا به نهایت وی برسم و مطلوب خود را بیابم و چون آن معنی که مطلوبست حاضر شود و با من مساس کند من حمل گیرم از وی و در خورد آن بچه شادی از من موجود شود همچنانك چون نظرم بر خاك می‌افتد آن معنیها که از خاك آمده است از عشقها و سبزها و خوشیها چون بدان می‌پیوندم[۴۱۰] از من راحات پدید می‌آید حاصل تا اللّه مساس کدام معانی لطیف روزی کرده بود درخور آن وجدها و حالات و کرامات از من پدید می‌آید و ادراك این اصل و این معانی مرا دهد و مثال ما فیلسوفان را دهد کی بهر کسی دهد و اگر کسی را ازین خوشی روزی کرده باشد با خیالات این معانی مساسش بدهد باز هر صورتی که مظهر این معنی شد همواره

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۷۶

با صورهای ایشان و با خیالات ایشان و احوال ایشان مساس دارید[۴۱۱] تا اللّه از شما آثار برکت پدید آرد و عشق و مودت در شما ظاهر کند چنانك من با صور انبیاء علیهم السلام و مناجات ایشان مساس دارم و چیزها می‌بینم و اللّه را یاد می‌کنم و از آن چیزها که می‌بینم آنچه مرا موافق است درخواست می‌کنم و از حال بحال می‌گردم و حقیقت اللّه را نظر می‌کنم و دلیر می‌شوم و هر وصفی‌اش را که می‌بینم دگرگون می‌شوم (و اللّه اعلم).

فصل ۱۲٤

---

[۴۱۰] (۱)- ن: می‌چرندم.

[۴۱۱] (۱)- ص: درآید.

انْطَلِقُوا إِلى ما كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ[٤١٢] هيچ کس معذور نیست در جهل بخالق خویش زیرا از برون از حال بحال می‌گرداند [و حال اندرون را می‌گرداند] می‌جنباند کسی را و می‌گوید مرا می‌جنبانند مکابره کرده باشد و می‌زنند مر کسی را و وی می‌گوید مرا می‌زنند جحودی آورده بود آخر این تشنگی و گرسنگی و درد و رنج هر یکی زخمی است و ضربیست[٤١٣] و راحت و رفع گرسنگی و دارو دادن دردها انعامی است اکنون خالق را دانستن آن بود که او را دوست داری چو انعامش می‌بینی و بترسی چو قهرش می‌بینی و نشان محبّت و ترس آن بود که اندرون و بیرون تو حالت دیگر گیرد و جنبشی دیگر بود ترا که مباین حرکات اوّل باشد و ترس نیز آن بود که اندرون و بیرون تو حالت دیگر گیرد و لون دیگر شود هرگز هیچ محبّی دیدی که حالت بر وی نگشته بود و هیچ ترسی دیدی که ظاهر و باطن وی تفاوت نکرده بود اکنون تفاوت حالت محبّت[٤١٤] آنست که محمّد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم آورده است در قرآن و تفاوت حالت ترس را نیز همچنانك در رحم از حال بحال بگشتی [و رنگ به رنگ بگشتی[٤١٥]] آنگاه روح ترا[٤١٦] به تو تعلّق دادند بعد از مرگ نیز از حال بحال بگردی آنگاه همان روح را به تو تعلّق دهند تا تو در رحم باشی نعمت این عالم را چگونه اهل باشی و

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱۷۷

چگونه توانی خوردن تا از خون خوردن بشیر خوردن آیی و از شیر خوردن به غذای لطیف آیی آنگاه به دگرها آیی تا تو درین جهان باشی چگونه نعمت آن جهان توانی خوردن و چند توانی خوردن آخر شخصی درخور آن بباید هیچ دیدی که کسی مورچه و پشه را آورد که بیا مایده‌ها و آشهای با تکلّف را بخور و با زنان آدمیان صحبت کن این‌ها چه اهل آن باشند آخر قد و قامتی درخور آن بباید اکنون خود را گفتم چو نشان محبّت اللّه [از حال بحال گشتن است در ظاهر و باطن بیا تا بتحصیل محبّت اللّه شوم و بذکر اللّه] مشغول شوم و باز پیش دلم می‌آمد که نباید چو من به محبّت اللّه مشغول شوم بی‌خبر شوم و آب از دهانم دویدن گیرد و کسی بیاید و جامه‌ام ببرد اللّه الهام داد تا تو هوش به چیزهای دیگر داری هوش به محبّت من نداری اکنون بوقت ذکر اللّه و محبّت اللّه تا باطن به یکدیگر نزند و از حال بحال نگردد محالست که زندگی و محبّت اللّه پدید آید و هرچند باطن من آرمیده‌تر[٤١٧] باشد و هموارتر باشد می‌بینم که پژمرده‌تر می‌شود اکنون می‌بینم که باطن من بوقت ذکر اللّه و محبّت اللّه بر یکدیگر می‌زند چنانك گویی هوا بر کوه می‌زند و کوه بر کوه می‌زند و در آب می‌افتد و یا باد و اشجار بر یکدیگر می‌زند و یا شاخهای پرشکوفه بر یکدیگر می‌زنند و آب می‌شوند حاصل بی‌حرکت باطن در محبّت اللّه هیچ زندگی نباشد و این حرکات باطن که کسی از حال بحال بگردد همچنانست که گویی خود را بر اللّه و بر صفات و صنع اللّه می‌زند از بهر طلب مزید محبّت

---

[٤١٢] (٦) قرآن کریم، سوره ۷۷، آیه ۲۹.
[٤١٣] (۲)- ن: زحمتست و ضربتست.
[٤١٤] (۳)- ن: محب.
[٤١٥] (٤)- ص: ندارد.
[٤١٦] (۵)- ص: آنگاه همان روح را.
[٤١٧] (۱)- ص: آرامیده‌تر.

اللّه و می‌باید که خویش□ را چون مصروعی و دیوانه سازد و شوریده باشد در وقت طلب محبّت اللّه و اگر باطن مانده شود از حرکت و طلب و تن فروماند بدانك اللّه محبّت را در تو می‌آکند و می‌فشارد و ترا بی‌هوش می‌کند تا از محبّت و عشق و خوشی ترا پر می‌کند (و اللّه اعلم).

فصل ۱۲۵

مادر را[418] گفتم که اللّه روشناییهای حواس ما را از مواضع وی بیرون می‌کشد و ظاهر می‌کند چون روشنایی چشم و ادراك گوش و سایر حواس همچنانك کسی از غوزه کثیف پنبه روشن لطیف بیرون کشد بیا تا ناظر بصنع اللّه باشیم نه بمصنوع

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱۷۸

که مصنوع چو شکل شورستان و خارستان و خشکستانی را ماند چون هوش بصنع اللّه داشتی گویی ازو با هوای خوش آمدی و از آب تلخ به آب خوش آمدی و از خارستان به گلستان آمدی این حالت خوش‌تر بود که نظاره چنین جمال می‌کنی تا راحت آن در اجزای تو می‌پراکند به از آن[419] که نظاره شورستان و خارستان و صورت زشتی می‌کنی تا اثر رنج آن در تو می‌پراکند اکنون همه روز درین جمال نظاره می‌کن تا آش ترا به تو می‌آرند و تو می‌خوری به از آنکه همه روز غم نان و آب می‌خوری تا ترا حاصل شود و غم مرده شدن و زنده شدن می‌خوری و غم حشر و قیامت می‌خوری تو خود بنظر این جمال مشغول شو هرچه خواهد شدن بشود و ترا از آن خبر نبود درین ساعت دم مرا ببین که چون وزان کرد و آب لطافت کلمات مرا روان کرد تا کنده نغزگرفته سود او رنج ترا ای مادر چون نهال و شکوفه و میوه کرد تا تو می‌خوری و درین ساعت در زیر سایه این برگ آمدی و از دیوار و خار رز اندوه خلاص یافتی اکنون در این زمان که تو در زیر این برگ و میوه‌هایی ترا از کالبدت چه خبر که وی خون است و رگ است و پی است و کنده است و پهلوی خاشاك و نمد است و یا پهلوی دیوار است اکنون نیز چون روح ترا در فردوس فروآرند و کالبد ترا در ویرانی جهان پیش سگان در میان حدّثها ذرّه‌ذرّه کنند ترا چه خبر باشد هیچ لطیفی نیست که گرد آن کثیفی نیست تو از بیرون سون باغ در و دیوار و خار می‌نگری چه خوشی یا بی‌چو از دیوار و خار درگذری □یدانها و سروها و چمنها درآیی و زیر گلبنان و سیب بنان و لب حوض بیایی و بصاحب جمالی که خداوند باغست باسماع و لطافت برسی آنگاه از وحشت خار و دیوار ترا یاد نیاید نیز هرکه در صورت خار و خاك و دیوار و چوب و آتش و آب می‌نگرد او در وحشت دیوار و خار رز باشد امّا چون باری و اللّه را از پس این‌ها ببیند و به صنایع و لطائف او

---

[418] (۲)- ص: در حاشیه: مریدی را.

[419] (۱)- چن□ است در هر دو نسخه و الظاهر: یا آنکه.

بتغيير و تبديل نظر كند و به ميوه‌های انس و بمقعد عشق برسد از وحشت ديوار و خار رز خلاص يافته باشد اكنون خود را گفتم كه هرچه منظور تو شد اللّه را ازو رای

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۷۹

آن ديدی و هرآينه كه هست بی‌صانع نخواهد بود[٤٢٠] از آنك چندين چيزی بيايد تا نام هستی گيرد به نزد تو يكی تويی تو و نظر تو و تخصيص تو بدان منظور و ضرّ و نفع نظر تو و مناسبت و انجذاب ميان نظر تو و آن منظور و تحيّر بنظر تو و تحيّر آن منظور [و تخصّص او بنوع وجود و بدان زمان و اشتمال آن منظور] بر ضرّ و نفع اين چندين تركيب مختلف و وجود همه با موانع و آن عدم كه بخلاف وجود است هرآينه بی‌تدبير مدبّری و حكيمی نباشد بلكه نزد اهل نجوم و حكمت عمل جمله افلاك و ستارگان و طباع و قرار ارض و جمله موجودات بيايد تا آن نام موجودی بر چيزی بنشيند و عمل افلاك و عالم را بفعل مدبّری گويند پس جمله خلق متّفق آمدند كه اللّه ورای هر موجوديست سميع و بصير و فعّالست و علم و حكمت ازوست كه وجود صورتبند بی‌اينها نيست اكنون چون بوجود هر چيزی كه باشد اللّه را با اين همه صفتهاش ديدی پس اللّه را به نامی از نامهاش بينديش مثلا المستعان گفتی چون اللّه مستعان بود ملالت و سأمت و درد و تفرقه همه بوی زائل شود تا معنی عون متحقّق بود بلك هرچه تو از وی بخواهی باللّه كه هستی آن حاصل شود در حال از حورا و عينا و سلسبيل و زنجبيل و ترا حالی ولايت تكوين نباشد لا محالة چنانك اهل بهشت را و از آن مكشوف‌تر كه اهل بهشت راست اين ولايت بباشد و اگر خواهی در يك زمان ترا به برجهای آسمان برد تا برج آتشی و آبی و بادی و خاكی را نظاره كنی و قرين سعد مشتری و نحس زحل گردی و جمله كواكب را بر تو مكشوف كند و اگر خواهی تا ترا معجزه جمله انبيا عليهم السّلام بود از طوفان نوح و عصای موسی و يد بيضا چون اين همه از اللّه است و اللّه بسبب منظور با تست اين همه ترا بباشد و در هر عجبی كه دلت خواهد فرومی‌رو و اللّه را می‌بين از ورای آن و سأمت و ملالت بعشق برود تو از اللّه عشق می‌خواه و قضای شهوت با حوران و بيهشی از خمر بهشت و سلام ملايكه و وصايف و خدمتكاران با چندان حلّها می‌خواه كه آن همه خوشيها باللّه است چو اللّه با تو بود بدان منظور لاجرم همه چيز مر ترا باشد پس

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۸۰

چو اللّه با تست در همه موجودات نظر می‌توانی كردن هم اين جهانی و هم آن جهانی از حورا و عينا و از هرچه خواهی و ليكن نظر تو يك ريزه بيش نيست اگرچه همه جهان مملوك تست تو آن ريزه نظر در كجا می‌داری كه مزه و رنج بيش از آن نتوانی كشيدن و به اندازه و ذوق خود بيش مزه نتوانی گرفتن اكنون در هر جزو اين جهانی و آن جهانی كه نظر كنی نيك‌نيك نظر كن تا مزه آن به تو راه يابد و هر ساعتی اللّه ترا نور روی ديگر و قدّ و قامت ديگر

---

[٤٢٠] (۱)- ص: نباشند.

می‌دهد چو قدرت اللّه با تست همه سمع و بصر بی‌نهایت با تو بود و سأمت و ملالت همه از تو بدان زائل شود. که اللّه بهر ساعتی در باطنت عشقی و نوری دیگر دهد ترا و ظاهر جمالت را نیز هر ساعتی نوری می‌دهد که آفتاب و برق را خیره کند چنانك موسی و یوسف را صلوات اللّه علیهما نقاب می‌بایستی و هر ساعتی ترا هوش می‌ستاند و ترا مست می‌گرداند هم برین ترتیب هرچه منظور تو شد اللّه را با همه صفاتش و رای آن همه می‌بی اکنون نظر می‌کنم که اللّه دستکهای مرا چگونه پیوسته یکدگر کرده است و چگونه هموار کرده است و جمله اعضای مرا در خورد یکدگر راست کرده است آن‌کس که از وی چن صورت بندد می‌بینم که عالم و قادر و حکیم و کریم و رحیم و طالب و غالب همه اوست باز چون در چشم شکافته خود و دهان کفته خود و اعضای سلیم خود نظر می‌کنم همه عالمی و کریمی و رحیمی و قادری و قاهری اللّه را می‌بینم بی‌خیال و بی‌جهت و رؤیت اللّه مقصود از نظر بذات اللّه آن باشد [که] تا صفات و افعال و فوائد و تصرّفات وی را ببینم پس چون تصرّف و فعل و رحمت و عاطفت و کرم و لطف و قهر اللّه را می‌بینم به حقیقت اللّه را دیده باشم چو مقصود این آثارست که ببینم از ذات اللّه نه مجرّد ذاتست پس چه عجب باشد اگر ذات اللّه مجموع این صفات بود که لاینفك است از یکدیگر (و اللّه اعلم).

فصل ۱۲۶

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای طالب بی‌خبر از مطلوب خود همواره می‌خواهی تا بجویی چو دست‌افزار جستنت کم شود بخسبی و تا رگیت می‌جنبد می‌طلبی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۸۱

و حسرت می‌خوری که آلت جستنم نماند تدبیر چون کنم و چون به فراموشی دست بداری از جستن ترا در طلب آرند آخر بنگر که صد هزار از اهل عقل برین بوی درین تکاپوی آمده‌اند آخر ببین که سگ بی‌بویی به جایی نمی‌پوید چندین عاقلان بی‌بویی درین راه طلب چگونه پویند و این سفر را هیچ کرانه نیست از آنك لطف محبوب را هیچ کرانه نیست همه گردان شده‌اند در میان راهی و یا چون معلّقی که بر هیچ چیز تکیه ندارد چنانك روح تو در گردش چون چرخ فلك است و یا چون مرغی که در هوا پر می‌زند تا کجا فرود آید و این حجابهای مصوّر حجاب نیست از دیدن اللّه بلك صرف کردن اللّه حجابست دلیل بر آنك در یك زمان در پیش خویش اللّه را می‌بینم و در زمان دوم می‌بینم معلوم شد که مجرّد صرف اللّه حجابست از دیدن اللّه اکنون خود را گفتم نادیدن اللّه آن است که بر پنداشت غیبت اللّه با صورت مخلوق دمی زنی همان پنداشت تو ضایع کردن عمر و بیگانه بودنست از اللّه و اگر نه هیچ جزوی از موجودات نیست [که اللّه آنجا نیست] با همه قوّتهای تو قوّت اللّه پیوسته است و به رؤیت تو [رؤیت] اللّه پیوسته است و همه موجودات جهان چاکرند اللّه را یکی آرامیده و یکی رونده و یکی منجمد منقبض ترش‌روی و یکی منبسط تازه‌روی چنانك بچه نخست که بجهان آید یك‌چندگاهی بگرید [آنگاه بخندد همچنان مؤمن نیز در این جهان

بگرید] آنگاه بخندد نخست آدم بگریست و رسول صلّی اللّه علیه و سلّم فرمود اللّهمّ ارزقنی عینین هطّالتین باز نخست ابر گرید تا گل بخندد اکنون رسول علیه السّلام که روضه بهشت و گلستان معانی بود اشك دو چشم می‌خواست لا جرم جبرئیل با طاوس ملایکه آن همای همّت او را آنچه در خورد او می‌آوردند از خورش حکمت و بسر او می‌رسانیدند چنانك کبوتربچه خود را خورش آورد تا رسول علیه السلام بیهوش می‌گشت از بشارت آن شراب که از شوق لقای اللّه بوی می‌رسید و از آن بشارت چو بی‌هوش می‌گشت بهشت را و حوران را پدید می‌دید و بدیشان می‌رسید و در مهتری و سروری کمال می‌گرفت و رخساره از شراب طهور می‌افروخت باز چون بهوش می‌آمد

می‌گفت که اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً[421] یعنی در این جهان قرارم مده مرا با محبّت خود آرام ده تا در سرای امان و دارالسلام بیارامم و به مؤمنان لحظه‌لحظه بوی موانست آخرت برسانم وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ[422] ابراهیم با همه جنگ کرد و تا دوست را نیافت هیچ آرام نگرفت و جنگ ازین قوی‌تر چه بود که لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ[423] گفت همه ستارگان را چیزی گفت و دشنام داد یعنی اگر ستارگان بی‌تمییزند دوست و دشمن را نشناسند ایشان را از بهر چه دوست داری و اگر تمیز دارند [عاجزند] که دوست را بمراد نتوانند رسانیدن و آن دوست نمرودیان و منجّمانند و دشمن را قهر نتوانند کردن و آن دشمن منم که ابراهیمم بخلاف دوستی اللّه مر مؤمنان را اگرچه مؤمنان در غم‌اند جای شادی وضعی دیگرست و کافران را جای قهر بموضعی دیگرست و اتّبع ملّة ابراهیم یعنی نفاق را بمانید[424] و خدمت نفس مکنید[425] و خواست و آرزوی او را مدهید شما را چشم و ابرو جای دیگر است و دست و پایتان جای دیگر این بزبازی باشد نه متابعت ملّت ابراهیم باشد آن خداونده بزمرد خسیس است از بهر شکم آن بزك را چگونه چراغ‌پایه‌بازی آموخته است و آن نفس خسیس تو بنگر که بحکم حرص چگونه بزبازی می‌آموزد مر ترا تا تو سخن وی می‌شنوی و از طلب اللّه غافل می‌شوی و جان تو می‌کاهد پس تو اللّه را و جان را ندانی از آنك تمییز نداری و بی‌خبری تو سخن آن‌کس را دانی که پهلوی وی نشینی اما آنها که از حرص رهیده‌اند و نفس را اسیر خود کرده‌اند تو سخن‌گفتن ایشان را چه دانی بچه چو گوشت‌پاره است چو از مادر بیاید مادر و پدرش بکدام لغت در وی دردمند و آن در ضمیر وی آید هم بر آن نقش آواز نفس وی بیرون آید و آن نوع را دریابد یعنی بر ضمیر طفل هر مهری که نهی همان نقش گیرد اکنون تا سپس مرگ با تو کدام کسان نشینند و بکدام لغت ترا گویند و کدام آب و هوا با تو آسیب زند گویی کلمات مردمان و

---

[421] (۳) قرآن کریم، سوره ۱۴، آیه ۳۵.
[422] (۴) سوره ۴، آیه ۱۲۵.
[423] (۵) سوره ۶، آیه ۷۶.
[424] (۱)- ص: انیت.
[425] (۲)- ص: مکنیت.

حیوانات و بادها همه اللّه است که در هر جوهری می‌دمد تا رنگها دهدش اکنون دو حالست یکی شادی و یکی رنج و آن دو به یکی بازآید زیرا که رنج سبب شادی بود و شادی سبب رنج بود و یك چیزی نامنقسم بدو کس چگونه مضاف می‌بود چنانك آب مسکن و راحت خلق آبیست و سبب هلاك خلق خاکیست و خاك همچنین و باد همچنین خاصه بر قول اهل طبع که هیچ جزوی نیست که سبب ضرر یا سبب نفع نیست چو مترکّب از چهار طبع است و هریکی ازین ضرّیست و نفعی است و این‌همه حیله زوبعانست امّا باطن انبیا و اولیاء را نوری دادند و بینا گردانیدند تا بدان نور یقینشان حاصل شد و بدانستند چون آن بینایی دیگران را نبود هرچند که وصف کردند ایشان درنیافتند چنانك بینایی چشم دادند یکی را تا بدید و ندانست و آن دگر را که ندادند هرچند او را وصف کنند و خواهند تا او را بینایی حاصل شود نشود اکنون تا هر کسی را پروانه او کدام شمع است چون از پای درافتد همان شمع بسر وی برسد اگر زشتی باشد زشتی رسد و اگر خوبی باشد خوبی رسد باز خلق غافلان چون پروانه‌اند و دنیا چون شمع که معشوقه‌شان از عاشقانشان زردروی‌تر و نزارتر است امّا شعله سر و روی آن تن شمع را بر ایشان پوشیده گردانیدند و چشمشان را خیره گردانیدند تا نمی‌بینند هدایت اللّه نگر که چشم دو کس یکسان و نور چشم ایشان یکسان و ارض و سما و نجوم و هوا که اسباب بصرست یکسان یکی را چشم عبرت‌بین شده است و اللّه در عجایب بر وی گشاده و یکی دیگر را اللّه در حجاب کرده تا هیچ نبیند از آن پس لاجرم چنین حجابی حجاب چیزی نباشد و این‌چنین حجابی دلیل [مسافت[426]] نکند بین اللّه و بین الانسان از آنك مسافت هوا و آب و خاك و سما و عین و جرم باشد دلیل بر آنك غرض مسافت نباشد میان فاعل و مفعول و همچنین سماع و گوش دو کس یکسان یکی را در کلمه دری بگشایند تا راحتها می‌بیند از آن کلمه و یکی را در پرده کنند که از آن خوشی هیچ بهره‌ایش نباشد باز دل دو کس یکسان خطرت دل یکی را به بستانها و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۸٤

براحتها دری بگشایند و یکی را حجاب دهند تا از آن راحت هیچ نبیند امّا گاهی که این محجوب با وی که می‌بیند جدل کند گوید که چه خوش است اینکه تو می‌بینی و باز گوید که این خیالست و سود است و آن خیالها بدان سبب بود که پاره از آن حجاب خود بوی داده باشد و خوشی وی کم شود و آن‌کس که در خوشی است و راحتی می‌یابد از آن بستانها پاره از آن سرور و تازگی و طراوت بستان خود دسته بندد و به نزد آن محجوب آرد تا وی را باز‌اید که خوشی این بستان بدین‌سانست و ازین وجه است، این نور را با حجاب و ظلمت وی آمیخته باشد لاجرم نور و راحتش را اللّه کم کند تا آن محجوب محروم ماند که اگر آن محجوب از اهل این نور بودی هم از ابتدا اللّه وی را بنمودی امّا جمعی که این بستان را می‌بینند و اهل آن نورند چون جمع شوند و به یکدیگر پیوندند آن نور و بستان ایشان زیاده شود و محجوب با محجوب چون جمع شوند آن ظلمت ایشان زیاده شود پس گفتم تنها باللّه بودن و از

---

[426] (۱)- ص: ندارد.

همه بریدن خوش‌تر بود امّا این دوستان و مادر و فرزندان همچون لنگری‌اند بر پای روح من و یا چون رشته بر پای گنجشکی‌اند و این روح من خواهد تا در هر کوی خوشی فرورود و بازنیاید و از صحبت و مجامعت و نظر کردن در جمالی و ذوقی بازرهد و ایشان بازکشند امّا روح چون شربت راح راحت نوش کرد و در آن خوشی فرورفت می‌خواهد تا همچنان سرمست بباشد و بازنیاید امّا سررشته دوستی متعلّقان و نفس خلقان او را بازمی‌کشند و دنیا ازین مبغّض آمد که شهد وی بی‌موم نیامد و این قالب چو از وجود سریر زند هر عضوی را به عضوی دیگر حاجت بود و آنگاه مراد آن عضو حاصل شود که بار و رنج آن عضو دیگر بکشد اکنون چو در دام جهان آمدی خواهی تا باز بیرون [پری] نتوانی زیرا که روح چون ماهی از دریای عدم برآمد بحکم حرص لقمه‌طلبی و آسیبی زد به لقمه و همچنین می‌چشید و می‌خورد و در وقت خواب و بیهوشی بازمی‌رفت و بسبب بلیّه روزگار و رنج که گاهی بر وی رسیدی بترسیدی نیارستی تمام آن لقمه را گرفتن و بهر آسیبی می‌خواستی تا به دریای عدم بازرود و بحکم آنك حیوة متعلّق به لقمه بود بازمی‌آمد اکنون هرکه لقمه را

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱۸۵

ترسان‌ترسان بخورد و بر ادب شرع و حلّ و حرمت وی برود غذا یافته باشد و امان یافته باشد از شست عذاب و عقوبت، حاصل برّ و فاجر چو دو ماهیند ماهی مؤمن چو قطره لقمه را بخورد چون ماه در دریای علو رود و باز آن جاه جوی حریص لقمه را پرتر گیرد تا لقمه او را بکشد و بشست عذاب و عقوبتش مبتلا کند چنانك موسی علیه السلام تا هماره در تشرّب روح قدسی بود در راحت می‌بود و چون بسبب پریشان شدن قوم دلتنگ می‌بود و شربت راح او مهنّا نمی‌بود پریشان می‌شد گفتند بموسی که اگر تو رنج قوی نمی‌بایستی کشیدن بظاهر کردن ید بیضا و ثعبان شدن عصا مشغول چرا می‌بودی و اللّه اعلم.

فصل ۱۲۷

اللّه اکبر گفتم در نماز آمدم گفتم در سیاست جای آمدم[427] و اللّه اکبر گفتن نام قربانیست یعنی نام قربانی از بهر آنست که اجزای ما همه قربانی‌اند و این نمدها که در زیر پای انداخته‌اند همه موی کشتگانست و اجزای در و دیوار اجزای صد هزار حیوانات و آدمیانست تا چند سرها کوفته‌اند و اینجا بی‌خبر انداخته‌اند بلك اجزای تن ما تا چند بار بمرده است و از آدمیان دیگر و حیوانات نیز تا چند بار در چهار[428] خانه آب و باد و آتش و خاك بوده است پس سرتا سر ما همه سرای سیاست است. سُبْحانَكَ اللّهُمَّ آغاز کردم یعنی ای اللّه تو منزّهی از صورت که صورت را چنین عقوبتهاست و بحمدك یعنی نخست از باغ لطائف تو بود که اجزای خاك بچریدند تا فربهی وجود یافتند آنگاه قربانی شدند همچنان به آخرت همه زخمها و رنجها را سماع مؤمنان کنند و خوشیهای راحات ایشان گردانند او معناه سبحانك

---

[427] (۱)- ن: آمده‌ام.

[428] (۲)- ص: در جهان.

اللّهمّ عجبا از تو ای اللّه که اجزای خاك و هوا و آب را بدان منصب رسانیدی که پاکی و چگونگی ترا بدانست اگر اجزای خاك مرده را به بهشت و فردوس رسانی و به رؤیت خود رسانی چه عجب و بحمدك یعنی سرتاپای نعمت توام و تبارك اسمك

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۸۶

هر جزو که بنام تو برآمد هرگز نکاهد و به سعادت ابد برسد و تعالی جدّك رحمت و لطف و کرم تو چو نصیب بیچارگان نباشد از آنکه باشد چو ذات تو و بزرگواری تو متعالیست از آنك حاجتش بود به رحمت و کرم و لطف چو معرفتم دادی حضرتت بس بلند دیدم جای دیگر نروم و لا إله غیرك اکنون چو در نماز اللّه اکبر گفتم با خود قراری دادم که نظر را از همه چیزها کوتاه کنم و همین در الوهیّت و تعظیم و صفات اللّه نظر کنم و بس چون چنان می کردم صد هزار روشنایی و هیبتها و شکوهها می‌دیدم و می‌خواستم تا بر خود شکاف کنم از بس که پر می‌شدم از هیبت و تعظیم و هرگاه که پر می‌شوم از تعظیم و هیبت و عشق و محبّت اللّه هوش می‌دارم و نظر می‌کنم که این روح و ادراك من کجا فرغرده شد و سست شد و کجا سخت ماند و چون بندی می‌بینم از اللّه می‌خواهم تا آن بند را بدراند و آن موضع را شکاف کند تا هیبت و رحمت و رقّت و گریه از آن موضع درآید و از من بیرون روژد و چون در الوهیّت و تعظیم و صفات اللّه نظر می‌کنم چنان روشنایی و عجاییها پدید می‌آید که روح من چون آبگینه می‌طرقد و می‌جهد چنانك از آتش بجهد و بشکند و صد هزار عجاییها از زیر هر شکافی بیرون می‌آید اکنون می‌باید که در نماز به الوهیّت بتعظیم چنان نگاه کنم که بینم که اللّه روح مرا چگونه از حال بحال می‌گرداند و در وی چه تصرّفها می‌کند و در آن گردش روح مرا چه عجب تفاوتها می‌باشد که یکی به یکی نمی‌ماند چنانك خاك را از حال بحال گردانید تا بدینجا رسانید که عقل و حسّ و تمییز و معرفت و محبّت و عشق شد روح مرا نیز همچنان در عجب‌های بسیار از حال بحال می‌گرداند تا من مشاهده می‌کنم حاصل اینست که آب محبّت و تعظیم اللّه و وجد که از غیب بمن می‌آید در آن وقت که نظر به الوهیّت و تعظیم اللّه می‌کنم می‌بینم و می‌خواهم که آن رگ را در روح خود نیك نگاه دارم تا پی بیرون برم بغیب، باز قوم را گفتم که اللّه قهّارست چو در نماز آیید خاضع و ذلیل و ترسان باشید و از قهر اللّه دراندیشید مگر که شما اللّه را در وقت نماز قهّار نمی‌بینید که از چشم مردمان شرم می‌دارید و می‌گویید که

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۸۷

اگر در نماز راست نه‌ایستیم ایشان ما را رسوا کنند که این منافق است و بی‌اعتقاد است و شاید که قصد زدن و کشتن و آواره کردن ما کنند مگر که اللّه را شما قادر نمی‌بینید بر رسوا کردن که از بیم وی در نماز خاضع و ذلیل نمی‌باشید حاصل نفس آدمی از بیم زخم تیغ و شکنجه خاضع و ذلیل می‌باشد چنانك هرگز به هیچ نعمتی و آسایشی چنان

خاضع و ذلیل نشود اکنون شما در در وقت نماز و سبحانك اللّهمّ قهر اللّه را می‌بینید تا خاضع و ذلیل باشد (و اللّه اعلم).

فصل ۱۲۸

می‌گفتم که علامة الاحمق کثرة الکلام فی غیر ذکر اللّه تعالی کسی تکرار می‌کرد من پریشان می‌شدم خود را گفتم که دل بنام اللّه دار و یاد اللّه کن تا اندیشه‌ها ترا فرونگیرد ریزه نان را چندان مورچه گرد می‌آیند آخر تو کم از آن ریزه که دیوان چون مورچگان با تو گرد نیایند چنانك دریا اگر چه بسیارست امّا خلق دریا خورندگان ویست اکنون چون خورندگان و ربایندگان بسیارند مرا وصف دوستی و دشمناذگی و بیگانگی و آشنایی خلقان و رنجیدن و پریشان شدن از حال ایشان این همه را از دل خود می‌بباید تراشیدن و پاك کردن و ترك ذمّ و حمد و نصیحت خلقان کردن که این بخوانید و آن مخوانید و تکرار کردید و یا نکردید این‌همه را می‌بباید ماندن تا وسوسه و اندیشه ایشان همچون دیوان بر من گرد نیایند یعنی همچون گویی باشم و هیچ جای سر تدبیر مصالح را بمانم[429] در میان این چرخ اشغال بچوگان محبّت در احوال معرفت و تعظیم اللّه و در روح و ریحان رفتن و جراحات خود را درمان کردن گردان باشم تا در عالم غیب بر من گشاده شود و ازین احوال که گفته شد هیچ یادم نیاید و اگر اثری از احوال من ظاهر شود و بیرون تلابد از معرفت و تحقیق و اسرار و انوار و یا از خلافی وفقه و غیر آن و بر هر اثری ازینها جداگانه خیلی و گروهی جمع شوند من باید که با همه بیگانه باشم از نام و نسبشان و از خان‌ومانشان نپرسم و نظر نکنم من در احوال روح خود چون آسیا گردان باشم و در مزه معانی خود مشغول شوم اگر آرد معانی از

کنارها برون می‌آید گو تا بیرون آید و گیرندگان تا می‌گیرند و می‌برند و می‌آسایند و بدولتها می‌رسند بی‌دریغ و بی‌تأمّل بی‌آنك من به ایشان نظر کنم و سخن گو اکنون خود را گفتم که نشان اللّه با خود می‌دار تا ترا ازین احوال و ازین معانی بازندارند در ملك کسی و در باغ کسی آیی تا نشانی نداری ترا در آن باغ رها نکنند در باغ نماز بی‌اعوذ و بی‌بسم‌اللّه مرو و نان و آب بی‌تسمیه مخور زیرا که در هر کویی کاری و در هر راهی شغلی است صد هزار ره زنان و مردان کمین گشایند امّا چون بدرقه ملایکه در آن کوی و در آن راه با تو باشند که لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّهِ[430] زهره ندارند تا دزدان و راهزنان بیرون آیند باز اگر ایشان نباشند دزدان و راهزنان بیرون آیند همچنانك حشرات در زمین آواز آدمیان و دم زدن ایشان که دشمنان ایشانند می‌شنوند و دشمن خود را می‌شناسند و در سوراخها می‌باشند حشرات زمین تو نیز از بیم مشغلهای الهام ملایکه سر از سوراخ‌های خود بیرون نیارند کردن همچنانك در اسطرلاب می‌نگری و احوال ستارگان آسمان می‌دانی و بر احکام آن می‌روی و چیزها می‌دانی این حروف

---

[429] (۱)- ظ: نمانم.

[430] (۱) قرآن کریم، سوره ۱۳، آیه ۱۰.

الرّحمن الرّحیم الی غیر ذلك من الفاظ القرآن تا درین جایها ننگری و در معنی این خوض نکنی احوال این جهان و آن جهان هیچ گونه دانی [راز الوهیت ندانی هنگام کشت ندانی و هنگام سفر ندانی] نحس منهیّات و سعد امریّات را نشناسی امّا هرگاه که درین حروف نظر کردی چرخ معانی را مشاهده کنی و فرشتگان ادراکات ملهمه و الهام را چون ستاره در پیش چشم تو و نظر تو می‌آرند تا تو در آن مشاهده [راه] مصالح و مناهج قطع کنی و بمقصد می‌رسی اکنون نشانی اللّه را که در باغ رحمانیش درین جهان می‌روی با خود می‌دار تا به سلامت برگذری و ببستان رحیمی‌اش برسی و آن آخرت است که دار القرار و دارالسّلام است (و اللّه اعلم).

فصل ۱۲۹

قاضی محو می‌کرد سلطان العلمایی مرا گفتم ای اللّه هرچه اشخاص

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۸۹

حیوانات است هیچ بموجب عداوت نشاید که محض صنع تست کس را در آن فعلی نیست اما آنکه مبغّض و مستوجب عقوبت است آن اختیار و فعل بدست اکنون ای اللّه اختیار و فعل خلق را بر حضرت تو چه وزنست از بادی کمترست و از هوا ضعیف‌ترست اکنون اختیار قاضی را بازتابان و آن اختیار شرا صفت دردی و سودایی ده تا از خود به دیگری نپردازد ای اللّه اگر چه اختیار صنع تست و لیکن صنع خود را دگرگون می‌گردانی چون صفت اختیار و فعل داده و عقوبتی را صفت آن گردانیده، ای قاضی تو چشم درد و موضع نهاده یکی آب روی جستن و غلبه کردن تا لقمه کسانی از جاه و منزلت بربایی و دیگر آنك می‌خواهی تا شهوت خود برانی همچون آن عاشقی که دو چشمش بصورتی درمانده باشد و خیره مانده بود نه پیش پای نگرد و نه چپ و چهار سوی نگرد که کسی مرا درین خیانت نگیرد تو نیز ای قاضی نمی‌نگری که زمین حق کیست و نمی‌نگری که ترا شهوت که داده است تو از کجا آمده و کجا می‌روی و تصرّف در ملك کی می‌کنی و بد کی می‌گویی تو چگونه مسلمانی که گرد خود نمی‌گردی و در غم دین و ایمان خود نیستی اگر کسی در خانه تو بیاید و یك درم سیم تو ببرد هزار حجّت با وی بگویی که بچه حساب در ملك من آمدی و درم که حق من بود چرا می‌بری و اگر داد نیابی گویی که مسلمانی را آب برد بدان طرف چنان مسلمانی و بدین طرف هیچ ایمانت نی تو چگونه محو کنی سلطان العلمایی مرا که عزیزی از عزیزان و گزیدگان حق در خواب دید که پیری نورانی از خاصان حق بر بالای بلندیی ایستاده بود و مرا می‌گفت که ای سلطان العلماء بیرون آی زود تا از [تو] همه عالم پرنور شود و از تاریکی غفلت بازرهد، خواجه بود مروزی خدمت بزرگان بسیار کرده بود مرا گفت که من هم دیدم که بندگان خدای عزّ و جلّ در حق تو گواهی می‌دادند که سلطان العلماء برای تو رسول فرموده است و حکم اوست که ترا چنین گویند درین جهان و در آن جهان کسی

چگونه تواند آن را محو کردن بازگفت که قومی را دیدم به آواز بلند می‌گفتند که رحمت بر دوستان سلطان العلماء [بهاء الدین ولد] باد مرا ازین سخن معلوم می‌شد که لعنت بر دشمن‌دارانش باد (و اللّه اعلم) [و احکم].

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۹۰

فصل ۱۳۰

با خود می‌گفتم که التّحیّات آفرینهای اللّه است چنان کن که همه اجزات التّحیّات گوی شوند یعنی همه اجزات بهشت و حور و شهوت شوند از تربیت و نظر کردن باللّه و چون همه اجزات خوشی شدند همه مدح و تحیّات شده باشند که تحیّات و مدح همه از خوبی و خوشی باشد نه از رنج و در حالت رنج خود همه ثناگوی و تحیّات باشی یعنی بدین تحیّات زاری کن تا ترا از همه رنجها خلاص دهد صنع اللّه باسباب تعلّق ندارد آثار را به‌خودی‌خود در برگرفته است و هست می‌کند و لیکن عقیب اسباب نیست می‌کند و کسی را بر وی چون و چرا نرسد تو گندمی را که در زم انداختی اول نیست شد آنگاه از نیست [آن را] هست کرد یعنی اوّل آبی شد و نیست شد و آنگاه آن آبك را در برگرفت و تربیت می‌کند و هست می‌گرداند این اوصاف را تا خوشه و میوه و درخت می‌کند پس چه عجب که از یك طرف عبادت تو نیست می‌شود و از طرف دیگر اللّه به‌خودی‌خود از آن عبادت تو بهشت و حور و خوشیها هست می‌کند باز خود را گفتم که هر کجا نیستی و هوایی دیدی چشم و نظر دل را در آن دار که هرچه خواهی اللّه از آنجا بیرون آرد و هست کند آخر بنگر که ترا اللّه از آن نیست و از آن هوا چگونه بیرون آورده است و احوال ترا از پرده نیستی به‌خودی‌خود چگونه هست می‌کند و پیدا می‌کند آخر تو چیزی را از بهر خود چگونه جمع کنی چون تو جمع نیستی و همه احوال تو در میان هست و نیست است تو یکی از احوال خوشی و ناخوشی و جنبش و آرام و نظر و خیره شدن بیرون شو و از درماندن در رنج و از گشاده شدن در راحت بیرون شو که هر یکی از این احوال ترا اللّه نیست می‌کند و به‌خودی‌خود دیگری هست می‌کند بیضه را مرغ چنان بپروراند که هر یکی ازین احوال که به اجزای تست اللّه می‌کند و می‌پروراند باز اگر اجزا و احوال ترا نیست کند و چیزهای دیگر از آن جهانی هست کند و باقی دارد چه عجب باشد اکنون بنگر که در هوات کی می‌دارد در هوای وی باش یعنی در دوستی وی باش و این آرزو و طلب را ب که به تو [که] می‌دهد در آرزو و طلب وی باش چو همه جهان و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۹۱

اجزای جهان و احوال جهان قا باللّه‌اند ازین مکدّرها درگذر تا بلطف او برسی این همه چیزهای دیگر را که ورزیدی از خلاف و جدل و اصول و از جمله علوم دیگر همه لفظ گردانیدنست دیگر هیچ فایده ندارد و هیچ حالت خوش‌تر از حالت تو از آن پدید نیاید و چون حال تو از آنچه هست هیچ تفاوت نکند از آن علوم همین‌قدر باشد که به شنوندگان عجب‌تری نماید حالی چو بشنوند اکنون خود را گفتم که چو مقصود دیگر نیست چه روزگار می‌بری بلفظ گردانیدن لفظ آماده و پاکیزه از قرآن و از معانی وی و از اسرار و انوار و معانی‌های دیگر که در آن سیرها و تفرجها

داری پیش تو نهاده است جهد در آن کن که به مزه آن برسی که چون به مزه آن برسی ببینی که آن مزه اللّه است دیگران را اگر مزه از زر و سیم و از طلب آن برانگیزد تو از روی طلب اللّه و از آب**دست و** **از و از اجزای خود برانگیزان اگر شاهد ایشان روی دیگران باشد شاهد تو روی تو و اجزای تو باشد در طهارت و** **از و در طلب اللّه و** چنگ و ساز و عشرت تو رکوع و سجود تو باشد و در همه اجزای تو ذوق و خوشیها و مزه‌های آن در رود و همه اجزای تو با آن مزها همرنگ شود اکنون از آنجا که وجود تو فرودوشیده است او را دوست دارد و از آنجا که **عقل و حیات تو فرومی**دوشند او را دوست دار یعنی با معشوق و موجد خود باش و باقی را بمان (و اللّه اعلم).

فصل ۱۳۱

أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً[431] اجزای زمین را به همدیگر پیوستیم و ترا بر وی نشاندیم چون پادشاهان بر کرسی و یا تن ترا فراهم آوردیم و روی ترا بروی نشاندیم و تو از ما جدا نیستی درین تصرّفها و متّصل نیستی خود را گفتم که این ذکر **نعمت از بهر آنست تا در اللّه نظر می**کنی و در این نعمت که عطای اللّه است نگاه می کنی و جمله اجزای تو به بزرگداشت اللّه مستغرق [است] و بی**هوش می**بود اکنون آه می**کن و با مریدان می**گوی که همین گویند که خدا**وندا ما** را از آه کردن گستاخانه و بی‌باکانه نگاه‌دار، آه ترس جاه و خجلتمان ده و آه شوق الی لقائك و آه رجاء الی نعمائك‌مان ده

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۹۲

وَ الْجِبالَ أَوْتاداً[432] **اگر چه کوهها را قوی ساخته**ایم و میخ زمین کرده‌ایم نتوانیم که شما را نیز شخصهای باقوت و نیرو و پاینده دهیم در بهشت با آنك اهل اسلام و اهل دهر متّفقند که کوه ذرّه‌ذرّه جمع شده است وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً[433] روی شهر جهان را بشما آراسته گردانیده‌ا **که جنس جنس چون عاشقان با معشوقان نشسته‌اید** إِخْواناً عَلى‌[434] سُرُرٍ[435] و یا شما را جفت از روانها و شهوتها گردانیده‌ایم و جفت و دوست جان گردانیده‌ا وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً[436] **و نظر کن در آن زمان که ما** لحاف شب را بر شما چگونه می‌پوشانیم و شما را بعالم دیگر می‌بریم و ما از شما منفصل نیستیم نتوانیم که شما را بعالم غیب بریم وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً[437] **درجات بهشتیان را نیز بتوانیم دا** داش وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً[438] در مصنوع ما نمی**توان** نگریستن در ما چگونه نظر کنی تا ترا نظر ندهیم اکنون در ما نظر

---

[431] (۱) قرآن کر، سوره ۷۸، آیه ٦.
[432] (۲) قرآن کریم، سوره ۷۸، آیه ۸۷.
[433] (۳) قرآن کریم، سوره ۷۸، آیه ۸۷.
[434] (۱)- ص: تقوی.
[435] (٤) قرآن کریم، سوره ۱۵، آیه ٤۷.
[436] (٥) سوره ۷۸، آیه ۱۰.
[437] (٦) سوره ۷۸، آیه ۱۲.
[438] (۷) سوره ۷۸، آیه ۱۳.

می‌کن چو ما از تو منفصل نیستیم تا نظرت قوت گیرد و تواند نگریستن ما ترا نظر دادیم که آفتاب را می‌بینی و به آفتاب نظر می‌کنی نتوانیم ترا حوربی دادن که نور رویش آفتاب را غلبه کند و تو آن را چو نظر کنی ببینی که تجلّی اللّه است که از وی می‌تابد همچنانك کسی بکار خیر مشغول می‌باشد مزه می‌یابد و خوش می‌شود و پرذوق می‌باشد آن خوشی و آن مزه شراب اللّه است که او را می‌نوشاند از آن کار خیر و از مزه آن او را مست می‌گرداند پس آن کار همچون جامیست سرمستی و خوشی از جام نباشد از آن شراب باشد که در جام است اکنون کسی که طلب اللّه کند و بکار آخرت و خیر مشغول شود او را مستی می‌دهد از حقایق آن جهانی تا او خوش‌دل می‌شود و سرخ‌رو می‌شود و برمی‌افروزد از مزه و خوشی آن و امّا کسی که بکار خسیس و کار این جهان مشغولست و مزه و خوشی

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۱۹۳

ازین می‌یابد و سرمست می‌شود این نیز همچون جامیست (و شراب و مزه آن از قهر اللّه است نه ازین جامست!) که کار خسیست تا آن‌کس که در آن کار خسیس است در عذاب می‌باشد از قهر اللّه پس سرمست در طلب اللّه و در کار آخرت باشی به از آنك در کار دیگر باشی و آدمی مختار است و این آسمانها و زمینها تبع‌اند مر مختاران را از آنك این‌ها از بهر نفع و ضرر باشد و مختار داند نفع را و ضرر را و مختاری در عرصه زمین قوی‌تر از آدمی نیست پس آسمانها و زمینها و همه چیز که هست همه تبع مؤمنانست اگر اقلیمها و شهرها و حصارها تبع یك آدمی باشد چه عجبت می‌آید و چندان دولاب و چرخ و سنگهای آسیا و باغها و انبارها و کاه‌دانها و گلّه‌های ستوران و شکاریها این‌همه در جسم و شخص و پیکر کلان‌تر از شخص آدمی است و (تبع آدمی است[439]) و آن شخص آدمی همه تبع دل پرخون ویست و آن دل وی تبع یك خطرت و اختیار روحست که معیّت است تا بدانی که اگر فلکهای آسمان و طبقات زمین فدای آدمی ضعیف و مسخّر وی باشد چه عجب باشد اکنون وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ[440] یعنی به همان قدر که سعادت ابد طمع می‌داری و به همان قدر که رنج آخرت ترا زیان دارد بکوش تا جذب نفع کنی و دفع ضر کنی و دین اسلام مونس شناختن است که وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ[441] ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ[442] وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ[443] این همه بیان آن می‌کند که اللّه مونس مؤمنانست و طالبانست و شك نیست که حالت آن‌کس که مونس [دارد خوش‌تر از آن کسی که مونس ندارد و آن کس که مونس] ندارد هیچ کس او را فریاد نرسد و هیچ کس ندارد که با وی غم دل تواند گزاردن و سخنی تواند گفتن و بوی

---

[439] (۱)- ص: ندارد.
[440] (۲) قرآن کریم: سوره ۲۲، آیه ۷۸.
[441] (۳) سوره ۵۷، آیه ٤.
[442] (٤) سوره ۵۸، آیه ۷.
[443] (۵) سوره ۵۰، آیه ١٦.

تواند مشغول بودن و مونس اللّه است هركه طالب اللّه نباشد كه اللّه را بيابد تا اللّه مونس او شود آن كس مرده باشد و دل

معارف(بهاء ولد)، ج‏١، ص: ١٩٤

به مرده مشغول نباشد و نپيوندد و اگر كسى را پيشنهاد او مونسى نباشد هرگز با هيچ كارى و عمارتى و احوالى مشغول نشود و به هيچ‏گونه كارى قرارش نبود و مؤمن را با ارض و سما و جماد از بهر آن آرام باشد كه نظر او ازينها باللّه است و آرام باللّه مى‏گيرد.

(و اللّه اعلم).

فصل ١٣٢

اللّه را مشاهده مى‏كردم بر سبيل حيرت با همه صفتهاش باز به صفت رحمانى و رحيمى[٤٤٤] مشاهده كردم گفتم اى رحمان مى‏بايد كه ترا دايم ببينم فرمود كه حاجبان رحيمانم را در دهليز عالم مشاهده مى‏كن تا ببينى كه خلعت رحمت را بر ايشان چگونه مى‏پوشانيم تا ايشان بر زيردستان خود رحمت مى‏كنند، گفتم اى اللّه جزو ادراك عقل من چو سروريست مر اجزاى مرا تا هرچه ادراك كند و خوشش آيد آن را نداكند مرا جزاى ديگر را تا اجزاى ديگر نيز[٤٤٥] آن خوشى گيرند و بدان صفت شوند و آنگاه اجزاى من نداكند اجزاى عالم را [تا اجزاى عالم را] نيز بدان صفت يابند، اكنون چون جزو عقل مدركه‏ام جواب رحمانى را از اللّه بشنود كه حاجبان رحيمانم را بر درگاه ما مشاهده كن اين جزو عقل مدركه‏ام به اجزاى ديگر [خبر] مى‏فرستد كه شما نيز حاجبان رحمت را بر درگاه او مشاهده كنيد از ان روى كه خوشيها و سبب تربيتها بشما مى‏رسد و نيز اللّه [را] به صفت ملكى مشاهده مى‏كردم گفتم ملك را رعايا باشد اجزاى عالم را و احوال ايشان را بر من عرضه داد[٤٤٦] باز گفتم اى اللّه ترا مى‏بايد كه ببينم گفت كه ملوكند در بارگاهم نشسته ايشان را مى‏ب كه خلعت ملكيشان مى‏دهيم باز معزولشان مى‏كنيم و تو هيچ به حقيقت ملكى ايشان مشاهده نمى‏كنى از قدرت و نفاذ مشيّت و حكمت و علم بلك آن صورتى كه حاويست مر اين معانى را او را مشاهده مى‏كنى و آن صورت از بهر آنست آن معانى راكه معانى به اندازه‏ايست و آن صورت حاوى را اندازه نتوان[٤٤٧] بودن و نيز هر صورتى راكه يك‏بار و دو بار بينى و بيشتر شود ديدن او آن مهابت و عظمت و مزه جمال او كم شود و آن نقصان باشد سبحان ربّى العظيم مى‏گفتم اللّه گفت كه ربّما

معارف(بهاء ولد)، ج‏١، ص: ١٩٥

---

[٤٤٤] (١)- ص: صفت رحمانيش.

[٤٤٥] (٢)- ص: ديگر را.

[٤٤٦] (٣)- ص: دارد.

[٤٤٧] (٤)- ص: بتوان.

دارم بر درگاه از ستارگان و ماه و آفتاب و مالکان دارم در روی زمین و آن ربوبیّت ازیشان نیست زیرا که به هرچند روزی از آن ربوبیّتشان معزول می‌گردانیم و دیگری را بجای ایشان می‌نشانیم و احوالشان را متغیّر می‌گردانیم از آنك ایشان ربّ صغیرند و من ربّ عظیم اکنون چو اللّه هرك را خواهد پادشاهی می‌دهد امّا پادشاهی که مر حیوانات را را دهد جز از آن نیست که ایشان را اندیشه خوش دهد و صور خوش و خیال خوش دهد، گفتم ای اللّه مرا هم پادشاهی ده و هم خیال خوش و صور خوش ده بی‌نهایت باز خود را گفتم که تو خود را در راه اللّه در باز و خود را و هرچه داری بوی سپار که اللّه امانتیهات را بپروراند و به توبه از آن [باز][448] دهد همچنانك دانها چو خود را به زمین دادند و محو شدند نباتها شدند و چون زبان از زه سر برزدند و بیان می‌کنند که ای اللّه امانتیها را چن باز[449] می‌دهند و چنانك درختان دست شاخها برون کرده‌اند و می‌گوید که بنگرید که اللّه ما را به سلامت بشما چگونه باز رسانید اگرچه از روی ظاهر تن ما را نیست گردانیده بود و امانتیها را که اللّه بازمی‌دهد مدّتهاش بر تفاوتست یکی را سر یك هفته بازدهد چو ترها و یکی را بدو ماه و یکی به شش ماه چنانك جوها و گندمها یکی را به یك سال و دو سال و سه سال چنانك درختان را مدّتی زد امّا امانتی تنتان بیشترك می‌باید تا باز دهد باز در فعل و پیشنهاد خود نگاه می‌کردم، اللّه را دیدم که روح مرا از آن فعل و پیشنهاد من چون چشمه برمی‌روژانید از شره و حرص در آن کار و من می‌بینم که اللّه است آنك مرا می‌غیژاند و آنك گوشه کار در هوا می‌کند همچنانك کسی دست در انبانی کرده باشد و هر چیزی را در گوشه انبانی می‌غیژاند و اندر می‌خلاند گویی اللّه هر حرص و شره و فعل آدمی را در انبان جهان از گوشه بیرون می‌غیژاند و از آن هر کسی را گوناگون می‌غیژاند و اللّه می‌داند که فایده و عاقبت اینها چیست (و اللّه اعلم).

فصل ۱۳۳

با فرید نشسته بودم گفتم باید که از همه خوشیهای کلّی غافل شوم و از اللّه یاد کنم و بدرگاه اللّه روم که همه خوشیها از وی بیرون می‌آید چون عزم

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۹۶

بدرگاه اللّه کردم همه چیزها را چون سمن‌زار و گلستان خوشی و حور و قصور می‌دیدم و اللّه و صفات اللّه را می‌دیدم که همه ترتیب خوشیهای من می‌کردند و من در آن عالم گلستان اللّه فرومی‌رفتم، لطف اللّه و فعل اللّه را می‌دیدم و از عجب بعجب می‌شدم با خود گفتم که تا کی در [ین][450] نظاره و روش باشم، اللّه الهام داد که همواره در باغ و بوستان می‌توانی بودن در خدمت من می‌باش و درین بستان بی‌نهایت من می‌کرد چنانك ازین جهان بیرون روی خبر

---

[448] (۱)- ص: ندارد.
[449] (۲)- ن: که اللّه امانتیها را چن بازمی‌دهد.
[450] (۱)- ص: ندارد.

نباشد که بیرون روی به مرگ و مرگ ترا ننماید و اگر بنماید لحظه پیش ننماید مگر که دلت می‌بگیرد از نعمت خوردن و از مشاهده کردن عجایبها و نظاره گلستان و سبزه و آب روان و بانگ مرغان و یا چنان می‌ایدت[451] که بطرف ما از ولایت‌های دوردست افتاده و ترا می‌گو که به خدمت من می‌باش[452] همه عمر و درین باغ و آب روان می‌کرد، اکنون اگر نظرم به هوا و شخص خلقان و جویها و شهوات افتد اللّه را می‌بینم [که] در و دیوار این باغ را فرومی‌آرد[453] و آب در وی بدید می‌آرد و سبزه می‌گرداند و چشمهای شهوت را دریشان روان می‌کند درین ظاهر تن خود و ظاهر خلقان و هوا و آسمان چون نظر کنم باغ دیگر بینم که اللّه در ظاهر چه رنگها پدید آورد از رنگ آسمان و رنگ آفتاب و آب و باد ازین ویران می‌کند و آن را برمی‌آرد چنانك بند آبی را می‌گشایند و آب[454] دیگر را بند می‌کنند و هرگاه که اللّه را فراموش می‌کنم می‌بینم که ازین باغ بیرون می‌آ اکنون خود را گفتم که خاص مر اللّه را می‌پرست و در وی نظر می‌کن و هرگاه که بغم فرزندان و متعلّقان و مصلحت پساپیش نظر کردن گرفتی از عالم خوش و گلستان محروم می‌شوی پس معنی قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ این بود یعنی هرگاه که همین یکی را بودی در بهشت و در خوشی بودی و هرگاه که جانب چیزی دیگر نگاه کردی از بهشت بیرون آمدی گویی هر بهشتی بهشتی جداگانه دارد تا که در یکدیگر ننگرند همه در اللّه نگرند و اگر ساعتی در درکات عقوبات نظر کنم و عجایب آن را

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۹۷

مشاهده کنم در صفت قهّاری که اللّه از اجزا [چه] آتشها و دودها و موکّلان خشم و حسد و اعوان و انصار حقدش بیرون می‌آرد و احوال دردها و دلتنگیها و یا فراقی که عاشقان راست در عشقها چو این‌ها را مشاهده کنم همه احوال دوزخ را در وی مثال یابم چنانك نبی صلّی اللّه علیه و سلّم مر بهشت را و دوزخ را مشاهده می‌کردی و می‌دیدی باز خود را گفتم که چون حقیقت نظر کنی همه عقوبتها و زنجیرها و چاه‌ها در میان خلقان از اللّه است و [از] عالم غیب است که برمی‌آید از آنکه این همه از قیاس و طبع خود بیرون می‌آرند و این قیاس و طبع از آتش اللّه است و رنگ عالم غیب است و هر باغ و بوستان در جهان از قیاس طبع است و قیاس و طبع فعل اللّه است پس خوشی و ناخوشی از عالم غیب بیرون می‌آید (و اللّه اعلم).

فصل ۱۳۴

قُلْ أَ رَأَیْتُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ لَکُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراماً وَ حَلالًا قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَکُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ.[455] می‌اندیشیدم که اگر نان بسیار خورم مزه عبادت و وعظ کردن و مزه ذکر اللّه نیابم گفتم ای اللّه اگر نان می‌خورم از ترس آن

[451] (۲)- ص: می‌اید.
[452] (۳)- ص: باش.
[453] (٤)- ن: می‌رود.
[454] (۵)- ص: ابی.
[455] (۲) قرآن کریم، سوره ۱۰، آیه ۵۹.

می‌خورم که نباید سست شوم و مزه اندیشه تو و مزه عبادت تو و ذکر تو و مزه وعظ با بندگان تو نیا و اگر وقتی نیز که می بخورم اندازه آن نمی‌دا که چه مقدار خورم تا مرا زیان نکند و حجاب نشود از تو در این میان می‌ترسم که بی‌نور و بی‌ذوق و بی‌حیات می‌ا اگر در این اندیشه غمم پیش می‌آید می‌ترسم که بسبب این غم از تو ای اللّه محجوب مانم در این بودم که این آیت خواندند قل أ رأیتم ما انزل اللّه لکم من رزق الآیة قوم را گفتم که در آیت بیان آنست که اگر پیشنهاد[٤٥٦] درستی داریت از شکسته شدن در آن راه باك مدارید و در آن راه شکسته شوید و اگر پیشنهاد درست ندارید در آن راه شکسته مشوید که دریغ باشد که درست خود را خرج کنی در راه نادرست، مس را در راه زر خرج کنی تا زر شود نیکو باشد امّا زر را در راه مس خرج کنی تا مسّ شود افسانه باشد درست وجود تو از همه پیشنهادهای نادرست تو بهتر است به مجاورت درست [درست تو نیکوتر شود و به مجاورت نادرست] درست تو تباه

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ١٩٨

شود از دود برگذری سیاه شوی و از مشك برگذری معطّر شوی جهان مایه است یا انبار خاکست، پاره را از وی زندگی می‌دهد و پاره را مردگی می‌دهد، مردگی از وپست و زندگی نه از وپست او را از میان انگشت فروکن یکی بین که از خونی چگونه مشك ظاهر می‌کند پس نجاست با طهارت و خوش با ناخوش جمع نگردد تو اصلها را از میان انگشت فروکن مگو که خون مشك چون می‌شود و خاك زنده چگونه می‌شود این را یقین دان که همه به آفرینش اللّه است فِي أَيِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَكَّبَكَ[٤٥٧] بر دست[٤٥٨] تو عیار اختیار از بهر آن یار کرده‌اند تا به حجّت کار کنی هرکه عزم خاك دارد یعنی رو بدین جهان دارد و بس لاجرم به اندازه آنکه میل اوست به خاك همه هوا و طبع و باد سوداها و خیالها و هرچه ازینها درین جهان هست همه ازین خیزد و حاصلش همین باشد اگر عزم او به شهری بود که سپس عقبه خاکست هم درخور آن چیزی برد از دست اللّه تا از اثر آن عطا از دلبران شود در دلبری و در عالمی رود که در شرح و بیان نگنجد یعنی در عالمی رود که [باد] که می‌وزد روحست و در دشت و باغ آن گیاهی که می‌روید عقول و دماغ و فکرهاست، شرح آن چه گویم که آن عالم دیگرست عجب اگر صدقی داری به چنین حالی[٤٥٩] و به چن عالمی چگونه شب می‌خسبی و در طلب آن بعشق راغب نمی‌شوی و دست پیمان حاصل ی‌کنی این بی‌رغبتی شما را بنا بر آن باشد که اعتقادی ندارید آن جمال را و یا امکان نمی‌بینید آن وصال را چه گویم سیرتی را که جز خاك را نداند و پریشانی اجزا را نبیند لاجرم درخور آن خاك پریشان باشد و بی‌عاقبت‌اندیشی باشد امّا چو سیرت و دل معتقد[٤٦٠] منعقد باشد به نشو و نمای و پریشانی خاك [هیچ][٤٦١] پریشان نشود داند که خاك را با دانش مناسبتی

---

[٤٥٦] (١)- در هر دو نسخه: پیشنهادی.

[٤٥٧] (٥) قرآن کریم، سوره ٨٢، آیه ٨.

[٤٥٨] (١)- ن: بر درست.

[٤٥٩] (٢)- ن: حالتی.

[٤٦٠] (٣)- ن: مقصد.

[٤٦١] (٤)- ص: ندارد.

نیست اکنون وجود درست [تو][٤٦٢] یا از مس است که ناکس است و یا از زرست چو دیدی که از زرست خاکش مکن چون زر بکف تو خاك شود هیچی نباشد، به دلم آمد که اگر اللّه

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۱۹۹

این معانی مرا همچنانك در مقابله کلّ شخص من نهاده است در مقابله یك جزو من نهد چه عجب باشد و نیز آن یك جزو شخص من نیز اگر نباشد و معانی باشد چه عجب باشد خاصه این معانی که لا یتجزّی است منقسم نمی‌شود بر اجزای شخص و اینکه می‌گویم آنست که ای نور چشم مقابل نظر مکن[٤٦٣] نظر بدانجای کن که ازو آمده و بدانجای باز رو که از وی آمدی و این جای که می‌گویم و حضرت باری که می‌گوییم از بهر تعظیم را می‌گوییم و این عصای محسوسات مر کوران را بود تا بوی راه یابند که وهمهای ایشان بمحسوسات متعلّق بود امّا آن کس که از حقیقت وقوفی دارد او را از حضرت و بارگاه گفتن حاجت نیاید [ما انزل اللّه لکم من رزق] اگر اصل روزیها که حیوان و نباتست از بهشت فرستاده باشند به نزد آدم و هر پیغامبری از عالم حیوة بعالم ممات آمد و از بقا به فنا آمد لاجرم رنگ و طعم بگرداند[٤٦٤] چنانك از هوای صحیح به هوای وبا آید و اگر معنی انزال آن باشد که اصل حیوانات و نبات مدد از آب و هوا و باد و تاب آفتاب و ماهتاب یابد اینهمه منزل ز آسمان[٤٦٥] باشد یعنی بچه حجت شما حلال و حرام و خوش و نوش می‌گویید چو ما منزل کردیم خداونده ما باشیم بفرمان ما باید خرج کردن پس از هرچه فرموده‌ایم چو فرمان ما را نگیرید و یا شهادت انبیا را علیهم السّلام از توریت و انجیل و زبور و فرقان که در هر گوشه جهان فریاد برآورده‌اند نشنیده‌اید[٤٦٦] و تزکیه این شهود که تصرّفات الهی در ملکوت سماوات و ارض [آن را] معدّل داشته است که جهانی دیگر است که امر و فرمان از آنجا می‌رسد عجب چگونه سخت‌دلانند که فرمان اللّه نمی‌شنوید و از امر او می‌گریزید و گریختن شما آنست که کار بر وفق هوا و طبع کردن گرفتید و فرمان او را فراموش کردید آن موشك را چون گربه رها کند چندانك می‌داند که هوش گربه به منست خود را مرده سازد و چون دانست که هوش گربه بجای دیگر مصروفست آنگاه سر خود گیرد موش را این‌قدر حسّ هست که هوش گربه را در حقّ خود می‌بداند نمی‌گریزد تو که اقرار

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۰۰

---

[٤٦٢] (٤)- ص: ندارد.
[٤٦٣] (١)- ن: نظر کن.
[٤٦٤] (٢)- ص: نگرداند.
[٤٦٥] (٣)- ص: ز سما.
[٤٦٦] (٤)- ص: نشنیده‌ایت.

می‌کنی که لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ[467] چگونه می‌گریزی و دم هوای خود می‌گیری اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ[468] یعنی هرچه نه سبیل اللّه گیرید همه در ظلمات می‌روید و راه بازنیابید باللّه آیید تا راه بازیابید و بقرآن و فرمان اللّه آیید تا راه بازیابید که راه بنور توان یافتن نور عبارت از همه چیز راحتهاست گویند در آن کار خود روشنایی می‌یابی یعنی راحتی می‌یابی هُنالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ[469] جوهر اعمال چنان پیش فرست چون بیازمایی باطل بیرون نیاید یعنی یعنی بیازمودن جزا یافتن باشد بدیها پیش فرستادی نیکیها [نیز سپس آن بفرست تا هر دو به جنگ شوند که آن بدیها را نیکیها] دفع کند چنانك تیرها در جهان آفریده اوست و لیکن سپرها و جوشن‌ها هم آفریده اوست چون سیّئات چو تیر پران شود حسنات چون سپر در پیش آید (و اللّه اعلم).

فصل ۱۳۵

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ[470] می‌خواندم گفتم فریاد می‌کنم از غلام ترك روز که در ضمیر تا چه خشمها و کینها دارد با من وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ[471] و فریاد من کنم از پیر زنگی شب که بخمر خواب سرمست می‌شود تا در ضمیر چه عربده‌ها دارد از حشرات و هجوم اعدا و تبییت و فلق روشنایی طاعات و الهاماتست من از فتنه عجب او که غلام ترك روز است ترسانم و من شر غاسق اذا وقت و از فتنه نفس اماره [نیز][472] ترسانم در آن وقتی که ظلمات وسوسه او مرا فرومی گیرد باز فلق روشنایی روز است که همچون دریای روشنست تا از وی نهنگی و سگ آبی بدست آریم و یا دری و صدف این دریای روز می‌رود و این معانی را با خود می‌برد تا کشتی وجود مرا ازین معانی نصیب کدام بود یعنی عجب نهنگی بود یا دری.

سؤال کرد که اللّه چون یکی را چن کرد و چون یکی را چنان کرد گفتم چه[473]

---

[467] (۲) قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۲۵۵.
[468] (۳) سوره ۲٤، آیه ۳۵.
[469] (٤) سوره ۱۰، آیه ۳۰.
[470] (۵) سوره ۱۱۳، آیه ۱.
[471] (٦) سوره ۱۱۳، آیه ۳.
[472] (۱)- ص: ندارد.

[473] سلطان العلماء بهاء الدین محمد بلخی(پدر مولوی)، معارف(بهاء ولد)، ۲جلد، انتشارات طهوری - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲. **معارف(بهاء ولد) ؛ ج۱ ؛ ص۲۰۱**

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۰۱

توان کرد که اللّه کسی است که کارش همین است که چون چنین خواهد چنین بود و چون چنان خواهد چنان شود و ما اللّه را بدین صفات یافتیم که هرچه او خواهد آن شود، در کار وی و در تصرّفهای وی کسی راه ندارد چون ترا

کاری دیگر و روشنی[٤٧٣] دیگر باید در تصرّفهای او نیابی که لا إله غیرك قوم را گفتم که وسوسه‌ها و اندیشه‌های جهان را در خاطر خود راه مدهید که سپاه شیاطین [است زود بلا حولشان از خود برانید بنگرید که من چگونه می‌رانم زیرا که مبارزم چون حمله برم سپاه‌سپاه شیاطین] که صف زده‌اند همه سلاح و ساز ایشان را بر همدگر زنم و چون آتش صلابتم شعله زند حف‌حف همه ظلمت و ضلال را بسوزانم و نیست گردانم، اکنون ای قوم به وسوسه و خیالی سر می‌کشیدیت از اللّه و پی هر مرادی می‌شدید تا در آن مراد بباشید[٤٧٣] همچنانك رمه پراکنده می‌شود از چوپان نه که آخر همه‌تان را بازرانند بسوی قیامت که لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ[٤٧٣] پشّه‌ها اگر چه پراکنده شوند آخر در پشه‌خانه همه جمع شوند ذره‌های آرزوانه شما نیز چون پشه‌ها ببال باد و هوا بهر جایی که بپرد آخر نی بمسکن قیامت ایشان [را] جمع کنند، امّا دلی از خون سرشته را آن تدبیر دهد که چون کبوتر اگر چه آن را بپراند به نیی باز بصفیر به زیر دام او جمع آیند اگر مدبّر آسمان و زمین همه را به زیر دام قیامت جمع آرد چه عجب باشد.

واقعات می‌گفتم و گرم شده بودم که سبب تیسیر مسلمانی أَعْطى وَ اتَّقى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى[٤٧٣] است و میلم افتاده بود بباز جست رضای اللّه تا چشمم بامرها و فرائض اللّه افتاد دیدم که فرائض قرارگاهی[٤٧٣] دیگرست و فرائض اعتقاد دیگر باز نظر کردم صلوات که بارکان و شرائط فریضه است و امر اللّه است اندیشه کسی را در آنجا بیش ندیدم، گفتم ای آدمی آنجا که امر بود قدم آنجا نبردی و آنجا که فریضه و امر نبود آن را رنگ امر

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٢٠٢

و فریضه دادی به اندیشه و خیال نفسانی و آن فریضه حقیقت که امر اللّه است زهره نداری که اندیشه آن کنی و قدم آن‌سو نهی لاجرم از زمره اهل اسلام بیرون آیی و از متابعت محمّد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم بیرون آیی، اندیشه‌ات در جای دیگر و قدمت بر جای دیگر پیشتر نمی‌آیی و سپس‌تر بتر می‌روی عجب این قدمگاه رها کنی کجا ایستی چون به فریضه نمی‌آیی که امر اللّه است طرفه‌تر کسی تو اکنون نومید مشو بعشق و به نیاز هم در این مقام رو بحق آر و اندك‌اندك پیشتر می‌غیژ، امید بود که بمقام قبول اللّه برسی، دل‌تنگیها بر من مستولی شده بود عدم را آرزو بردم که کاشکی در عدم بودمی باز گفتم که این رنجها همه از عدم آمده است و عدم همچنان فرمان‌بردار اللّه است که همه چیز هست می‌شود از عدم بایجاد اللّه اگرچه کافر تمنّی تراب برد که يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً[٤٧٣] آن بدبخت نداند که آن بدبختی را از تراب آورده است، اکنون خود را گفتم دل را بر زاری بحضرت اللّه می‌باید نهادن از بهر تحصیل نفع و دفع ضرّ هیچ کاهلی نمی‌باید کردن بذکر اللّه و قرآن خواندن و بندگی و طاعت و زاری کردن در طلب اللّه اگرچه سرما باشد و یا بیمار شوی هیچ مترس و در طلب[٤٧٣] و زاری کردن بحضرت اللّه سست و کاهل مباش زینهار طلب مطلوب را از بهر این به آنها رها مکن که عاقبت هلاك‌شدنیی و وجود خود از بهر اینهاست چه می‌ترسی که درینها خرج کنی، پس از بهر چه می‌باید این وجودت چو درینها خرج نکنی تو ازینها که موانعند میندیش کار را

باش پیش از اجل که اگر اجل بیاید نتوانی در آن بودن و باز نتوانی رد کردن عجب در آنست که زندگی و ذوق و انشراح صدر و راه یافتن باللّه این همه را در طلب بجد و ترك کاهلی یافتم و باز مردگی و بی‌مزگی یافتن به اندازه سستی و کاهلی است ندیده که در مزه قرائت بودم چون تکیه کردم به جایی که بیاسایم آن مزه کم شد باز گفتم (مگر)[٤٧٣] که غسل کردن و غسل اعضای اربعه و استنجا و توجّه بقبله و طول قیام بخضوع و تعدیل ارکان و حجّ و غزو همه از بهر دریافت مزه است و راه یافتن است باللّه (و اللّه اعلم)

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۰۳

فصل ۱۳۶

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْ لا یَأْلُونَکُمْ خَبالًا الآیة[٤٧٣] خود را می‌گفتم در آن حالت که با دوستان دینی باشی دل تو برحم و شفقت و نیکخواهی اهل اسلام و بزرگداشت دوستی انبیاء علیهم السّلام و مجاورت ملایکه دل و جانت آراسته می‌باشد و این از آنست که از تنه درخت کالبد تو میوه‌های خوشبوی [سرایر را ملایکه بعالم غیب نقل می‌کنند و بوی] خوش آن سرایر ترا چنین مزیّن گردانیده است براحت و رحمت و تعظیم و چون در آن عالم روی این‌چنین میوه‌ها معیّن ببینی و یا آن سرایر ترا ملایکه بدواوین نقل می‌کنند و بوی خوش‌خبر ایشان بمشام تو می‌رسد باز در آن حالت که آشفته می‌باشی به حسدی و بغضی و خشمی و آن سرایر تو در آن حالت آشفتگی چون خار و حنظل است که از شاخ دلت نقل می‌کنند بعالمی دیگر و بوی ناخوش آن ترا پریشان می‌دارد و چون بدان عالم روی تلخی[٤٧٣] آن را بچشی تفاوت بسیار، باز در خود می‌دیدم که هر چند بعلمی خوض بیش می‌کردم در خود منی و برتری بیش می‌یافتم و حسد در حق جنس خود بیش می‌دیدم هرچند تکلّف می‌کردم تا از من دفع شود نمی‌شد و من می‌رنجیدم از این حالت، گفتم آخر این از چه بوده باشد از آن بود که علم را پیش از آنکه نفس کشته شود گرفته بودم و در من این علم گفتنم عجب خوش می‌نمود با خود اندیشیدم که داروی این دیو نفس که دشمن جان منست در قتل اوست بتیغ جهاد و جوع و در آن صبر کردنست تا از دست وی رهیدن نه در هنر ورزیدن و خاطر تیز کردن و یکی جای خفتن و تنبل کردنست، آن شب سرمای عظیم بود برخاستم در آن سرما و بایستادم و بسیار نماز کردم بتضرّع و زاری و عزم کردن تا منی نفس را بکشم، گفتم که ای نفس هیچ عدوی در جهان از تو بتر ندارم و سلاح درپوشم و دشنه در دست گیرم هرگاه که سر از روی منی و حسد بیرون آری سرت را بردارم ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَ لا یُحِبُّونَکُمْ[٤٧٣] اکنون ای عقل چیزی بورز تا نفس را کسوه صلاح دهی که این نفس

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۰۴

هیچ گونه مر ترا دوست نمی‌دارد و با تو دشمناذگی می‌ورزد درباب که این رگ را در زیر خاك پنهان می‌کنی اکنون که گاه‌گاهی مطلع می‌شوی بوقت حسد او چندین رنج می‌بینی تا آنگاه که سپس مرگ قوی حال شده باشد تا خود چه

رنج بینی اکنون مرا معلوم شد و ادراك کردم که جنگ کردن را با دشمن نفس و ترك کردن مرادها و خواستهای وی را مقدّم باید داش تا از دست وی باز رهم و این ادراك در روح من که درگرفت از آسیب اللّه است و روح من در آن درگرفتن اللّه را و صفات وی را بداند و ببیند همچنانك فلیته درگیرد چون آسیب آتش بوی رسد و چون روح من در اللّه نگرد و اللّه را ببیند تا اللّه چگونه درگیراند مرورا گویی [که] بهشت و دوزخ همه [آن] درگیرانیدنست مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ[٤٧٣] باز گفتم که دیو مدد نفس می‌کند و خصم آتش است چون کسی از اللّه غافل شد او سر برآورد[٤٧٣] و راه او را بزند پس این جهان جنگ است منازعتها از اول در احساب و انساب رفته [است][٤٧٣] و خونها در میان یکدیگر ریخته شده بعضی گفتند یسفکون دماءهم و آن دگر گفته که خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ[٤٧٣] تا در بهشت راه یافته و وسوسه کرده آدم را به‌واسطه طاوس و مار چنانك وسوسه‌های نفس در درونها، باز درینجا باد را کسوه طاوسی داد که همه رنگها و همه پرهاش هست آب را کسوه ماری داد که بر روی سجده‌کنانست آنجا را همه چیز را نقش برونست و آب را نقش درون و خاك را کسوه آدم و حوّا داد و آتش را کسوه شیطان داد چنانك چهار طبع بظاهر به یکدیگر بجنگند با دیار آتش شد و آب یار خاك شد یعنی باد مرکب آتش گشت و آتش سواره شد بر باد و خاك بر آب نشست و سواره شد بر آب این چهار جامه را تقطیع کردند یکی در سر آدم و یکی در سر عزازیل تا این جامه نشان جنگ باشد و چهار طبع چهار تنگ باشد آتش تنگ یاقوت و لعل، آب تنگ مروارید و گوهر و باد تنگ عطرها و خاك

تنگهای مشك اذفر این چهار تنگ را بر خر نفست نهادند که فَعَدَلَكَ[٤٧٣] اگر یك طرف بار بیشتر شود حرارت بیش شود تا یکی رکنی از ارکان غالب آید خر نفست بیفتد یعنی بیمار شود، اکنون قوم را گفتم که چون [جهان] جنگ است بی‌سلاح مباشید تسبیح‌ها و نمازها و ذکرها سلاحهاست و این جهان حرفروشانست تا بهای شما پدید آید باز گفتم در خاطر شما از خوشیها و لذتهاء جهان[٤٧٣] چیزی اگر درآید بلا حول آن را از دل بکنید و اگر ازین پیش شما چیزی بگذرانند از جمله لذّات عالم زینهار که آرزوی آن مکنید که شما را زیان دارد و آرزو طلبیدن روی از اللّه گردانیدن است، امّا چه گویم کسی را که از دشمنی و دزدی نفس و شیطان اندیشه و بیمی ندارد از آنك دلی دارد که امیر دزدان را ماند و حواس را پرّان کرده باشد تا بخیانتها و دزدیها روند و زخمها می‌خورند چون خسته می‌شوند از زخمها بازمی‌آیند و در بیمارستان تن می‌افتند و سست و ناچیز می‌شوند امّا اهل معنی و اهل دلان و عاقلان که جهدها کرده‌اند و چگونگی چیزها را دانسته‌اند و دیده‌اند و از دست نفس رهیده‌اند ایشان چون [کوه] باشند و از همه راسخ‌تر باشند و همیشه در جدّ و طلب اللّه باشند، اکنون بنگر اگر تو از اهل روح و عقلی از فراق اللّه ترسان باش و اگر از اهل نفسی از فراق جنّت ترسان باش، اگر نفس داری در اللّه نظر از روی نفس کن که همه مزها و شهوتها و محبّتها همه از اللّه است و اگر روح و عقل غالب است بر تو خود را از همه شهوتها و مزها و مرادها و تغیّرها

فارغ گردان همچنان که اللّه منزّه است ازین اوصاف تا بوصال حقیقت اللّه رسی و آن خوش‌تر از همه بهشتها است (و اللّه اعلم).

فصل ۱۳۷

می‌گفتم که آشلغ دوست یعنی مطبخ یکی از آن دیو و یکی از آن فرشته، هرکه این آشلغ را داشت که از آن دیوست هرگز آن آشلغ را که از آن فرشته است نبینند محالست که دو لشکر مخالف عدو را در یکی میدان و جشن آش توان دادن از آنکه هر دو خیل تیغ در یکدیگر نهند و آش زیر پای ماند و مایه آشلغ

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۲۰۶

دیو هستی تست که نباید گمنام باشم و نباید که کسی مرا نشناسد و به جایی برنیایم و آن فرزند و دوستم را کار پریشان شود و دوستان اللّه از بهر من غمگ□ شوند صور این‌ها چون سدّ اسکندرست تو درینها چون نظر می‌کنی یأجوج و مأجوج شیاطین بیرون می‌آیند و جمله آب و نبات درونت را می‌خورند و نزدیکست تا عرجونهای عر وقت را خشك کنند و دوستان این جهانی چون نخجیرانند و فرزندان چون طیور و سباعند هر یکی به طرفیت ایستاده‌اند و کارها و سوداها نیز همچون وحوش ایستاده‌اند چون تو نظر می‌کنی بریشان ایشان همه در تو می‌آیند و لب بر آب گردآمده قوّتهای تو و ادراکات[۴۷۳] تو و حواس تو می‌نهند و همه را درمی‌کشند و می‌خورند تا همه خشك می‌شود و چون بصر و بصیرتت خشك شد و نماند روی راحت چگونه بینی فرق میان آن بیخك تر و میان خشب مسنّده آن قدرتم لطیف است که آن نم چون جان ویست و از وی شاخها و میوه‌ها[۴۷۳] و صد هزار بستانها آید و راحتها باشد او را از خود و دیگران را از وی از آنك اللّه چنین عادت رانده است درین جهان و در آن جهان که چون کسی رانم و زندگی نباشد قابل راحتی و نوری نباشد یعنی دامنی که درّ راحت[۴۷۳] در وی جمع می‌شود ادراك و زندگی است چون دریده کردی آن را به چه گیری این راحت را و در کجاش نهی و چون این بیخ ادراك ترا مکیدند و خشك کردند از تو کدام میوه و شاخ خوش هر دو جهانی بروید چون که چوب خشك گشتی آری هرچند در خود نظر می‌کنی و خود را ازین سوداها و شیاط□ جدا می‌کنی از تو هیچ نمی‌ماند و نیست می‌شوی و در تو قوّت کاری و حرص کاری و شغلی □ی‌ماند[۴۷۳] همچون پیاز که چون توهای گنده وی را باز کنی هیچ نماند تو نیز این همه توهای خود را باز کن تا هیچ گنده و فرخجی نماند که چون گنده برود خوش‌تر باشد یعنی قوتی و مایه که سبب اجتماع این ورخجیها خواهد باشیدن گو مباش باری چون این □اند و خراب شود آشلغ ملایکه ظاهر شود و آن نیز ظاهر شود که در هرچه نگاه کنی و در هر خصلتی که بجنبد در تو و هر خوبی که

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۲۰۷

پدید آید همه را بنگری و ببینی که در آن جهان و سپس مرگ چه سودها[473] خواهد داش ترا و از متابعان انبیاء علیهم السلام باشی و ببینی که اللّه ترا چه جزای نیکو دهد و درین معنی داخل شوی که السّلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین و از آن غلامان باشی که صاحب‌قرانند و هرچه غیر این باشد بمانی و هرچه این اسم و این خوی باشد بگیری لاجرم شخص تو همچون ملایکه باشد اکنون فَما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنْجاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ[473] یعنی قوم تو این شیاطین‌اند که گرد تو درآمده‌اند می‌خواهند این قوم شیاط تو که ترا بسوزند و بکشند تو روی از ایشان بگردان تا ازیشان برهی و از نارنجات یابی (و اللّه اعلم).

فصل ۱۳۸

إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا[473] قوم را می‌گفتم که همه رنج شما از کژ رفتن است [و از راه بیرون رفتن است] هر کسی را از شما در گوشها شکنجها می‌کنند تا چه خیانتها کرده‌اید[473] و چه ناحقها گرفته‌اید و چه علّتهاست در شما که چندین داغ بر شما می‌نهند علّت را از خود دور کنید تا از داغ خلاص یابید چون [همه] علّتید همه داغ خواهید دیدن بچه شیرخواره چون کژ رود و یا چیزی خورد که آن زیان اوست و یا خود را از جایی اندازد او را هی کنند و بانگ برزنند اگر آن مقدار کژروی نبودی آن بانگ برزدن بر وی نبودی[473] اکنون نبی و ولی اگر چه معصومند معصوم‌تر از بچه شیرخواره نباشند تا از هر کسی چند رنجها دیدند و چه بلاها کشیدند شما چه گمان می‌برید که در بی‌ادبی شما را ادب نکنند خر آنگاه لت خورد که کژ رود یعنی ادب از بهر بی‌ادبست نه از بهر باادب، ابو بکر گفت رضی اللّه عنه که استقامت بر ایمانست یعنی هرجا که تصدیق دل کامل آمد همه فرعها حاصل آمد زیرا که قدم آنجا باشد که دل باشد، گفتند پس انبیا را علیهم السّلام رنج چرا بود گفتم که رنج انبیا را چو تازیانه بود که ایشان را بر آن خطّ مستقیم داشتندی تا بدان رنج بولایت

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۰۸

خود رسند و بشهر خود روند و زلّت ایشان کمال عبادت ما بود پس دیه ما را نام زد جای دیگر است و شهر درجات ایشان [جایی دیگر اگر چه آن زلّت بر راه] دیه ما راست آید اما بر راه شهرستان ایشان راست نیاید تا کس را بی‌فرمانی و کاهلی نباشد بانگ نهیب ترسانیدن نباشد اگر چه جماد باشد آخر بی‌فرمانی عاقل اولی باشد که موجب تهدید گردد، اکنون خود را گفتم که تو دایم در بندگی اللّه حلقه در گوش باش یعنی در پایگاه جهان و زمین‌بوس می‌باش چون خداوند از جوارح منزّه است باری خاك در و خاك پاش را می‌بوسم.

بیت

چون می‌نرسم که زلف مشکین بویم باری بزبان حدیث او می گو

باز گفتم سریر و کرسی اللّه دلست و سریر تخت است از آنك فرمانها از تخت دل بجوارح می‌**رسد چشم را و دست و** پای را متصرّف از آنجا تصرّف می‌**کند** یعنی که از دل، و هر دلی باللّه با زاری دارد حسن السریرة حسن خدمت آمد از آنك کسی حال تخم آنگاه داند که برگ و میوه او ببیند اکنون بنگر که از ساق دست چون سنبل تو انعام و ادب بیرون می‌**آید و یا خار بدرگ می**‌آید تا معلوم شود که تخم چیست وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً[٤٧٣] **باز قوم را گفتم** که شما بهر آسیبی و بهر رنجی از قرارگاه می‌**رمید**[٤٧٣] **و می‌روید**[٤٧٣] و در رنجها صبر نمی‌کنید تا ناتراشیده می‌**مانید**[٤٧٣] **و** آنگاه بکدام درگاه و کدام کار می‌**روید**[٤٧٣] **که آسیب تراش آن بشما** می‌رسد حاصل چرخ**گر و درودگر که سکنه**[٤٧٣] **بر چوب می‌نهد و تیشه می**‌زند معنیش آن نیست که چوب را تلف می‌کند معنیش آن است که کژی و درشتی از وی **دور می**‌کند تا چون حریر شود و اهل شود مر کاری را ای مؤمنان و ای مریدان بلیّات با ایمان و خیرات همچو آن **سکنه**[٤٧٣] و تیشه است شما صبر کنید[٤٧٣] **و مگریزید**[٤٧٣] تا هموار و نیکوتر شوید[٤٧٣] **مردی** روستایی بی‌ادب از پایه کوه قدم در شهر نهاد موی بینی‌اش دراز شده و سر و

معارف(بهاء ولد)، ج‌۱، ص: ۲۰۹

رویش[٤٧٣] ناشسته و چاکها از پوستینش درآویخته و چارقش دریده و عزم درگاهی کرد تا در آنجا قرار یابد چون از سر کوی درآید گویند هم از آنجا هم از آنجا یعنی که پیش ما اگر عزم قرار آن درگاه دارد و می‌خواهد که آنجا راه یاب**د گرد** خود برآید که این چه حالست و چه شکلست که مرا آنجا راه نیست پاره شکل را بگرداند آنگاه بازآید باز اگر ردّش کنند لفظ را بدل کند بازآید چندانك از حال بحال می‌گردد تراشیده می‌**شود و از وی چیزی** می‌**ماند تا چنان شود که** بخوانندش و راهش دهند تو نیز روستایی‌وار از کوه عدم برآمدی و عزم درگاه حضرتی داری که قرار یابی چو **ناشسته**رویی و پریشان آسیب[٤٧٣] تکالیف می‌**آید و ترا رد می**‌کند که روی بشوی و استنجا بکن و با مرحمت شو و خدمتکار شو و لفظ آشنا بیاموز و امین شو و خ**یانت و دروغ و تعدّی ببیع و شری بدل کن و هر چیزی را بوضع** وی نهادن گیر تا قربت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ[٤٧٣] بیابی و نیز ازین آیت [آن فهم می‌**آید] که دیگران را چون به آسایش و صحّت** [تن] **می**‌بینید [شما][٤٧٣] **دل‌شکسته می**‌شوید که ما در کار خیر توفیقی می‌**بینیم و بظاهر** شکستگی درستی می‌بینم نی[٤٧٣] تو با این شکستگی صبر می‌کن تا به نغزی نزدیکتر می‌**شوی و اگر چه نغز نشوی بدین**قدر که تو از آخرت بترسی و دیگری نترسد این را نعمت کامل دان و این نماز شکسته بسته که [تو] بیاری و **دیگری نیارد این را دولت کامل دان و تو** دروغ نگویی و دیگری دروغ گوید این را عزّی دان اگر چه صبر درشتست و لیکن ازین درشتی نرمی پدید آرند چون حریر از درشت نرم می‌**بافند** وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً **یعنی** جزا بصبر

است تو صبر کن که اوّل درشتی است آنگاه نرمی است که دمادم وی می‌رسد باش تا صبر غلیظ ترا چو بشکنند ببینی که چگونه حریر آسایش از بهر تو از وی پدید آرند (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۱۰

فصل ۱۳۹

سؤال کرد از ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ[٤٧٣] گفتم خشیت از ربّ دگر باشد و ترس از چیزی دیگر [دگر] باشد تا این ترس را نمانی که از چیزی دیگرست بترس اللّه نرسی کافران را از این مقدّمه ترس که از چیزی دیگر است پیش آمد لاجرم بترس رب نرسیدند اکنون ای مریدان اگر ظاهر شما از ضعیفی چون شاخ تر ترسان است امّا بیخ اعتقاد شما باید که استوار باشد همچو موسی یعنی چو موسی بترسید فرمود که خُذْها وَ لا تَخَفْ[٤٧٣] اگر چه ظاهر موسی (علیه السّلام) ترسان بود امّا بیخ اعتقادش[٤٧٣] راسخ بود بر وعده اللّه و معنی اللّه گفتن آنست که پناه بوی گیرند و ملجاء او باشد، اکنون خود را گفتم که اگر اللّه می‌گویی بدین نیّت گو که ای اللّه از همه ترسها به همه امانهای تو [در] می گریزم یعنی از بیماری به عطای صحّت خودم امان ده و از موت به حیات خودم امان ده و از خواری به عزّتم امان ده و از وحشتم به موانست امان ده و از بی‌جمالی و بی‌شهوتی و بی‌عشقی بجمال و عشق و شهوتم بدل گردان باز خود را گفتم این طبل کالبد را و این انبان پرشبهه تن را چه پیش نهاده که چون بذکر اللّه مشغول می‌شوی و ذکر اللّه را بمعنی قرار می‌دهی که بگویی تا ترا مزه آید از چنان ذکر گفتن می‌بینی که کالبد کاهلی می کند و در رنج می‌باشد و چون ترك می کنی ذکر را و فراموش می کنی مرده‌دل می‌شوی و مزه باغ و بوستان و حور عین همه از تو کم می‌شود، اکنون چون همه مزها از عین ذکر اللّه است و همه عشقها و ذوقها و جمالها از عین اللّه است و سرمایه سعادت خود در عین ذکر اللّه است پس هماره در زبان ذکر اللّه را دارم و اللّه را گیرم تا زندگی دایم درین جهانم حاصل شود، پس آرزوانه و شهوت و سودای تو سبب سعادت و زندگی تست از آنك اگر در تو آرزوی حیوة نباشد کی خود را از پژمردگی بیرون آری و وکی بهشت طلبی و این خوشی‌های آرزوهای[٤٧٣] تو در ذکر اللّه همچون بازان تست که تو با آن شکارها می کنی و یا همچو مهارتست که ترا به سعادت می کشد اکنون ذکر اللّه

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۱۱

را چنان می کن که ترا چیزی پرده نشود از فرزندان و از متعلّقان و از هرچه ازین و چون این پرده‌ها از میان برگیری ببینی که چه عجایبها پدید می‌آید و این پرده‌هاست که حجاب توست که إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ[٤٧٣] هرگاه که این پرده‌ها از پیش تو برخیزد اللّه را ببینی و این آرایشهای جهان از زر و فرزندان و جاه و جمال این همه سحر سحره فرعون را ماند که جهان تا جهان گرفته بود و اجل چو عصای موسی است که دهان باز کند و همه را فروخورد گویی که نبودندی پس ما چه نشسته‌ایم و تعزیت نیستی خود می‌داریم و بهشتی خود مشغول گشته‌ایم زهی هستی مرده

و ناچیز که ماییم آخر این آراستگی‌ها را و این زینتها راکه به خود می‌کشی به که از آن کیست و از بهر چه سبب [به خود][473] می‌کشی اکنون ای یاران جمع شوید[473] تا سلاح و سپاه جمع کنیم از ذکر اللّه و نماز و رکوع و سجود و و با آن دشمنی که پرده ما می‌شود از بهر خواست تن و عزّت تن جنگ کنیم[473] که هیچ کافری و هیچ دشمنی چون عزّت تن نیست به معاونت یکدیگر وی را منهزم گردانیم زیرا چو باحوال تن و به عزّت تن و محبّت تن مشغول شدی از ذکر اللّه و محبّت اللّه ماندی، پس کافر تو آنست که از ذکر اللّه و محبّت اللّه ترا دور افکند اکنون از غنیمت اکتساب طاعت چیزی حاصل می‌کن و سلاح می‌ساز و با آن کافر مانع محبّت اللّه جنگ می‌کن، آخر یکی بنگر که اندك‌اندك خشت کالبدت را کی برآورده است و اندرون ترا بانواع نقشهای مزه کی مزیّن کرده است و هر ساعتی مروحه هوا و آرزو را در تو کی جنبان کرده است خدمت همان کس کن تا این نعمت را دایم دارد چه در طلب عزّت تن و خدمت تن درافتادی اگر تو خود را دوست می‌داری کاری بکن و چیزی بورز که خودی تو بیاید و از تو نرود و هیچ زیان نکنی و در هر کاری طلب تو چون کلیدی است که در غیب را بر تو می‌گشاید و قدرت در آن کار می‌گیری و هرچند طلب بیش کنی گشایش بیش بود پس در طلب اللّه چرا سست می‌شوی و کاهلی می‌کنی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۱۲

اگر ترا در کار دنیا و در کسب دنیا صد بار زیان افتد صد یکم بار دست به‌آن کسب و به‌آن کار دراز می‌کنی اگر چه در کسب اعتمادی نیست و لیکن در بی‌کسبی [بی‌اعتمادی] و ناامیدی بیش است جهانی که موصوفست به فنا و هیچ وعده نیست بمراد و جزا بر این کسبها آخر آن‌قدر امید ترا باعث می‌بود بر کسبها پس عالم مراد و سرای بقا و وعده بر جزای اعمال چگونه است که به دانش این آن تر اشکال می‌گردد نی نی بورز ورزش آخرت و سعادت [را و ورزش آخرت و سعادت] آنست که خودی و خویشتن بینی را از کعبه احوال خود بیرون اندازی و [در] دربندی و این‌چنین بت را که منی و خویشتن بینی است بشکنی و بیخ او را از زمین کالبد خود برکنی اکنون آن منی و خویشتن بینی کدام است آن حالتیست که ترا پرده باشد از ذکر اللّه و فرمان اللّه پس مشغولی در جهان که نی بفرمان اللّه است و [نه] نظر و خاطر تو باللّه است خودی باشد و منی باشد یعنی چو او را نباشی و خداونده[473] او را نباشی آن خودی و منی باشد که اگر او را بودیی خود را نبودیی[473] اکنون عزّت تن مجوی و جان را در زندان مکن که هیچ چیزی تنگ‌تر از خود بینی نیست که خود بین را جهان قبول نکند صحرای فراخ روشن می‌نماید و لیکن ظلمت شوره خاکی دارد که هرچند از وی بیش مکی جگر تفسیده‌تر باشی، پس خودی را و منی را بباید گذاشتن و روی در طلب اللّه آوردن، گفتم ای اللّه در من آرزوهای گوناگون پدید آر در طلب تو و از بهرهای طلب در من ظاهر گردان تا اجزای من خوشیها می‌یابند و می‌افزایند و کسوه وجود من و نور دیده من و سمع و دل تا همه زیاده می‌شوند از مزه آن طلب که تا تو ازین بهرها پدید نیاری هیچ کس کاری نتواند کردن و رو بطلب تو نیارد آوردن زیرا که آن بهرها همچون پرهاست تا پر نباشد هیچ‌کس نتواند پریدن و بر جای ماند، می‌گفتم که ای اللّه من عاشق توام و طالب توم

عجب تراکجا بینم داخل جهان بینم و یا خارج جهان بینم اللّه الهام داد مرا که همچنان که چهار دیوار کالبد تو و عالم قالب تو از تو خبر دارد و زنده است به تو و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۱۳

ترا می‌بیند و هرچند که ترا می‌بیند نه از اندرون خود و نه از بیرون خود امّا آثار تو به اجزای تو می‌رسد همچنین مرا نیز نه داخل بینی و نه خارج بینی از جهان و لیکن همه اجزای جهان از من چیزی دارند از تغییر و تبدیل و گرما و سرما و اجزای تو از من می‌فزایند و خوشیها از من می‌یابند چگونه مرا می‌بینی باز گفتم که ای اللّه پس همه خلقان ترا مشاهده می‌کرده‌اند بقدر آن آثار که بدیشان می‌رسد از ضرّ و نفع اکنون باید که اجزای خود را در سه حال غلطان دارم یکی بتعظیم و اجلال اللّه و یکی به محبّت اللّه [و یکی از خشیت هیبت از اللّه تا هر جزو من چو در طلب اللّه] آید این‌ها صفت اجزای من شوند و مزه و حالت اجزای من شوند اگر چه اجزای من پراکنده شوند باید که ازین سه حالت خالی نباشند و آدمی خود نظر است یعنی همین که اللّه نظر را هست کرد باید که باللّه نگرد و طالب اللّه شود اکنون باید که هر جزو من در طلب مزه اللّه چنان مستغرق شود که به خود بازنیاید و لا یعرف السّماء من الارض باز در خاطرم آمد که اللّه را از آن می‌بینم که اللّه همین رؤیت من و بصر منست و همین کلمات منست و نظر قلب منست می‌بینی که بصر من مر بصر و چشم و مردمك دیده خود را نمی‌تواند دیدن از غایت آنك مردمك دیده من بدید من نزدیکتر است پس اللّه از مردم دیده من بدید من نزدیکتر است و اللّه چنین عادت کرده است اجزا را که نزدیك را می‌تواند دیدن نبینی که دید من همه چیز را می‌بیند سمع مرا و جان مرا نمی‌بیند اکنون هرگاه که خواهی تا اللّه را ببینی دید و مردمك خود را و ادراك خود را نگر که می‌توانی دیدن یعنی هرگاه در اللّه از خود و از ادراك خود و از بصر خود و از روح خود می‌نگری رویت کژمژ و ترش می‌شود همچنانك کسی خواهد تا در مردم دیده خود نگرد چشم او کژ شود و اگر خواهد تا در سر خود و گوش و پشت خود نگرد کژمژ شود و این‌ها همه آثار اللّه است و نظر و بصر اللّه است، امّا اگر هم ازینجا نگری باللّه کژمژ و ترشروی شوی پس نظر به صورتهای خوبان جهان و خوشیهای ایشان و ستارگان آسمان و گلها و سبزها و آبهای روان این جهان و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۱۴

آن جهان می‌کن، باز خود را گفتم همچنانك نظر تو و بصر تو بصر اللّه است و خوشی تو و مزه تو مزه اللّه است همچنان بینی که همه بصرها و نظرها و ادراکات خوشیها و همه صورتهای دیگر همه اللّه باشد پس چو آنها را مشاهده می‌کنی اللّه را مشاهده کرده باشی یعنی که اللّه از هر صورتی خود را به تو می‌نماید امّا اینست که بعضی صور لطف باشد و بعضی صور قهر باشد باز خود را گفتم که جمله اجزای خود را با هر نامی از نامهای اللّه برابر می‌کن و آن جزو را قائم می‌دان باللّه با همه صفتهای او مثلا چنانك گویی الأزلیّ یعنی تصرّف هر جزو تو در تصرّف اللّه بود در ازل

پیش از وجود و بعد از وجود بعد از آن ببین که در مقام آبی با اللّه چگونه بودی و **در مقام [خاکی باللّه چگونه بودی و در مقام]** آتشی چگونه بودی و در بادی چگونه بودی و نخست چه رنگ داشتی که بتصرّف اللّه تعلّقی گرفتی، اکنون چو این همه رنگها نبود او بود پس بهر جزو خود او را با همه صفاتش می**دان و می**ب□، **باز گفتم که اللّه** این جزو را بانواع حاج**تها می**دهد یك نوع حاجت دهد آن را شهوت گویند، یك نوعی دیگر حاجت دهد آن را گرسنگی گویند، یك نوعی دیگر حاجت دهد آن را سمع گویند و این جزو بی‌این صفتها نباشد و چون این همه **صفتها رنگها آمد پس هو آمد باز در هر نامی از نامهای اللّه که درآمدی روزها در آن می‌باش چون** از یك نام سیر شوی آنگاه در نام دیگر خوض می کن و پیوسته غوث می گوی یعنی مرا فریادرس ازین حالت تا درین نمانم باز خود را گفتم هر حالتی و هر صورتی که ترا خوش نیاید آن را بمان و غوث می گوی تا آن محو می‌شود چندانی که بحالتی برس**ی که ترا خوش آید و در آن می‌باشی** چون از آن نیز سیر شوی باز غوث می گوی تا آن حالت را نیز محو کند همچنین تا بحالتی برسی که ترا از همه خوش‌تر آید و در آن بمانی و آن عشق اللّه است و محبّت اللّه است (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۱۵

فصل ۱۴۰

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُها[۴۷۳]. حرف علی مستعملة لتأكيد تحقيق الوعد مادر درخت که غذا می**خورد** میوه‌ها چون اطفال سر پستان مادر شجر را گرفته باشند به دهانهای خود و شیر می**خورند هرچه بدم گرم حرص** تابستان درخت جمع کرده باشد جمله را بدم سرد زمستان بازمی**دهد چنانك آدمی بدم** گرم حرص هرچه از مال جمع **می**کند بنفس سرد بازپسین همه را بماند و برود درخت را نیز هرچه بباد صبا و شمال و نسیم حاصل شده باشد جمله بباد خزان نیست شود یعنی هرچه به بادی حاصل شود به بادی برود گویی که این آسمان و زمین که بر می**گردی** همچون درختی است و آدمیان چون میوه‌هااند بر [شاخ] **این درخت که فرومی**افتندی و به حقیقت همچنین است از **آنك آدمی اگر چه بر یکجا برقرار است و لیکن می**رود و همچون میوه از شاخ می‌افتد و یا این آسمان و زمین چو شخصیست و ستارگان و ماه و آفتاب چو خطرها و فکرها و تدبیرهای ویست که هر ساعتی تدبیری **دیگر می‌کند** چنانك آدمی گوشت یك لخت بود که در شکم مادر او را فتق کردند این سیّارات حواس را و شمس و قمر عقل و دانش را درو چون پدید آوردند آسمان نیز همچنین یك لخت بود بشکافتند و نورها و فکرها و تدبیرها پدید آوردند باز به دلم آمد که چرخ فلك بر می**گردد و هر ستاره می**رود **و می‌آید و حال آدمیان و چیزها می**گردد از حال بحال و از **کمال و نقصان و خوش و ناخوش این**ها چگونه باشد اللّه الهام داد که تقدیر گیر همچنین باشد چو آن ستارگان و چرخ فلك صنع من باشد نه آن همه احوال را من گردانیده باشم و بحکم من بوده باشد پس **كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ**[۴۷۳] چگونه بود و هر زمانی صد هزار کاری دیگر هم برین ترتیب از اوامر و نواهی در میان خلقان رانده‌ام **و فایده‌های**

خلعت امتثال را و محنت تمرّد را پدید آورده‌ام اکنون عوارضی که بر پنج حس من و ادراکات پنج حس من و در جمله اجزای من از

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۱۶

گرما و سرما و تصویرها چون می‌بینم که اللّه پدید می‌آرد می‌گو که ای اللّه من این ذرایر غبار را چه خواهم کرد من ترا می‌خواهم تا ببینم این همه را از شش جهت می‌رانم تا اللّه را ببینم و اگر اللّه پاره‌پاره خواب را بر من افکند همچنانستی که چادری بر من می‌افکند و مرا در وی می‌پیچاند و در بر خود می‌گیرد من نیز در بر اللّه در چادر خوش می‌خسبم و چون بیدار می‌شوم خوش و آسوده چشمهای ادراکات را باز گونه می‌کنم و اللّه را می‌بینم و خیالاتی که چون ذرّه‌ذرّه هواست از پیش جهت خود دور می‌کنم چنانك سرهای شاخ یاسمن را از پیش خود دور کنند تا چنان شد که اللّه هر وصفی و هر عرضی و هر حالتی که می‌دهد [مرا جزای مرا از خود می‌را که من این‌ها را می‌خواهم من ترا می] خواهم که ببینم اکنون قرار برین شد هر عارضه که از رنج و آسایش و از کلمات و دانشمندان و اندوه و خوشی از هرچه می‌دهد اگر در باطنم پدید آید چنانك دهان و گلو طلخ شود آن را همچون شربت خوش نوش می‌کنم و شکر می‌گویم اللّه را که چنین شربت بمن فرستاد و در گلوی من ریخت و اگر بر ظاهر و اجزای دیگرم پدید آید هم شکر گویم که چنین حلّه بمن درپوشانید یعنی هرچه ازو آید همه خوبست و خلعت است و من آن خلعت را در سر و روی می‌مالم و سرمه و توتیای چشم می‌کنم از هر نوعی که می‌دهد از زشت و خوب و نیك و بد که اصل دوستداری و بندگی رضا بود بقضا و چون از آن عارضه اجزای من غافل باشند چون ذرّها از تنم فرومی‌ریزد و در نور خدمت اللّه رقّاص می‌شوند چنانك در ابتدا اجزای متلاشیه بوده‌اند و از برّ و بحر خدمت‌کنان و سجده‌کنان آمده‌اند در کالبدی جمع شده‌اند [و از چندین هزار مقدمه وجود چون به کالبد رسیده‌اند[۴۷۳]] صد هزار امر کن می‌شنوده‌اند و ساجد می‌بوده‌اند در فرمان از آن وقت باز که اللّه گوهر پدید آورده است و نیز اگر چه کالبد برقرار می‌اید در خدمت اللّه سر تا پای متحرّك می‌دان چنانك در و دیوار برقرار می‌نماید و زمین و سما برقرار می‌اید و لیکن همه مسبّح‌اند

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۱۷

و متحرّکند و چنانك بعد از مرگ کالبد برقرار می‌اید و لیکن خوشی و رنج وی [در وی] متحرّکند (و اللّه اعلم).

فصل ۱۴۱

در نماز شروع کردم اللّه اکبر را مکرّر می‌کردم یعنی اللّه می‌فرماید بخلق که هرچه امید می‌دارید و هرچه می‌اندیشید از آن همه من بزرگترم می‌اندیشیدم که اللّه خواست مرا از چه وجه دهد اللّه الهام داد که [تو چه می‌اندیشی از آنکه اللّه

از چه وجهم دهد که بزرگوارتر از آ که] ترا معلوم کنم که از چه وجهت دهم اگر تو دانشمندی را بمانی چو من بزرگترم به از آنت بدهم اکنون تو چونها را رها کن و به نزد من بی‌چون می‌باش که من بی‌چون از همه بزرگترم همه خواست ترا من بدهم بی‌دریغ اگر آب و نان را نیز رها کنی من داشتت بدهم که از آب و نان من بزرگترم در رکوع رفتم سبحان ربّی العظیم گفتم یعنی معنی رکوع آنست که پشتها خم می‌شود از بار حکم اللّه گفتم ای اللّه بار فرمانهات را و اماناتت[473] را چو خواندم و شنیدم پشت خم کردم و بر پشت گرفتم از رحمتت بر ضعیفی‌ام ببخشای که پشتم خم می‌شود از خوف تقصیر، اللّه الهام داد اگر چه پشتت خم می‌شود من بفضل خود ترا بیاراستم و قوّتها دادم و خود را محبوب تو گردانیدم تا بمن مشغول شوی و خدایی مرا فراموش نکنی و عصبیّت و قرابت و تبار آری بدرگاه من گفتم سبحانك یعنی در این حالت عجب که همه حیرت و دهشت و بی‌قراری باشد من اجزای خود را در آن معانی عجب غوطه می‌دادم که ای اللّه چه دریاهای عجب که داری باز نظر می‌کردم به چیزها که اللّه از خوشیها و ذوقها پدید می‌کرد چنانك در وقت مصاحبت گویی که جان برون می‌آید از آن خوشی همچنان در وقت کمال خوشیها که اللّه می‌دهد از جایی که تجلّی کند جان می‌خواهد که بیرون آید از آن خوشی و گرد وجه کریم اللّه گردد تا ابد که دایم آن خوشی را بیابد و به نهایت مزها برسد گویی که جان محبوس است ازین خوشیها در آن وقت که بوی اللّه می‌یابد ازین خوشیها می‌خواهد تا بیرون

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۱۸

آید و ابد باللّه باشد هرگاه که از ذکر اللّه و از حرکت کردن تن در بندگی ساکن می‌باشم می‌بینم که همه تعظیمهای اللّه و خوشیها از من پوشیده می‌شود گویی که همه حاجتها اطفال اللّه‌اند و ازو هست شده‌اند و شیر مراد هم از وی می‌طلبند و از وی می‌مزند و هوای خود با وی می‌رانند و جواهر و اجسام چون گاهواره و خانها‌اند اکنون همواره حاجتها در همه نوعها پیش اللّه طپان دار و از فیض او مزان دار تا تعظیم اللّه کرده باشی.

گفتم ای اللّه هیچ کس چون صنعهای تو نتواند کردن هر لحظه حور نو و خوشی تو هست می‌کنی و با من یکی می‌کنی چون تو با من باشی حوریان و خوشیها که هست می‌کنی همه با من آسیب‌زده باشند اگر تو منزّهی از آسیب اکنون حمد گویم اللّه را و تا مزها و حوران بر من نزنند و با من نباشد من چگونه حمد اللّه گویم و تا خوشیها را اللّه با من یار نکند مرا چگونه حمد فرماید که قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ[473] پس هرگاه که تسبیح می‌گو و قرآن که کلام است می‌خوا یق می‌دا که آسیب بر حوران.

[و خوشیها می‌دارم و خود را بهنجار می‌جنبا تا آسیب حوران] بازمی‌یابم پس هرکسی که لفظ قرآن را معنی گفته باشد و هر چیزی نبیند و خوشیها نیابد و یا شنونده را شك و وهم آید بدان که آن‌کس معنی قرآن ندانسته باشد معنی قرآن دگر باشد و بباید دانستن که اللّه قرآن را منزل گردانید در بیان پاکی و بینایی محمّد رسول اللّه و انبیا علیهم السّلام تا خلقان راه ایشان گیرند و در پی ایشان روند هرکه معتقد باشد راهش نمایند تا راه ایشان رود اکنون چون

قرآن خواهی خواندن نخست یك کار با خود قرار ده تا قرآن را همه بر آن معنی خوانی چنانك عشق با اللّه و طلب اللّه چون یك معنی معیّن نمی‌باشد در قرآن خواندن متردّد می‌باشی و مزه ترا حاصل نمی‌باشد و در وقت قرآن خواندن اللّه را ایستاده دان پیش نظر خود و چون ذکر می‌گویی و قرآن می‌خوانی هر فعلی و صورتی که ترا محقّق می‌شود از بستان و درختان و حور و قصور می‌دان که از اللّه جدا می‌شود تا تو آن را بوقت قرآن خواندن می‌بینی بلك

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۱۹

هر نفسی و حرکتی که از خود می‌بینی که جدا می‌شود [و برمی‌آید می‌دان که از اللّه جدا می‌شود[۴۷۳]] اگر چه از تو می‌آید، حاصل ترا دو حالست یکی حرکت که آن طلب تست اللّه را که ترا بسوی طلب او می‌فرستد و یکی سکون تست که محبوس گشته از طلب اللّه تو در هر دو حال فریاد می‌کن بر یاد اللّه یعنی اگر در طلبی فریاد می‌کن که طلب را زیاده گردان و اگر در سکونی هم فریاد می‌کن که مرا طلب ده که طلب را تو می‌دهی، اکنون علامت قرآن خواندن و معنی قرآن دانستن این‌ها بود پس هماره در ذکر اللّه و در طلب اللّه باش و غیر را بمان تا ببینی که طلب ع مطلوب است باز می‌دیدم که این پنج حس من طالبانند اللّه را و اللّه است که ایشان را در طلب می‌آرد و می‌دواند بطلب خود و می‌دیدم که اللّه طلب را همچون دامی نهاده است تا هر که در وی افتاد صید اللّه باشد، پس طلب یافتن و رسیدن باللّه باشد من همه قرآن را تتبّع کردم حاصل معنی هر آیتی و هر قصّه این یافتم که ای بنده از غیر من ببر که آنچه از غیر یابی از من به یابی بی‌منّت خلق و آنها خود که از من یابی از هیچ‌کس نیابی و ای ن پیوسته پیوسته‌تر شو الصّلاة اتّصال باللّه و الزّکاة اتّصال باللّه و الصّوم اتّصال باللّه این انواع اتّصالاتست، از هر اتّصالی مزه، چنانك پهلوی معشوق نشینی مزه، سر در کنار او نهی مزه، خواه اوّل قرآن مطالعه کن خواه آخر قرآن اینست که ای زمن شکسته با من پیوند که ما ابین من الحیّ فهو میّت (و اللّه اعلم).

فصل ۱۴۲

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ[۴۷۳] الآیة. گفتم هر کس سعی می‌کند و می‌رود بطرفی هرکه روی به آبادانی دارد بدانجای که آبادانیست می‌رسد و هرکه روی به ویرانی دارد همچنان، یکی به آبادانی می‌رود یکی به ویرانی، بازگفتم که حال سه است یکی تعظیم و اجلال که هر جزو تو معظّم اللّه بود و می‌دان که اجزای عالم که

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۲۰

جمادات‌اند همه معظّم اللّه‌اند از ابروباد و خاك و روز و شب چون کالبد آدمی ازین عالم است لاجرم همچنان مسخّر اللّه است یا بی‌اختیار این همه معظّم اللّه‌اند یا باختیار و در حالت تعظیم هرچه منظور تو شود همه اجزای او را معظّم اللّه می‌دان و همه را محو می‌کن بتعظیم اللّه و از اللّه درخواست می‌کن که همچنانك جزو موجود هوا و شهوت و جاه

را معشوقه اجزای من گردانیده تعظیم را هزار چندان معشوقه اجزای من گردان، چه فرقست میان آن موجود و میان این موجود و هر رنگی که هست تو داده آن را و این را و چون از حالت تعظیم درگذری در حالت محبّت آی و بگو که ای اللّه همچنانك اجزای مرا شهوت و هوا داده همچنان اجزای مرا محبّت خود ده، چه آن جزو محبّت دهی چه این جزو شهوت و هر ذره هوا که منظور تو می‌شود و پیش چشم تو می‌آید می‌گوی که ای اللّه می‌توانی که در هر ازین جزو این هوا و این منظور هزار چشمه محبّت روان کنی چنانك صد هزار چشمه شهوت روان کرده و چون ازین حالت درگذری حالت خشیت از اندیشه گناهان و خوف عقوبت و هیبت علوّ حضرت اللّه بین و از هر جزو خود صد قطره خون روان می‌کن لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ[٤٧٣] بعضی را زینت سعادت در ساعد وی کنیم [و بعضی را زنجیر خذلان و اضلال در گردن وی کنیم نه] که فرعون و ابلیس نمی‌دانستند[٤٧٣] حقیقت موسی و آدم را با چندان معجزات و لیکن زنجیر قهر ما هم بدانجای ایشان را بازمی‌داشت که ای سگان جای شما همین جایست لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ[٤٧٣] تا چند عشق بر چشم پرخمار پرخواب آری یك‌چند گاهی عشق بر بی‌خوابی آر و هیچ حالتی خوش‌تر از طلب اللّه نیست اگر تو خود را هماره طالب یابی و در طلب اللّه بی‌قرار باشی بدانك بمطلوب و قرارگاه رسیده اگر چه بی‌آرام باشی در طلب پس حکیم طلب را بر تو مستولی از آن کرد تا حجّت بود بر آنك ترا مطلوبی است که به کسی نماند و طلب ترا با آن مطلوب می‌رساند خود آن طلب تو مطلوب را یافتن است و بمراد رسیدنست و امتزاج بودنست اجزای ترا به‌آن محبوب و اتّحاد شدنست. (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۲۱

فصل ۱۴۳

وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي[٤٧٣] قفص قالب هیچ‌کسی خالی نیست ازین چهار مرغ هر شب هر چهار را می‌کشند و درهم می‌آمیزند و بوقت صبح همه را زنده می‌کنند و بدین قفص بازمی‌فرستند، یکی بط حرص مکتسب است که مقصود او جمع مالی باشد که همچون خربطی بر بط نیاز می‌زند و دوم خروس شهوت است که خروش و فغان او بایوان می‌رسد، سیوم زینت و آرایش طاوس رنگ‌به‌رنگ سالوس است که می‌خواهد هر ساعتی مشاطگی کند، چهارم عمرطلبی چون زاغ که کاغ‌کاغ او دشت و صحرا پر کرده است رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى یعنی او می‌خواست تا مرده را زنده کند تو دربند آن شده تا زنده را مرده کنی آسمان از حساب زندگانست و خاك از حساب مردگانست هر نباتی که قصد زندگی دارد قصد سوی سما دارد و چون تمام بحدّ حیوة برسد و باز چون بخواهد مردن قصد زمین کند همچنان ارواح اهل سعادت آشیان بر آسمان از بهر آن[٤٧٣] معنی دارند [و جان کافران در سجّین قرار از بهر این معنی دارند] هر جزو ترا چون پشه حیوة داده‌ام و با تو جمع کرده‌ام اگر این مرغان اجزات را بپرانم باز توانم جمع کردن آدم دربند علّو بود و آن بهشتست، ابلیس دربند سفل بود و آن زمین است، تو دربند شهوت و خوردنی هر دو سفلی است، اکنون اگر مؤمنی خورد و خواب و شهوت را

کم کن و خود را می‌گوی که مؤمنان را و عاشقان را خواب و قرار کجا بود و عاشق مؤمن چگونه مخالف رضای محبوب بود و چو امر محبوب بیاید چگونه از سر قدم نسازد، پس هر زمان خود را می‌گوی که اگر مؤمنی رخساره زردت کو و بوی جگرسوخته‌ات کجاست و بی‌قراری و بی‌آرامیت کجا شد، اکنون ذکر اللّه می‌گو و دا در طلب اللّه می‌باش گویی که در ذکر و طلب مشاهده می‌کنی که اللّه گناهان را از گناهکاران چون گلبرگ چگونه فرومی‌ریزاند و جمال حالت هرکسیرا از خبث‌اند هان چگونه

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۲۲

پاکیزه می‌گرداند و اندوهها را از سینه‌ها چگونه می‌روید و همه ناسزاها را از دل محبّان چگونه پاك می‌کند و هر ساعتی دستهای گل محبت ایشان را چگونه می‌افشاند و گرد و غبار وحشت ازیشان چگونه دور می‌کند و ماه و آفتاب و هوا را نیز تصفیه چگونه می‌دهد از ابر و غبار گویی همه مزها و همه سعادتهای ابدی و دیدن همه عجایبها در مشاهده اللّه است و آن مشاهده در ذکر اللّه است و در طلب آن است (و اللّه اعلم).

فصل ۱٤٤

یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ[٤٧٣] تو خود را بر حضرت اللّه همین بس کن که تو دوستدار خاك کف پای یکی از خدمتکاران انبیا علیهم السّلام باشی یعنی هرچند که اجرا و جامگی و رعایت و محافظت پادشاه باهل ولایت می‌رسد امّا راعی و رعیّت همه در حمایت وی می‌باشند[٤٧٣] و نظر وی به همه شامل باشد، امّا بدانك هرکس را محلّ هیبت و محبّت نگرداند و بزرگی و جلالت و قدر بر هرکس عرضه نکنند و زینت و جمال خود را از بهر هرکس نیارایند نیز اللّه اگرچه رزّاق همه کس است و لیکن هرکس محلّ هیبت وی نباشد ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ[٤٧٣] آب را از غذا دادن گرفته‌اند یعنی ارکان که سبب وجود تو بوده است جماد بوده‌اند و غافل بوده‌اند ازین معرفت و هیبت ما وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولًا[٤٧٣] ملوك جهان را تحت تصرّف گرفتم و حکیمشان را افلاطون داشتم تا چه شود سرگشته آن و رسوا این ازیشان چه آید وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحابَ الْقَرْیَةِ إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ[٤٧٣] عاشقان را به ضعیفی و اندکی و رنجوری خودشان در دل نیاید و به بسیاری ملامت‌کنندگان و افسوس دارندگان ننگرند تا بدانی که همواره کار معتقد است اگرچه معتقد اندك باشد و یا بیشتر باشد، مردمان پروانه را می‌گویند که چه نادان است که خود را می‌سوزاند و می‌بیند که ده سوخته درین شمع افتاده است و او خود را همچنان درمی‌افکند و می‌سوزد آخر این

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۲۳

مناصب دنیا همچو شمعی است که به آتش آرایش افروخته است و چندین خلق از وی سوخته است و دیگران آن را می‌بینند و همچنان خود را در وی می‌اندازند و می‌سوزند امّا طایفه‌ئی‌اند که ظاهر ایشان سوخته می‌نماید و بمعنی براحت افروخته‌اند همچون عاشقان بی‌سر و بی‌پای که از راحت و خوشی خود به کس نگویند.

شعر:

هرك را اسرار عشق آموختند همچو بازش دیدها بردوختند

هر کجا شمع بلا افروختند صد هزاران جان عاشق سوختند

امّا اهل دنیا در آتش شمع مناصب دنیا سوخته می‌شوند و حاصلی ندارند و به آرایش ظاهر خود مشغول می‌شوند و خود را غافل می‌کنند ایشان را گفتم که جامها چه سپید می‌کنید [و بزر خویشتن را چه آبادان می‌کنید] چو اندرون شما همه کباب و سوخته است مگر دیوار گرد در دبر می‌آرید تا نباید که رنج درآید و دود از روزن برون رود عجب تا چه بی‌ادبی و گستاخی کرده‌اید[۴۷۳] که هر ساعتی شما را محبوس اندهان کرده‌اند چنانك در صورت زندان را در و دیوار از خشت است در معنی زندان را در و دیوارش اندهانست اکنون هرکه مشغول به دنیاست و رو به آخرت ندارد بیکارست و در رنجست و کسی که بی‌کار است گویی (که)[۴۷۳] در زندانست با شکنجها و چون زنبور در خنور تن خود را نیش می‌زند و در هر کاری که ترا دل گرفت و محبوس اندهان شدی در آن کار آن همه زندان است و چون سررشته کار آخرت پدید آمد و احوال عاقبت پیدا شد گویی که راه یافتی و از زندان برون آمدی، اکنون اگر کسی عاقبت‌بین است و راه آخرت می‌رود گو تا کاهل نباشد و سره‌سره بکار آخرت مشغول شود و سعادت خود در آن داند و چون تو راه آخرت می‌روی نان و آب با خود گرد آر و می‌خور که آن آب آب طهور بهشت شود و آن نان میوه و درخت بهشت شود و اگر راه آخرت نمی‌روی نان و آب راگرد خود در میار تا حمیم و غسّاق و شجره زقّومش نکنی، آخر این تاج عقل را که بر فرق تو نهاده‌اند مرصّع بدرّ و یاقوت حواس چون شکر این بجای نیاری ندانی که ترا سیلی زنند بر گردن و شکر این آنست که راه آخرت روی و در طلب اللّه باشی (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۲۴

فصل ۱۴۵

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى‏ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ[۴۷۳] چو خریدار نیکویی منم نه خلقانند و من شکسته نکرده‌ام کاله کردار ترا چرا شکسته شدی چو خلقان خریدار کار نیکو نیستند چرا ازیشان خریدن و قبول کردن طمع

داشتی تا هم انعام من طمع داشتی و هم انعام خلقان خلقان را با منعمی من برابر کردی و مرا با منعمی کافی نداشتی[٤٧٣] اکنون اگر تو راستی و نیکویی از بهر آب روی و مراعات خلقان می‌ورزیدی لاجرم ریخته شد چون قبول نکردند و اگر از بهر اللّه می‌کردی آن ضایع نشد پس تو چرا شکسته‌دل شدی و رنجور شدی چو خریدار منم، اکنون می‌فرماید که هر وهم نغزی و هر اندیشه خوبی که پیش خاطرت می‌آید همه آفریده منند و پیش من به خدمت و طاعت و فرمان‌برداری ایستاده‌اند و نظر می‌کن که این صور چگونه فرمان‌بردار منند، آستین خجلت بر وی نهاده از زوایای عدم بفرما زود بیرون می‌آیند و به خدمت پای می‌کوبند و بندگی می‌کنند و می‌روند و هر عجبی که ترا به خاطرت آید از سادگی و لمعان نور و نور رخسارها همه را پیش تو هست می‌کنم یعنی که خداوند این‌ها منم، اکنون درین مصوّرات نظر می‌کن و در عشق من زارزار می‌گری که همه چیزها زاران و نالان منند و در رخ عاشقان و در رخ معشوقان نظر می‌کن و عین معانی را همچو اشخاص و قوالب می‌دان از آنك قوالب بمعانی معتبر است و عشق را عاشق[٤٧٣] من دان و در حقیقت وی نظر می‌کن که عشق چه خروشها و چه حالها دارد و همچنین در عین نیازها و بیچارگیها نظر می‌کن تا پیچ‌پیچ‌های ایشان را می‌بینی و بیچارگان راکه بدست ظالمانست نظر می‌کن تا مدهوشی ایشان را مشاهده کنی اگر تو می‌خواهی تا تعظیم اللّه و بزرگ داشت[٤٧٣] اللّه بر تو مستولی شود درین مواضع که اثر بزرگواری اللّه دریشان پدید آمده است نظر کن که فعل بمحلّ فعل و به کثرت محلّ فعل ظاهر شود و چون از اللّه یاد کنی ناظر اللّه باش بطریق هیبت و تعظیم نه آنك

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۲۵

در صورت مخلوقی خود نگری چنانك کسی چون به خدمت خداوندگار خود ایستاده باشد همواره نظر بوی کند و در وی نگران باشد کی بصورت خود فرونگرد هرکسی دعوی محبّت اللّه می‌کند به نوعی دیگر گرسنه می‌باشد که محبّت اللّه درین است و یکی خوش می‌خورد که محبّت اللّه در این است و یکی ریاضت می‌کند که محبّت اللّه در این است و یکی معطّل و کاهل می‌باشد در کسب و کار که محبّت اللّه در این است و یکی جدّ می‌کند که محبّت اللّه در این است و هیچ ازین دعاوی را برهانی نیست، اللّه یك طریق را معین کرد مر محبّت خود را تا عذرها منقطع شود و آن راه انبیا و رسل است علیهم السّلام و متابعت ایشان و دوست داشتن ایشانست که قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ[٤٧٣] و اگر هزار مؤمن با یکدیگر دوستی دارند از آن‌همه کرا درجه بلندتر باشد این دگران را بدان درجه برسانند که المرء مع من احبّه و همچنان بنگر کرا درجه بلندتر باشد از پدران و فرزندان ایشان را دوست دار و با ایشان بگرو و متابعت ایشان کن تا شما را به درجه ایشان برسانند که أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ[٤٧٣] باری اگر طاعتی نداری دوستی با مصلحان می‌کن و ایشان را دوست می‌دار بلك با همه خلق دوستی می‌دار تا هر گروهی ازیشان که از اهل درجاتند ترا به درجه ایشان برسانند به دوستی (و اللّه اعلم).

فصل ١٤٦

أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ[٤٧٣] گفتم ای آدمی تو اللّه را و فایده کار خود را می‌دانی و لیکن اعمال که پروبال این مرغ معرفت است فایده آن را نمی‌دانی و می‌خواهی که مرغ معرفتت بی‌پروبال اعمال بپرد، این محال باشد تو از بس‌که عاشق صحّت[٤٧٣] و شهوت خویشی می‌خواهی تا ساعتی رنجی به تو برسد و سرمایی و گرمایی بر تو گذرد و کوفتگی و ماندگی به تو راه

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۲۲۶

یابد و کاهلی عبارت از چنین عشقست که بر صحّت و خوشی و حیاتست امّا تو ندانسته که ساق آن آرزوها این رنجهاست و آن سنبل مراد از ساق بی‌مرادی و رنج می‌روید تا کسی را رنج عطش و تفسیدگی جگر نباشد مزه آب خوش را نیابد و تا کسی را رنج گرسنگی مصوّر نشود ذوق و خوشی طعام او را حاصل نشود و تا مقدّمه رنج را احتما و مداواة از غذاهای ناموافق نبود بملك صحّت نرسد أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً تو هر ساعتی سوی تل خاك می‌نگری که چه رنج برم چو از اینجا بیرون آمده‌ام بوی باز روم و خوش بخسبم أَنَّما خَلَقْناكُمْ یعنی شمایی شما را ما هست کردیم نه که از خاك چون بزادی دانش و عقل و دریافت را مایه نبود ما بی‌مایه بین که چگونه هست کردیم بی‌اختیار تو تا چند قصد رجوع به خاك می‌داری، ای بی‌خبر قصد رجوع به لطیف خبیردار آن سفالك باشد که پهلوی سفالك بیفتد زیرا که هر دو بی‌خبرند امّا حیوان را با خاك کی برابر دارند، آخر خبر از بهر آنت داده‌اند تا فی مقعد صدق عند خبیر باشی تو می‌گویی که مغلوبم بجمادی که جماد بی‌خبر بسیارند و باخبراند کی‌اند و نادرند و اندك تبع غالب باشد آخر رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ[٤٧٣] گفته است یعنی که جمادات خاك و افلاك در مقابل عرش اندك‌اند و عرش باخبر است و غالب پس غالب باخبران آمدند تا ملحق بدانجای شوی، اکنون هردم می‌گو که ای اللّه حوت حیاتم تشنه قطره دریای حیوة[٤٧٣] بی‌چون تست باز هر ساعت و هر دم به نیاز و اعتقاد و خضوع می‌زار و می‌گو که ای رحمن و ای رحیم بخشاینده بیچارگی مرا می‌بینی در تردّدی‌ام و دلم بر جایی [قرار][٤٧٣] نمی‌گیرد یقینم بخش و ازین تردّدم بیرون آر، رنج نمی‌توانم بردن تا استدلال دل بر جایی قرار دهم بی‌رنج و استدلال قرارگاهیم بخش از حضرت، ای رحیم از مهربان‌کاری درگاهت بر من مهری ده و مرا مهری بخش و عشقی بخش، ای رحمن از میان این پراکندگیها عشقی بی‌رنجی و بی‌چونیم بخش از حضرت و مرا از جمله رستگاران و مؤمنان [خود گردان

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۲۲۷

و مرا دایم در بندگی] خود دار بخضوع و خشوع، و ای بخشاینده اندیشه هستی من از من بیفکن و بر من ببخشای و این بند دریافت وجود من از گردن من باز کن و خبر هستی من از من دور گردان و مرا از خود بی‌خبر گردان و به رحمانی و بخشایندگی مرا خبری و آرامی ده ای اللّه مرا از مزه‌های خود محروم مدار که جز از تو هیچ‌کسی ندارم از تو نخواهم پس از کی خواهم رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً[٤٧٣] همچنین از اللّه می‌خواهم و چشم نهاده‌ام تا اللّه از کدام در و درگاه

خواهش مرا اجابت کند و از کدام حضرت مرا قبول کند و دیدار دهد، درین بودم که این آیت خواندند: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ[٤٧٣] گفتم که اگر آفتاب روح ترا میل بفلك احکام آن جهانی است که آن صلاة و زکات و جنّت است تو هم در آن فلك خودگردان باش تا نور تو متضاعف می‌شود تو میل بفلك کالبد که کلف روی تست مکن و میل بصحّت و سقم وی مکن و میل بفلك عالم و احوال خلقان نیز مکن و در آن افلاك عالم و احوال خلقان هیچ مگرد تا در غم و اندوه نباشی چنانك آفتاب در زیر ذنب سیاه‌رنگ شود و نور از وی برود همچنان آن غم و اندوه و سیاه شدن تو همه از بهر آنست که در این افلاك می‌گردی، اکنون صلاة و زکات و قرائت قرآن و اسماء حسنی و تفهیم آن معانی همچون دین توست در آن مجدّ باش و حاضر باش و آن را سرسری مکن و در آن وقت که ذکر می‌گویی باید که بهر ذکری از تو آتش جهد و گل روید محسوس پیشت و در هر دمی که ذکر می‌گویی بهوش باش و بهوش آی تا ببینی که از تو چه آتشها می‌جهد و چه گلها می‌روید، اکنون ذکر می‌کن و اللّه می‌گوی یعنی ای خداوند و ای مالك همه معانی و اعراض از جمالهای خوب پیش من هست می‌گردان لا الی نهایة که هریکی از یکدیگر نغزتر باشد و معنیهای مزها و معنیهای سماعها را و صورت سماعها را هست می‌گردان و همه شرابها و سبزها و شکوفه‌ها و عشقها و آبها را هست می‌گردان الی غیر ذلك تا مشاهده می‌کنم چون در خدایی‌ات مرا

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۲۲۸

شکی نباشد در ایجاد این اثرها که در حواس نظر کردن بود چه شك باشد (و اللّه اعلم).

فصل ۱۴۷

أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً[٤٧٣]. می‌فرماید که چیزها را می‌گردانیم از حال بحال بی‌اختیار ایشان چو ایشان را جهد و قدرت و اختیار نداده‌ایم امّا ترا ای آدمی از جمادات هست کردیم و اختیار و قدرت و جهد دادیم تا بجهد و قدرت و اختیار تو ترا احوال خوش و ناخوش دهیم و بهشت و دوزخ دهیم تو خود را هر ساعتی تشبیه می‌کنی به آب و اشجار و انهار و این مرتبه کمتر [تو[٤٧٣]] بوده است که تو اوّل انهار و اشجار و آب و هوا و خاك بوده ترا منصب عقل و تمییز و دانش دادیم تا از وی به درجه بلندتر رسانیم و بحور و قصور بریم تو همچنان بهمان جای اوّل باز می‌روی و می‌گویی که از مردگی به زندگی چون توانم آمدن و چگونه آیم خود این حیات و اجزای تو بی از سابقه مردگی محالست زیرا که محدثی یا از جمادات آمدی یا از نیست آمدی اگر از نیست آمدی [خود نیست بی‌خبرتر از جماد بود و اگر از جماد آمدی] همچون آب و خاك و اشجار و میوه‌ها هم از مردگی آمده باشی و باز از زندگی به مردگی می‌روی باز محالت می‌باید از مردگی به زندگی آمدن پس این حیات تو چون محال آمد بی‌مردگی پس چرا محال داری حیات آمدن را از مردگی [و تو از مردگی کی به‌پای‌خود آمدی که اگر به خود آمدی] هرگز به مردگی نرفتی امّا اللّه ترا قدرت و اختیار داد تا تو در کارآیی و بی‌کار نباشی و تو اللّه را صفت کمال آنگاه گفته باشی که بنده را قدرت و اختیار گویی با آنك همه عاجز مشیّت‌اند از آنك قادر بر

قادر مختار قوی‌تر باشد از قادر بر عاجز و مجبور نمی‌بینی که در کان و در دریا اگرچه مردمان کار کن غرقه و هلاك شوند امّا رسیدن برگ جوهر و رسیدن بساحل هم از کار دانند تا میتن در کان می‌زنند و دست و پای در دریا می‌جنبانند تا بساحل و برگ جوهر رسیدن هرگز کسی را که امید خلاص باشد از دریا و امید وصول باشد برگ جوهر ترك میتن و ترك دست و پای زدن نکند آخر

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۲۹

چو در کار و در مجاهده چندین ترس ناامیدیست تا در بیکاری چه ناامیدیها باشد چو مردان را کار چنین ناساخته باشد تا نامردان را چه ناساختگیها باشد پس دایم در طلب اللّه بجد و جهد باید بودن که جدّ و جهد در آدمی آهنگ اوست در طلب و در کار که اگر جدّ و جهد در آدمی نباشد او همچون شوره خاك فروریزد خود آدمی بی جدّ و جهد نمی‌شکیبد و آنگاه از آن غافل می‌باشد چنانك گوهری بدست دارد و قدر و قیمت او همه از گوهر باشد و او آن گوهر را می‌بیند و نمی‌شناسد که او آن گوهر است و آن گوهر را می‌طلبد چنانك کسی در مجاورت نعمتی باشد قدر آن نعمت را نداند همچون مجاوران کعبه و مزارها کسی که در بیابان باشد قدر قطره آب زلال را داند امّا کسی که ساکن دریا بار باشد قدر آب را چه داند همچنان تا جان با تو می‌باشد قدرش ندانی و چون وقتی که بر خود بجنبد و خواهد تا فراقت دهد آنگاه قدرش دانستن گیری و مال خرج کردن گیری و دارو و درمان کردن گیری تا اکنون که با تو نزدیك بود قدرش نمی‌دانستی اکنون که از تو دور می‌شود می‌بینی زیرا قدر روح را مرده داند که چون در برش می‌گیرد زنده می‌شود و فزاینده می‌بود آری عاشق و معشوق‌اند این اجزا با این روح که هجران بوصال بدل می‌گردد و وصال بهجران بدل می‌گردد همچو عذرا و وامق‌اند به یکدیگر می‌رسند و باز از یکدیگر جدا می‌شوند باز طالب یکدیگر می‌شوند و به یکدیگر بازمی‌رسند چون آدم و حوّا امّا خوشی آدمی آنست که هرچند مراد در کنار او بیشتر او غافل‌تر و کافر نعمت‌تر و هر چند که اثر صحّت بیشتر بی‌خبری [و][۴۷۳] خواب غفلت بیشتر ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ الَّذِي خَلَقَكَ[۴۷۳] همه فریب و بی‌آگهی از بسیاری نعمت منعم است تو نعمت را هر ساعتی بر آستانه چو انبار می‌بینی لاجرم خوش فارغ می‌نشینی و طالب مولی نمی‌باشی اجع کلبك یتبعك باز چون خوشی در تو آید یك دو روز و اللّه [اگر راه او نگشاید هرگز آن خوشی نرود و همه عمر با تو باشد و اگر دردی در تو آید یك دو روز و اللّه]

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۳۰

راه او گره زند و نگشاید ابدالآباد آن رنج با تو باشد و نرود امّا چون جهان زوال و فناست راه آن گره نزند و بگشاید تا برود و امّا آن جهان چون باقی است راه خوشی و ناخوشی را گره زنند تا هرگز از تو آن برود و با تو باشد اینست که چگونگی خوشی را و راه ناخوشی را که از کجا می‌آید و چون می‌رود کسی نداند زیرا که راه آمد شد خوشی غیب است و غیب را کسی نداند و اگر بداند غیب نماند، گفتم پس اللّه است که خوشی را برمی‌برد و می‌آرد گاهی

از مشاهده [بغیب می‌برد و گاهی از غیب بمشاهده] می‌آرد و حقیقت خوشی خود بهشت است، پس چون خوشی با تو بود بهشت با تو بود و هم اللّه با تو بود که بهشت و همه خوشیها و مزها از پرتو جمال لطف اللّه است و تو از آن غافلی گویی که وقت غفلت و خفتگی و بی‌خبری از اللّه همچون خاك و در و دیوار و آسمان و زمین را ماند و حال آگهی از اللّه و آثار خوش و ناخوش درگاه وی همچون آدمی و روح را ماند که اللّه خاك را حیوان گردانید و عقل و تمییز و دانش گردانید و جان گردانید گویی قیامت را ماند آن‌وقت دریافتن که مردگان غفلت را زنده می‌کند که آسمان و زمین غفلت همه مبدّل می‌گردد و بهشت و دوزخ می‌شود هرکسی را در کویی و شیوه رخ مرادی و هوایی و هوسی نمودند از جاه ورزیدن و یا جمال و شهوت راندن و یا جدل و غلبه کردن و اندك ملامسه دادند او را با آن مزه و تمام در کنارش ننهادند[٤٧٣] و عقد طلبی بستند او را و از پی دست پیمان آن گردان کردند تا بر و بحر می‌کوبد و یا شب و روز در عملها بیدار می‌باشد و چشم او همواره در آن معشوقه خود چون چرخ گرد قطب مطلوب خود گردان شده است، اکنون اگر دلارامی داری بی‌او چرا چن می‌آرامی و اگر دلارامی نداری درین جهان از بهر چه آرام داری بی‌مزگی همه از بیماری تست نه از بهر آنك مزه نیست در عالم و در طعام و شراب و صحبت و نظر تو جهد کن تا بیماری از تنت و خیرگی از چشمت و گرفتگی از پایت برود تا چهره حوران و مزه صحبت ایشان و رفتن به سبزه و آب روان ترا مسلّم

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۳۱

شود، نگاه داشت روی خلقان و از ایشان اندیشیدن و از بدگفتن ایشان اندیشیدن و جمله احوال ایشان اندیشیدن همچون پنبه غفلت است که بگوش هوش تو دررفته است و همچون میخهاست که در سرچشمهای حیات استوار شده است که اگر این اندیشه خلقان را بیرون کشی و بیرون اندازی صد هزار چشمها از تو بیرون روژ دو صد هزار باغی که ندیده باشی ترا بنماید و همچنین هر مصوّری که ترا پیش خاطر می‌آید بر می‌کش و بیرون می‌انداز تا از عدم و از وجود چشمهای عجایب برروژد و دایم می‌زار و می‌نال که اگر این پرده عالم شهادت نیستی تا چه عجایب عالم غیب بینمی و باز وقتی که چیزی نخوری سست باشی به سرچشمه حیات غیبی نتوانی رفتن و وقتی که خوردی و پر گشتی چشمهای حیوة را انباشتی [اکنون[٤٧٣]] خویشتن را بجنبان و نظر کردن گیر و آن جنبش پاك کردن چاه باشد از انباشتگی امّا حالی مزه نیابی تا آنگاه که به آب برسی و لیکن ترك پاك کردن چاه نباید کردن اگرچه حالی مزه نیابی کدام چیز است که آن را چون شکوفه می‌شکفاند و هزار چن از وی می‌اید بنگر که باد را می‌شکفاند از سمومی و صبایی و شهوتی و عشقی و چه چیزها بیرون می‌آرد [و چوبها را می‌شکافد و میوه‌ها بیرون می‌آرد[٤٧٣]] اکنون آوازه اهل دنیا و فسانه ایشان چون گردبادیست که گرد می‌انگیزاند و نظر ایشان را از دید صواب بازمی‌دارد نه چون آن بادهاست که درختان را آبستن کند از بهر این معنی است که کراهت بود نظر باحوال توانگران کردن اکنون ای مریدان باید که آرام دل شما بذکر اللّه باشد و در طلب اللّه باشد تا آنچه مراد شماست بیابید و به سعادت مخلّد برسید چنانك

ماهی بی‌آب[٤٧٣] ماند چگونه خیره بر خاك افتاده باشد و دهان باز می‌کند و فراز می‌کند در آرزوی آب شما نیز چون در طلب اللّه و ذکر اللّه کاهل باشید مراد از دست شما رفته باشد و چون مراد از دست رفته باشد و فوت شده باشد همچون آن ماهی شما نیز دهان فراز خواهید کردن و باز خواهید کردن و این فوت مراد شما هرآینه بشومی معصیتی باشد و اصل

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٢٣٢

آن معصیت کاهلیست در ذکر اللّه و در طلب اللّه و چون نظر کنی ذکر اللّه و طلب اللّه یافی و رسیدنست باللّه (و اللّه اعلم).

فصل ١٤٨

خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ[٤٧٣] مهلتی بود در ترتیب ترکیب آفرینش این دو جفت و هفت اندام آن را و هفت اندام این را چنانك آفرینش آدم و حوّا را مدّتی بایست آسمان بسان مرد سرگردان به دکانهای کسب عالم غیب ساز و نوای زمی حاصل می‌کند و بوی می‌فرستد و زمی چون کدبانویان قرار گرفته است چون سردی ماندش حاصل کند و بفرستد، و چون گرمی نماندش حاصل کند و بفرستد و چون سبزه سبزی بهارش نماند بفرستد، ای دو اصل هرگز هیچ فرزندی [همچو فرزند] آدم نیاورده‌اید بر کبوددل[٤٧٣] و عقل چون آفتاب و ماه همچون درستهای زر در آسمان یعنی زر در دست زن نباید در کیسه مرد باید باز اگر آژنگ ابر بر پیشانی او پدید آید بنور دل خویش آن آژنگ را دور کند يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ[٤٧٣] این دو آیه دیگر از بهر پرورش فرزندان جهان، کنیزك رومی روز فرزندان را در بازی می‌دارد و کنیزك حبشی شب می‌خواباندشان تو نظر در گرمی سر و خشکی دماغ و عیب تن و بیماری خود منه تو نظر در آن آرزوانه و هوای خود دار که ترا چه می‌باید از اللّه آن را می‌طلب که اللّه با تست در آن طلب و می‌دان که آن آرزوانه با تست چو اللّه با تست.

اللّه اکبر می‌گفتم در نماز اللّه مرا الهام داد که من از همه بزرگترم اجزای موجودات و احوال ایشان و آسمان و زمی و کوهها و دریاها همه بید من قایمند و بقدرت من قایمند از آنك همه فعل من است گویی که اللّه همه را به یك دست گرفته استی و پیش خود داشته امّا چون صورت محو می‌شود آنگاه اللّه می‌نماید، می‌گفتم که ای اللّه پیش روی و پیش چشمم سبزه و آب روان بیرون آر تا من تفرّج کنم باز گفتم که ای اللّه مرا تشنه گردان تا همه چیزها پیش آب نماید و مرا طالب سبزه گردان تا همه خاشاك نزد من سبزه بود و

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٢٣٣

مرا شهوت به افراط بخش تا هر پاشنه کوفته مرا حور عین شود و مرا گرسنگی بخش تا نان ارزن مرا نعمت بهشت شود و مرا جویای چیزی چنان دار که عاشق سرمست بوم پس حقیقت بهشت من باشم چون اللّه حال بگرداند و دوزخ من بوم چون اللّه احوال من دگرگون کند اکنون معنی اللّه اکبر آنست که ای بنده گناه تو از رحمت او کمتر است و کرم وی از جفای تو بیشترست تو هیچ نومید مباش (و اللّٰه اعلم)[٤٧٣].

فصل ١٤٩

از ظلم حاجی صدّیق و آن ملك می‌اندیشیدم گفتم باللّه چه گویم و دعا بچه وجه توانم گفتن چو این همه حکم اللّه است و او می‌کند و در ضمایر او پدید می‌آرد هم رنج مرا و هم کردار ایشان را باز اللّه الهام داد که آخر خواندن و نالیدن و زاریدن را فایده نهادهام چندین هزار خلق بر درگاه[٤٧٣] من از دست ظالمان بزارند و بنالند اگر فایده ندیده بودندی بر در من چرا زارندی و آخر نه نام من اله است و معنی اله آنست که مفزع خلق باشم که یفزعون الیه في النّوائب و یرجعون الیه عند الحوائج اگر حاجت روایی نبودی این نام لغو بودی پس چون یقین دانستی که اللّه گف دافع ظلم است و رنجست و در دعا فایده نهادهام چگونه فایده آن نمی‌بینی أَ لَمْ تَرَوْا کَیْفَ خَلَقَ اللّٰهُ سَبْعَ سَمٰاواتٍ[٤٧٣] گفتم چگونگی سبع سماوات چون مرئیّ ما نیست گویی چنین می‌فرماید که نتوانید دیدن چو منتان ننما و ندانیت که درین صندوقهای آسمان چه چیزهاست اکنون چو احوال آسمان که مصالح شما بدان باز بسته‌اند می‌دانید عواقب کار خود را چه دانید حاصل اللّه را گفتم که چون [این] صور آسمان و چگونگی آن ما را معلوم نمی‌شود بر ما چه عرضه می‌کنی تا آنگاه که نشکفانی ما چه دانیم که در این دانها چه مزه استی و تا ازین قدحها ما را چیزی نچشانی ما چه دانیم که در وی چه آش مصلحت است هرگاه که اجزای من ازین قدح چیزی نوش کند و یا شکوفه ازین دانه‌های صور آسمان و غیره مشاهده کند آنگاه عرضه کردن

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٢٣٤

این صور بر ما فایده باشد حاصل خود را گفتم که اللّه هر صورتی بر تو و اجزای تو عرضه کند از ارض و سما و علم و تذکیر و زید و عمر و چون حالی مزه از آن صورت بجانت نرسد نفی می‌کن و اقداح صور را می‌شکن و همه را محو می‌کن و می‌گوی که ای اللّٰه چو من هیچ می‌دانم که در این صور چه مزه است از بهر چه عرضه می‌کنی بر من، تو همه صور را بیرون می‌انداز و می‌شکن تا آنگاه که اللّه ازین صور مزه رساند به تو و بگوی که ای اللّه سنگ صور را بر سر من چه می‌زنی چون [من] در مشاهده تو می‌باشم، باز رنج می‌دیدم که روح من سفر می‌کرد باللّٰه تا عجایب و صفات اللّه را مشاهده کند و از تن من بیرون می‌آمد و به نزد اللّٰه می‌رفت از پرده هوا و خاك و آب و عقول و محدثات و درین رفتن مانده می‌شد گفتم بیا تا برقرار باشم که اللّٰه نه که نزدیك منست هم بجای خود با اللّه می‌نگرم چون اللّه را با صفاتش و انوارش مشاهده می‌کردم همه نورها و جمالها و سبزها و شکوفه‌ها را می‌دیدم که از آن نور خیره می‌شد و ناچیز می‌شد و محلّی نمی‌ماند اکنون خود را گفتم که روح تو دو حالت دارد یکی حرکت و یکی

سکون چون در حرکت آید حرکت وی را در تعظیم اللّه و یا در خشیت اللّه و یا در عشق و محبّت اللّه عمل ده و چون مانده شود ساکنش دار یعنی مشغولیها از وی نفی می‌کن هر بار که خواهد که متعلّق شود به چیزی یا چیزی بوی آن علقه را نفی می‌کن تا عجب بینی و استراحت یابی، خود را گفتم اگر تو خرابی همه عالم آبادان خرابست و اگر تو روشنی همه ظلمات روشنست و اگر تو با رنجی همه آسایشها رنجست و اگر تو آبادانی همه خرابها آبادانست اکنون جهانیست و چندین اشخاص مختلف بر یکی آبادان و بر یکی خراب و بر یکی مظلم و تاریك بر یکی بهشت و بر یکی دوزخ مگر که هژده هزار عالم ازین‌رویست یا مگر جمعی فراهم آیند یکی ازیشان در صفت بران قوم غالب بود همه در مقابله وی محو شوند تا اگر او خراب بود همه خراب بوند و اگر او آبادان و روشن بود همه آبادان و روشن بوند اکنون جهدی کن تا خود را در صفت کمال‌اندازی که همه جهان را در دولت تو صفت کمال حاصل شود اگر مخذول باشی همه جهان در خذلان تو مخذول باشند

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٢٣٥

فکانّ معناه مَنْ قَتَلَ نَفْساً ای نفسه فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً[٤٧٣] (و اللّه اعلم)[٤٧٣].

فصل ١٥٠[٤٧٣]

أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً[٤٧٣] اجزای زمین را به همدگر پیوستیم و ترا بر وی نشاندیم چون پادشاهان بر کرسی و یا تن ترا فراهم آوردیم و روح ترا برو نشاندیم و تو از ما جدا نیستی درین تصرّفها و متّصل نیستی این ذکر نعمت از بهر آنست تا در اللّه نظر می‌کنی و درین نعمت نگاه می‌کنی و جمله اجزای تو به بزرگداشت اللّه مستغرق است و بی‌هوش می‌بود اکنون آه می‌کن و با مریدان می‌گوی که خداوندا ما را از آه کردن گستاخانه و بی‌باکانه نگاه دار آه ترس جاه و خجلتمان ده و آه شوق الی لقائك و آه رجا الی نعمائك مان ده وَ الْجِبالَ أَوْتاداً[٤٧٣] کوهها را قوی ساختیم و میخ زمین کرده‌ایم نتوانیم که شما را شخصهای با قوّه و نیرو دهیم در بهشت با آنك اهل اسلام و اهل دهر متّفقند که کوه ذرّه‌ذرّه جمع شده است قوّه و استمساك کوهها عارضی‌اند که اندك‌اندك گرد می‌شوند که آب نزد ایشان کوه می‌گردد و کوه آب می‌گردد وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً[٤٧٣] روی شهر جهان را بشما آراسته گردانیده‌ا جنس جنس چون عاشقان با معشوقان نشسته‌اید إِخْواناً عَلى سُرُرٍ[٤٧٣] یا شما را جفت آرزوانها و شهوتها گردانیده‌ایم نتوانیم که بعالم غیب بریم وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً[٤٧٣] درجات بهشتیان را دا نتوانیم داش وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً[٤٧٣]

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٢٣٦

در مصنوع ما نمی‌توانی نگریستن در ما چگونه نظر کنی تا ترا نظر ندهیم، در ما نظر می‌کن چو ما از تو منفصل نیستیم و در آفتاب نظر می‌کن حوریی که نورشان بر آفتاب غلبه کند نتوانیم دادن دانشمندان از خلاقی سخنی ژاژ که

می‌گفتند بعضی در آن گفتن نیك گرم می‌شدند و خوش‌دل می‌شدند و سرخ می‌شدند و بعضی مقهور می‌شدند و نیك دل‌تنگ می‌شدند همچنانك عاشقان سرمست شوند از حقایق آن جهانی و برافروزند و دژ بمانند بی‌یافت آن راه، بدل آمد که اللّه هرکسی را خواهد در هر کاری خسیس و یا نفیس از مزه مست می‌گرداند در مزه وی شربت طلخش می‌نوشاند از همان کار خسیس و یا نفیس، کارها همه خسیس و یا نفیس این جهانی همچون جامی است سرمستی از جام نباشد تا بدانی که همه خلق جهان برابرند در سرمستی و در مقهوری.

اکنون باری سرمست در طلب کار آخرت باش نه از آنك در کارهای دیگر آسمانها و زمینها تبع‌اند مر مختاران را از آنك این‌ها از بهر نفع و ضرر باشد و مختار داند نفع و ضر را و مختاری در عرصه زمین قوی‌تر نیست از آدمی در روی زمین پس همه تبع مؤمنان است چه عجبت آید که اقلیمها و شهرها و حصارها باشد تبع یکی و چندان دولاب و چرخ و سنگ آسیا و باغها و انبارها و کاه‌دانها و ستورگاه‌ها و شکاریها همه در جسم و شخص و پیکر کلان‌تر از شخص آن آدمی و آن شخص آن آدمی همه تبع دل پرخون وی و آن دل وی تبع یکی خطره و اختیار روح که مغیّبست تا بدانی که اگر فلکهای آسمان و طبقات زمین فدای آدمی ضعیف و مسخّر وی باشد چه عجب باشد.

اکنون وَ جاهِدُوا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهادِهِ[٤٧٣] و همان قدر که سعادت ابدی طمع می‌داری و به همان قدر که رنج آخرت می‌توانی کشیدن بکوش تا جلب نفع کنی و دفع ضرّ کنی. اغل مسخره را گفتم تره‌فروشی کن تا مردمان تو از تو طمع ببرند و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۳۷

تو طمع از مردمان ببری تا خالص شوی خدای را استاد هندو گفت کاسه پاك کن تا در وی طعام کنند (و اللّٰه اعلم).

فصل ۱۵۱

دین اسلام مونس شناخ است از آنك دهری یا مایه و یا طبع و ستاره موات و علت گویند بی‌مونسی بوند ضروری که به اموات موانست نبود و اگر اختیاری و اراداتی گویند ستارگان را آخر مثل آن نگویند که مؤمنان اللّٰه را گویند که وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ[٤٧٣] ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ[٤٧٣] وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ[٤٧٣] و اگر مثل این گویند خود متّفق بودند که راه اینست و بس و شكّ نیست که حالت آن کس که مونسی دارد خوشترست از آن کسی که مونسی ندارد هیچ کس او را فریادی نرسد و هیچ کسی ندارد که با وی غم دل تواند گزاردن و سخنی تواند گفتن و بوی مشغول تواند بودن که دل بموات مشغول نشود و نپیوندد که هرکه گلزاری و گلی و خشتی و عمارتی دارد بر یاد کسی دارد که با او موانستی توان گرفتن و اگر نه پیشنهادی مونسی دارد هرگز با خشت و گل و خاك قرارش نبود و مؤمن را با ارض و سما و جماد از بهر نظر باللّٰه آرام باشد، گفتند که افضل را ملك

گفته است که هر سالی هزار دینار می‌بدهد تا بیاید همچنانك در بامیان می‌داده‌اند او را نظر کردم و حال خود را که مرا نانی نمی‌دهند و او را هزار دینار می‌دهند تا او نزد خلقان چه درجه دارد و من چه درجه دارم و بکدام حساب برمی‌آیم باز اللّه الهام داد که تو راه انبیا می‌طلبی هیچ نبی را کسی هزار دینار نداد بلك با ایشان دشمناذگی ورزیدند اغلب خلقان با ایشان حاصل نبوّة تبرّی است از اسباب فضیلتی که نزد خلقان است که پدری و مادری و مالی نداشتند که ایشان را با اهل هنر آمیغی داشتندی تا ایشان را از آن هنر بیاموختند از طب و نجوم و فلسفه و ظریفیها همین می‌نالیدند بر حضرت اللّه تا اللّه داشت مر ایشان را چنانك خواست اکنون بیشتر خلق را رغبت و میل براه انبیا علیهم السّلام باشد چو

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۳۸

اسباب هنر ورزیدن هرکسی را میسّر نباشد آنها معجب باشند به هنر خود و این اتباع انبیا علیهم السلام معجب نباشند و آن‌کس منتفع باشد و با گوهر باشد که معجب نباشد عجب کاری هرکجا هنرست عجبست پس لقای با هنر منغّص بود و آنك بی‌هنرست مؤانست بیش است با وجود وی، طبیب کمیز می‌بیند و گوه می‌خورد و این فلاسفه را چه دشمناذگی افتاده است بر اللّه که سعی می‌کنند در نفی اللّه و خاصیتی که عرض است نزد ایشان اللّه می‌گویند بئس البدل لهم[۴۷۳] آخر این تضرّعات و زاری را پیش معبودان تأثیر می‌گویند در فتح امور علي عابديهم اکنون چون روا نبود که این تضرّعات و این ابتهال مؤمنان مر ذاتی را باوصاف حمیده و کمال سبب سعادت دایم و سبب احیاء بعد الموت باشد و سبب بقای ارواح و سبب راحت ارواح باشد بعد الموت فرعون انا ربّکم الاعلی می‌گفت باری رب را منکر نبود و کفره شرکا می‌گویند باری رب را منکر نیستند عشق مؤمن از همه عشقها زیاده است در جهان که خون می‌بارد در وفای معشوقه ع.

دیده حمّال کنم بار وفای تو کشم

آن لافها خیال و دروغست معنی آن همه لافها در مؤمنست اللّه چشمش را درد می‌دهد و یا رنج بر وی می‌نهد وی می‌گوید ای خداوند من مرا خلاص ده ازین رنج، اقرار به بندگی می‌کند و عهد دوستی نگاه می‌دارد و آنجا که تنش را در غرقاب اجل انداخته باشد او شهادت می‌آرد که اشهد انّ محمّدا رسول اللّه وفاداری در چنان وقتی رنج می‌نماید این سخن درست آمد که نظم:

من که باشم که به رخت بلای تو کشم   دیده حمّال کنم بار وفای تو کشم

بیگانگان که دعوی آن می‌کنند که ما ملك کسی نیستیم و عاشق کسی نیستیم ایشان بار اللّه می‌کشند و بر ایشان اللّه بار می‌نهد مؤمن که دعوی می‌کند که من ملك اللّه‌ام چگونه بر وی بار محبّت بیشتر ننهد و دعوی محبّت می‌کند چگونه رنج زیادتی نکشد

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۳۹

در زه حواس خود تعظیم کار کن[۴۷۳] تو باغ اللّه است در وی نیاز و اخلاص و تسبیح کار تا ترا اللّه عوض این باغ بهشت دهد که آن باغ ترا شاید و این باغ پر از اشجار نیاز مر اللّه بی‌نیاز را شاید لا إله الّا اللّه پرستیدنی نیست مگر خدای سزای پرستش و پناه‌گرفتنی نیست به هیچ‌کس مگر به خدایی که سزای پناه دادنست (و اللّه اعلم).

فصل ۱۵۲

بدانکه تن چون کلوخ‌پاره زمین است بر روی دریای تفکّر و روح و دریا بر روی هوایی در وی چشمه شور وحوش هم در زه و هم در احوال خوش و ناخوش مَرَجَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ يَلۡتَقِيَانِ[۴۷۳] شب و روز مشغولی و می‌ورزی از هنر از بهر خریاری طایفه که چندین سالست که تا بیازمودی هرگز بهات ندادند هرچند روزی چند خریار می‌گزینی و ایشان بر تو افسوس می‌دارند باز خریار دگر می‌گزینی و شب و روز می‌ورزی از بهر خریاری ایشان همه عمر در اختیار خریار کردی و شب و روز از بهر خریاری ایشان ورزیدی باری از بهر درگهی ورز که اگر ردّت کنند و قبولت نکنند ننگت نباشد، کوی خوش‌آباد روح گزین که هرچند عمر و سال برآید عقل و روح جوان‌تر بوند در زید قالب چه نظر می‌کنی که بمرور ایّام برشود عجب سلیمان با آن همه مملکت پنج من انگور می‌یافت تا می‌کند و ترنگاترنگ ابریشم می‌یافت با چنان عقلی همه راحت را سپس تورها کرد و محنت ببرد هر ساعتی کار نفیس به رنگی دیگر برآید گویی نگار نوست و عروس نوست بعشق درو پیوندی چند روز چون تو مصاحبت کنی با آن عروس کار[۴۷۳] دلت بگیرد معلومت شود که همان گنده پیر قدیمست و لیکن خود را زینت داده بود نوعروس کار روح برگزین تا پیریت به جوانی بدل شود و درو تسلیت شود و قرّة ع تو باشد در بهشت إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ[۴۷۳] حقیقت انس را بیش از آنك در کسوه خاك آوردند در صورتی آوردند و امانات یعنی رئیسی جهان و تسخیر عالم با شهوات و محافظت خود از آتش شهوت و بر باد و آب گذشتن و نگاه داشتن

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۴۰

تا تر نشود تا عاقبت او را سعادت ابد بود و اگر خیانت کند درین امانت عقوبت ابد بود این امانت را در صورت صخره در موضعی افکنده بود اللّه، حقیقتی بر آنجا برمی‌گذشت و خارخاری برمی‌آمد تا دو سه بار بیاموزد و بگردن

برداشت فرمان آمد که الزم مکانك تخت کالبدت را چهار پایه کردند عقیق آتش و بلور باد و عود خاك و زجاجه آب را هموار کردند تا اگر یکی پایه زیاده یا کم شود بیفتد، روح انسی درو طبیب را بیارد تا راست شود همچنانك نبودی خاکت گردانند[٤٧٣] و بمقام نباتی رسیدی و حیوانی و گرمی و سردی دادند این اطوار وجود تو و مراتب هستی تو قبول هست کردن اللّه می‌یافت تا از آن مقام بدین مقام رسید هیچ چگونگی هست کردن اللّه را درنیافت و هست کردن اللّه غایت و نهایت نپذیرفت بقبول کردن هستیهای همه عالم، مر هست کردن اللّه را چه غایت و کنه همه مزها را ببرد الّا چشم و گوش و زبانست که نعماء بینایی و شنوایی و گویایی درونست[٤٧٣] نیز دیده‌ات و بصیرتت چون قابل شود مر جمال اللّه را مزها و راحات یابد و کمال پذیرد بی‌آنك بودن اللّه را غایت و کنه و چگونگی باشد وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ[٤٧٣] جمال خجندی می‌گفت همچنانك اللّه از یك قطره آب ترا بیافرید از یك دانه در کوشکهای بهشتیان را بتواند آفریدن و همچنانك از یك قطره آب دانه درمی‌آفریند و می‌گفت سی سالست تا من لقمه فلان جمال الدین عامل خورده‌ام اکنون دعای وی پیش شما می‌گویم صد هزار لقمه با غمّاز و طرّار و اهل ظلم خوردند که هرگز ذکر ایشان کسی بخیر نکند تا بدانی که نان با اهل علم باید خوردن و صحبت علمای دین برگزیدن (و اللّه اعلم).

فصل ۱۵۳

بدانك همه رنج مردم از خلقان بسبب مجازاة اندیشیدنست بر بدی ایشان اگر تدبیر مکافات نخواهدی در رنج ایشان نباشدی چهار درست را بر محك امتحان روزگار پیش تو می‌سایند و نیست می‌کنند تا بدانی که مر ایشان را در

دار الضّرب عدم مهر وجود داده‌اند آب را ساییدند و هوا گردانیدند، هوا را در حیوانات سودند و خاك را در حیوانات سودند باز هوا گردانیدند درست ده دهی آتش را به آب محو کردند از دمه دوزخ راهی کنند بدیك دریاها جمله آبها را بجوشانند و بخار کنند و هوا گردانند و جبال را چون ذرّه‌ها هوا گردانند و سنگها را و خاکها را میناگران بگدازانند و آب گردانند و آن آب را هوا گردانند و غرقه کنند در دریای عدم ندا در دهند که لِمَنِ ٱلْمُلْكُ ٱلْيَوْمَ[٤٧٣] باز ایشان را از ذره‌های عدم برآرند بر صورتی و بر شکلی دیگر.

گفتم من دمی چندم مبلغها خرج شد وافنسیت[٤٧٣] شد بعد ازین ان شاء اللّه این دم که پاره‌ییست خرج به چیزی کنم که آن مهمّ‌تر باشد و عزیزتر باشد و آرزوی دلم آنجا باشد و چون یقینم است که اللّه مرا آورده است و می‌برد و به جایی خواهد برد و وی واجب التّعظیم است اکنون کلمه‌کلمه فرمان وی یعنی قرآن و اسماء وی می‌خوانم و اجزای خود را از معانی وی پرتعظیم می‌کنم و اجزای خود را باحوال آخرت می‌آمیزم می‌کنم با مقارنه معانی قرآن اعوذ گفتم همه اجزای خود را شاخ شاخ کردم چون سیخ باللّه گفتم خود را پرهیبت کردم من الشّیطان یعنی حواس من که مشغول

می‌شوند بشنود و گفت بیگانه اکنون با ایشان چه درآمیزم، ایشان در حیّز خود می‌روند و من در حیّز خود بسم اللّه فرمان رسانیدنست به همه اجزا که همه احوال پساپیش از عدم اوّل و رفتن به جایی و بهشت و دوزخ و تصرّف، درین همه احوال نظر کنید و به هیبت برخیزید همه، رحمن درین تن خود درین جهان بعضی به رحمت وی آراسته و بعضی محروم، رحیم در آخرت تفرقه، الحمد للّه همه اجزات باید که شکر شود یعنی این شرف تمام نیست که شرف تصرّف و فعل وی در اجزای منست که از عدمم برکشید و وجودم داد و در اجزای من تصرّف می‌کند و من می‌دا� که او متصرّف منست، این حالت عزیزترین حالهاست نزد من که باین صفت باللّه می‌روم باکی نیست.

اکنون هر دم خود را پر می‌کنم ازین و از خلقان بی‌خبر باشم خواه شکل من

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۴۲

گو شکل مصروعان باش و خواه غیر وی از همه آشنایی قطع کنم ان شاء اللّه تعالی، الحمد للّه یعنی چو می‌دانی که اللّه می‌گوید که احوالت اگر طلخست همچون شکردان و همه محنت مرا نعمت دان این تمام نعمت نباشد که اللّه این سخن می‌گوید ربّ العالمین سر بخضوع فروبرده باش و اجزات را بگو که همه این ساعت فربه شوید که ربّست شخصهای مؤمنان را قوّت کوهها دهد و ثبات سماوات، سر را نیك در هوا کن چون سپیدار بنان بقوّت بیست که اگر چه من رمیم رفات ضعیف شوم از وی و لیکن اللّه چون سرو سهی دارد مرا بقوّت و صورت و معنی و لیکن به هیچ‌وجهی بصورتها ننگرم از آنك مرا صورتها غلط می‌نماید اللّه به رحمت خاك اجرام را گرد می‌دارد و او را بدولتها می‌رساند چنانك از وقت عدمم بدین زمان رسانید و می‌برد به رحمت به آخرت ای مالك یوم الدّین برگ روحم از شجره تقدیرت جدا شد، گاهی حرکت بسوی یمین آسایش می‌کند و گاهی حرکت بیسار رنج می‌کند، بهر حرکتی در یسار رنج نوع رنج دیگر مشاهده می‌کند تا این برگ به قیامت بیمین بهشت افتد و قرار گیرد یا بیسار دوزخ اصحاب میمنه و اصحاب مشئمه یا رب ما را از اصحاب میمنه گردان (و اللّه اعلم).

فصل ۱۵۴

سبحان ربّی العظیم می‌گفتم اللّه گفت رتّها دارم بر درگاه از ستارگان و ماه و آفتاب و مالکان در روی زمین و آن ربوبیّت ازیشان نی که هرچند روزی از آن ربوبیّتشان معزول می‌گردانیم از آنك ایشان ربّ صغیرند و من ربّ عظیم عیسی جاؤُ بِالْبَیِّناتِ[۴۷۳] از آنك آدمی بچه هر ساعتی گوید که از بهر چه و از بهر چرا کنم نخست به حجّت الزامش کنند آنگاه کار فرمایند تا هر ساعتی که وسوسه درآیدش نظر بدان حجّت می‌کند و بکار مشغول می‌باشد هر ساعتی می‌گویی که در آن خیر و در آن کار چه فایده است و چون مزه نمی‌یا� از کاری بچه کار مشغول شوم آخر

کدام غلام و کنیزك به مزه کار کردست و کدام کار از بهر قرار خود کرده است تا تو از بهر آرامگاه خود کاری کنی هر که خاونده چیزی باشد او راکن و مکن باشد در چیزی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۴۳

کن و مکن در حق بار و متاع آن باشد که آن را از آنجا برمی‌گیرد و بدینجای می‌نهد و ازین جای می‌گیرد و بجای دگر می‌نهد، کن و مکن در حقّ ستوران هر کردن بود و چوب زدن و در حقّ مختار عاقل برو چنین کن و برو چنان کن، اکنون چون تو مختاری کن و مکن تو آن نبود که ازین جای برمی‌گیرند و بدانجای می‌نهند تو در اللّه خود را درباز که اللّه امانتیهات را می‌پروراند و به توبه از آن باز می‌دهد آن همه نباتها چون زبان از زمین برمی‌زند بیان می‌کند که امانتیها چن بازمی‌دهد و درختان دست شاخها بیرون کرده که بنگرید که اللّه سلامت ما را بشما باز رسانید اگر چه بر وی ظاهر تن ما را نیست گردانیده بود امّا امانتیها بازدهد مدّتهای بر تفاوت است یکی را بر یك هفته باز دهد چو ترها یکی را دو ماه و یکی را شش ماه چنانك گندمها را و یکی را یك سال و دو سال و سه سال چنانك درختان را مدت ردّ امانت تنتان را بیشترك می‌باید تا بازدهد کسب معیشت آن نیست که شما اللّه را یاری می‌دهید در روزی دادن آخر آب و باد فرستاد و ترا هست کرد یاری‌اش حاجت نه‌آمد و لیکن عنان روزی ترا به میخ کسب تو بازبسته است که تو مختار بی‌قراری تا سر خود نگیری و دیوان بر سر تو نشستند بهر طرفیت می‌دوانند دیك سودای پرتزویر را رای و تدبیر نام کرده، نورست و نارست نار کارهای دنیاست شکوهی می‌اید و بوشی با تعب و رنج و برافروخته از آنك در آن زبان خلقانست از حسد و مسابقه و مبادرت بر دیگران در اوّل فروغ ترا ننماید چو هندوان که چو سوختن گیرند آنگاه بخواهند تا از آتش برون گریزند دیگران وی را در آتش می‌اندازند از آن سگ پاسوخته که بر آتش دل دیگران می‌روی و نور آنست که بوشی و بانگی و هیبتی ندارد و لیکن محض آسایش و راحتست بر سبیل نرمی و آن کار آخرتست هرگاه که تو خود را از نار پاك کنی نور خود می‌آید حاجت نیاید که گویی نور از کجا حاصل کنم و چگونه حاصل شود هرآینه آدمی بی‌یکی ازین دو معنی نباشد یا نور یا نار چون نار رفت معیّن شود نور آخر نور در حیّزی باشد آن حیّزش موضعی بی‌نار است آخر ملوك همه خزینه‌ها گرد کنند و بدان کس سپارند که نشانه خزینه ایشان ننماید آن خزینه‌دار اه و فرزند و دوست یگانه باشد چون تو

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۴۴

پاکیزه دل و دست آمدی خود خزاینش به نزد تو آید (و اللّه اعلم).

فصل ۱۵۵

التحيّات می‌خواندم یعنی اللّه پادشاهی دهد هرکه را خواهد پادشاهی مر حیوانات را جز آن نیست که ایشان را اندیشه خوش دهد و صور و خیال خوش دهد ای اللّه مرا خیال و صور خوش ده بی‌نهایت بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُم[٤٧٣] عجب می‌داشتند که این بناها را ویران کند و همچنان آبادان کند از آن خاك و اگر آن خاك سر اندر کشد و هوا هامون شود بازش برون کشد آن خاك را چنان که بار اوّل بیرون کشید و اگر بکوی هوا درروی هم بیرون آردش چنان که بار اوّل بیرون آوردش (و اگر آن هوا را چنانك بار اوّل بیرون آورده بود[٤٧٣]) این اضداد را از بهر آن نهادیم تا ایشان مر یکدیگر را نیست می‌کنند باز ماهستشان می‌کنیم هیچ مرده چنان نیست شود که ضدّ بضدٍ، شب آید همه اوصاف روز نیست شود از حرکت و تدبیر و روشنایی باز بیرون آریم همین ماکیان سیاه شب بیضه را بخورد هم از وی باز بیرون آریم يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّت[٤٧٣] زرده بیضه آفتابست، باز سپیده‌دم سپیده او، پوست تنك او هوای شیشه رنگ آری چو مرغ این جهان باشد بیضه‌اش کم ازین نباشد آنگاه فرخ حرکات و تدبیر در وی پدید آمدن گیرد و پروبال آمد شد ظاهر شود و چون سیاهی بیاید هیچ سپیدی نماند و چون درازی بیاید کوتهی نماند نیز مرغ عدم بیضه وجود را بخورد باز از وی پدید آرند بیشتر حیوانات و اشجار از هوا و باد و آتشند و بیشتر از آن نالیده‌اند اگر چه پای بر خاك دارند تا بدانی که اللّه مر ایشان را اگر چه آب و هوا و باد و آتش گرداند باز مر ایشان را هستی تواند دادن اگر چه منبسط گرداند باز مجتمع تواند کرد که اللّه جامع است، آن دهری دهر را ابدی و قدیم می‌گوید که این روزگار بس کارها کرده است، ابو حنیفه از غایت فقاهت گفت که خود ندانم که دهر چیست چندین احمقان چیزها را بدهر حواله می‌کنند اکنون باز آییم از دهر

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲٤٥

هیچ نیست اگر روزست چون نیستش کنم چگونه هست کند چیزی دیگر را چو خود را بقا نتواند دادن و اگر چه چرخست و بروجست همه احوال آن بره به آن بره دیگر و برج دیگر نیستش می‌کنم و همه حالهای ستاره دیگر را به‌آن ستاره دیگر نیست می‌کنم، باری اینکه دهر را زه و احسنت می‌گویی چرا اللّه را سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ[٤٧٣] نگویی همه اجزای دهر را به یکدیگر نیست می‌کنیم تا چون عدم بر همه اجزاش بیابی بدانی که وجود از وی نیست موجد موجودکننده همه موجودات ماییم (و اللّه اعلم).

فصل ۱۵٦

وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ[٤٧٣] قریب از آنجا که سؤالت می‌دهم هم از آنجا که جوابت می‌دهم، چون باد سموم سؤال و حاجت روان کرده‌ام هم از آنجا باد نسیم راحت و اجابت روان توانم کردن، فلیستجیبوا لی چون من سؤال و دعای شما را اجابت می‌کنم شما نیز امر مرا اجابت کنید، لعلّهم یرشدون تا شما را راه نمایم که سؤال چگونه می‌باید کردن که تو سؤال کنی اجابت آن ترا زبان ندارد چون بوقت سؤال درگاه مرا می‌دانیت چگونه است که امر مرا اجابت نمی‌کنید، ملحد سؤال کرد که خدا کجاست

گفتیم این سؤال فاسدست از انك خدایی آنست که منزّه بود از نقصانی که منافی خالقیّت کند و این معنی که در جاست آنست که او عاجز باشد از ایجاد آن جای و متعلّق آن جای بود و چون این معنی منافی خدایی باشد این سؤال فاسد بود همچنانك گویی بیاض چگونه سوادی بود، زین زرویه گفت که جمع فخر رازی در مسجد جامع هری نمی‌گنجد همه در شب شمعها گرفته می‌آیند تا جایگاه گیرند و او شیخ اسلام هریست و خوارزمشاه یکی از مقرّبان خود را فرموده است تا هرکجا که باشد و هرکدام ولایتی که بباشد آن‌کس با کمر زر و کلاه مغرّق بر پای‌های منبر وی می‌نشیند و او می‌گوید که هرکه اهل قبله است او را

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٢٤٦

کافر نباید گفتن، او مبتدع باشد دهریان را و ملحدان را بد می‌گوید و می‌گوید که ما به اجازت ابو حنیفه اجتهاد می‌کنیم که وی روا داشته است، ابو حنیفه استاد استادانست و می‌گوید که در میان مبتدعان کجا افتادیم بلخ و ماوراءالنّهر همه سنّیان‌اند روزگار آنجا خوش بود مردمان را بر مسلمانی تحریض می‌کند و بر خیر و طاعت می‌دارد اسباب نزول آیات و نحوها و حکمتها و اشعار و امثال می‌گوید و قاضی ابو زید را دعا می‌گفت که او در تفسیر خود آورده است که فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ فَتابَ عَلَيْهِ[٤٧٣] در بهشت بود آدم گفت که چون توبه‌ام قبول آمد روا بود که مرا در بهشت نمانند باز فرمان آمد که قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً[٤٧٣] و محمّد علی حکیم را سلطان اولیا می‌گفت او، جهودان به نزد وی توریة می‌خواندند من چون بشنیدم این نوع سخن و خود را به هیچ نوعی موازنه ندیدم و نه تصور موازنه یافتم، گفتم من همچون یکی آحادی‌ام اندر جهان بیان[٤٧٣] تا سلامتی آن جهان طلبم، اکنون چنگ از گفت و خلقان بدارم و هیچ مرتبه و جاهی نجویم با هیچ خلقی، هرکجا افتادم افتادم و هرکجا برخاستم برخاستم اگر چه خلقی نظاره‌گر من باشند التفات خود را از خلقان پاك کنم و اصغای ایشان را پیش خود نیارم و از هیچ فضیحتی احتراز نکنم، همان انگارم که کلوخی‌ام اللّه مرا از حال بحال می‌گرداند تا مرا کجا رساند و کجا اندازد و به چند صفتم گرداند إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ[٤٧٣] برخواندم خود را چو دیواری دانستم که فروافتادم تا کدام اجزام را خفض کند و کدام را رفع کند وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا[٤٧٣] استخوانهای من فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا[٤٧٣] و باز بعد از ان مصوّر گرداند تا از کدام زوج گرداند وَ كُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ[٤٧٣]

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٢٤٧

هرچ بلفظ اللّه یاد می‌کردم دشوار می‌آمد استحضار معنی وی اللّه الهام داد که برین معنی می‌گوی یا من العسیر علیك یسیر هر شکالی و شبهه‌یی که در دین و در هر دردی و مشغولیی[٤٧٣] ترا پیش آید و دران مضیق بی‌مزه بمانی ذکر اللّه می‌گوی بمعنی آنك یا من العسیر علیك یسیر یعنی این جمله دشواریها از پیش من بردار و این همه رنجها را از من دفع کن و صد هزار صور دیگر که جز طبع این عالم است می‌توانی ای اللّه پیش هوای چشم من و در عین اجزای تن من

پدید آوردن و چون دماغ خشك شود از ذکر بسیار همین اللّه‌گوی بمعنی آنك یا من العسیر علیك یسیر به شربت بهشت حالی مرا شفا ده و به آسیب لطف خود حالی مرا از سر تازه‌گردان (و اللّه اعلم).

فصل ۱۵۷

وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِيماناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِيماناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ[٤٧٣]

هرآینه هر نعمتی که هست طایفه‌یی از آن بابهره‌اند و طایفه‌یی بی‌بهره، شکر در دهان صحیح بامزه و شیرین و در دهان بیمار صفرایی سبب صفرا و سبب سوزش دل و جمال خوب در چشم بینا زیبا و در چشم نابینا معطّل و بوی خوش نزد اخشم چون بوی گلخن تخمها را می‌گفتند اهل طبع که موروثست و در انبارها نگاه می‌دارند تا از آن خوشه و حبوب دیگر بیرون می‌آید از گندم و جو و غیره در اصلهای آن خشکیی هست، اکنون تخم آدمیان را از آب گشاده کرد که وی را در انبارها نتوانند نهادن تا این پنج آب در کدام میوه و هوا و آب بوده باشد تا نگویند که انبارها پر بود از وی، و از باد تخم مرغان آفرید تا در زمین تن مرغان می‌اندازند و سنبله افراخ پدید می‌آید تا کسی نگوید که دانها در خانه بود که از آن دگر می‌زاید آن باد شهوت مرغان در کدام انبار بود از خشك و تر باد تخمها هست کردند و انبار خانها جز خزاین قدرت نبود آن

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۴۸

ملحد را می‌بایست تا زبان را بتسبیح نه‌آراید به خاصیّت گویی درآید که این از آنست و آن از اینست فَزَيَّلْنا بَيْنَهُمْ وَ قالَ شُرَكاؤُهُمْ ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً[٤٧٣] ستاره‌پرستان را با ستارگان جمع کنند و طبیعیان با چهار طبع جمع کنند و بتان را خطاب کنند که این‌ها بودند که شما را هست کرده‌اند قال شرکاؤهم ما کنتم ایّانا تعبدون هر ستاره را فضیحت کنند آفتاب را روی سیاه کنند و ماه را هم که دم زن وی بوده است سیاه کنند، ماکیان ستارگان تا از کدام تخم در تنشان می‌کارند و آثار سعد و نحس ازیشان می‌پرانند، مثال ایمان تصدیق و قبول چنانست که یقین باشد و تصدیق کنی که آب خوردن بسیار زیان‌کارست مر مستسقی را و علّت استسقا را مدد کند و این سخن از طبیب در قبول تو آید، این آن تصدیق است و این‌که معاصی زیان‌کارست و اوامر سودمند و سبب سعادت تصدیق است و با این یقینی آب خوری و معصیت کنی این منافی آن تصدیق نباشد و نیز خاریدن گر زیان دارد و کش شود و درازتر درکشد این تصدیق کردی و یقین می‌دانی و با این همه می‌خاری و این بی‌فرمانی دلیل عدم تصدیق و قبول نمی‌کند و نیز در مصالح این جهانی دانی که مصلحت کدام است و خواهی تا ترا در آن صبری باشد و می‌زاری و از اللّه در می‌خواهی که مرا صبری ده در آن کار و با آن همه آن مصلحت را به بی‌صبری بر خود فوت می‌کنی و بدانك آن مصلحت را به بی‌صبری ترك کنی دلیل آن نکند که ترا یقینی نیست که آن مصلحتست و یا تصدیق نکرده باشی

در مصلحتی آن و زیادتی ایمان و زیادتی یقین آنست که قدح نبات خوری جلّاب با یخ و گلاب خوش بود و چون بدهان و کام بتفاصیل وی برسد آن مزه لون دیگر باشد و آن خنکی لون دیگر باشد اکنون این را زیادتی یقین گویند و همچنین یقین است و مصدّقی در جمال یوسف و قبول کردەیی و لیکن اگر بر تو پیدا شود و مرئیّ تو گردد از جمال یوسف خنکاء دل حاصل شود، اکنون این را زیادتی ایمان و یق گویند، حاصل دو اقلیمست یکی اقلیم

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۴۹

محبّت و سعادت و جنّت و انهار و شهرهای سازوار و یکی اقلیم عداوت و بیگانگی و شقاوت و عقوبت و رنجها و میوەهای ناسازوار، سرحد هر دو ولایت پیدا کردند سرحد ولایت خوشی ایمان اجمالی و تصدیق است و نه چنانك خوشی همه اقالیم در سرحد آن اقلیم باشد بلکه هرچند پیشتر روی ولایت خوش‌تر یابی و عجایبی یابی تا ابد و یق تفاصیل و نه چنانك همه رنجها در آن خطه که سرحد اقلیم شقاوتست همه رنج آنجا باشد بلك هرچند پیش می‌رود شكّ بر شكّ زیاده می‌شود و ظلمت بر ظلمت بیشتر می‌بود (و اللّٰه اعلم).

فصل ۱۵۸

سؤال کرد که ابراهیم ستاره را گفت هذا رَبِّي[۴۷۳] گفتم که کسی گوید اینست متاع من بلحن گفتن سه معنی فهم آید یکی که دعوی کند که اینست متاع من و یکی دیگر بر وجه سؤال باشد که این متاع من هست یا نی و سیوم استبعاد بود که چنین چیزی متاع من بود یعنی البتّه نباشد و سؤال دیگر که گفت فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبِّي هذا أَكْبَرُ[۴۷۳] گفتم نگفت که هذا الهی اکبر او ربّی اکبر از روی دیگر گفت یعنی عمل وی در گمراهی خلق بیشترست که آفتاب‌پرستان بیشترند یعنی این ستاره بزرگترست در اضلال چون در وقت وی ستاره‌پرست بودند باوّل و هلت الهام دادند بّرد آن و بباید دانستن که اللّٰه قرآن را منزل گردانید در بیان طهارت محمّد رسول اللّٰه و انبیاء علیهم السّلام تا خلقان راه ایشان گیرند و بر پی ایشان روند، علاء سقّا می‌گفت که چونست که مرا خواب می‌برد بوقت تذکیر، گفتم چنانست که تو رنج و ماندگی یافته باشی چو در باغ تذکیر راحتی بیابی کوفتگی فروآید و خوابت گیرد و دست و پای دراز اندازی هر ساعت بیدار می‌شوی و باد وزان شده و آب روان از کلمات نیکو می‌بینی بازت خوش می‌آید و خوابت می‌برد و آن مبتدی را که خواب نبرد از بهر آن بود که مزه آن درنیافته باشد چنانك استاد را در پیشه خواب نبرد و شاگردك لت می‌خورد و خوابش می‌برد چون مجاهده تمام کرد خوابش نبرد، گفتم که تو می‌اندیشی که چون بخواهم مردن چه کار کنم نظیر آن ماند

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۵۰

که کسی را خری عاریتی باشد و بار خود بر آن نهاده باشد می‌برد در میان راه برسد گوید چو به خانه خواهم رسیدن این خر از من می‌بستانند همین جای رها کنم رها کند و پیاده برود سرسر انگشتانش باید رفتن و بار بر پشت وی بمانده تا به هزار حیلت به خانه آرد.

اکنون جهد و قوة چون ستورست که عمل را بر پشت او باجل و گور رسانند امّا این‌قدر نداند که چون به خانه رسد اگرچه خر را بستانند اما بار به جایگاه برند و لیکن چون خر در بیابان ماند بمنزل نرسیده باشد. أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ[۴۷۳] شما پنداشتید که شمایی شما را که ترکیبی از فعل و اختیاری قدرت کرده‌ا بی‌فایده داده‌ا ترا آخر سرگین را فایده نهاده‌ایم چون در شمایی شما فایده ننهاده باشیم فایده جمادی درخور وی فایده فعلی درخور وی در هر کاری که هستی بورز تا در آن کار عجیب شوی از آنك کارها کنی و خاك شوی و جهان اللّه دون باشد و خسیس فعلها مر خلقان را چون کدیوران اللّه‌اند می‌ورزند و خاك معطّل را باغ و بوستان عجایب می‌کنند و اللّه راضی بدان تا جهان عجیب‌تر و خوش‌تر و چیزی نو می‌شود و اثر رضاء اللّه است که دلها از کارهای عجیب خوش‌تر می‌شود، اکنون اللّه ترا در هنر تو و پیشه تو چون فعل تو کدیوری کند و عجایبها برون آرد اللّه و ترا جزا دهد بر آن از آنك جهان او را خوش‌تر و آبادان‌تر می‌کنی، کدام کوفتن را دیدی که قیمت وی بدان کم شد همه داروها و گلها را و انگورها را بکوبند قیمتشان بدان زیاده می‌شود خوشه‌ها را بکوبند و دقیق کنند قیمت زیاده شود و باز چون قرص کنند و باز دگر بار به دندانها بکوبند قیمتشان زیاده شود که اجزای آدمی شود و بعد از آن کوفتن حیات و سمع و بصرش و عشق و مودّتش دهند آن خاك شدن دروازه پست می‌نماید چنانك در بیت المقدّس ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطاياكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ[۴۷۳] هرگاه بحکم شهادت حطّه‌گویان روی در دروازه خاك نهی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۵۱

از همه آلایش پاك شوی امّا اگر حنطه‌گویان و با حرص و غفلت روی فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ[۴۷۳] آب روی نگاه می‌داری ندا که کجا خواهی خرج کردن و عاقبت تو چه شود جهدی کن تا عاقبت محمود شوی (و اللّه اعلم).

فصل ۱۵۹

يا بَنِي آدَمَ لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما لِيُرِيَهُما سَوْآتِهِما[۴۷۳] حال تو همچنانست که کسی در بیابان آواز مشابه دوستان و عشایر تو کند تو دم آن آواز می‌روی و جامه می‌درانی از عشق و دوستی چنانك کبوتر بر آواز صفیر معلّقها می‌زند از آنك مشابه آواز دوستست باز چون به نزد دوستان و معشوقان می‌آیی آن دعویهای عشق همه باطل می‌شود یعنی اللّه با تست تصرّف وی را مشاهده می‌کنی باز میلت می‌باشد که

نزد صوفیان روی تا سماعها شنوی وجدت پدید آید تا موقوف مشاهده کسی می‌داری حالت عشق خود را چرا همه اجزای تو باللّه بی‌سروپای نباشد و تدبیر و مفسده و مصلحه و مقصود و غرض چه کند عشق را، همه مصلحت عشق آن باشد که زیر و زبر می‌شود و در پای وی می‌افتد و چون دیوانگان درمی‌آویزد تن خود را مفرش قدم و تصرّف معشوق ساخته بود اوّل و آخر نداند و عقوبت و رنج نشناسد و اجزای او از سر تا پای آبستن می‌شود و عرق دوستی از وی می‌چکد گاه از ترس فراق بر خود می‌سوزد و رنگ به‌رنگ می‌گردد الحیّ القیّوم گویی چرا می‌روی که نومید باشی من کوی نومیدی نهاده‌ام و کوی امید نهاده‌ام و کوی جان‌فزا نهاده‌ام و کوی غم نهاده‌ام چرا گویی نروی که هر ساعتی امید زیاده شود و تازه‌تر شوی اگرچه خاك شوی هرکه عهد قول با آدمی آرد کلوخ‌پرستست از سنگ‌پرست چه عجبت می‌آید اگر نه کلوخ بودند باز پس چرا گرد شدند كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ[473] همه عهد وفات با کسانی کنی که یك دو گام با تو همراه بیش

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۵۲

نیستند تا با چند هزار آدمی روزگاری بردی یکی زین سوی رفت و یکی زان سو، با یار سعادت آخرت که قدیمیست هرگز باری عهد نبندی آسمان سرگردان که سقف خانه ویرانست چندین هزار سالش بداشتیم و در رغم طایفه قدیم و ابد الآبد می‌بباشد آری اللّه این را ابد الآبد می‌تواند کرد در بهشت ابد الآبد خلق وی را نگاه نتواند داشتن کاسهای ستارگان را گردان کرده در آشلغ بالا از بهر نوای خاکیان گاهی از باد پر می‌کنند و گاهی از آتش، جام آفتاب و ماه را در بهشت رها نکنند بر سرچشمه سلسبیل از آنك کم‌عیارست انگشت بر وی می‌نهی سیاه برون می‌آید لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً[473] دنیا سرای قلّابانست قلب اینجا بکار می‌آید اکنون هیچ دروغی نبود تا راستی نبود و هیچ خیالی نبود که وی را حقیقتی نبود لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ[473] پشّه‌ها اگرچه پراکنده شوند آخر در پشّه خانه جمع شوند ذرّها چون پشّه‌ها ببال باد و هوا به هر جایی که بپرد آخر مسکن قیامت ایشان را جمع کند دلی از خون سرشته را آن تدبیر دهد که چون کبوتران را بپراند بصفیر و نی به زیر دام باز جمع آرد از مدبّری آسمان و زمین به زیر دام قیامت همه را جمع آرد، بهر سویی سر می‌کشیدی و بهر مرادی، تا دوان باشیدی و باز پراکنده شدی چون رمه پراکنده می‌شود همه را بازرانند بسوی صحرای قیامت که لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ لا رَيْبَ فِيهِ[473] (و اللّه اعلم).

فصل ۱۶۰

در بیان نجوم سعد و نحس، آسمان را بیشه‌ای انگاشتم که پر از پلنگ [و] شیرند به یکدیگر برمی‌تازند هریکی در حق خود سعدند و بحق آن دیگر نحس، مشتری از جانب مقابله با مرّیخ نحس است و در حق خود سعد مرّیخ با خود سعد و در حق مشتری نحس، آفتاب را خود پادشاه گرفتم کدام پادشاه کلاه بر خود راست داشت، ماه را وزیر گرفتم کدام وزیر نیك بود که بمصادره و گرفتاری مبتلا

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۲۵۳

نشد، عطارد را مستوفی گرفتم کدام مستوفی بود که منحوس بکنجی بازنماند، آسمان را خود خریطه مار و کژدم گرفتم چه تدبیر خواهد آمدن ازیشان اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ[۴۷۳] یعنی هرچه نه سبیل اللّه گیرید همه در ظلمات روید و راه بازنیابید باللّه آیید تا راه بازیابید و بقرآن و فرمان اللّه آیید تا راه بازیابید که راه بنور توان یافتن نور عبارت از همه راحتهاست گویند در ان کار خود را روشنایی می‌یابی یعنی راحتی می‌یابی هُنالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ[۴۷۳] جوهر اعمال چنان پیش فرست [که] چون بیازمایی باطل برون نه‌آید بیازمودن جزا یافت باشد، بدی پیش فرستادی نیکیها سپس آن بفرست تا هر دو به جنگ شوند چنانك تیرها در جهان آفریده اوست و لیکن سپرها و جوشنها هم آفریده اوست چون سیئات چو تیر پران شود حسنات چو سپر در پیش آید قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراماً وَ حَلالًا قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ[۴۷۳] می‌اندیشیدم که نان بسیار خورده بودم و مزه عبادت و وعظ کردن نمی‌یافتم گفتم ای اللّه اگر نان می‌خورم از ترس آن می‌خورم که نباید سست شوم مزه اندیشه تو و مزه عبادت تو و مزه وعظ با بندگان تو نیابم و اگر می‌نخورم اندازه آن نمی‌دانم هم بی‌نور و بی‌ذوق و بی‌حیات می‌مانم اگر غم پیش می‌آید می‌ترسم که بسبب این غم محجوب مانم، در آیت بیان آنست که اگر پیشنهاد درستی دارید از شکسته شدن در ان راه باك مدارید و در ان راه شکسته شوید و اگر پیشنهاد درست ندارید دران راه شکسته مشوید که دریغ باشد که درست خود را خرج کنی در راهی نادرست، مس را در راه زر خرج کنی تا زر شود نیکو باشد امّا زر را در راه مس خرج کنی تا مس شود افساد باشد، درست وجود تو از همه پیشنهادها [ی] نادرست تو بهترست به مجاورت درست درست نیکوتر شود و به مجاورت نادرست درست تو تباه شود از دود برگذری سیاه شوی و از مشك برگذری معطر

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۲۵۴

شوی، جهان مایه است یا انبار خاکی پاره‌ای را از وی زندگی می‌دهد و پاره‌ای را مردگی می‌دهد، مردگی نه از وی است و زندگی نه ازویست، او را از میان انگشت فروکن از خونی مشك ظاهر می‌کنند، نجاست با طهارت و خوش با ناخوش جمع نکرده‌یی بر درست تو عیار اختیار از بهر آن یار کرده‌اند تا به حجّت کار کنی، اگر صدقی داری بجمال حوریان چگونه شب خفتن روا داری و دست پیمان حاصل نکنی بی‌رغبتی بنا بر آن باشد که اعتقادی نداری جمال را و یا امکان نبینی وصال را، درست وجود تو اگر مس است ناکس است و اگر زرست نیکوست، خاکش مکن زر چون در کف تو خاك شود موجب ندامت باشد و هیچی نباشد (و اللّه اعلم).

فصل ۱۶۱

سأل أ يحرم من سعادة الأبد بمجرّد كلمة الكفر كمن نمر فقلت لو لم يحرم سابقا ما تكلّم بكلمة الكفر كمن نمر صاحب جمال و شتمه فما لم يكن محروما عن لذّة جماله ما شتمه فكذا هاهنا فلو كان عارفا لذّة الآخرة لما كفر قال عليه السّلام من اعان تارك الصّلاة بلقمة فكانّما قتل سبعين نبيّا قتل شراب بی‌قوّت کردن شراب باشد یعنی بی‌قوّت کرد کار انبیا را در حق این تارك صلاة چو سعی انبیا در تعظیم اللّه است سبحانك می‌گفتم آواز خر آمد دلم ورخج و مشوّش شد، گفتم سبحانك را معنی اینست که جمال ترا اثر عیب حدث نیست چنانك شاهدان عالم را سبحانك را معنی این بود که دل تو اگر بجمال می‌رود می‌فرماید که جمال بی‌عیب اینجاست اگر مال می‌رود می‌فرماید که غناء بی‌عیب اینجاست و اگر بجاه می‌رود می‌فرماید که جاه بی‌عیب اینجاست و اگر به موانست جماع و سخن گفتن کسی دیگر می‌رود سخن بی‌عیب اینجاست و رحمت و رأفت بی‌عیب اینجاست و همچنین جمله صفات تا فرمود مهیمنم که مرغ چنان نلرزد در محافظت فرخ خود که من دست خود را زیر بال خود دارم تا ناامید نشوی که اللّه جنس من نیست مرا اللّه به خوشی جمال خود موانستی ندهد که از هیچ جنست آن خوشیت نباشد که از من باشد بعضی می‌گوید که چون بمیرم نه نام عالمی ماند و نه نام صوفیی ماند گفتم

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۵۵

عالمی و صوفیی به مرگ بدل نشود بلك عمل از پس مرگ بیش شود اگر عمل نکردی بعد از مرگ چه عالمی چه صوفیی چه جهد[۴۷۳] چه کدورت بعلم پنبه لباس شود بعلم مس زر گردد و پلید پاك شود بعلم ریزهای مرده قوا می‌گیرد به صفا ریزهای پراکنده خاك منوّر شود که روشنایی در تاریکی عمل کند و صفا و علم در مرده عمل کند صفا را با دردی درد چه کار علم در هر کاری که بیاموزند از بهر آن بود تا از رنج خلاص یابند اندیشه و هموم وجود خود چون خاشاك و گل سیاهست که بر سر خود کرده‌اید چون تاج چشم می‌خواهید تا باز کنید بجمال جلال این گل سیاه فرومی‌رود و پیش چشم می‌ایستد و تو می‌مالی چشم را و مزه را و مژه را و نزدیکست تا افکار شوید ای بخشاینده اندیشه هستی من از من بیفکن و بر من ببخشای و این بند دریافت وجود من از گردن من باز کن و خبر هستی من دور گردان و مرا از خود بی‌خبر گردان و به رحمانی و به بخشایندگی خبری و آرامی ده، ای رحیم بخشاینده بیچارگی مرا می‌بینی در تردّدی‌ام و دلم بر هیچ جای قرار نمی‌گیرد یقینم بخش و ازین تردّدم بیرون آر، رنج نمی‌توانم بردن تا باستدلال دل بر جایی قرار دهم، بی‌رنج و استدلال قرارگاهیم بخش از حضرت رحیمی مهربان‌کاری حضرتت را بر من مهری ده و مرا مهری بخش و عشقی بخش و ای رحمان از میان این پراکندگیها[۴۷۳] عشقی بی‌رنجی و بی‌چونیم بخش از حضرت با عظمت تو (و اللّه اعلم).

فصل ۱۶۲

وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ[۴۷۳] هر بی‌مرادی که در مرادنمایی پیش آید آن در حق حق مؤمن انعام بود همه بی‌مرادی و رسوایی در آن کار بیان آنست که این مرادنمایی رسوا خواهد بودن در آخر کار که

سود ندارد و عمر ضایع شده باشد و خسر حاصل شده آن وقت که دروغ و کژی گویی مادر سوزن خلد در زبان سودمند باشد تا وقتی به‌گاز بریده نشود سیر در دل و پیاز در دل[۴۷۳] را بزنند و رسوا کنند بهتر باشد تا کاله**دزدك** **نشود تنگ مرادها**

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۵۶

را پیش تو نهاده باشند تا عمر دهی بخری اوّلش نغز نمود باز در زیر خاك رسوایی بی**مرادی پدید آمد زود ردّ کن این** تنگ را خود را پیش عنقای روزگار میفکن و دهری مباش تا به منقارت پاره‌پاره نکندت و همچون خودت ناچیز نگرداند که خسران باشد پرنده را زیر دامی و یا در خانه مشاهده کنی دانی که این پرنده مملوکست **و دست‌آموزست** در زیر دام آسمان و در خانه جهان باز روز که شکننده شکاریان جهانست در کدام گوشه کنده بر پای وی **فرومی‌دوزند و بوم شب را برون می‌آرند باز بوم را باز می‌برند و باز را می‌گشایند چنان دست‌آموزانند که اصلا رسوم خود را فراموش نکنند خود را پیش آنها مه**اند از تا پاره و ناچیزت نکنند در امان خاوند ایشان رو که آن را ایمان گویند **و خود را در امان آوردن یکی از سبب امانست.** لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ[۴۷۳] شیر شرزه روز که چندین خلق را **می**شکنند به زنجیر کی بازبسته است که به بازار جهان می‌آرند و سیاه**گو**ش شب که به همه تن شیر سیاه را **ماند از** کدام محافظت جدا می‌شود در پناه خداوند ایشان رو تا از ایشان امان یابی. قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ[۴۷۳]**.** تا از خاسران نباشی نهالهای شهوات و خوش**طبعی را می**خواهی تا در زمین ناحق غفلت لان نشانی رسوایی **پیش آید** که زمین ناحقست شکر کن که هم از اول برکندند اگر همه عمر نشاندیی آنگاه برکندندی چه کردی بل همه نهالها را **در زم یاد اللّه نشان هرکجا باد شهوت اللّه وزان می**شود بوی مهربانی اللّه بمشام جان می**رساند و نهال تن را بدان سبز و خرم می‌گرداند با اعتقاد و** ایمان همه رنجها خوش گردد چنانك رنجهای عشق بر عاشق مادام که عشق و اعتقاد باقی باشد، و هر کرا اعتقاد و عشق و ایمان نباشد در معتقد او را همه چیز با رنج و بار گردد، اعتقاد و عشق آتشی باشد که خار رنج و صبر را گلاب خوش‌بو کند و طلخی رنج را دور گرداند در اعتقاد و ایمان باد خوش امیدست که زمین تن را نزل بهاری دهد و در بی‌ایمانی و بی**اعتقادی**

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۵۷

باد صرصر و زمهریر ناامیدیست که اجزای خاك تن را از نزل مراد خشك گرداند چون فصل زمستان ایمان دار و اعتقاد **کن که چون خاك زم تن تو به زمستان مرگ خشك گر**دد و نهالهای حواس تو مرده شود باز دگرباره بهار وی را پدید تواند آوردن، بهار این خاك تن لون دیگرست شمال و صبا باد هوا و هوس و آرزوانهاست نرگس و بنفشه**زار** وی نوع دیگرست سوسن ده زبان وی نوع دیگرست، نهالهای حواس او گونه دیگرست آب طراوت و راحتهای روح را شکل **دیگرست** كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ[۴۷۳] همچنانك اول بی‌چون و بی**چگونه که عقل هیچ**کس بدان راه نیافت دوم بار

هم بدان راه نیاید چند چیزی را بیخ حاجت نیابد تاك انگور و سپیدار و بید اگرچه سالهای دیگر بر برون آورده باشد چون امسال برگ و شکوفه برون نه‌آورده باشد در فصل بهار در زمینی نشانی بگیرد و وقت نشاندن او جز بهار نباشد و دگر درختان را بیخ و نهال باید [در] بهار درخت آب را از بیخ بسر شاخها کشد و به تیر ماه آب را از شاخ به بیخ کشد و سر خشك شود اللّه مدد می‌کند تنه عالم را و آدمی و حیوانات چون حواس و انگشتان و اعضا و پرهااند وی[٤٧٣] را و این‌ها همه مدد روح و نفس و عقل و مزه و رنج و عشق و مودّت و محبّت می‌شوند باز اعمال و اوصاف می‌شوند و بعالم دیگر نقل می‌کنند که چگونگی ندانی آن را و آن را عالم غیب گویند تا وقت دیگر اجزای ترا اهل آن عالم کنند فلتیه عالم را راست می‌دارد تا می‌سوزد و چراغ عمل می‌شود و چراغ بعالم دیگر می‌رود نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ[٤٧٣] جهان مصوّر محسوس از خوش و ناخوش از میوه و درخت و آب روان و آتش و دود پیشین پدید آوردند تا بدینها تفهیم کنند که در عالم دیگر چنین چیزها هست تا وهمت بمحسوس رود از بهشت و دوزخ نه بمعقول در عالم فنا نخل‌بندی چن□ می‌فرماید از گل تا آنجا که حقیقت باشد تا چگونه باشد (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٢٥٨

فصل ١٦٣

اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ[٤٧٣] عبارة از آنست که من هیچ □ی‌دا□ و سرگشته‌ام مرا ره نمای براحت از رنجم نگاه‌دار چو من زاری‌ام تو بره زاری کالبد از من فروآویخته‌اند زاری به حضرتش فروریزم، بوقت قرآن خواندن بسم اللّه بوقت نان خوردن و قرآن خواندن یعنی این همه شرابهاست بر یاد تو می‌نوشم ای اللّه هرکه از راه بیرون افتد در بلاها افتد همه را پلی صراطیست در خود اینك تن تو عالمی و در وی یکی خطی باریکتر از موی که بچشم درنیاید چون پل صراط آن خطیست که موافق و ملایم توست که اگر کسی بموجب آن خط می‌رود صد هزار لطف و کرامت تو در وی پدید می‌آید و کلماتی موزون و لفظ شیرین از تو می‌شنود و اگر از آن خط بلغزد و قدم در جای دیگر نهد پلنگ و خوك و فحش[٤٧٣] از تو جستن گیرد و شیر خشم پنجه گشاده بیرون آید و مار و کژدم از هر زاویه تو بیرون رود و نیش کژدم گزاییدن گیرد، نخست آدمی گرم شود و سرخ شود آنگاه کفك خشم برون اندازد تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ[٤٧٣] خشمها از آتش کبر خیزد چه عجبست اگر آتش دوزخ را از خشم باشد گفتم جامها چه سپید می‌کنید و بزر خویش□ چه آبادان کنید چو اندرون شما همه کباب و سوخته است مگر دیواری گرد درد خود برمی‌آرید تا نباید که رنج برون دود و دود از روزن برون رود تا چه بی‌خردگی بجای آورده‌اید که هر ساعتی شما را محبوس اندهان کرده‌اند آنجا زندان را در و دیوار خشتست اینجا زندان را دیوارش اندهانست إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ[٤٧٣] رب دارو باشد و رب غلام باشد که همه غم و شادی با خواجه خود گوید و او به اندازه توانایی خود کار آن غلام بیچاره او باشد[٤٧٣] فرمان او دوست دارد با دوست او دوست باشد و با دشمن او دشمن چون تو

هست‌کنندگی اللّه را تصدیق کنی [که] از هر نیست و هوایی هرچه خواهد بیرون آرد اللّه، اختیار خود را معارض اختیار او ندانی هرگز

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۵۹

غم و اندوهت نباشد ربّنا اللّه ثمّ استقاموا همه رنج شما از کژ رفتنست و از راه بیرون رفتن هرکسی را در گوشهای خانه شکنجها می‌کنند چو خیانتها کرده است و مصادره‌ها می‌کنند تا چه ناحقها گرفته است تا چه علّتها در شماست که چندین داغ بر شما می‌نهند علت دور کنید تا از داغ خلاص یابید چون همه علّتی همه داغ بینی، نبی و ولی اگرچه معصوم است معصوم‌تر از بچه شیرخواره نباشد، بچه شیرخواره چو کژ دود و مویز خورد یا خود را از جایی اندازد هی کنند و برو بانگ برزنند و با یکی بترسانند که فلان می‌آید و دستش بگیرند و به خود کشند اگر آن مقدار کژروی نبودی آن بانگ بر زدن بر وی نبودی خر لت آنگاه خورد که کژ دود ادب از بهر بی‌ادبست نه از بهر باادب، ابو بکر گفت استقامت بر ایمانست یعنی هرچه تصدیق دل کامل آمد همه فروع حاصل آمد که قدم آنجا باشد که دل باشد انبیا را علیهم السّلام رنج بود تازیانه بود که ایشان را بدان خطّ مستقیم داشتندی تا بدان ولایت خود رسند زلّت ایشان کمال عبادت ما بود دیه ما را نام زد جای دیگرست شهر درجه ایشان دیگر اگرچه آن زلّت بر راه دیه ما راست آید امّا بر راه شهر ایشان نی تا ابر بی‌فرمانی و کاهلی نکند بانگ نهیب تندر نباشد اگرچه جمادست، آخر بی‌فرمانی عاقل اولی باشد که موجب تهدید گردد خدمت مگر در پای افتادنست که خدمه پای‌برنجن را گویند حلقه شده پشت پای را بوسه می‌دهد اکنون حلقه در گوش باش در پایگاه جهان و زه بوس باش اللّه را خداوند چون از جوارح منزّه است خاك درش را می‌بوس.

«بیت»

چون می‌نرسد که زلف مشکین‌بو باری بزبان حدیث او می‌گو

سریر و کرسی اللّه دلست، سریر تخت باشد از آنك فرمانها از تخت دل بجوارح می‌رسد چشم را و دل را و پایت را متصرّف از آنجا تصرّف می‌کند حسن السریرة حسن خدمت آمد از آنك کسی حال تخم آنگاه داند که برگ و میوه او ببیند از ساق دست چون سنبل انعام و ادب برون آید و یا خار بی‌ادبی و بخل برون آید معلوم شود که حال تخم چیست (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۶۰

فصل ۱٦٤

وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً[٤٧٣] شعیب را گفتم که مسجد رو که من مشوّش می‌شوم باز بدل آمد که مبادا بیازارد و برود گفتم ایشان را که بهر آسیبی و زخمی از قرارگاه خود برمید و بروید تا تراشیده[٤٧٣] مانید و آنگاه کدام درگاه و کدام کار را روید که آسیب‌تراش و زحمت بشما نه‌آید حاصل چرخ‌گر و درودگر که سکنه برنهد معنیش آن نیست که چوب را خله می‌کنم و یا تلف می‌کنم معنیش آنست که کژی و یغری و درشتی از وی دور کنم تا چون حریر شود و اهل شود مر کاری را ای مؤمنان بلیّات با ایمان و خیرات همچون آن سکنه و تیشه است صبر کنید و مگریزید تا هموار و نیکو شوید، مردی غرجه از کوهستان پایه قدم در شهر نهاد و عزم درگاهی کرد تا قرار یابد موی بینی دراز شده و سرویش ناشسته و چاکها از پوستین درآویخته و چارق دریده از سر کوی درآید گویند هم از آنجا اگر عزم قرار آنجا دارد گرد خود برآید که آخر این چه بود و چه شکلست که مرا آنجا راه نیست و مرا بازمی‌دارند پاره شکل بگرداند بازآید چون ردّش کنند لفظ [و] عبارت بدل کند و بازآید باز چون سخنی گوید استماع کنند همان موضع قرار گیرد باز دگر بار بیاید سردر خانه کند دورش کنند بار دیگر بیاید بموضع پیشین قرار گیرد و چون بخوانندش پیشتر آید باز دگر بار نرود تا نخوانندش تراشیده یك مقام شدی تراشیده همه جایها نشدی و منه قال علیه الصّلاة و السّلام لو کنت متّخذا خلیلا لاتّخذت ابا بکر خلیلا باز اگر به درگهی دیگر روی بار دیگرت تراشند تا از تو چیزی ماند غرجه‌وار از کوه عدم عزم قرار حضرتی داری که کلّ مولود یولد علی الفطرة ناشسته روی و پریشان آسیب تکالیف می‌آید و ترا رد می‌کند که روی بشوی که إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ[٤٧٣] و استنجا بکن و با مرحمت شو و خدمتکار، لفظ ثنا بیاموز، امین شو، خیانت و دروغ و تعدّی ببیع و شری بدل کن

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۶۱

و هر چیزی بمواضع وی نهادن گیر تا قربت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ[٤٧٣] بیابی و نیز ازین آیت آن فهم می‌آید که دیگران را چون به آسایش و صحّت تن می‌بینید دل‌شکسته می‌باشید که ما [را] در کار خیر توفیقی نی از هر دو جهان ویرانیی می‌بینم نی نی با این شکستگی صبر کن و هر روزی نزدیکتر می‌شو اگرچه نغز نشوی بدین قدر که از آخرت می‌ترسی و دیگری نترسد این شکستگی و ترش خود را نعمتی کاملی دان و این باز شکسته بسته بیاری و دیگری نه‌آرد آن را دولت کامله دان و تو دروغ نگویی و دیگری گوید تو این را عزّی دان اگرچه صبر درشتست و لیکن ازین درشتی نرمی پدید آرند چون حریر از درشت نرم می‌بافند، بما صبروا یعنی جزا و عطا به صبرست از چوب درشت و پوست غوزه پنبه نرم آرند و از درخت جوز غلیظ و پوست جوز و مغز ستبر روغن چون چراغ ظاهر می‌کنند نخست درشتی آنگاه نرمی دمادم وی باش تا صبر غلیظ ترا بشکند و حریر آسایش دران عالم پدید آرند، سؤال کرد که ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ[٤٧٣] گفتم خشیت از رب دگر باشد و ترس از چیزی دیگر دیگر، تا این ترس را نمانی

بترس اللّه نرسی کافران را این مقدّمه ترس پیش آمد به ترسیدن ربّ نرسیدند، ای مریدان اگرچه ظاهر شما از ضعیفی چون شاخ تر ترسانست بیخ اعتقاد باید که استوار باشد خُذْها وَ لا تَخَفْ[٤٧٣] ظاهر موسی اگرچه ترسان بود امّا بیخ اعتقادش راسخ بود بر وعده اللّه (و اللّه اعلم).

فصل ١٦٥

الَّذينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ[٤٧٣] ای نعم الموکول الیه الآخرة بازرگان بددل سودی نکند از آنچ بترسد دران افتد دلیر باید اگرچه ده باره بشکند عاقبت برخیزد دزد شیطان چو کاروانی را بددل بیند زودتر کاروان زند این‌چند ترس ترسان که

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٢٦٢

این دین نفیس را می‌بری مبر به یك هی پیش دزد اندازی معشوقه تو آن کاری باشد که در کلّ احوال او را مقدّم داری زمانیت که مسلّم نشود به چیزی دیگر پردازی باز چون فرصت یابی زود باز روی، عشق دین با محافظت بچگان راست نه‌آید هرچه با او راست آید درگنجد و هرچه نی از میانه برود، ترس در دو مقام باشد یکی آنکه آن چیزی که من روی بوی دارم معشوقی و مطلوبی را شاید یا نی چیزی هست یا نی اگر در میان هست و نیست باشی تو نیز مرد هست و نیست باشی، کسی که از وجهی هست و از وجهی نی چه مزه یابد و دوم ترس آنکه بدین هست رسم یا نرسم خوف باید که نباشد از آنك ممکن بود رسیدن اگرچه احتمال نارسیدن دارد اگر نظر تو به هستی پیوندد که محال نباشد حصول حال خوش تو از وی که هرگز نظر را بحال میل نباشد نظر چو چاوشان پیش می‌رود که راه گشاده است و چو امکان رسیدن ببود تأخیر و کاهلی کردن در رفتن بچه سبب خواه رسی و خواه نرسی از آنك هست تو همه اینست که روی بوی داری دگرها همه نیست تست پس اگر از بهر احتمال نیست خود قدم نگذاری دانی که از بهر نفس قدم نگذاری پس اگر اینجای نخواهی ماندن به هیچ طرفی میلی نخواهد بودن، این طبله کالبد و این انبان پرشبهه تن را چه پیش نهاده چشم از بهر آن باشد تا بطرفی اندازی و جمالی بینی قدم از بهر آن باشد تا رهی پویی و دست از بهر آن باشد تا به گوشه در زنی چون چنین نخواهی بودن بینایی هیچ مبین رونده هیچ مرو و شنونده هیچ مشنو صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ[٤٧٣] و اگر نه تقریب دیگر چون هستی معیّنت نخواهد بودن این حواس درین کالبد تو چه خواهد کردن و چه فایده باشد در وی خداوند عزّ و جلّ ازین محبّت خبر داد دران وقتی که رسول را علیه السّلام شکست افتاد بحرب احد ابو سفیان خواست تا بار دیگر حمله آرد، صحابه جلادتی نمودند و با آن جراحتها پیش بازرفتند، ابو سفیان پدر معاویه پای کم آورد وعده نهادند سال دیگر جنگ بدر صغری چون سال دیگر شد بیرون آمدند به نزدیکی مکّه به مجنّه و می‌ترسیدند نعیم بن مسعود

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۶۳

اشجعی را گفت برو و قوم محمّد را بترسان تا خلاف وعده ازیشان بود صحابه نترسیدند بیامدند مشرکان باز رفته بودند ایشان دران بازار خرید و فروخت کردند و با مقصود کلی بازگشتند (و اللّه اعلم).

فصل ۱۶۶

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكاءُ مُتَشاكِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ[٤٧٣] گفتم در کارهای پراکنده از بهر کاری خود را باری کرده مگر در میان راه از گرانباری بخواهی خفتن و یا چون کشتی که از هر جنس درو می‌نهی تا بر خشکی بمانی دیك عاشورایی را چندین حوایج نکنند که تو در خود می کنی آخر این بار گران کجا خواهی برد اگر مقصودی نمی‌دانی جز همین خانه جهان ازین گوشه برمی‌گیری و بدان گوشه می‌نهی چو باری بی‌عاقبتیست تو در تصرّفات خود چندین حساب و تأمّل چرا می کنی و غم مردن و زیستن چرا می‌خوری چه بازی را این نوع رنج نباشد این جزو با جدّ آمد و کلّش هزل آمد این محال باشد می گویی این بور زم تا بچگان شود بچگان خوب‌روی و دیهها و شهرها و دکانها بگیریم این پرده‌های دربافته که بس ضعیفست چو برداری از زیر آن چه پدید آید تا این پرده‌ها را بر کدام درها آویخته یا این پرده‌های حجابست که إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ[٤٧٣]

هرگاه که اللّه این پرده‌ها را از تو برگیرد اللّه را ببینی و این آرایشهای تو از زور[٤٧٣] و فرزندان و جاه و جمال سحر سحره فرعون را ماند جهان تا جهان گرفته عصای موسی اجل دهانی باز کند همه را فروخورد گویی نبودندی ما نشسته‌ایم و تعزیه نیستی خود می‌داریم و به هستی خود مشغول گشته زهی هستی مرده و ناچیز که ماییم و یا این کار ساختهای تو چون طعام ساخته سلیمان را ماند که نهنگی سر از دریا برآرد و فروخورد و گوید ازین چیزی نه‌آمد دیگر کو این آراستگیها را و زینتها از آن کیست که به خود می‌کشی و از بهر چه سبب به خود می‌کشی.

گفتم ای اللّه مرا بی‌خبر مدار بعد از مرگ و خاك شدن از فعل و تصرّف خود که

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۶۴

من عاشق تصرّف و فعلهای توم شاهدم در جهان جز فعلهای تو نیست از آنك دیدن فعلهای تو از وجهی دیدن تست لاجرم افعال تو مونس و معشوقه من آمد تاج زید می‌گفت چو عاقبت هیچ نخواهد بودن این چیزهای خود را در ره یاری بازم که دمی مونس من بود.

زبان همچون خاشاکست بر چشمه دل و سرپوش ویست هرچند می‌جنبانی بگفتن گویی خاشاك و غریژنگ از چشمه پاك می‌کنی آب روشن‌تر از دل برون می‌آید جهان قبّه بادینست اگرچه نماید و لیکن زود فروگشاده شود از بهر بازی إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ[٤٧٣] چون بادی بدین استواری باشد تا راستی و جدّ را چه پایداری باشد.

خواجه محمّد سر رزی گفت مر تاج زید را که من از بهر آن دانستم که فلانی را نان و عسل آرند تا او بیارامد که من بیست سال در خود آرزوانه بکشتم تا در من آرزوانه نماند تا هرکه بیاید نزد من از آرزوانه وی در من پدید آید تا بدانم که آن آرزوانه را او آورده است و این محمّد سررزی هرگز نماز آدینه نکردی گفتی شما نخست مسلمان باشید تا من در مسجد شما آیم و مسلمانی سهل چیزی نیست (و اللّه اعلم).

فصل ١٦٧

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ[٤٧٣] اکنون کلمه خبیثه آنست که پوستها از آن پروحشت باشد و کلمه طیّبه آنست که دلها ازو خوش باشد و ای اصحاب شما بر یکدیگر برتری و فروتری می‌جویید از آنك اگر چه همه پیشه‌اید و لیکن غرض از آن پیشه هرکسی را کوی دیگرست. لاجرم مخالف یکدیگر باشید و یا غرضتان لقمه این جهانیست که درو تنگی بود لاجرم چون سگ به یکدیگر می‌آویزید موافقت در راه دین باشد هر چندان تعظیم اللّه می‌کنی او را خوش‌تر می‌آید و این تعظیم اللّه تخم خوشی آن جهانیست لاجرم در نزل او نیز مضایقت نرود، اما لقمه این جهان و جاه‌جویی چون تخم جهنّم است لاجرم نزلشان چون شجره زقّوم است

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٢٦٥

وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً[٤٧٣] خارخار شکم تو زیاده از خارش پشت خرست ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا[٤٧٣] عاقل را مثل زنند خر را لت زنند چو عاقل بزدن مثل کار نکند خرش کنند و به دوزخ فرستند و لت می‌زنند که قدر آدمیی ندانستی همچنانك بعضی چیزها را خر کرده بودند تو لت می‌زنی اکنون یك چند گاهی ترا خر کنند و لت می‌زنند که بچه حساب می‌بایست تو آدمی باشی چنانك ستارگان و ماه و آفتاب را و بروج را هست کردند و عقلشان دادند و خطاب کردند که اعطیا منفعتکما طوعا او کرها از آنگاه باز روان شدند در بروج بمقدار و همچنین خطاب کردند مرا نهار و آتش زمین[٤٧٣] را بعضی گفتند که همان عقل بریشان مقرّر ماند و بعضی گفتند که آن عقل نماند ایشان را تا شرف آدمی بچه پدید آید و او متحمّل امانت بود عربی شجره طیّبه خرما بن را گویند شجره خبیثه کشوث بیابانی باشد کشجرة طیّبة یعنی خرما بن و تفسیر شجره خبیثه نفس جریمه کار بود امّا مرد معنوی را تفسیر وی شجره اعتقاد توحید بود نی شجره خبیثه انکار که اصل وی ثابت در زمین یقین باشد و فروع ثمار تسبیح و تهلیل بعلیین باشد و هر

ساعتی اکل وی بدید هر روزی پنج نماز، ماه رمضان روزه و وقت غنا حج و غزو و خوی خوش و صبر در بلیّات و کلمات طیّبه.

فرید سؤال کرد که چگونه است که چندگاهی جهان را عقل داد و باز عقلشان بستد، گفتم چگونه است آدمی بچه را ساعتی عقل دهد و ساعتی عقل ازو بازستاند که سلب عن ذوی العقول عقولهم آدمی بچه پشیمان می‌شود می‌گوید که چه کار بی‌عقلانه بود که من کردم همین آب و خاك و بادست که بوقت آدمی او را عقل و تمییز می‌دهند و بازمی‌ستانند (و اللّه اعلم).

فصل ۱۶۸

أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً[٤٧٣] مؤمن آنست که امید

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۶۶

دارد به خوشی و بی‌ترس باشد و زندگی حیوان به امید و طبع و یا از سهم و ترس باشد و اگر این هر دو نباشد پژمرده و یا مرده باشد پس مؤمن زنده آمد و فاسق مرده آمد أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ[٤٧٣] پس اگر کسی خواهد تا زنده باشد به نزد کسانی باشد که آن کار او را و پیشنهاد او را معتقد باشند و آن را می‌ستایند و به خوب‌ترین وجهی یاد می‌کنند و فوائد و عواقب آن بدید می‌کنند تا آن جمال آرزوانه نیکوتر نماید از انك به یاد ثنا و ستایش و مشّاطگی بیان آن جمال پیشنهاد متضاعف می‌شود و بترك بیان و ثنا جمال مراد کم می‌شود و آن سبزه و باغ آرزوانه پر گرد و خاشاك شود نظر بخضر و آب روان زیادتی نور بصر و بصیرت باشد از بهر این معنیست که هر جنس بجنس خود میل می‌کند که پیشنهاد همه یکی باشد و بسبب اجتماع آن جمال متزاید شود و زندگی ایشان بیشتر شود اگرچه جمال بکمال [چون] چند روز چشم را نشوید و بینی را پاك نکند از خلم و خلّه هر روز ریش ناك شوند و دهن گنده شود و آب رخسار برود همچنانك آن مزرع را و خیار زار را خو نکند و خاکهای با قوّت با آن یار نکند آن نیکو بر نیاید و نیز در کم و کاست افتد اگر دست از وی بداری، نیز اگر بیان و ثناء کار دین نباشد و مصاحبت با یاران دین نباشد جمال دین را طراوتی نماند و ترا زندگی نماند و ترا ارزندگی نماند، گفتم ای اللّه همه خلقان ترا مشاهده می‌کردند بقدر آن آثار که بدیشان می‌رسید از ضرّ و نفع از خود می‌خواستند تا با تو سخن گویند یکی دهر نام می‌کرد یکی طبع نام می‌کرد و یکی نجم [نام] می‌کرد و یکی عدم و یکی موجب و یکی نه عدم و نه موجود چنانك تاج زید می‌گفت خدا ‌یارم گف‌ می‌ترسم که آن حالتم برود چنانك کسی بر یکی تسبیح خو کرده باشد نیارد تسبیح دیگر گفتن که نباید مشوّش شود و آب مزه برود چون خو کرد بران ذکر گفتم این از آنست که کار شما

چون شکل پشه باشد اکنون هرکس از خود نامی می‌نهاد مر اللّه را اسما فرستاد بر زبان انبیا علیهم السّلام [که] مرا بدین نامها خوانید (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۶۷

فصل ۱۶۹

إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كانُوا شِيَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّما أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ[٤٧٣] همه سود و آرزوهای تو چون بادیست بر پشت باد سواره شوی ندانی که بیندازدت و برود و دین هرکسی آنست که همه رنجهای وی بوی خوش شود هرکرا دل او منزل این جهانی باشد بی‌قرار و سرگردان باشد از انك این جهان سرگردانست گاهی چرخ زیر گاهی زبر چنانك کسی در کشتی راه کند گاهی از اوج و گاهی در موج و گاهی در گرداب و هرك را دل در آن جهان باشد دلش با قرار باشد که دار القرارست و در دین اسلام است همچنانك کسی در خشکی منزل دارد از موج و گرداب امان دارد تو کیش قربان تیردان و کمان‌دان داری نه کیش و ملّت قربان و تقرّب بحضرة اللّه داری اگر تو می‌گویی کیشی دارم امّا دو گواه داری که دروغ می‌گویی: یکی حالت شادی که چون شادی بیابی از کیش فراموش کنی معلوم شد که مقصود تو از کیش شادی بوده است نه کیش و گواهی دیگر رنجست چون رنج پیش آمد از ملّت فراموش کردی معلوم شد که مقصود تو از ملّت بی‌رنجی بوده است چو فایده حاصل نشد ترك وی گفتی پس مذهب تو همان آمد که

بیت

ما مذهب چشم شوخ مستش داریم	کیش سر زلف بت پرستش داریم

آیت خواند قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ[٤٧٣] یعنی در خدایی او نظر کنی بهر وجهی که باشی زندگیت دهد تا اللّه قوّتهای عارضی و عرضی شما را بدید نکند این شهرها و ایوانها و منارها بربای نتوانید کردن تا اللّه را قوّة نباشد این جبال راسیات و این آسمان را در هوا چگونه نگاه دارد وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ[٤٧٣] چون حاصل جهان چیزی نمی‌بینی در تو جنبشی پدید نمی‌آید در چیزی چون عجبی و آرایشی دیدی در تو جنبشی پدید آمد و زنده شدی و چون آن رفت باز مردی و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۶۸

پژمرده شدی اکنون جدّ و جهد باید کردن در هر کاری با یاد تقدیر اللّه جدّ منتظم می‌شود جدّت آنگاه منتظم شود بر سبیل مبالغه تا به مرادهای آن برسی اکنون قدم در راه نه و حمله قوی بر چنانك عاشق و معشوق عاشق [تا] طاقت دارد در طلب معشوق می‌رود و چون از توانایی فروماند معشوقه بر سر وی آید و او را در کنار گیرد در وقت [قدرت] قد ری عاشق باش و در وقت مانع و عجز جبری باش تا معشوقه تقدیر اللّه بر سر تو آید و تو در اللّه نظر می کنی که من طلبکار توم که مقصود و معبود من تویی و چون مقصدت حضرت اللّه باشد هم حالت جبری تو مرضیّ و هم حالت قدری تو پسندیده باشد طلب تو چون کلیدی است در هر کاری در غیب می گشاید و قدرت در آن کار می‌آورد هرچند طلب بیش گشایش بیش (و اللّه اعلم).

فصل ۱۷۰ فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ[٤٧٣] مگر مواصلت منقطع گشته است از کاری یا از حالی و خویشی و قرابتی بسبب وحشتی یا بنظری یا به سماعی و آن انقطاع و انفصال از بهر آن بوده باشد که مواصلت با عشایر و اقارب و مادر و پدر و دوستان و موانست با افعال از بهر عزّت تن خود بوده باشد لاجرم زود متقطع شود عزیز تن باشی هرآینه خور دل[٤٧٣] و غمگین دل باشی که دو عمارت جمع نشود عمارت تن و عمارت جان و دل اگر مراقب حال تن باشی دل و جان بر تو فراموش باشد و اگر مراقب دل و جان باشی حال حواس و تن بر تو فراموش بود راحت نصیب روحست و مذلّت حساب خاك تن، نامناسب کاری کرده مذلّت بروح برده و راحت را نصیب تن گردانیده البته هر دو راحت جمع نشود اگرچه عمارت گور تن کنی و چیزی چون گنبد بر سروی برافرازی در لحد سینه‌ات و دلت پر از عفونت و عقوبت باشد مگر ازین قبیل مکروه آمد بتخصیص[٤٧٣]

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۶۹

گور و آجر استعمال کردن که این نهاد للبلی است نی للبقا اگرچه خاك خریشته ویران باشد دل را در لحد آسایشی باشد باکی نباشد دیدی که عزّت تن در خوار تنی یافتیم آنکس که عزیز تن بود عذابش رسانیدند که ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡكَرِيمُ[٤٧٣] و خوار تن آن باشد که نظر بطبع آن کار خواری باشد بتن چنانك خضوع و ناله زار و روی بر خاك نهادن در نماز این خواری تن از نظر بتعظیم اللّه حاصل شود بزرگی اللّه مر ترا غلبه کند خوارتن شوی که معنی وی عبودیّت بود و خواری دیگر که از کسب و کار و گل و خاك و جای و نام فرودتر و منزلت فرودتر ننگ نداری و این خوارتنی از نظر به شفقت بخلق خدای حاصل شود تا بار تو بر کسی نباشد و انعام به دیگران رسانی و موقوف لقمه مشترك نباشی چون اهل وقف و ترك این خوارتنی سبب وحشتهای همه عالم است هان ای یاران من عقدی بندید با یکدیگر[٤٧٣] تا مسابقت کنید در خوارتنی با یکدیگر و کسی این خوارتنی تحمّل کند که اعتقاد آخرت دارد که در وی عزّت تن حاصل شود چون این اعتقاد ندارد گوید همه کار از بهر عزّت تن است چو این حاصل نخواهد شدن عمر از به هرچه می‌باید چون این خوارتنی پیشه کنی ترا با رنج کاری نباشد چو رنج تو همه از عزّت[٤٧٣] تنست و هرگاه

عزیز تن باشی یك ریزه باد سخن ناموافق وزان شود چنانك صرصر مرقوم عاد را و اسباب ایشان را و کوشکهای ایشان را در هوا برد سرنگون بهر جای می‌انداخت این باد ناموافق دراندازدت[۴۷۳] و به غربتها اندازدت[۴۷۳] اکنون دربند انساب عزّة تن مباش که وصلت خویشاوندی که به قطره آبی و باد شهوتی باشد سهل پیوندی باشد و زود گسسته شود بباد سخن ناموافق که پدر با فرزند یاد کند جمله آن مواصلت و آن رحم قطع شود و چون پلنگ و شیر گردی در روی پدر بدان خشم چون آتش، چه شدت تا اکنون آدمی بودی بدین نفخه باد چه شدت که چن شدی حیوان دگر گشتی و پلنگ شدی بنگر که دم ناموافق چگونه انساب قطع می‌کند این سخن

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۷۰

ناموافق شمّه‌ایست از شمّهای کفر این چنین جدایی می‌انگیزد و این‌چن آتش خشم و عداوت ظاهر می‌کند خشم از عیبها و بی‌دادیها خیزد هرگز خشم از راستی و داد نخیزد همه از کژی خیزد آنجا که میان پدر و پسر کفری پدید آید که اصل همه کژیهاست چگونه اسباب و انساب منقطع نشود اکنون خویشی انبیاء و اولیا را باش که هر دو جهان ابدی باشد و منقطع نشود (و اللّٰه اعلم).

فصل ۱۷۱

می‌گفتند دوزخی و بهشتی هر دو در مشیّت است گفتم ازین می‌خواهی که یکی [را] نیکو نباید گف و یکی را به بدی نباید نکوهیدن و به نیکویی نباید ستودن این سخن خلاف عقل همه عقلاست گواهی فاسق نشنوند و از آن عدل بشنوند یکی را اه مال یتیم دارند و یکی را ندارند و عقل از بهر تمییز میان نیکی و بدیست وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها[۴۷۳] و هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ[۴۷۳] و جواب دیگر کسی را چشمی باشد که راه معیّنی می‌بیند و می‌رود حال او بهتر باشد با حال کسی که نوری ندارد و اطراف خود همه تاریکی می‌بیند همه جرّاحان و کحّالان جهان گواهند که حال با نور قوی‌تر باشد آن‌کس که این شکال می‌گوید نور بیرون شوی ندارد آن‌کسی‌که چنان نقصانی را برابر این‌چنین کمالی دارد و راه پوشیده گرداند که او تاریکتر است یا این قبول‌کننده احمق‌ترست که راه روشن بروی تاریك شد چون نشان تاریکی به آسیب شکال گوینده در خود دیدی بدانك او نیك تاریکست چنانك به آسیب انگشت و دود چگونه سیاه شود تو محکی از آسیب کسی چه رنگ گرفتی حکم کن که آن چیز همچنانست اگر سیاه دیدی بدانك سرب تیره است و اگر تابان دیدی بدانك زر است یا نقره این عیان قوی‌تر از بیان است. منهاج گفت چندین هزار گناهان دارم چه کنم گفتم چنانك باد خزان بوزد برگ سبز و زرد درختان اند نیز با این باد سرد و تقصیر بینی برگ زرد سقم ذنوب نماند و ببرگ سبز دنیاوی بدل وی سبزه آخرت حاصل آمده است سبزك دنیا مخور تا زرده بر نه اندازی. پارسی‌خوانان

را گفتم مقصود از کسب حلال و غزو و جهاد و صلوات و همه چیزها از بهر دینست و دین مرکب از دو چیزست یکی رجا و یکی خوف تا عالم خوف چه عجب عالم است و عالم رجا چه عالم خوش است. این عالم بی‌آن نی و خوف بی‌امید نی و این دو چیز مفضی بدو تعظیم است یکی تعظیم از روی محبّت و یکی تعظیم از روی خوف یکی اثر لطف و یکی اثر قهر جهان از بهر اظهار این دو اثرست نه از بهر حاجت خلقان. ابلیس قیاس کرد اللّه علم داد باطن آدم را فرمود که باطن آدم منوّر بعلم باطن تو مظلم بجهل، ظاهر چاکر باطن باشد و سرّ چاکر سرست سر ظاهر خود را به چاکری سرّ آدم اندر آر و سجده کن که قربت اللّه حاصل نشود الا بسجود (و اللّه اعلم).

فصل ۱۷۲

سؤال کرد که عبّاس و عمر رضی اللّه عنهما بآیتی که می‌شنیدند چندان می‌گریستند و ما چندان می‌شنوی و نمی‌گرییم گفتم، آری ایشان زشتی کفر را دیده بودند تو ندیده جانوران کعبه گستاخ‌تر باشند و نیز ایشان به ناز و تنّعم چون شاخ تر بودند و چون آتش بدیشان می‌رسید زود آب روان می‌شد امّا ترا رنجها خشك گردانیده است تو به آتش می‌سوزی و خاکستر می‌شوی این رنج ترا ثواب بیش از آن باشد یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها[۴۷۳] آتش حرص تو چنین [سر] زده است آتش قیامت را چه منکری این حرص تو درکه دوزخ است هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ[۴۷۳] چنان حرص پدید آمده است که مسام امور غیب را بر تو مسدود کرده است تا زکات را حق نبینی از دهان اژدهای کوه زر برون آوردی اگر بدهان اژدهای دوزخت دهند چه عجب بود زر را در صندوق کوه و در را در قعر دریا از بهر آن کردند که جهان سرای تعبست لا تَظْمَؤُا فِیها وَ لا تَضْحی[۴۷۳] اکنون مؤمن باید که بر ره صواب رود هرچه در راه از زن و فرزند و مال فرورود و راه زنند و شیر خورد و پلنگ خورد آن همه از راه نزدیك بمنزلی می‌رسانند از آنك تو ضعیفی و از بهر تو آماده می‌دارند چنانك یوسف صلوات اللّه علیه

بن یامین را به سرقه بگرفت از آنك هرچند باسم خوشی بخواستی ندادندی مؤمن را هرچند به خوشی مال و فرزندان خواهند او ندهد باسم قطع طریق از وی بستانند امّا چون بمنزل رسی اشتر و بار خود آنجا یابی لاجرم آن‌همه را گرد می‌کنند أُولئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ[۴۷۳] ازین قبیل بود لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ[۴۷۳] این همه چیزها آب و خاك و هوا گردد و لیکن ما تضمین کنیم که یا وی را و یا مثل وی را بازده نبینی[۴۷۳] که ستارگان و آسمان را بگوییم.

و هوا و خاك را گوييم كه از حيوانات و فواكه و اموال چه چيزها برده‌ايد باز دهيد خربزه و خيار بادرنگ و همه رنگها باز داد يا رب كه اين كار[٤٧٣] اين چيزها را مى‌ببرد كجا نگاه مى‌دارد و در كدام خزينه مى‌نهند و باز از كجا بيرون مى‌آرد شش جهت عبارت از عدم هر جهتى باشد نسبت بجهت ديگرى و يك‌جهت سويى از سويها بود كه منهدم بود به سويهاى.

ديگرى پس محال بود اين عبارت بر اللّه (و اللّه اعلم).

فصل ١٧٣

در هر حال كه باشى هم از آن حال اللّه را ياد كن مثلا در طلب مزه و شهواتى بذكر اللّه در اللّه نظر مى‌كن كه چه خوشيها مى‌توان نهادن در شهوت و مهربانى بى‌نهايت و اگر در حال قبض باشى باللّه نظر كن كه مى‌شكنى كوهها و ديوارها را و چون بشكنى اى اللّه ازين ديوار قبض مرا تا چها بيرون آرى از زندگيها، نظر كردم، هيچ زندگى از شهوت و مزه عشق قوى‌تر نيافتم، خوف جلال و خوف عبوديّت و تعظيم اللّه همه از بهر مزه شهوت رسانيدن اللّه است و شيرينى فرزندان هم از حساب مودّت و شهوتست و جلّاب و پيرايها همه تبع شهوات و عشقست اكنون هيچ اثرى اللّه را قوى‌تر از عشق نه آمد و عجب‌تر از وى و زندگى قوى‌تر از وى نى پس اللّه را از بهر اين ياد مى‌كن. موسيقى و ترانه اللّه بيرون آوردنست[٤٧٣] از آنك او بنا بر طبع آدميست و موزونى.

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٢٧٣

طبع و مناسبت ويست و طبع آدمى را جز اللّه هست نكرده است و هيچ حكيمكى طبع آدمى هست نكرده است وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ[٤٧٣] بى‌مخارج مزمار حلق وى را نغز كرده بوديم و عشق باطن وى تيز كرده روحى در وى پديد آمد كه كوه بدو زنده شد و از راحت قول با وى آغاز كرد كوه براحت مشغول شد او را كوهى و سنگى ننمود و ندانست كه صورت وى چيست از آنك هركه از صورت خود باخبر شد از بى‌راحتى شد هركه براحت خود مشغول باشد از سر و پاى خود خبر دارد[٤٧٣] چون سنگ را راحت مى‌تواند بودن خاك و هوا و ذرّه را چرا راحت نتوان بودن و خبر چرا نتواند بودن مثل شده است كه راحتها به خاكش برسان آخر در بى‌خبرى سنگ لا يقتر بود از هوا و گرد تا اين سوفسطائيّه چگونه مرده‌اند كه اثر اشكال ايشان تا مى‌رسد ما از اين زندگى كه بوى در روح و راحتيم چگونه مرده و بى‌راحت مى‌شو أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ[٤٧٣] آتش شهوت را از دو رگ منفعت مى‌گير و ليكن در اندرون مرو چون صحبت ترك همچنانك از شجر اخضر آتش پديد آورد در منىء تر تو آتش پديد آورد در سوخته رحم افتاد زود درگرفت هر زنى سوخته عشق تو نباشد زود درنگيرد دوستى و سوختگى از آن ساختگى باشد. قال عليه السّلام تزوّجوا الودود الولود (و اللّه اعلم).

فصل ۱۷٤

متردّد شده بودم که کدام کار و کدام نوع علم ورزم به دلم آمد که اگر کار آخرت و حشر و بعث نیست این‌همه کار جهان و فوات آن سهل بازیچه است و اگر آخرتست و بعث است این همه کار بازیچه است کار کار آخر تست اکنون تحصیل آخرت می‌باید کرد که آن بازیچه نیست گفتم هر دو جهان نسبت باللّه یکیست و هر دم تو و حرکت تو نسبت باللّه همانست از روی دوری و نزدیکی اکنون ترا موقوف رفتن آخرت و مردن نباید بودن از آنك صنع آخرت آنگاه همانست و اکنون همان از روی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۷٤

رنج دادن و از روی آسایش دادن چون تو نزد اللّه باشی نزد هر دو جهان باشی در هر دمی که باشی چنان دان که در جنّت عدنی و از آن دم‌به‌دم دیگر می‌روی که فردوس است از آنك اللّه می‌تواند که هر دمی را بر تو دوزخ دایم گرداند و یا جنّت دایم گرداند و همه عجایبهای هر دو سرای به تو بنماید بر هر چیزی که چشم ظاهرت و چشم باطنت برافتد از عجبی دیگری که اللّه بدید خواهد آوردن یاد کن از آنك هرچه منظور تو شد عجبی بوده است [که] محال گون می‌نموده است نزد تو اکنون چندین هزار چیز منظور تو شد تا بدانی که کار اللّه عجب برون آوردنست، در رسته بازار غیب که متاعش همه عجایبست نظر می‌کن که چه لون برون آورد اللّه، حاصل اینست که هرکه مر کسی را دوست داشت از بهر آن داشت که آن کس نظاره‌گر جمال و زینت و هنر و صنعت وی بود و او را عجایبی داند اکنون تو نیز همه کارهای اللّه را عجایبی دان و ناظر فعل وی باش تا همه خلعتها ترا به ارزانی دارد هر معشوقی عاشق خود را و ناظر کار و جمال خود را دوست دارد و نواختها دارد همچنانك آب فرستادند تا هر دانه لایق خود را از وی چیزی گرفت روشنایی از اقداح کواکب به بیخهای سنگ فرستادند تا هر بیخی درخور خود چیزی گرفت زر و نقره و لعل و یاقوت و زبرجد، آثار ستارگان در سنگ راه یابد دیو در اجزای آدمی راه نیابد گویند نهر کوثر از بهشت بعرصات چگونه آید دریای معلّق آسمان با اقداح کواکب چگونه گردان و روانست تا خارهای چگونگی جستن در تو بود بدان درد مشغول باشی هرگز قضاء راحت بی‌چونی را نبینی متکلّمان را و مفلسفان را[٤٧٣] و همه طوایف را در اللّه سخن بود تو باید که هیچ سخن نگویی بهر وصف اللّه را می‌بینی هم بدان وصف عمل می‌کنی اگر اللّه دید ترا غلط دهد آن از اللّه باشد نه از تو، باری تو نادیده مگوی از بهر این معنی بود که انبیاء علیهم السلام کم‌سخن بودند، در بزرگی اللّه ناظر باش چون همچنین باشی همچنانست که در اللّه نظر می‌کنی و نظر در بزرگی و بزرگواری آن باشد که حقیقت و حدّ بزرگی و بزرگواری و اوصافی که در بنده بزرگ داشت و تعظیم ثابت شود در آن نظر می‌کنی. و هکذا اذا اشتقت الی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۷۵

جملة صفات اللّه نحو الرّحمة و العبادة و الامر و النّهي. از اللّه می‌خواه تا جمله تکالیف از نو وضع کند و می‌گوی ای اللّه چو در هیچ چیز قدرت و طاقت نداده هیچ تکلیفی بر من منه ای اللّه همه کارها که می‌کنم از بهر ضرورتی ترس عقوبت تو می‌کنم اگر خلافی وفقه می‌ورزم از بهر ضرورتی یك لب نان تا بدان ناظر تو باشم که از نظر به تو می‌شکییم و از ضرورتی نفقه زن و فرزند که اگر ضایعشان مانم نباید که مرا عقوبت کنی و قدرت و طاقت داده همه تکالیف از من وضع کن حاصل روح خود را و نظر خود را چون مرغی یافتم که او را بوقت خواب دست و پای‌ها می‌بست و کنجی می‌انداخت و بوقت رنج و درد در قفس تنگ می‌کرد باز چون اطلاقش کردی و چشم وی بگشادی همه اجزای کالبد وی را و اجزای جهان را همچون باغ و بوستان کردی و خلد برین و وی چون بلبل بر آنها می‌سراییدی و وقتی اللّه این‌ها را دیوارها می‌افکندی و این همه باغها را چون ویرانه می‌کردی و همچون درختان انجیر زیر خاك پنهان می‌کردی و این نظر و ادراك چون جغد گرد ویرانه می‌گشتی سرگشته. فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ فَتَنادَوْا مُصْبِحِينَ.[۴۷۳] ساعتی در خود چون بی‌قراری تمام دیدم گفتم آخر قرارگاه ادراکم کجا باشد و قلق نظرم کجا رود و قرارگاه آن یافتم که من اللّهی شوم که همه چیزها بمراد و فرمان من باشد از افنا و از وجود و از قبض و از بسط و غیره من صفات الکمال (و اللّه اعلم).

فصل ۱۷۵

من سررشته گم کرده بودم همین یافتم خود را که عاجزم هر بندی و هر شکالی و هر تردّدی که پیش می‌آید می‌گویم ای اللّه من عاجزم تو دانی تو کنی هرچه کنی. تا اعوذ آغاز کردم یعنی هر اندیشه چو شیطانست از خود محو کنم باللّه چون در معنی من فریاد می‌کنم باللّه نظر کردم که من کدامم تا اسناد فریاد بوی کنم من های بسیار دیدم بر تفاوت که یکی به یکی نمی‌ماند که در کالبد من هست می‌کند یکی بی‌خبری و یکی باخبری و یکی تردّد و یکی گشاد، من نمی‌دانم که ازین منها من کدامم ای اللّه یکی منم را معیّن کن تا اسناد فریاد بوی کنم به تو، این بدان باز

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۷۶

می‌گردد که جزو لا یتجزّی را وجود نیست که چون من را پاره کردم اجزای بی‌نهایت شد و هر یکی من شد و منی هر یك بتعارض متساقط شد گفتم بیا تا تعظیم اللّه را باشم و هر نفسی را چون نفس بازپس دانم همان انگارم که فرزندان یتیم شدند و اجزایم گرد جهان پراکنده شد و مرگ درآمد و گناه بسیار دارم بگویم بحضرت اللّه که چنین است که با من بیچاره هرچه خواهی کن و در صفات اللّه نظر می‌کردم نخست گلزارها و از پی آن خارهای قهر و از پی آن دشنه‌های آتش از آنك او را هم قهرست و هم لطف الّا آنك رحمت مقدّم است. سبقت رحمتی علی غضبی. اکنون

آدمی دو کوی [دارد] یکی هوای چون هاویه که چیزها در وی خاکستر شود و ناچیز و یکی چاه جهنّم که پیوسته تابش آن آتش بر وی می‌زند پیوسته دو شاخ پیش دل وی نهاده‌اند یکی شاخ ریحان راحت و یکی شاخ رنج تا اگر تعریف کنند عالم سعادت و عالم شقاوت را بدین دو شاخ و بدین دو نشان بشناسی و اگر باد راحتی وزان شود بدانی که از بستان عالم غیب وزان شده است و اگر دود رنجی بیابی بدانی که از مطبخ غمی آید. كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ.[٤٧٣] عقوبت اعدا درخور درگاه بود چون درگاه بلندتر بود عقوبت اعدای او به عقوبت اعدای دیگران نماند و بیان آن باشد که کسی[٤٧٣] اللّه را زن و فرزند و پیوند نباشد. لم یلد و لم یولد. کسی که مرا پیوند و ناسزا گوید عقوبت[٤٧٣] ازین وجه باشد درگه دل چنان باید که دیو آنجا رسد سر بنهد مرغ آنجا برسد پر بنهد آن چنان کسی دلیر باشد. انّ اللّه یحبّ الشّجاعة. و حضرت رسول علیه [السّلام] دلیرترین خلایق بود. قال علیه السّلام انا اشجع النّاس. و به شجاعت و مردی خود عالمیان را مسخّر کرد و ارشاد نمود (و اللّه اعلم).

فصل ١٧٦

بنور جمال یوسف چو برقع برداشت نور وی اثر کرد در چشم نابینا بینا شد نیز پیری از خویشان رسول گفت جوان بودم با یکی عشق آورده بودم

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٢٧٧

هر دو پیر شدیم رسول علیه السّلام دعا کرد هر دو جوان شدند یوسف صلوات اللّه علیه دعا کرد زلیخا را جوان گردانید و بینا، نیز کودکی نزد رسول آمد دعا کرد بینایی بوی بازداد، قوم لوط مواشی لوط را به کوه سنگ ناك بی‌نبات اندر راندند دعا کرد اللّه آن را کلوخ گردانید و پرنبات قومش چهارپایان خود را در آنجا راندند آن چهارپایان ایشان چو آن را می‌خوردند هلاك می‌شدند، نیز رسول علیه السّلام موضعی را که کوه بود دعا گفت کلوخ بانبات شد، لوط علیه السّلام مشتی سنگ بسوی قوم انداخت در آن وقت مهمانان همه کور شدند پیوسته قوم لوط تفك انداختندی نیز رسول علیه السّلام در غزو تبوك مشتی سنگ بینداخت چندین هزار کافر هلاك شدند، یوسف علیه السّلام چنان سخن خوش گفتی که هیچ کسی نبودی که سخن وی شنیدی که مسلمان نشدی.

نیز رسول علیه السّلام هفتاد کس را از حبشه به سخن خوش باسلام آورد چراغ به حجره علی بمرد رسول علیه السّلام بخندید از تبسّم او تا سحر حجره او روشن بود، رنج تو از آنست که ملازم صورت دشمن باشی کس با صورت دوست چندین ملازمت ندارد که تو با صورت دشمن، آنجا که دوستست چندین با وی نباشی این چه عشق است که ترا با دشمن افتاده است چندانی بدوست مشغول شو که ترا یاد دشمن نه‌آید.

بمجرّد معصیت کفر نباشد و این شکال مدفوعست که اگر ایمان داشتی بترسیدی و معصیت نکردی جواب چنانك طبیب گوید بوقت بیماری با زن صحبت مکن تو نشکیبی و دانی که زیان می‌دارد ولی صحبت کنی بسبب غلبه شهوت طبیب ترا دشمن نگیرد و آن صحبت زحمت و رنج به تو رساند امّا اگر سخن طبیب را سرسری داشته باشی و استوار نداشته باشی او ترا دشمن گیرد و در معالجه تو نکوشد دشمنی اللّه لایق وی باشد و نظیر دیگر یکی از خاریدن نشکیبد و هرچند که می‌داند که کش شود و زیان دارد و مستسقی می‌داند که آب زیان می‌دارد و لیکن می‌خورد نیز عاصی اگر چه می‌داند که معصیت سبب عقوبت آخرتست و می‌ترسد این دانستن از وی ایمان باشد و بسبب غلبه شهوت می‌خورد هرچه در وی ایمان بود و ترس، این ترس ایمان نباشد.

ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۷۸

فصل ۱۷۷

می‌گویی که فرزندان را جنس خود برآرم تا همچون من شوند خود را موقوف فرزند می‌داری تا جنس تو برآید اکنون خود را نظر کن که از چه جنسی اگر از جنس عارفان و متوکّلانی همچون اسماعیل و ارغون شاه که بچه خود را بر دکان روّاس دید که گدایی می‌کرد و همچون ابراهیم ادهم موقوف بچه چه باشی و اگر از جنس عالم اسبابی گرد توکل چرا می‌گردی حاصل عالم اسباب را نگاه داشتن بنا بر سماعست و عالم توکل بنا بر دیدست، دید قوی‌تر بود از شنود امّا ترا اعتماد نه بر دید تست نه بر شنود چو بر این‌ها اعتمادی نیست بر چه چیز اعتماد داری کسی را که در دیده و شنوایی خلل باشد هر قدمی که نهد بر سبیل توکّل نهد اکنون چون ترا قدم کوی سماع نیست متوکّلوار قدم در کوی دید نه و خود را گیر و عالم و پسران را فراموش کن از آنك همه خلقان غیر تواند و جنس تو نه‌اند از آنك هیچ کس در حقیقت تو مدخل ندارد هرگاه مراقب حال کسی دیگر شدی تو محو شدی و بهره تو محو، پس محال آمد که تو با کسی دیگر جمع شوی در یك زمان اکنون هرکه فرزندان و دوستان می‌ورزد در بعضی زمان نیست می‌شود و ناجنس را بجای خود می‌دارد و هرگاه خود را باشی و بس همواره خود را باللّه موجود می‌داری.

طایفه عرفا روزی گفتند بیا تا همه کاری کنیم و زنان خوب رایگان دوست می‌سازیم و با شاهدبازی مشغول می‌باشیم یکی ازیشان کاهل‌تر و بی‌جمال‌تر بود او را گفتند ترا نظر بر کی می‌افتد گفت شما آنکس را نتوانید دادن یعنی نظر بر دختر پادشاه است، گفت شما کار خویش را باشید و من کار خویش را هر روز آب‌دست بکردی دختر وزیر دختر نماز گزاردی[۴۷۳] و نشستی و در آن می‌نگریستی دختر گفت که این بیچاره را کسی نیست که سخن وی با من بگوید، زنینه‌اش فرستاد و گفت سلام من ببر و بگوی اگر کسی داری در میان کن تا سخن تو بگوید و اگر نداری هم بزبان

خود بگوی چه می‌ترسی اگر سرت نماند گو ممان چو آن زن سلام دختر بوی رسانید او فریاد کرد و در خود درافتاد و هلاک شد.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۷۹

اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ[٤٧٣] یعنی آنست که می‌گوید که درخواست کن از من که مرا راه نمای به خود می‌گفتم مرا راه منمای بجای دیگر مرا با تو خوش است.

یکی دعوی عشق زنی می‌کرد گفت شب بیا و منتظر می‌بود تا معشوقه فروآید چون از کار شوی خود فارغ شد بیامد وی را خواب برده بود سه دانه جوز در جیب وی کرد و برفت چو بیدار شد دانست که چنین گفته است که تو هنوز خردی و کودکی از تو عاشقی نه‌آید از تو جوزبازی آید در عشق آنست که چون بیندیشی بمیری تا بمعشوق رسی (و اللّه اعلم).

فصل ۱۷۸

بدیع ترك خواب دید که روز آدینه استی و صد هزار خلق سپید جامه می‌گویندی که از آدینه بهاء ولد می‌کندی ما همه نماز سپس تو می‌گزاردیمی مردمان می‌خواهندی تا شاخ شاخ شوندی مردمان را بازمی‌راندندی که همه سپس وی روید و می‌گفتند که چون نماز آدینه بگزارند آنگاه حکم قیامت برانند. كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ[٤٧٣]. در اللّه نگری که همه کارها در اللّه است هر زمانی صد هزار کار می‌کند در مشرق و مغرب گویی اللّه فعل عالم است و فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ[٤٧٣] در اللّه نظر کنی صد هزار عجایب و صد هزار شهرها را مطالعه کنی و گویی اللّه عالم را همواره می‌جنباندی و می‌لرزاندی و می‌راندی اکنون لقمه جهان می‌گیری نامردمیست و اگر نمی‌گیری مردمیست به یك تقدیر چو سگ جنگ می‌باید کرد و به یك تقدیر از گرسنگی می‌باید مردن مردمان مبلغی رنج می‌برند و مالها بذل می‌کنند تا دوست انگیزند تو مستان تا دشمن نه‌انگیزی آخر این آسان‌ترست[٤٧٣]. مهر زن و فرزند و ترس فوات بچگان و نااهل شدن و ضایع ماندن ایشان اگر چه فایده نمی‌بیند و لیکن اللّه عشقی داده مر وی را تا ازیشان نشکیبد و این تازیانه بر میان جانست وقتی که فایده نبینی چو خر باش.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۸۰

بار می‌بر و فایده مدان ترا با جو خود کار باشد وقتی که فایده و مهاردانی آدمی باشی همه بادهای سرد و گرم که در جهانست هیچ کسی سرّ فایده آن نداند مگر اللّه تا در آن باد چه چیزها را پرورش است و چه چیزها [را] ناسازوارست نیز این اختیارات و حالات آدمیان چون گردبادهاست و موجهاست تا کدام چیزها را سود دارد و کدام چیزها را زیان دارد در هیچ چیز نیست که ضرّ نیست ببعضی و نفع نبست ببعضی از انك در هیچ نیست که ضارّ و

نافع نیست پس جمله اسماء حسنی نافعست بعضی را و ضارّست بعضی را کثیفی با کثافت بیافرید از بهر قهر را نامش مالك که سختگیر باشد لطیف به الطافت بیافرید از بهر خلعت را نامش رضوان و ریحان که اگر جلاد درشت مر زشتان را نبودی زینت اهل لطافت برقرار نبودی. آن رعد ترش روی با هیبت را که می‌غرّد و آتش از دهانش می‌جهد موکّلان دوزخ سخن می‌گویند آتش از دهانشان می‌جهد همچنانك آتش خشم تو در جوش آید لقمه طلبد تا بیارامد چون آن کس را بزنی و یا بکشی بیارامی نیز آتش جهنّم لقمه‌جویست. تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ[473] چو لقمهای وی را بوی رسانند او را گویند مراد رسیدی. هَلِ امْتَلَأْتِ[473] او شکر گوید. هَلْ مِنْ مَزِيدٍ.[473] چندان انعام کردی که هیچ باقی نیست زشت را بدست درشت دهند خار را با شتر دهند اکنون علف دوزخ چه چیزهاست کدامها را بدست دوزخ دهند دروغ را و دزدی را و خیانت و کژروی و غمز کردن و سخت‌دلی و بی‌ادبی و بی‌نیازی ورزیدن چو سخت‌دل باشی وقت قدرت ترا بدست سخت بازدهند که. الحدید بالحدید یفلح امّا به چوب تروتازه مشقوق نشود باز راستی و امانت و شجاعت در راه خداوند خود و سخاوت و رحمت و شفقت را به بهشت لطیف رسانند زمین دهانهای لحد باز کرده است لقمه آدمی را می‌خاید امّا در وی راههای مختلف است چنانك دهان یکیست و لکن راهها در وی سه‌گونه است یکی مری دوم و دجان سوم حلقوم آب را راهی و دم را

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۸۱

راهی و علف را راهی باز در معده راههای دگر برخیزد و هر اهلی را باهلی رساند آنچه مدد چشم باشد بوی رساند و آنچه از آن سفل باشد بوی رساند نیز خاك دهان جهانست و جبال اضراس او و جهان که حلقوم و معده عالم غیبست می‌خورد و اهل را باهل می‌رساند چنانك دریای عدم موج زد و کف و خاشاك و صدفهای صور را و درر معانی را بساحل و جزایر و بمراتب بر روی آب پدید آورد و آدمی را در این مرتبه بر روی آب افکند هر کس را چون فانی شوند ممکن باشد که دریای عدم بار دیگر باز موج زند و جمع موجودات وجود یابند (و اللّه اعلم).

فصل ۱۷۹

خوشی و ناخوشی این عالم و رنج و آسایش این جهان مستدلّ شقاوت و سعادت ابد نباشد که مؤمن و غیر مؤمن را این معنی شامل است امّا دو نام است که در جهان روان کرده‌اند بد و نیك که اگر این دو نام نبودی وجود بر عدم نچربیدی و آدمی و خاك و افلاك برابر بودندی تفرقه میان این دو نام چون علمی در هوا کردند و آن متابعت انبیاست علیهم السّلام الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلى مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ.[473] خویشتن را مباش تا هم خالقت دوست دارد و هم خلق و هرگاه[473] مر خود را بودی هم خالقت دشمن دارد و هم خلق. اکنون اگر خود را باشی مطرود هر دو باشی همه غم تو بر تو افتد و اگر خود را نباشی که دیگران را باشی مربّی‌ات هم خالق بود و هم بندگان وی آخر چو مربّی خالق بود و بندگان وی بود

ضایع نمانی اکنون در جنّت حوریان باشند که اللّه ایشان را از زعفران و مشك و عنبر و کافور آفریده باشد **عجبت آید** از زعفران و مشك و عنبر و کافور که حور بود چه مزه باشد تو که اصل پلید داشتی و هر چهار رنگ ترا بود آب منی چو کافور از بعد آن زردآب شدن چون زعفران و علقه سوخته رنگ شدی چون مشك و مضغه چون عنبر اشهب **چون از چن اصل پلید چن صورت آفریند** از چنان اصل پاك دانی چگونه باشد حور نماز چون

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۸۲

درختیست شاخهای او رکوع و سجود است تسابیح وی چون مرغان بر سر اشجار بعدد تسابیح تو ترا مرغان باشند در بهشت چون کالبد ترا ذرّه‌ذرّه گردانند چنانك بحال جزء لا یتجزّی[۴۷۳] **برسد اللّه چون مر وی را حیاتی و ادراکی** دهد همه لذتها بیابد چون به خوشی خود مشغول گردند چگونه او را صفت خاکی حال او را مکدّر کند[۴۷۳]

خارپشتك به خوشی خود چنان مشغول است که خارزار او را سمور و سنجاب می‌نماید **سر به گریبان خود فروکردست تا صورت زشت ترا نبیند هوا و آرزوها چو لنگریست و رسنهاست که درین دریای هلاکت فرومی**افکنی و مزه**های این** جهانی وزرها بار گرانست و کشتی بدو گران بار می**شود تراگفتند سبك روح باش تا بعلیّ روی دل برین جهان سرد دار و تو گران**جانی می‌کنی بحکم هوا می‌گویی منم آخر نگویی که این یك منی تو از **دریا کی برآوردست آخر هر** نهالی را اللّه میوه جداگانه آفریده است توت را و آبی را آخر این نهال منی [را] میوه امر و نهی و مؤاخذه و عقوبت و سعادت نهاده است چگونه وجود ترا از بهر هوای تو آفریده باشند آخر سابقه هوای تو بی**مرادی باشد تا عاجز و** بی**مراد نباشی هوا و** مراد و مزه را بازنشناسی خر را بی**کار** می‌دارند خرد را که مایه همه کارها اوست چگونه بی**کار** **دارند (و اللّه اعلم).**

فصل ۱۸۰

وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ[۴۷۳] عشق‌نامه حورا و عینا باری جلّت قدرته به نزد تو رسانیده است تا بر فراق ایشان بگریی از آنك **ایشان به امید وصال تو زارزار می**گریند تو استماع کلمه حق را حلقه گوش خود ساز تا مخدّرات خلد **برین حلقه در گوش تو باشند از دور آدم باطلی با حقی در هوا شد چنانك ابلیس با آدم و قابیل با هابیل چنانك** خار با گل تا داد آتش اندر میان آید خار را بسوزد و خاکستر و نور گرداند و گل را گلاب کند و قرین زلف و **حبیب حور**[۴۷۳] بهشتی گرداند یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً[۴۷۳] اگرچه آن گناه در شب تاریك

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۸۳

کرده باشد چنانك کسی پنهان[۴۷۳] دانه در بیابان در زیر خاك کرده باشد و باران بر وی **آید چگونه آشکارا شود تو** نیکویی بر نفس خود فراموش گردانیده باشی و تا زیر هفتم زمین برود برون آید وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ

بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً[٤٧٣] یعنی. ما عملت من سوء تجد محضرا. ایضا. یودّ ان بینها و بینه. یعنی ندامت چنان باشد که دریغا میان من و میان آن کار بد در دار دنیا و میان من و میان یار بد که بر آن کار حامل شده باشد دریغا دوری مشرق و مغرب بودی چنانك دشمن گیرد آن یار را. وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَ اللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ[٤٧٣] پرهیز می‌فرماید از بی‌فرمانی خود که حکم قدیم دیگرگون نشود و لوح و قلم را در ترتیب راه بی‌ترتیب نکنیم و دگرگون نکنیم نیکی و فرمان‌برداری را راه سعادتی نهاده‌ایم و دولتی، و بی‌فرمانی و انکار را شقاوتی اکنون شما را بیان راه سعادت و شقاوت کنیم تا خود را نگاه داری. وعظ و نصیحت را اثر نهاده‌ام در دریافت سعادت اگرچه حکمم بدل نشود، هر ستاره چون برگیست بر شجره فلك و هر برگ چون اقلیمی چرا در بهشت برگی بدین کلانی نبود همه جهان در زیر نور یك برگ آفتاب می‌روند چه عجب [که] در بهشت خلقی بسیار زیر سایه یك برگ روند خاصه مملکت کمینه کسی از بهشت چند همه دنیا باشد. رضی محمود عبد الرّزاق گفت سه شبست تا دعا می‌کنم تا رسول را علیه السّلام بخواب بینم هر سه شب مولانا بهاء الدین را بخواب دیدم، عبد اللّه هندی گفت سلطان وحش و همه غلامان و لشگریان عملهای بزر درپوشیده بودند و ساختهای زرّین برانداخته و تو بر تختی بلندی بودی قوم می‌آمدندی و کف پای ترا برمی‌داشتندی و در روی و در دست می‌مالیدندی و ایشان را کسی می‌گفتی که بروید در امان بهاء ولد باشید. دختر گرنج کوب که خواهر ترکنازست گفت دعا می‌کردم که ای خداوندا می‌باید دست آن زن را ببینم که پسر را ملازم رسول به غزا فرستاده بود سردستی خون‌آلود

پیش من پدید آمد. و نیز گفت مصطفی را علیه السّلام در بیداری بدیدم. و نیز گفت اگر می‌خواهم بهشت و حورا و عینا را بچشم سر بینم و اگر خواهم دوزخ را با همه ماران می‌بینم تا بدانی که تصدیق و اعتقاد به از صد هزار معرفتست (و اللّه اعلم).

فصل ١٨١

سؤال کرد که چون جهان سفر کردنست چرا حوّا را آفرید.

لِیَسْکُنَ إِلَیْها[٤٧٣] جواب الرّفیق ثمّ الطّریق. چون اللّه این ازدواج را سبب بقاء عالم کرده بود تا مسافران قرنا بعد قرن بدید آیند اگر اللّه آدم را بی‌جفت داشتی عارف یکی بودی از آنك جماد و در و دیوار اللّه را ندانستی نه قهر نه لطف و نه عدم و نه وجود و نه رحمت و نه جلال و نه جمال و نه کمال و نه عابد و نه مشتاق و نه همراز و نه محلّ کلامش و نه محلّ خطابش و نه خلق دوزخ و نه خلق بهشت پس الوهیّت او را چه دانستی و کجا پدید آمدی.

وَ النَّجْمِ إِذا هَوى[٤٧٣]. کدام شکوفه بود که پدید آمد و فرونریخت و کدام ستاره بود که برآمد و فرونرفت و کدام دیده بود که ستاره‌رویی[٤٧٣] را بدید و ستاره بار نشد روی بتحصیل آرزوانها نهاده همه آرزوانها به تو می‌رسد تا آرزوانه[٤٧٣] می‌شود إِنَّ لِلْمُتَّقِینَ مَفازاً حَدائِقَ وَ أَعْناباً[٤٧٣]. این نعمتها در این جهان بیافرید تا نامها را بدانی تا اگر تعریف نعمت آخرت کنند بازشناسی امّا از نعمت آخرت نامهاست در جهان و بس نه حقیقتها اگر این جهان را ز بهر آسایش آفریدی در انگور پوست و ثفل نیافریدی و همه لقمه را مشتمل گردانیدند بر خوشی و ناخوشی تا نظر به خوشی کنی رغبت کنی به آخرت و نظر به ناخوشی کنی دل برین جهان ننهی همچنانك آدم علیه السّلام از بهشت برون آمد گوهر حجر اسود را با او همراه کردند تا حجّت روز میثاق باشد نیز روح چو از عالم علوی می‌آمد گوهر عقل با او همراه کردند تا او را حجّت بود بر نفس و بوی حقّها ثابت کند و نفس را ملزم کند و با خود ببرد امّا چون روح غریبست و او را

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۸۵

حقوق بعالم بالا می‌باید برد دشوارترست بخلاف نفس که صاحب یدست و مدّعی[٤٧٣] علیه است و در ولایت خودست و با قوّت و حقوق وی سفلیست آسان‌تر بود کار وی اکنون دنیا می‌گوید من کنیزکم رضاء خاوندم حاصل کن تا مرا بزنی به تو دهد که نکاح کنیزك بی‌رضاء مالك نبود زودست پیمان حاصل کن و دمادم من بیا اگر تو عاشق منی من هزار چندان عاشق توام از انك تا محلی نبود خوشی در کجا تواند قرار گرفت الله نسختهاء رضا فرستاد بدست خطباء انبیا علیهم السّلام ایمان و صلاة و زکات و صوم الی غیره.

سؤال کرد که القبر روضة من ریاض الجنّة خوشی نزد روح باشد یا به نزد اجزاء گفتم چگونگی و راه خوشی را کسی نداند چنانك درین کالبدی چشمت به نزد صورتها می‌رود و یا صورتها به نزد چشمت می‌آید و یا هریکی در حیّز خود و کلمات به نزد گوش تو می‌آید و یا گوش تو به نزد کلمات می‌رود و یا هر دو در مکان خویشند خوشیهای باغ در تن تو می‌آید و به نزد دل تو می‌رود یا دل تو برون می‌آید به نزد خوشیهای باغ می‌رود و یا هر دو در مکان خویشند نیز روضة من ریاض الجنّة. با حقیقت مرده کسی راه آمد و شد خوشی[٤٧٣] را نداند که اگر بداند غیب نماند فرق میان علماء و اطباء هم‌چندان بود که میان قول و بول چون دین از عالم علویست معرفت او بقول بود و دنیا از خساستست معرفت وی ببول بود (و الله اعلم).

فصل ۱۸۲

ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِكَ وَ لا أَکْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ ما کانُوا[٤٧٣] معنیش آنست که جمعیّت را اثرست که در وقت آنك جمع باشند الله به اندازه آن با ایشان باشد.

اگر در تباهی جمع شوند معیّت با ایشان از روی اضلال بود و هرچند جمع بیش باشند معیّت و نصرت من از روی اضلال با ایشان بیش باشد و هرچند کم باشند معیّت من با ایشان کم باشد و اگر از برای نغزی جمع باشند معیّت من با ایشان بیش باشد از روی هدایت

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۸۶

و در چیزی با چون و چگونه چون با یکدیگر باشند لاجرم معیّت چگونگی باشد و چون بی‌چون و بی‌چگونه با چیزی باشد آن معیّت بی‌چون و بی‌چگونه باشد همه خلقان چون سگانی را مانند که پوزها در هوا کرده‌اند درین جهان جمع شده و بوی می‌کنند هر چیزی را و ببوی آهسته‌آهسته می‌روند آخر تا چیزی نباشد چندین بوینده و چندین طالب جمع نشود هر انبان کاری و کندوری شغلی را و هر متاعی را از زن و فرزند می‌درانند به امید آن بوی چون چیزی می‌یابند در آن کار کند می‌شوند اکنون چند عاقل می‌باید که جمع شوند و تجسّس آن می‌کنند تا آن بوی از کجا یابند تا برسند بموضعی که آن بوی بیشتر آید کالبدها چون غارها و سنگلاخها را مانند چون آرامیده باشند معانی غیبی چون پریان و یا چون عروسان خوب‌روی باشرم بیرون می‌آیند پاره‌پاره الی ما لا یتناهی هرگز عجایب آن را پایان نباشد و اعداد بی‌شمار باشد.

و اگر کسی ناهموار باشد همه باز در آن سوراخها درگریزند و بی‌هیچ حسّی ایشان را در نتوان یافت یا رب چه شاهی عزیزست این خاک که چندین عروسان را می‌آرایند مادر و پدر و به نزد وی می‌فرستند تا در وی عفج می‌شوند و می‌پوسند. همچنانك حقایق خلقان و عقول و دریافت ایشان بفعل اللّه هست می‌شوند چون با اللّه باشی با همه خلق بوده باشی و دل ایشان را با تو نرم و رحیم کند نیز سرما و گرما و بلا چون شیر و گرگ و پلنگند از درگهی بیرون می‌آیند چون باللّه باشی دل سرما را با تو گرم کند و دل گرما را با تو خنك کند اکنون چون همه پاکیها و عجایب از اللّه است سبحانی اللّه چیزی دیگر باشد و پاکی وی نوعی دیگر که فکر چگونگی در وی خیره شود و پاکی اللّه چنان باشد که در کیفیّت و اندازه چگونگی نه‌آید. و همچنین صفت رحمتش نوع دیگر و جمالش نوع دیگر بلك مخلوقاتی که در پرده غیب دارد صد هزار گوناگونست از جمالها و نورها و شهوتها و معقولیها که هرگز بدین معقولات و محسوسات نماند بلك صد هزار حسهاست و صد هزار عقلهاست و عملهاست و شهوتهاست که هرگز بدین حس و بدین عقل و بدین صورت و این شکلها نماند (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۸۷

فصل ۱۸۳

رنج می‌دیدم که روح من سفر می‌کرد با اللّه تا عجایب و صفات اللّه را مشاهده کند و از تن من بیرون می‌آمد و به نزد اللّه می‌رفت از پرده هوا و خاك و آب و عقول و محدثات و درین رفتن مانده می‌شد گفتم روح تو دو حالت دارد

یکی حرکت و یکی سکون چون در حرکت آید وی را در تعظیم اللّٰه و یا در خشیت اللّه و یا در عشق و محبّت اللّه عمل ده و چون مانده شود ساکنش دار یعنی مشغولیها از وی نفی می‌کن هربار که خواهد که متعلّق شود به چیزی یا چیزی بوی آن علقه را نفی می‌کن تا عجب بینی و استراحت یابی گفتم بیا تا برقرار باشم که اللّه نه که نزدیك من نیست هم بجای خود باللّه می‌نگرم چون اللّه را با صفاتش و انوارش مشاهده می‌کردم همه نورها و جمالها و سبزها و شکوفه‌ها از آن نور خیره می‌شد و ناچیز می‌شد و محلّی نمی‌ماند خود را گفتم اگر تو خرابی همه عالم آبادان خرابست اگر تو روشنی همه ظلمات روشنست و اگر تو با رنجی همه آسایشها رنجست و اگر تو آبادانی همه خرابها آبادانست اکنون جهانیست و چندان اشخاص مختلف بر یکی آبادان و بر یکی خراب و بر یکی مظلم و بر یکی روشن و بر یکی بهشت و بر یکی دوزخ مگر که هژده هزار عالم ازاین‌رویست مگر که جمعی فراهم آیند یکی از ایشان در صفت بر آن قوم غالب بود همه در مقابله وی محو شوند تا اگر او خراب بود همه خراب بوند و اگر او آبادان و روشن بود همه آبادان و روشن بوند اکنون جهدی کن تا خود را در صفت کمال‌اندازی که همه جهان را در دولت تو صفت کمال حاصل شود و اگر مخذول باشی همه جهان در خذلان تو مخذول باشند. فکأنّ معناه مَنْ قَتَلَ نَفْساً ای نفسه فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً[٤٧٣] (و اللّٰه اعلم).

فصل ١٨٤

سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا[٤٧٣] از وجود بعدم دورتر از آنست که از زمین تا آسمان به یك‌لحظه چند هزار چیز از وجود بعدم و از عدم بوجود

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٢٨٨

می‌آرد از زمین به آسمان بردن چه عجب باشد آخر می‌گویند که چرخ گردان هر شبانروزی زیر زمین می‌آید اگر از خاك ساعتی بر زبر چرخ رود چه عجب بود. محمّد علیه السّلام سرّ زمین بود سرّ تو هر ساعتی از مشرق بمغرب می‌رود چه عجب اگر سرّ زمین در ساعتی به افلاك رود، اشتر را مسخّر می‌کنند مر بچه خردی را تا مهارش می‌گیرد و بخواباند و بر وی نشیند، اگر چرخ را پست کنند تا محمّد علیه السّلام بر وی نشیند چه عجب بود، یا خود محمّد علیه السّلام در موضع خود بود حجاب برداشتند تا حواس بعليين پیوست همه چیز را محسوس بدید، روح ترا چندان قوت می‌دهند که کالبد را چون کنده بر پای برداشته می‌دواند و می‌برد، چه عجب اگر آن کنده را سبك‌گردانند تا به لحظه مسافت بسیار را قطع کند، یا حقیقت را قوّت بیشتر دهند تا آن کنده را زود برد، آفتاب و ماه و ستارگان را چاکری اُمّتش دهند تا گرد ایشان گرداند[٤٧٣] اگر محمّد را علیه السّلام گرد ایشان گرداند چه عجب.

مریدان را گفتم نیازمند از شما یك کس یا دو کس و یا بیست کس باشد به اندازه حاجت وی مرا لقمه کلمه دهند تا مر ایشان را دهم اکنون راه دین بی‌رحمی و بی‌شفقتی و بی‌عهدیست الشّفقة علی خلق اللّه ندانسته و التّعظیم لأمر اللّٰه

مى‌دانى زن و فرزندى كه تيمار نمى‌توانى داشتن ترا نيازيست بديشان نياز ايشان به تو بنا[473] بران نياز تست تو دل ازيشان بركن تا ايشان از تو دل بركنند جهان تاريك برىشان روشن شود تو مى‌گويى كه اين بيچارگان چه كنند بيچاره از آنند كه دل در تو بيچاره بسته‌اند تو بيچاره از پيش ايشان برخيز تا چاره‌ساز چاره ايشان بسازد وَ إِنْ يَتَفَرَّقا يُغْنِ اللّٰهُ كُلاًّ مِنْ سَعَتِهِ[473] محمّد عليه السّلام فاطمه نارسيده را به مكّه رها مى‌كرد به مدينه مى‌آمد تا شفقّت بود على خلق اللّٰه كوشش عاجزانه خود دور مى‌كرد تا پروردگار نيكو داردش، با يارى چو در راه باشى اگر در يكدم با تو همراه بود شفقّت بجاى او بكنى

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٢٨٩

و اگر يكدم مخالف تو آمد همه بى‌رحميها بجاى او بكنى اگرچه فرزند تو بوند، نظير وى يكى پنجاه سال فرزند و برادر تو بوده است، چون كلمه كفر گفت از وى بيگانه شو هم در آن زمان كه اگر يگانه مى‌شوى و اسلام مى‌آورى و همچنان با وى يارى مى‌ورزى گردنت بزنم تا بدانى كه همه شفقت در آن دمست، اكنون خالق را دانستن آنست كه او را دوست دارى چو انعامش مى‌بينى و بترسى چون قهرش مى‌بينى و محبّت و ترس آن بود كه اندرون و بيرون او حالت ديگر گيرد و جنبشى دگر بود كه مباين حركاتى دگر باشد و ترس نيز آن بود كه اندرون و برون حالت ديگر گيرد هرگز هيچ محبّى ديدى كه حالت [وى] نگشته بود و هيچ ترسى كه ظاهر و باطن وى تفاوت نكرده بود، اكنون تفاوت حالت محبّت آنست كه محمّد رسول اللّه در قرآن آورده است و نيز تفاوت حالت ترس همچنانك در رحم از حال بحال بگشتى و رنگ‌به‌رنگ آنگاه روح را به تو تعلّق دادند بعد از مرگ نيز از حال بحال بگردى آنگاه همان روح را به تو تعلّق دهند، تا در رحم باشى نعمت اين عالم را چگونه اهل باشى و چگونه توانى خوردن تا از خون خوردن بشير خوردن آيى و از شير خوردن به غذايى لطيف آنگاه به دگرها آيى تا تو درين جهان باشى چگونه نعمت آن جهان توانى خوردن، شخصى درخور آن بايد، مورچه و پشه را كسى آرد كه بيامايدها و آشهاى با تكلّف را بخور و با زنان آدميان صحبت كن اين‌ها چه اهل آن باشد تا با خور بوند قد و قامت درخور آن بايد چون اللّٰه اعداى ترا قهر نكند و سؤال ترا اجابت نكند نوميد شوى چنانك گويى مگر اللّه نيستى يا چون قرآن خوانى چنانك. وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها وَ النَّهارِ إِذا جَلّاها[473] يعنى مخلوقات را بر تو برشمرديم تا منكر نشوى صانعى مرا گر يكى مرادت برنمى‌آرم تا نپندارى كه من بى‌كارم اگرچه مراد تو برنمى‌آرم و مراد توكجا برآيد چو چندين كار دارم امّا عاقبت كار ترا برآرم (و اللّٰه اعلم).

فصل ١٨٥

از رنج و دلتنگى مى‌خواستم كه هلاك شوم و آرزوى عدم

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۹۰

می‌بردم آیت برخواندم. أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى ثُمَّ كانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى[۴۷۳] یعنی ترا از منی بدین حال از بهر این رسانیدم تا بار غم و اندوه کشی و مستعمل من باشی در هر کارت که خواهم خرج کنم و بار دیگرت زنده کنم و به هر کجا که خواهم ببرم به دوزخ یا به بهشت. أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى[۴۷۳] چون محسوس می‌شود که اللّه تصرّف می‌کند در جمله اجزای من به همه وجوه و مونس مر اجزا را و غذادهنده مر اجزا را اللّه است و باغ راحت کشاننده[۴۷۳] بر اجزا و شهوت نهادن در اجزا بفعل اللّه است گویی مصاحبت می‌بودی از اللّه با اجزا و گویی اجزا شهوت می‌راندی با اللّه و معانقه استی[۴۷۳] با اللّه امّا چون ازین روی که تشبیه لازم می‌آید اللّه را ترسا اکنون باید که آن مواصلت اللّه با اجزا و شهوت راندن[۴۷۳] با همه مزها تقدیر گیری که محقّق است و ذات اللّه را سبّوح و مقدّس دان از بهر آنك آن مصوّراتی و مقدّراتی که تو در آن بامزه و مستغرق عشق می‌باشی آن مفعول اللّه است پس قابل الانفکاك باشد از اللّه من وجه و قابل نبود من وجه، هر حالی مر آدمی را از اندیشه و فکر و فعل و ادراك چون مرغیست که بر اجزای آدمی فرومی‌آید ساعتی پر خود را بازکشید از سرتاپای آدمی باز پرّید و رفت و مرغ ادراك دیگر آمد ازین قبل بود که عمل طایر بود که كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِه[۴۷۳] دامها چون مرغان آمدند و دانه‌های شوق آوردند، هان ای عاشقان صید آن دام و آن دانه شید یعنی روز می‌آید و روزی نو می‌آورد از حضرت اللّه تا او را بشناسی و دست‌آموز وی شوی هرکه در شراب وصل وی خاشاکی افکند خونش بریزید که اگر خون وی ریخته نخواهید خود محبّ نباشید که محبّ مشوّش‌کننده را چون عود در مجمر سوخته خواهد یعنی حاجی صدّیق چون مشوّش حالت من بود ای اجزا اگر سعی کنید در بطلان وی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۹۱

واجبی را اقامت کرده باشید که شرط محبّت خاشاك غیر برون انداختنست از بهر این معنی انبیا علیهم السّلام با جنگ بودند عزّت انبیاء علیهم السّلام همه در ترك منی بود نگفتند که من چن می‌کنم و چن می‌فرما و من قادرم بر شما و از شما عفو می‌کنم و یا شما را بزنم و بگیرم و یا من عزیزترم از شما همه باللّه حواله کردند إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ[۴۷۳] نگفت قول من چن است باللّه این قول را حواله می‌کردند تا اللّه گوید تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ[۴۷۳] و انبیا عاجزی خود ظاهر می‌کردند وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ[۴۷۳] آری چو دریشان منی نبود لاجرم حواله بهو بود نه بمن هرگز منی با وجود منی از خود نفی نتواند کردن و بتکلّف خود را با منی نتواند کردن.

ابو یزید بسطامی را منی بوده است اکنون بیایید تا ناظر صنع اللّه باشیم نه بمصنوع که مصنوع چو شکل شورستان و خارستان و خشکستانی را ماند چون هوش بصنع اللّه داشتی گویی از و با به هوای خوش آمدی و از آب تلخ به آب

خوش و از خارستان به گلستان آمدی، این حالت خوش‌تر بود که نظاره چنان جمال می‌کنی تا راحت آن در اجزای تو پراکنده می‌شود از آنك نظاره شورستان و صورتی زشتی می‌کنی تا اثر رنج آن در تو پراکنده می‌شود همه روز درین جمال نظاره می‌کن تا آش[٤٧٣] تو می‌آرند و خوش می‌خوری به از آنك همه روز غم نان و آب می‌خوری تا ترا حاصل شود و غم مرده شدن و زنده شدن می‌خوری و حشر و قیامت، تو خود بنظر این جمال مشغول شو هرچه خواهد شدن بشود و ترا از آن خبر نبود (و اللّه اعلم).

فصل ١٨٦

جَنّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ[٤٧٣] مسافر یا سفر تواند کردن یا مشّاطگی تن خود

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٢٩٢

اگر تو به آخرت نمی‌روی ترا به آخرت می‌ببرند، مؤمن دانا پیش‌بینست می‌داند که چو می‌ببرندش ساکن نمی‌شود و قدم در سفر می‌نهد تا به قرارگاه رود و کافر جاهل حاضربینست تا نبرندش نداند که او [را] رفتن بودست. اکنون از احوال تن هر ساعتی تفحّص کردن که این زیان داشت و آن سود داشت و نباید بیمار شوم مشّاطگی با سفر راست نیاید و در سفر تعزیت و مصیبت داشتن رسم و آیین نتواند بودن با قافله در ریگ سوزان یکی از عزیزانت بمیرد زود به زیر ریگ کنی و با کاروان روان شوی نباید که در راه تنها مانم و هلاك شوم و اگر بیماری باشد همچنان در راه رها کنی و بر وی دیدی که یار و همراه قوی‌تر از فرزند آمد، ای مسافر کجا می‌روی جنّات عدن آن‌کس که باغ و بوستان و کوشك‌های روان و حوضهای ماهیان و تختها و کبوترخانها و شراب خانها روان کرده است یعنی همه خوشیهای این جهانی همان کس باغها و کوشکها و کبوترخانها و شرابخانه برقرار و ثبوت کرده است اکنون اقلیمی را نامها بر درها نبشته‌اند و حوران بدان نواها می‌زنند عدن یعنی ای بهشتیان بسرای مبارك فروآمدیت و سرایی که ازین جای‌جای دیگر نمی‌باید رفتن و اقلیمی که دار الحیوان است[٤٧٣] یعنی حیات او را هرگز سیری نباشد و کذا دارالسّلام بهشت ولایت تکوین بود اللّه بهشتی را ولایت تکوین دهد امّا از ضمیر وی محال‌طلبی را محو کند همچنانك از ضمیرت در دنیا کفر را محو کرده بود اکنون بهشت ولایت تکوینست چون اللّه با تو بود ولایت تکوین با تو بود لاجرم بهشت با تو بود رحمن بخشاینده یعنی درمان‌کننده و چاره‌ساز و نانگرنده بر بیگانگی یعنی لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ[٤٧٣] بی‌هیچ استحقاقی آن درمانده نه پیوستگی و نه قرابت و نه آنك اللّه را بدو حاجت است یعنی چاره‌کننده بی‌علّت همه کارهای اللّه نه از بهرست بلکه به حکمتست و کرم است یعنی هرچه درمان کار آن بینوا می‌کند و چاره آن بی‌چاره می‌سازد همه از بهر عاجزی و بیچارگی وی می‌کند نه آنك اللّه را درو هیچ غرضیست.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۹۳

بعد از مردن و خاك شدن راحت از كجا بود از آنجا بود كه عصاى موسى هزار چندان عصاها را فروخورد باز همچنان عصا شد كه در وى هيچ زياده نشد اگر اين سخن نه بر خلاف طبع بودى چندين معجزه نفرستادندى مُتَّكِئِينَ فِيها عَلَى الْأَرائِكِ[٤٧٣] اينجا تكيه و مقام مساز كه تكيه جاى ديگر است وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلًا[٤٧٣] همچنانك جمادات و اشجار و انهار و اثمار درين عالم بفرمان اللّه‌اند تا بفرمان او برمى‌آيند و بفرمان او مى‌افتند و آب بفرمان او مى‌رود اللّه جمادات بهشت را همچنان بفرمان بهشتى كند آب و باد و سقف همه جمادات اگرچه به ديگران لايعقلند و ليكن بفرمان اللّه به عقلند از آنك همه موجودات چاكر و عارف اللّه‌اند هركه عارف اللّه آمد ايشان همه با آن كس آشنا شوند بدل مى‌آمد كه تا كى مراكشتگى[٤٧٣] باشد و عزم باشد از كار بكار و از شغل بشغل، اللّه الهام داد كه هرگز تو غربت نكرده و از شغل بشغل نرفته همراه با ما بوده و آموخته با كار ما بوده، دوست خود را فراموش مكن و قرارگاه اصلى را مگذار آنگاه كه نيست بودى در علم و حكم و تقدير ما فراموش نبودى مگر أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ[٤٧٣] همان وجود ما را كه در حكم و تقدير وى بود خطاب مى‌كرد و در وقت جماديّت در سرّا و ضرّا بفعل من بودى و بعد از آنك خاك خواهى شد همچنين باشد اكنون اى اللّه چون همراه با توام و در كار توام با من نحس پيوسته و رنج دايم از چيست اللّه فرمود كه من رضى فله الرّضا و من سخط فله السّخط. هرك راكار ماش خوش آيد همراه در بهشت بود به اندازه آنك او را خوش آيد و هرك را از كار ما ناخوش آيد همراه در دوزخ بود به اندازه آنك او را ناخوش آيد (و اللّه اعلم).

فصل ۱۷۸

تَبارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً[٤٧٣] اندر اين كبودى آسمان نگاه كن كه چند روشن است و چند كبود تا بدانى كه اين خانه‌ايست كه مصيبتش

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۹٤

زياده از شادى بودنى نى ظاهر كبودى دارد و باطن پرنور بود، صوفيان استدلال بوى گرفتند كه جامه سوك درپوشيم تا ظاهر ما بى‌رعونت بود كه ما را با كار كارى نيست و همه غمها نصيب ماست آدمى چون نظر به گناه خود كند همچون آفتاب گرفته است بتضرّع و زارى دربايد آمدن اذا رأيتم مثل هذه الافزاع فافزعوا الى اللّه و استغفار بايد كردن و چون بنده بفضل اللّه نگرد چون ماه شب چهارده است و چون در محو آيد چون طبق ريخته از نور است چون طبق ماه ريخته شود بازگرد كنيم و در آن طبق كنيم اگر نور بريزد و عرض و جوهر از جسم و قالب تو بريزد نتوانيم كه اين قالب ترا پرنور گردانيم چون بلا درين عالم سبب نعمت آن جهانيست و نعمت اين جهانى سبب بلاى آن جهانيست اين دار ابتلا از بهر آنست كه بلا درين عالم چون پتكى است كه گوهر آشكارا مى‌كند تا آهن چند روز در دكان

آهنگر ریاضت نیابد گوهر بر صفحه وی ظاهر نشود و باقیمت نگردد، مؤمن را این جهان دکان آهنگرانست تا چند روز دانه در حبس زمین انده و غم بر وی مستولی نشود و از حال به حال نگردد از عوض آن پوست قد صنوبر ندهیم او را و از عوض آن مغز ثمر بر سر شجر ندهیم او را، بلای جماد را ضایع نمی‌کنیم بلای آدمی مختار را چگونه ضایع کنیم، ای آدمی ترا از آسمان به زمین آورده‌ام اجزای تو قطرات آسمانست و مدد زحل و مشتری چنانك باران بر طینت آدم باریدند ترا از اثر باران و هوا و نحس و سعد انجم و رنگ شمس و قمر آوردند چو از آسمان آمده چه عجب که ترا با آسمان بازبرند چادر زربفت آفتاب را بطرفة العینی به زیر اقدام خاکیان می‌بگسترانند چه عجب اگر تخت بهشتی را پست کنند تا بهشتی بر وی نشیند، اکنون باز بر در هر عالمی از عالمها بلاییست تا دران بلا نیابی در آن عالم نیابی چنانك از عالم جمادی بنمایی آیی حبس و دفن زمین باید و باز چون بعالم حیوانی آیی پاره‌پاره شدن به دندانهای حیوان و مستحیل شدن باید و چون بعالم آدمیّت آیی رنج حبس رحم باید و چون جمال جهان خواهی تا ببینی رنج ضیق مخرج و گریستن و رنج نازکی طفلی باید و چون در عالم غیب می‌زنی رنجهای

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۹۵

عقلیات و فطام از حطام دنیا تحمّل باید تا عالم بهشت را مشاهده کنی تا نخست از عالمی فانی نشوی بعالمی دیگر درنیایی تا از عالم بشریّت خراب نشوی بعالم دیدن اللّه درنیایی اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ[۴۷۳]. از سر تا پای تو مسافران نعمت آمده‌اند و بر تو نشسته‌اند هر ذره چه ریاضتها و سفرها کرده است. اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ. چندین جان کنده‌اند تا بمنصب آدمیّت برسیده‌اند و چون إِخْوَاناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ[۴۷۳] بنشسته‌اند تا آدمیان سفرها نکنند و ریاضتها و بلاها نکشند بمنصب آدمیّت کجا رسند اکنون با این مسافران مرتاض بنشین در مشاهده دوست که سمیع و بصیر است به تو، راح موانست نوش می‌کنید و ثنا و ذکر می‌گویید. درست زر اگر آب شود نه که باطل و خراب می‌شود بلکه چون زر آب می‌شود همسایه نقش قرآن می‌شود اگر آدمی آب می‌شود ز شرم و خجلت گناه و هر روز گداخته می‌شود به رو عمر اگرچه زر آب می‌شود بر صحیفه کتاب ابرار و سفره که ملایکه‌اند نبشته می‌شود (و اللّه اعلم).

فصل ۱۸۸

فَصَبْرٌ جَمِيلٌ[۴۷۳] اندرون پرآتش و صورت خوش.

صاحب‌نظری کجاست تا بنما — صد گریه زار زار یك خنده خویش

اندرون سوخته و برون برافروخته رنج فراق کسی داند که وی را دوستی بوده باشد و رنج هجران کسی را نماید که او را عزیزی بوده باشد. و از آن جدا مانده.

هرك را یوسفی نیست او را زندگانی و زندگی نیست، روزی چندی با حریفکی در گلخنی روزگار کنی به **مفارقت وی** ترا دردی بود آخر یعقوب چون راح روح وحی در مشاهده یوسف نوش می‌کرد بر فراق او چگونه گریان نباشد گفت ای دیده سپید شو چو روشنایی برفت رشکم آید که در جهان نگرم بی‌جانان اکنون اجزای من حریفکانی**اند در میان** راه دست در یکدیگر کرده**اند و به موانست یکدیگر نشسته‌اند شراب وصال نوش می**‌کنند. همین ساعت از یکدی**گر** جدا شوند و نامه فراق یکدیگر برخوانند، هیچ چیزی نیست که وی را ضدّی نیست چون کسی چیزی را دوست **داشت همان مقدار**[473]

معارف(بهاء ولد) ؛ ج ۱ ؛ ص۲۹۶

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۲۹۶

ضدّ وی را دشمن داشت ضدّ این جهان آن جهانست تا اهل دنیا بحالت اللّه نام اللّه و نام آن جهان می**شنوند غصّه** زیاده می‌شود و نام مرده و مردن می**شنوند افکار می‌شوند حاصل اهل دنیا در پنداشت ایشان تنهاشان را گورستان و نعمتشان را گلخن به یك چشم در آن نگرند و به یك چشم درین و دران میانه خوش می‌باشند عاقبت اهل دین سرای** بوستان جان و یکی طرف نعمت گلشن جنان، آنگاه با زشت توانستی بودن که روی نغز ندیدی چون خوش‌دیده ناخوش را نتوانی دیدن این دو ضداند هر دو بهم نسازند یا چهره این توانی دید یا چهره آن مگر ندانستی که إِنَّنِي مَعَكُما أَسْمَعُ وَ أَرى[473] جامه دوختن بی‌درزی نباشد جامه رنگ کردن بی**رنگ** کننده نباشد هوشیار شدن تو بی**صانع** نباشد امّا چون تو صاحب آلتی معیّت تو با مفعولی تو مساس به آلت بود آخر دسته گل چو افشانده شود بی‌افشاننده **نبود اللّه کارسازی می**‌کند و همه نواها می**رساند و بر سر هر** جزوی ایستاده که قیّومست هیچ حالتی نیست که زبر آن حالتی خوش**تر نیست و آن بلندتر میسّر، از آنك آن از اللّه است و اللّه با تست و تو اللّه را** نمی‌بینی **با آنك اگر** شرط نظر بجای آری ببینی و یا اللّه خود را به تو نمی‌نماید پس آن حالت بلندتر همچون یوسفیست که از **تو غایبست تو یعقوب‌وار بنش و می‌گری و از اللّه وصال آن حالت زیادتی می‌طلب و زاری می**‌کن پیش اللّه مثلا حالت **تعظیم اجزای تو مر اللّه را و آن حالت تعظیم قوی**تر از تو غاییست که انبیا را علیهم السّلام آن بودست آن چون یوسف تو

باشد مثلا دید تو که مر اللّه را بود و موانست تو باللّه بود یوسف تست هرگاه این حالت را گم کردی یوسف را گم کردی می‌گری و می‌زار و هرگاه این حالت را یافتی یوسف گمشده را یافتی و بکشوف زیادتی رسیدی (و اللّه اعلم).

فصل ۱۸۹

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ[۴۷۳] هریکی سعی می‌کنند و می‌دوند بطرفی هرکه روی به آبادانی دارد بدانجای برسد یکی به آبادانی و یکی به ویرانی اکنون

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۹۷

بیان می‌فرماید از بذل یکی مال و تن و فرزند و از بهر اللّٰه بیزاری جستن از پدر و مادر لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ[۴۷۳] بعضی را زینت سعادت در ساعد وی کنیم و بعضی را زنجیر خذلان و اضلال در گردن کنیم نه که فرعون و ابلیس نمی‌دانستند حقیقت موسی و آدم را با چندان معجزات و لیکن زنجیر قهر ما هم بدانجای ایشان را بازمی‌دارد که سگان جایتان اینست. لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ.[۴۷۳] تا چند عشق چشم پرخمار پرخواب آری یك چندگاهی عشق بی‌خوابی[۴۷۳] آر وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي[۴۷۳] فرمود که ای خلیل چون مرغ‌دلی پیوسته پرّان و بی‌قراری مطلوب ترا هم در مرغان ظاهر کنیم و نیز استدلال شود همه خلقان را بر احیاء اموات که قفص[۴۷۳] قالب هیچ‌کسی خالی نیست از این چهار مرغ هر شب هر چهار را می‌کشند و در هم می‌آمیزند و بوقت صبح همه را زنده می‌کنند و بدین قفص بازمی‌فرستند یکی بط حرص مکتب است که مقصود او جمع مالی باشد همچون خریطی بر بط نیاز می‌زند و دوّم خروس شهوت که خروش و فغان او بایوان می‌رسد، سوم زینت و آرایش تردامنی طاوس رنگ‌به‌رنگ سالوس می‌خواهد هر ساعتی مشّاطگی کند و چهارم عمرطلبی چون زاغ کاغ او دشت و صحرا پر کرده است. رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ ٱلْمَوْتى یعنی او می‌خواست تا مرده زنده کند تو دربند آن شده تا زنده را مرده کنی آسمان از حساب زندگانست و خاك از حساب مردگانست هر نباتی که قصد زندگی دارد قصد بسوی آسمان دارد و چون تمام بحدّ حیات برسد باز چون بخواهد مردن قصد زمین کند همچنان ارواح اهل سعادت آشیان بر آسمان از بهر این معنی دارند و جان کافران در سجّین قرار از بهر این معنی دارند و هر جزو ترا چون پشه حیات داده‌ام و با تو جمع کرده‌ام اگر این مرغان اجزات را بپرانم باز نتوانم جمع کردن، آدم دربند علو بود و آن بهشت است، ابلیس دربند سفل بود و آن زمینست تو دربند شهوت و خوردنی هر دو سفلی‌اند

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۹۸

بلای آدمی دو چیز است: یکی آب روی و یکی باد و باد[۴۷۳] دو نوعست یکی باد عقوبت چنانك عادیان را ترنجیده و متکبّر و بقوت خود مغرور گشته[۴۷۳] آن همه بادها جمع شد و بیامد و همه را از بیخ برکندند. بِرِيحٍ صَرْصَرٍ

عاتِيَةٍ سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ[٤٧٣] و یکی باد رحمتست. وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ[٤٧٣] السّلام علیك ایّها النّبیّ و رحمة اللّه و برکاته السّلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین. و آبروی دو نوعست یکی آب چنانك فرعون می‌نازید که هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي[٤٧٣] هم بر آن آبش عقوبت کردند و هم بدان آب رویش را سیاه کنند بدان جهان و یکی دیگر آب رویست که بر روی زنی سپیدروی شود.

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ[٤٧٣] وَ كانَ عِنْدَ اللّهِ وَجِيهاً[٤٧٣]. اکنون اگر مؤمنی خورد و خواب و شهوت را کم کن و خود را می گوی که مؤمنان و عاشقان را خواب و قرار کجا باشد و عاشق و مؤمن چگونه مخالف رضای محبوب بود و چون امر محبوب بیاید چگونه از سر قدم نسازد، پس هر زمان خود را می گوی که اگر مؤمنی رخساره زردت کو و بوی جگرسوختهات کجاست و بی‌قراری و بی‌آرامیت کجا شد، اکنون ذکر اللّه می‌گوی و دا در طلب اللّه می‌باش (و اللّه اعلم).

فصل ۱۹۰

بدانك آن جهانی غریب باشد و این جهانی شهری باشد و انبیا علیهم السّلام همه غریب بودند آنك خود را غریب دانست راست‌گوی بود از یك راه درآمده است و راهی دیگر برون می‌رود غذایی که منی گشته است پرورده باد و هوا و گردش ستارگان و آبهای آسمانی و دریاییست همه غریب و سرگشته. باز کالبد او را بهمان حالها بازگردانند به امانت بمشرق و بمغرب رسانند که روح غریب را بسرای کرامت

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۲۹۹

برد چون موضع معیّن شود این رختهای وی را از شما بازستانیم و به نزد وی بریم گویی اللّه دو عالم و دو خرمن و یا دو انبار هست کردستی یکی خرمن این جهان که عین و عرضند و یکی خرمن غیب و آن جهان و بهشت و دوزخ و اگر آن خرمن ارواح است مشتی از خرمن این جهان را نسبتی می‌دهد به جزو خرمن آن جهان و آن روحست و باز از کف وی می‌ستاند و برین خرمن این جهان می‌اندازد تا باز برگیرد و بوی دهد تا پاره‌پاره آن خرمن را می گرداند و تا بیکبارگی این خرمن را ویران کند و آن خرمن گرداند حاصل این جهان غریبست که گردش و سعد و نحس وی و رنگهای وی و سبزه و نبات وی و لیل و نهار وی و باد و آب وی و نور ماه و آفتاب همه می‌رود و دگر مدد می‌آید پس وی غریب آمد از عالم دیگر و احکام شرع صلاة و زکات و حجّ و صوم و غیرها چون شکل عزایم است و ماران و کژدمان دوزخ را در سلّه کند و دیو و پری را به فسون در شیشه کند همچنانك کسی نداند.

می‌پرسید که تقدیر اللّه مخلوقست یا نامخلوق گفتم کسی که هیچ نداند از خیری و طاعتی و دوستی چنگ بدینها درزند تا خود را معروف کند آنك عاشقان و دوستانند وَ لِلّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى[٤٧٣] می‌خواند الرّحمن الرّحیم القاهر الاحد الصمد

سبحان اللّه و الحمد للّه هرچه در قرآن و احادیث آمده است. وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ[473] جسم و جوهر و عرض مخلوقی الی غیر ذلك من الاصطلاحات التی لا ینبئ عن العظمة نظیر وی چنانست که پادشاهی باشد با عطا و سخاوت و شجاعت و قهر و لطف و ممالك بسیار و غلامان بسیار طایفه از چاکران وی گویند که سپیدی چشم وی اندر رگها نیست سپیدی چشم وی بدین قدرست و سیاهی بدین قدر و در سیاهی چشم وی آبله نیست بر پوست وی موی نیست و در گوشت وی غدد[473] نیست این را شعرها سازند شك نیست که این نوع مدح سبب حطّ[473] بود از آنك آب مهابت را ببرد و آتش[473]معارف(بهاء ولد) ؛ ج ۱ ؛ ص۲۹۹

معارف(بهاء ولد)، ج‏۱، ص: ۳۰۰

عظمت را بنشاند امّا آن کسی که دوستدار باشد به شجاعت و سخاوت و لطف و کرم الی غیر ذلك وصف کند امّا اللّه زشت آفرید و نغز آفرید و گلخن پدید آورد و بیماری و صحّت و هر کسی را درین جهان راحتی و رنجی مقدّر کرد و بر حسب آن تقدیر و حکم کرد نظر هرکسی بر جایی می‌افتد یکی را نظر بر جمالی و سبزه و آب روان و خوش‌خویی می‌افتد و او در آن نظر مواظبت می‌کند و او را سبب شادی می‌بود و یکی را نظر بر گلخن و روی ترش و خشم و حسد می‌افتد در رنج می‌باشد، بسبب نظرهای پراکنده آسایش و رنج مختلف شد مر خلقان را با آنك اعتقاد همه یکیست که همه آفریده خداست و لیکن نظر مختلف است از انك نظر دگرست و اعتقاد دیگرست اکنون نیز اللّه بیان کرد که وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً[473] و نیز فرموده إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ- يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ و يَحْكُمُ ما يُرِيدُ وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ[473] و نیز فرموده.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا- إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا- أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ- مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ[473] همه را بیان کرد و همه را فریضه است اعتقاد کردن که این همه راستست و صدقست و حقّست و در وی هیچ شکّی نیست امّا نظر هرکسی بر کجا افتد به پایان آنجا رسد از انك قدم آنجا رود که نظر افتد نظر یکی بمالك یوم الدّین افتد و یؤمنون بالغیب متّقی شود و نظر یکی به وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ جَنَّاتُ افتد رغبت در طاعت و رجا براحت افتد و یکی را نظر بدین افتد که و مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ[473] بترس و احتراز از معصیت افتد و چون کسی

معارف(بهاء ولد)، ج‏۱، ص: ۳۰۱

را نظر بدین افتد که از حکم و تقدیر او بیرون نتوانم آمدن پیوسته در رنج تاریکی و ظلمات بماند کسی را نظر بدین افتد که وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ نااميدی بر وی غالب شود اکنون جهد می‌کن تا نظر تو بر موضع تحصیل سعادت افتد و نظر بدین جای دار که وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا[473] (و اللّه اعلم).

فصل ۱۹۱

وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ[473] هر حالت تو موسی و عیسی و جمله انبیاست علیهم السّلام و فرعون و شدّاد این اسماء افعال تست و مدین و مصر و شام و سایر- الاماکن مقاصد تست و سفر و حضر تقلّب تست از کار بکار تلقاء مدین دربند جلوه‌کردنی اگر رنج قومی نمی‌بایستی کشیدن ید بیضا و عصاء ثعبان و دم و قمّل و ضفادع چرا می‌بودی بیان خلق عالم فی ستة ایّام اگرچه لیل و نهار نبود و شمس و قمر نبود و لیکن مقدار آفرینش هر قطعه جهان را یوم نام نهاد تا شش قطعه را ستة ایّام نهاد و این بیان آنست که پیش از تو چندین هزار سالها کارها کرده‌اند نه اتّفاقیست کار جهان همچنانك ماه و آفتاب را علامت این ایّام گردانید نیز چیز دیگر آفریده باشد که علامت آن ایّام بوده باشد چو از نور آفتاب رگ لعل و یاقوت و زر و نقره با آنك در لحد کانهاست بهره می‌گیرند چه عجب که اثر رحمت در لحد به مؤمنان برسد وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ[473] دو عاشق و معشوق در مصطبه جهان یکدگر را می‌طلبند چون دو جمع شوند نقیب قهر بیاید به یکجایشان بگیرد هر دو را روی سیاه کند از جهان بیرون کنند و در دوزخ اندازند ماه چون عاشقان جامه چاك می‌زند اگر چه بر خود می‌کاهد و لیکن تازه‌رویست که عاشقان اگر چه ضعیف شوند و لیکن تازه‌روی بوند هرچه نوری حاصل کند همه خرج کند و آفتاب گرد کند که عاشقان سخی باشند يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ[473] پاره

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳۰۲

شب را روز می‌گرداند چو شبها کوتاه شود و روز دراز گردد پس نتواند که تیره‌رویان ضعیف مؤمنان را به قیامت روشن‌روی گرداند وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ[473] و پاره روز را شب گرداند به‌وقتی که شب دراز شود و روز کوتاه گردد نتواند که روشن‌رویان اهل کفر را تیره‌روی برانگیزاند يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ[473] چون شب درازتر شود خلقان بیشتر خفتند پاره باخبری را بی‌خبر گردانیده باشند و وقتی که روز درازتر شود پاره بی‌خبری را باخبر کرده باشند وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى[473] سخن پنهان گفتیم بامّ موسی گوشت‌پاره است آدمی که نخست گل بود آنگاه در وی نقش غم و اندیشه و سبزه و خرّمی و شادی پدید آوردیم نهانگه کالبد همچون چهار دیواریست و در وی صد هزار باغ و چون در اندرون نگاه کنی هیچ جای چیزی نی، عجب نباشد که در کالبد مرده روضة من ریاض الجنّة همچنین باشد درین گوشت‌پاره دریچه‌های تدبیر و رای و حساب و کتاب پدید آمده که این می‌بباید و آن می نباید سخنان پنهانی ازین دریچه‌ها می‌گویند هرچند چشم آنجا بری دریچه نبینی هرچند گوش آنجا بری سخن نشنوی سخن منکر و نکیر چه عجب بود در کالبد مرده وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ[473] در دل زنبور افکند و با وی سخن‌گفت پنهانی تا بدانی که علّت این گوشت پاره نیست از آنك در نحل این گوشت‌پاره نیست همه جانوران از آب و گلی هست شدند با هر گل و آب جانوری سخنی پنهان دیگر گفت که هیچ حیوانی دیگر آن را نشنود چه عجب اگر با هر گل و آب مرده

سخن پنهان منکر و نکیر بود که کسی دیگر نشنود و یا اللّه پنهانی با آب و گل مرده سخنی خوش گوید تا راه بهشت و ثمار گیرد و با کافر پنهان بگویند تا راه زهر و مار گیرد زنبور عسل بدان خردی به اندازه خود

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۰۳

خورد غلیواژ بدان کلانی بسیار خورد مؤمن حلال اندك خورد کافر هرچه بیابد بخورد از آن مؤمن جوی عسل شود و شیر و می و آب غیر آسن و از آن کافر حمیم و غسّاق و غسلین شود اکنون جهان بیمارستانست دار المرضی **مؤمنان** سخن طبیب انبیا را علیهم السّلام بشنودند به اندازه خوردند کافر نشنود بسیار خورد مستسقی شد مؤمن دوستست کافر بیگانه است حشیش جهان نهادیم دوستان به اندازه خورید آشهای نغز سپس بیگانگان بمانید چون وقت ولایت بخش کردن بود همه شما را دهیم ایشان را به زیر تیغ **بگذرانیم (و اللّه اعلم).**

فصل ۱۹۲

نخست آدم که سر از خاك برزد بی مجالست اصحاب درس اهل سماوات و پریان گفت و مطالعه سعد و نحس کواکب **کرد** وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها[۴۷۳] تا پری و فرشته را حقیقت وی معلوم شود، ابراهیم بی‌پدر و مادر در کوه مانده بود چون بیرون آمد پدر را تعلیم کرد و دفترهای نجوم ایشان را به یك‌سو نهادن گرفت و آب بر روی چهار طبع ریخت **و** در آتش رفت و بنشست، موسی بی‌پدر و مادر غریب و راعی غنم به نزد سحره آمد که دیوان و شما بر کار نیستید، عیسی علیه السّلام بی‌پدر انجیل آورد که چهار طبع را بشویید که **جالینوس و فیلسوف بر کاری نیستند من نابینای** مادرزاد را بینا کنم و مرده را زنده کنم و گل را مرغ کنم بی‌دارویی و معالجتی، محمّد امّی صلّی اللّه علیه و سلّم از **توریت** و انجیل و کتب پیشین و فصاحت و بلاغت مر ادیب رفتگان را آموختن گرفت تا روشنی راه عالم غیب نیك **مقرّر** بود، محمود عبد الرّزاق گفت که سه شبست که دعا می کنم تا رسول را علیه السّلام بخواب بینم هر سه شب مولانا بهاء الدین ولد را بخواب بدیدم و عبد اللّه هندی گفت که سلطان وخش و همه غلامان و لشگرش علمهای بزر پوشیده بودند و مولانا بهاء الدین ولد بر تخت نشسته بو**دی ایشان می‌آمدندی و آب پای وی را برمی‌داشتندی و در روی خود می‌مالیدندی و ایشان راکسی می‌گفت از غیبیان که بروید در امان وی باشید و نیز خواهر ترکناز گفت**

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۰۴

که مصطفی را علیه السّلام در بیداری بدیدم و اگر خواهم بهشت حورا و عینا را **بچشم سر می‌بینم و اگر خواهم** دوزخ را با همه ماران می‌بینم تا بدانی که تصدیق و اعتقاد به از صد هزار معرفتست و همین حواس را که درین محسوس داد همین حواس را در دیده غیب هم تواند داد (و اللّه اعلم).

فصل ۱۹۳

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخذُوا بطانَةً منْ دُونكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا وَدُّوا ما عَنِتُّمْ قَدْ بَدَت الْبَغْضاءُ منْ أَفْواههمْ وَ ما تُخْفي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيات إِنْ كُنْتُمْ تَعْقلُونَ[٤٧٣]. در آن حالت كه به دوستان ديني باشي دل تو برحم و شفقت و نيكوخواهى اهل اسلام و بزرگداشت و دوستى انبيا و مجاورت ملايكه آراسته باشد اين از آنست كه از تنه درخت كالبد تو ميوه‌هاى خوشبوى ساير ملايكه بعالم غيب نقل مى‌كنند و آن بوى خوش ترا مزيّن گردانيده است براحت و رحمت و تعظيم و چون بدان عالم روى اين‌چنين ميوه‌ها بينى غم چه مى‌خورى عاشق اللّه باش تا از همه رنجها و غمها خلاص يابى اكنون غم مخور اگر اللّه چيزى دادستت از آن بسيار اندكى در راه وى بباز و اگر ندادستت فارغ بنشين و غم مخور جنگ همه با اختيار تست چون اختيار تو رفت جنگ نماند اگر شهوت ندهند فرومرده و اگر زياده از طاقت تو دهند چون شيشه از آن باد به طرقى هرچند كار بيش كنى قدرتت بيش دهند كه دخل به اندازه خرج است چون نازكى ورزى و صرفه كنى در خرج كردن قدرت و قوّت كم دهند كه قدرت از بهر فعلست چون فعل نكنى قدرتت ندهند پس اختيار را بمان و لا حول و لا قوّة الّا باللّه العليّ العظيم بگوى هر تدبيرى كه درآيد لا حول كن تحوّل كن از قوت و تدبير خود هر ندامتى كه ترا از معصيتى پيش آيد لا حول كن كه به خود كى توانم اين را راست كردن ترك اين ندامت بگوى و اگر رغبت به طاعت مى‌كنى مى‌گوى لا حول، از عظمت اللّه

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۰۵

دراندیش ترك تدبير خود بگوى همه عمر كسب‌كننده در دو صفت باش يكى رفعت بعلوم دل و دين و ديگر تواضع ب هركه خوار تن باشد عزيز دين و عزيز دل باشد و هركه عزيز تن باشد خوار دين و خوار دل باشد خداوندا هنرهاى ما را در چشم ما مخفى دار و عيوب ما را بر ما ظاهر دار چشم ما را كور گردان از خويش بينى.

معصيت با ايمان زيان ندارد و طاعت با كفر سود نكند گفتم ابر غم در عدوى اللّه افتاده است از آنك حسد از غفلت و بى‌فرمانى اللّه و نكر با اللّه خيزد و آن حالت عدو اللّه است و آن حالت كه حبيب اللّه است مرحمت است با خلقان عاصى و مطيع تا بدانى كه از آن وجه كه حبيب اللّه آيى رنج با تو كار ندارد و از آن وجه كه مخالف و عدو اللّه آيى محل رنجها باشى هر زمان مست نباشى از لذت اللّه و غافل باشى آن زمان عدو اللّه باشى كه اگر حبيب اللّه باشى از مستى محبّت و كمال اللّه بى‌هوش باشى (و اللّه اعلم).

فصل ۱۹۴

مى‌خواستم تا خدمت اللّه كنم چنانك مزه بيابم هيچ وجهى مزه نمى‌يافتم بهر طرفى مى‌دويدم و رضاطلبى مى‌كردم هيچ جاى روى راهى مى‌يافتم گفتم هيچ دولتى و راى آن نباشد كه خدمت در غيبت بود در غيبت تو اگر ترا موافق و مصدّق و خدمتكار باشد چنان نوال ارزانى دارى كه در حضور صد چندان چاپلوسى را وزنى ننهى از بهر آن تا كار تو

قدر و قیمت گیرد، ایمان بغیب فرمودند مر ترا اکنون باید که عشق تو بوقت حجاب و در نایافت چگونگی و حکمت بیش از آن باشد که بوقت استدلال و نظر و حکمت از آنك در وقت غفلت و حجاب و جهل و غیب بیش باشد و بوقت نظر و استدلال عین بیش باشد اول مبنای تو بر بلغم کردند که فصل کودکیست و دوم دم که فصل جوانیست و سیوم صفرا که کهولیت است و چهارم سودا که شیخوخیت است پیشگاه خانه‌ات بدین چهار متاع مستقذر از بهر آن آراستند تا ناخوشت آید و از وی بگریزی نشان سعادت آن باشد که جایی[473] بر سر فروخواهد آمدن که إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ[473] كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ[473] او را بی‌قرار

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳۰۶

دارند تا از آن خانه برحذر باشند و اساسی ننهند و آن نشان خذلان باشد که وی را قرار دهند بکام روایی وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً[473] قسم به کشندگان جان کافر به سختی که چون از کالبد جدا می‌شود و کشندش به سختی که در پیش رنج و ظلمت می‌بیند و خوشیها از پس مانده هرچند خوش‌تر بوده باشد جان او را رنج بیش باشد وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً[473] گشایندگان گره جان مؤمنان به‌آسانی که هرچند جان مؤمن از کالبد جدا می‌شود راحت بیشش می‌بیند كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ[473] همه رونده‌اند اگر نه امید زاد راه آخرت بودی حیلت دنیا به هیچ‌چیز نه ارزیدی اگر کسی را مخیّر کنند میان شکر خاییدن یك ماه و پنج روز درد دندان آن یك‌ماهه شکر را نخواهد پس راحت در حیات جز مسافر راه آخرت را نباشد وَ يَبْقى‏ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ[473] یعنی بار دیگرتان هست کنم که هست‌کننده باقیست هر دمی از عمر بی‌بدلیست زنهار تا با نغوصت و با ناموافقی باد ندهی و نگذرانی.

مؤذن صلا گفت گفتم معلوم شد که سبب خلاصی از بلاها دعا و زاریست و رسیدن بدولتها دعاست اکنون در حال خود نظر کن اگر مرده‌دل و مرده اجزا باشی نوحه‌گری بحضرت اللّه آغاز کن و هر جزوت بر تن خود زاری آغاز کند بحضرت اللّه و اگر زنده‌دل باشی و زنده اجزاهای و هوا عاشقانه در حضرتش درمی ده و خدمت مشتاقانه بجای می‌آر خویشتن را بر گرای و بنگر که پشتواره تن خود را از بهر کی می‌کشی از بهر دوستی خود یا از بهر کسی دیگر، نان و آب و شهوت راندن پاره بر زدن این جوال است، مقصود اگر ازین جوال‌کشی همین پاره بر زدن و دوختنست عاقلی نیست متاعهایت نگاه می‌دار تا برون نه‌افتد از گوش و چشم و دل و گرده اگر بر سبیل کفران می‌بری به آتش می‌بری تا بسوزی و اگر می‌دانی که سرمایه کسی دیگرست بفرمان و دوستی او می‌بری دزدوار مبر کسبهای حلال دکانهای اللّه است بفرمان اللّه بر آنجا می‌نشین و کسبی می‌کن و حرامها دکانهای اللّه است و لیکن تو بدزدی[473] بدانجای

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳۰۷

رفته برآویزدت خداوند دکان این پشتواره ترا اللّه داده است بفرمان اللّه می‌بر، آن جهان ترا جمال خوب دهد این صورت تو نیك و رخج است خون و ریم و حدث از بهر این معنی این جهان مبغض آمد و آخرت محبوب که اللّه جمیل یحبّ الجمال و طیّب یحبّ الطّیّب (و اللّه اعلم).

فصل ۱۹۵

وَ ما کُنْتَ تَرْجُوا أَنْ یُلْقی إِلَیْكَ الْکِتابُ إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ فَلا تَکُونَنَّ ظَهِیراً لِلْکافِرِینَ[٤٧٣]. کوی ملحدی و بت‌پرستی و آفتاب‌پرستی و خدای‌پرستی و سنّتی و بدعتی گردانست گرد جهان هرچند گاهی هر خاکی و هر ولایتی را ملّتی گیرند تا چند هزار بار ولایت بلخ ملحدان را[٤٧٣] بوده است و گردکوه سنی و هندو و ترك اسلام، و عرب و عجم کفر، اندك آتش بهرجا می‌افتد و شعله می‌گیرد، دو حالتست قدرت و عاجزی هرگاه وقت قدرت خدمت کردی از عاجزی باك مدار وظایف خدمتکاری به تو رسانند اگرچه خاك شوی همان ثواب بنویسند فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ[٤٧٣] همّت و عزم همچون بیخ و دانه است گاه قدرت از گوشت و پوست سر برزند و شاخ و برگ و میوه برون آرد از تسبیح و تهلیل، بدان جهان این درخت طاعت را بشکافند از وی درختهای با نعمت بهشت بیرون آرند و وقت عاجزی آن بیخ همّت همان سوی بهشت شاخ و برگ برون آرد، از دم عیسی از گل مرغ گردانیدند از دم تسبیح تو مرغان علیّین آفرینند یا مستغفری تو در بهشت بر سر درختان مونس و قوّال و مغنّی و مترنّم بود ترا و یا بسبب دم تسبیح تو گرد وجود ترا بعد از مرگ مرغی گردانند بوقت حشر هرچند بزرگداشت در آن تسبیح مر ترا بیش آن مرغ تو رنگ[illegible]تر و فرمان‌بردارتر بود از آنك دم تست و درختان بهشت فرمان‌بردارتر شوند از آنك فعل تست که شجره طاعت تست و حور مسخّر تو شود از آنك هوا و آرزو جوی تست و خمر بهشت مسخّر تست از آنك

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۰۸

از شوق تست الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَی الْکِبَرِ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ[٤٧٣] از آنك مردم بهشتی فرزندان بهر بهشت خواهند لاجرم نعمت بود شکر لازم باشد و حمد واجب حمد و شکر لازمه نعمت است از آنك هرکه از کسی نعمتی دید حمد و شکرش لازم شد از هر بنده که حمد و شکر اللّه دیدی بدانك آنچه او می‌دارد از اللّه نعمت است که سبب سعادت ابد خواهد شدن لاجرم حمد می‌گوید از بهر زیادت را و چون وجود کافر و مال او نعمت نیست که تنش مستهدف عقوبت ابد بود و مالش سبب شقاوت ابد لاجرم صلاة و زکات نیست او را که صلاة شکر نعمت تنست از بهر آن تا بحیات ابدی رسد و زکات که از زکی الزّرع است و ابد الآبدین این کشت بماند که لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ[٤٧٣] لاجرم در مال اهل کفر زکات نیست از آنك آن مال ایشان نعمت نیست بلکه مارست (و اللّه اعلم).

فصل ۱۹۶

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ[473] جهد می‌کنی و جان می‌کنی در کارهای مختلف چنانك موش يك رهش سوی سرکه مردمان باشد و يك رهش سوی خمره روغن و يك رهش سوی انبار و يك رهش سوی زر تو نیز شنوده که فلان پیشه و فلان هنر سبب آبروی و دولتست آن همه هنرها اکنون همه را می‌ورزی تا همه را بگیری بضاعت سفر می‌فرستی و عزم سفر می‌کنی و عزم دهقانی می‌کنی و در بازار خرید و فروخت می‌کنی و تعلّق آمد شد طایفه می‌داری و يك سوی رسن بگردن خود بربسته بدان طرف و بدین طرف می‌روی در میانه خفه می‌شوی و دیوانه‌گونه می‌شوی، سوراخ موش دشتی را نافقا گویند آن تن و کالبد مرد منافق سوراخ موش دشتی را ماند از سوراخ چشم جای دیگر می‌رود و از سوراخ گوش جای دیگر می‌رود و از دل چیزی دیگر می‌جوید باش تا از اعمال شما صورتها آفرینند و از سیرتهای شما جانهای آن صورتها کند فملاقیه بدو رسی خوش بود یا ناخوش بود

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۰۹

وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ[473] صبر حاصل نشود مگر باللّه چون تو گرد خدمت و درگاه اللّه نگردی خلعت صبر چگونه یابی از هیچ‌کس در جهان چیزی یافتی تا خدمت وی نکردی خلعت آن اخلاق حمیده است و صبر و جوش در فاقه که بدان دولت آن جهان حاصل شود نه خلعت نانیست و استخوانی که پیش سگان اندازند تو درآیی و از آن بخوری نعمت دنیا چون آب تتماج است که پیش سگان ریزند اگرچه سگ را طوق زرین و زرپوش اطلس سازند از حد نجاستی بیرون نرود امّا مؤمنان را گفتند که مردار مباح می‌بود مر مسافر را بطریق ضرورت شما را مباح داشتیم از کسب حلالتان حاصل کار تو آنست که آتشی می‌گیرانی و آبی برمی‌زنی و دیواری را می‌تراشی و گلی در وی می‌زنی یعنی شهوتی جمع می‌کنی و می‌رانی و خویشتن را به دارو و طعام فربه می‌کنی و لاغر می‌کنی آخر از این گلخن‌تابی ترا چه دادند آن گلخن‌تابك هر روز درمی چند می‌ستاند و نفقه راه آخرت می‌سازد تو چه می‌ستانی و مزه ازین گلخن تافتن زیر دندان تو چه مانده است و اگر مزه داری چرا عاشق نیستی استربانان را نفرمایند که جامه و دست و روی را پاکیزه دارید چنانك کافران را که ایشان ستوربانان نفس خویشند امّا مقرّبان مؤمنان را گفتند که جامه و سر و روی بشویید که شما مناجی مایید اگر گلخن تابان و سرگین جمع‌کنندگان نبودی صاحب جمالان بحمّام چگونه آمدندی، اگر اهل دنیا دنیا را معمور نداشتندی اهل ایمان بحمّام چگونه فروآمدندی و رخحی عمری داری تا در طلب مطلوب خویش نیستی بی‌مزه و مرده را مانی اگرچه همه جهان را با خود گرد کرده ترا از زر و از مرکب و از جامه نفیس چه حاصل بود چون مزه زندگانی نداری اجزای تو چون مردگانند بنشین نوحه برایشان آغاز کن بود که از آب چشم تو ایشان را زنده گردانند چنانك از آب چیزها را زنده می‌گردانند (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۱۰

فصل ۱۹۷

بدانك دوستی درخت مزه است و مزه درخت زندگیست هرکه با کسی و یا چیزی دوستی قوی‌تر دارد مزه بیش **یابد و** حیات بیش دارد و هرکه کم دارد کم، و دوستی نظر نیکوییست بر وجه مداومت، آنك **او را دوست می‌داری او** همچون زمینی است مر نهال نظر دوستی را هرکجا خواهی این نهال نظر را به دوستی توانی نشاندن اگرچه گنجشکی و گربه و طعامی و گنده‌پیری باشد نجاست به دوستی پاك گردد چون بول و خون رسول علیه السّلام و بول بچه و مادر و پدر نجاست عصیان مؤمن بسبب دوستی اللّه مستقذر نباشد به آخرت هرکجا صداقت محکم[٤٧٣] **آمد مال را فدای** مال صدیق و آبروی را فدای آبروی صدیق کند او را گویند چرا خرج می کنی گوید کاشکی بیش استی تا خرج کردمی چنانك ابو بکر رضی اللّه عنه در راه رسول علیه السّلام و صحابه اکنون نظر می**کن که** نهال **نظر** دوستی **را در ملك مردمان می**نشانی و آن غیر اللّه است اگرچه اجزای تست که غیر تو آنست که یتصوّر انفکاکه عنك و نهال دوستی در مملکت خود نشان و آن اللّه است که لا یتصوّر انفکاکه عنك بهر حال که هستی از تصرّف اللّه جدا نه لاجرم به ثمره مزه و فایده حیات ابدی برسی. یا علیّ للصّدیق ثلاث علامات ان یجعل ماله دون مالك و نفسه دون نفسك و عرضه دون عرضك مع کتمان سرّك از بهر معیشت خود دنیا چه حاصل کردی از بهر حیات آخرت چه علم حاصل کردی الحیّ القیّوم کویی چرا می‌روی که نومید باشی من کوی نومیدی نهاده‌ام و کوی امید نهاده‌ام **و کوی جان‌فزا** نهاده‌ام و کوی غم نهاده‌ام چرا کویی نروی که هر ساعتی امید زیاده شود و تازه و تر باشی اگرچه خاك شوی (و اللّه **اعلم).**

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٣١١

تمّ المجلّد الثّانی من کتاب معارف العوارف تألیف الشّیخ الامام الهمام سلطان العلماء فی الایّام بین الانام فی تاریخ اوایل شهر جمادی الآخر سنه اربع و تسعین و تسعمائة من هجرة النّبی علیه السّلام کتبه الضّعیف النّحیف المذنب المحتاج الی رحمه اللّه تعالی درویش مصطفی بن محمّد بن احمد القنوی عفی عنهم العافی تمّ خدایا بیامرز خواننده را عفو کن گناه نویسنده را

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٣١٣

جزو سوم از معارف بهاء ولد

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٣١٥

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

فصل ١٩٨

بخواب می‌دیدم که مرغان سپید کلان‌کلان از غاز کلان‌تر می‌پریدند و تسبیح صریحا می‌گفتند یکی می‌گفت الحمد للّه علی کلّ حال و یکی دیگر تسبیح دیگر می‌گفتی و دیگران همچنین و لیکن مرا یاد نماند تأویل کردم که آن فرشتگانند که بدان صورت خود را می‌نمودند که شکر و تسبیح می‌باید گفت به‌هرحال و همچنان که آن مسبّحان نمانند در بیداری صد هزار مسبّحانند مر اللّه را در پرده غیب که چون در عدم نیك نگاه کنی و تأمّل کنی همه مسبّحان را ببینی از آن عدمی که اللّه چیزها را در آن کسوة هستی می‌دهد و عیسی را و موسی را و همه احبّا را در آنجا ببینی، شبی دیگر میان خواب و بیداری بودم که چیزی دیدم در صورت آهویی می‌آمد و دهان دراز کرد و گرد فرق و پیشانی من می‌گردانید و هم بر این شکل کلانتر و کلان‌تر شدن گرفت و نزدیك بود تا سر مرا و همگی مرا بگیرد و فروخورد بی‌هوش خواستم شدن باز لا حول کردم و یقین کردم که دیوست و دل را برقرار داشتم آن حالت از من برفت و خلاص یافتم اکنون دانستم که شکل مصروع گشتن همچنان می‌بود که خیال پدید می‌آید زود آدمی را به غیب از وی می‌برباید و هرچه خواهد آن دیو با وی می‌کند تا بدانی که اللّه را در پرده غیب چه خلقانند، در خواب می‌دیدم که چیزی شور می‌خوردم چنانك بنهای دندانم و گوشت دندانم شور گشتی چون بیدار شدم اثر شوری می‌دیدم حاصل اللّه چون آدمی را از آن روز باز که هست کرده است او را گویی در کوچها و درهای بهشت و دوزخ می‌برد و می‌نماید از آثار بهشت و دوزخ از دور از پانصد سال راه و جزای کارهای نیك در همه مقدّمه بوی می‌رساند و جزای کارهای بد از خیانت و تباهی و شومی آن بوی اللّه می‌رساند و هر روز او را اثری دیگر می‌نماید و او را چون گویی غلطان کرده است و بتدریج می‌غلطاند و منتهای این خوشیها

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٣١٦

به بهشت است و منتهای این بدیها (در) دوزخ است حاصل همه کارهای اللّه را از کیفیّت نفی می‌باید کردن و اعتراض دور می‌کنی و بی‌چگونه می‌غلطی در کارهاش چون گویی که با چوگان هیچ اعتراضی ندارد، این آیت می‌خواندم که وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى‏ ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى[٤٧٣] پیش خاطر آمد صد هزار آثار آسمانی از ستارگان سعد و نحس و گرما و سرما و صد هزار چیزها که در ضبط ناید به زمین هر زمان می‌پیوندند و هر لحظه آن آثارها به زمین می‌رساند چه عجب که اگر جبرئیل را به زمین رساند کم از طرفة العینی و محمد را به آسمان رساند، سؤال می‌کرد گهواره‌گر که چون حکمهای اللّه از لیست پس ما بچه کاریم جواب گفتیم که ازلی چه بود و حکم رانده شده است چگونه بود پس بدانك اینکه می‌گوییم این حکم ازلیست مقصود این است که نقصان بر حضرت اللّه روا نیست و حدوث در ذات او روا نیست و کس او را شریك نیست و فعل او و حکم او به کس نماند تا چنانك در کار ما آید که این چگونه بود و آن چگونه بود در کار او نه‌آید و چگونگی[٤٧٣] ندارد خویشتن را کور ساز و همان انگار که این جهان را و صورت‌های او را هیچ ندیده و کوروار بنشین هر اثری که به تو رسد می‌نگر که این از کجاست و چگونه می‌آید (و اللّه اعلم).

فصل ۱۹۹

قرآن می‌خواندم ناگاه آتش بفروختند عجبم می‌آمد که این آتش از کجا است و از کجا پدید آمد و چند رسائل می‌بایست تا مدد یکدیگر شوند تا این آتش برون آید سرما و تری خواست در طبع پدید آورد طبع اعضا را در جنبش آورد خاشاك را فراهم آوردند، شهوت آدمی را بر مصاحبت داشت اسه تن بر تن بر شهوت داشت خیال شرقی و غربی بر مماسه تن داشت حاصل تأمّل کردم آسمان و زمین و آدمی و حیوانات دیگر و آب و آتش و همه چیزها مر یکدیگر را یاریگرند و همه نفع به یك‌لحظه به یکدیگر می‌رسانند و همه محدثات گویی یك آبی رنگارنگند که یك گوشه می‌جنبانی همه می‌جنبند و یا یك بساطی پرنقش‌هااند که این بساط بر

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۱۷

خود پیچان می‌بود آخر در زیر این بساط چیزی باید که او را بجنباند یا همه جهان به‌منزله صوفیی پرشکنه است دست را بلون دیگر می‌جنباند و سر را بنوع دیگر حرکت می‌دهد و پای را بنوع دیگر و زانو را به نوعی دیگر آخر این گوشت و پوست و موی و سر صوفی را حقیقتی باید که در جنبش آید که دست و پای از خود نجنبد باز چون تأمّل کردم همه جهان را چون حقیقت خود دیدم بی‌آرام و هر ساعتی بنوع دیگر می‌گردد پس او را محرّکی باید و او را مدّبری باید یا این روح من به‌منزله کالبدی آمد قابل تغیّر و تبدّل و به‌منزله آلتی که بهر نوع مستعمل می‌شود آخر او را حقیقتی باید، مادر ما را ملامت می‌کرد که شیخ اسلام هرچه دارد بدست مادر دارد، گفتم ای مادر من یا بدم یا نیك اگر بدم بدی خود بکنم اگر چه تو بسیار فریاد کنی و اگر نیکم نیکی خود بکنم اگرچه تو هیچ فریاد نکنی، از بتان هندوستان پرسیدم از یاسمین گفت بت را دیو گویند و هر کسی را از ما هرچه دارد از زر و زیور همه فدای دیو خود دارند و خانه او را می‌آرایند و زر و جواهر بر وی می‌گیرند و با یکدیگر فخر می‌کنند که دیو ما چن نغز است آن از بهر آن می‌کنند از آنك آن دیو خود را راست و صادق و صواب می‌دانند و بی‌خیانت می‌دانند که مالهای ایشان را خیانت می‌کند (و حاجت ایشان روا می‌کند[۴۷۳]) تو نیز بدین صفت باش تا همه فدای تو دارند و یاسمین می‌گفت که کسی را از ما حاجتی افتد آنجا رود پیش دیو تا ده روز و یا بیست روز بی‌آب و نان می‌باشد و خدمت می‌کند و می‌غلطند که ای دیو حاجت من روا نکنی من از اینجا نروم از گرسنگی و تشنگی چون خیره شود میان خواب و بیداری که بت گوید او را که حاجت تو روا شد[۴۷۳] سپس ده روز حاجت تو برآید و یا سپس پنج روز حاجت تو برآید و یا وی را گوید که حاجت تو برنخواهد آمدن این در وقت خیرگی وی گوید و اگر او نرود همچنان آنجا می‌باشد بت او را در خواب سیلی زند و دست بر وی زند و اگرچه آن بت را در صورت دست نباشد و لیکن همچنان بدست بزند تا بدانی که کرامت اولیا و غایات معجزات و عجایبها دیدن از

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۱۸

زیرکی و استدلال نیست بلك از نهایت اعتقاد کردن است مر معبود خود را اکنون در اعتقاد و یق بیفزای مر حضرت اللّه را تا عجایبها را بینی یاسمین می‌گفت که بعضی دیوان چنان باشد که اگر ترك خواهد تا نزدیك وی رود تا وی را ویران کند او را کور کند و یا خانه او را تاریك شود تا او را نبیند و نام دیو کلان‌تر سومنات است، خواب می‌دیدم مر سید نسابه را رحمة اللّه علیه با شکوهی و در خدمت او نشستم و رفتم و پیاده با وی هم‌سفر بودم چون از خواب بیدار شدم قوت و شهوت در من پدید آمده بود و بدل آمد که اللّه محمّد رسول اللّه را چون امیر المؤمنین گردانید در وی قوتی پدید آورد در مجامعت کردن و در آن روش مردی نهاده بود هرکه بر روش وی بود او را به اندازه آن قوت مردی بود و هرکه از نسل وی است با قوت و شهوت می‌بودند[۴۷۳] (و اللّه اعلم).

فصل ۲۰۰

حکایت می‌کنند که در اطراف روم طایفه از صحابه را کافران دریافته بودند و ایشان بعضی در رکوع و بعضی در قیام اکنون (هم) بدان حالتند جامهاشان تا زیر زانو می‌توان دید بعضی ایستاده و بعضی در روی خفتگویی کالبد او تخته اعتقاد است تا اعتقاد این کس بکمال در چیست چون اعتقاد محمّد رسول اللّه و عیسی و ادریس در ملکوت سماوات نیك بکمال بود لاجرم کالبد همه آنجا برد که اعتقاد بود و چنانستی که یك‌بارگی کالبد را فراموش کردند، لاجرم کالبد سبك شد که او را هیچ وزنی نماند گویی که اللّه بهشت را از اعتقاد آفریده است دلیل بر انك همه مزه‌های طعام و شراب و مجامعت را اساس هم از اعتقاد است چونك نیك تأمّل کنی و لذت مجامعت بتخیّل و تصویر مشتها زیادت می‌شود و بعضی اطعمه بی‌مزه می‌شود از بی‌اعتقادی در آن طعام دلیل بر آنك بتخیّل پری‌زده می‌شود پس اللّه چون بهشت را باعتقاد می‌دهد پس معتقدان را بهشت باشد و حور و قصور باشد پس در وقت ذکر اللّه چون مکیده شوی از تلذّذ بع اللّه تا کرامی[۴۷۳] و آسایش آن می‌یابی تا اندر آن مزه آن‌چنان شوی گویی که شرابی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۱۹

از آن بامزه‌تر نخورده، بفزای در اعتقاد و یقین تا بامزه شوی، یکی از عجائب خصلت خود آن دیدم که خواجه ابو اسحاق از قاضی نصیر جلّاب گردانیدن و کسان را پیش خود نصب کردن و اکاذیب وی و کفر وی حکایت می‌کرد بدل دشمن‌دار شدم مر وی را و مبغض وی شدم باز چون مؤیّد بمن بازخورد و گفت کنیزکی بر نخّاسی دعوی کردم قاضی نیك میل کرد سوی من و بی‌شرعی زر من از نخاس بازستد و آن همه از بهر آن بود که می‌دانست که من شاگرد توم باز زود دلم عذرخواه گناهان قاضی شد و دوستدار وی شد با آنکه تباه کرده بود تا بدانی که حقیقت تو چن تباه است حاصل طبیعتها چنین مختلف است بازی (کنی) نزد تو آن بازی بود و مزاح و نزدیك آن دیگر جدّ بود و جنگ شود خاصه[۴۷۳] مادر من کلان سال او را دریافته است طبیعت تو طبیعت او هر دو درخور ناید بازی و مزاح

کنی او آن را نوع دیگر داند و کار ما در نازکست از این معنی گفته است که فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍ[٤٧٣] که اگر چه نزد تو آن اندکست نزد وی آن بسیار است (و اللّٰه اعلم).

فصل ۲۰۱

سبب صحّت تن و دین آنست که هرچه خداوند واجب نکرده است اندیشه آن را بدل راه ندهی چنانك محافظت احوال مظاهره و بداندیشیها و کار قاضی و احوال این و آن و علمهای نجوم و غیر وی هیچ در دل راه مده چون اللّه فریضه نکرده است، اندیشه و سوداهای فاسد مرا پرده بود می‌خواستم تا مذهبی از خود بنهم و نمی‌دانستم تا بر کدام روش پای نهم دین محمّد را گیرم و یا غیر وی را در دل آمد که خویشتن را تقدیر گیرم که این ساعت از جهان می‌بروم و به آخرت می‌روم کدام روش ما را بهتر بود هیچ روشی بهتر از روش محمّد علیه الصّلاة و السّلام ندیدم تا تو نبودی نه خاصیت بود و نه نجوم بود و نه فلسفه بود و نه حکمت بود، جهان را در هست شدن بایجاد حکیم هیچ حاجت نبود بر این حکمتها اکنون چون تو در وجود آمدی این همه رنگها پدید آمد باز چون تو بروی هیچ نماند هر رنگی که از تو خیزد همان

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۲۰

انگار که نیست و آن را محو کن و ماورای آن ثابت دار چون تو نبودی کسی ترا هست کرد چون (تو) بروی کسی ترا نیست کرده باشد پس همان کس را که پیش از تو بوده است و از پس تو است معظّم میدان و خود را در میان فراموش کن خویشتن را فدای دین کن که چون نظر می‌کنم که هرکسی که جنگ می‌کند خود را فدای دین کرده است از آنك دین معتقد است و همواره تن فدای معتقد است، بعضی را معتقد هواست و بعضی را زن و بعضی را اباحتی و بعضی سماع و بعضی رو و ریا و غیر ذلك پس در جهان اگر دین یکی هستی هیچ شور و شرّ نیستی و معتقد بعضی بتزیین و تسویل است و بعضی هدایت، آن اعتقادی که در منزل تزیین و تسویل است منقّش اللّه است در جهنم و آن نقوش اعتقاد لایق است مر آن منزل تزیین را بشومی اعمال ایشان و اما اعتقاد مستقیم نیکان مصوّر است از اللّه در جنّت و آن لایق است مر آن مردم را که آگهی می‌باید و دانش از بهر راحت این جهان و آن جهان می‌باید پس هرچه نه‌راحت باشد آگهی آن عقوبت باشد و آن هیچ کار نیاید پس آن آگهی را از خود محو می‌باید کرد و خود را چون در و دیوار و خاك باید کرد تا بی‌آگه نشوی و نه‌بینی و ندانی اگر خواهی تا جزاهای کردار مشاهده کنی بوقت بعث نظر کن بوقت بعث اصغر و آن وقت بیداریست از خواب خیالات بد و نیك اندیشه‌ها که گرد روح تو درمی‌آیند لایق آنکه تو معاملت کرده باشی اگر پیش از این شب در کار دنیاوی بوده باشی اندیشه‌های دنیاوی پیش خاطر روح تو آید و اگر در کار دین بوده باشی لایق (این) اندیشه‌ها گرد روح تو آید و اگر در خلاف بوده باشی خیال آن آید و اگر در حقایق بوده باشی حقایق پیش روح تو آید (و اللّه اعلم).

فصل ۲۰۲

از شام گزاردم اندیشه کردم که کار مرگ می‌باید گزاردن و ترتیب و آوازه نیک‌نامی سپس مرگ می‌باید ورزیدن اندر روح (خود) تأمل آغاز کردم گرمی جبّه و اندوه خانه پیش خاطر آمد گفتم در چیزی نظر می‌باید کردن که مرا هیچ اندوهی و رنجی نشود به‌آسانی روح خود را نجاتی دانم و تقدیر کنم که سپس

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۲۱

مرگ باشد چنانك سپس مرگ روح من آویخته کالبد نباشد و فراغتی دارد اکنون همان تقدیر گیرم که چون سپس روح خود تأمّل می کردم ناگاه نظرم باللّه افتاد از همه اندهان خلاص یافتم چنان آمد بدل که هرگاه روحها محو اللّه گردد هیچ رنجی نماند و گویی روحها نورهای اللّه‌اند که به کالبد و جسم‌های کثیف محبوس گشته‌اند و یا گویی پرتو اللّه است که در زوایای اجسام افتاده است و محجوب گشته به اشغال وی پس همه رنج روح از آنست که دور و محجوب مانده است از اللّه پس هرگاه که روحها باللّه پیوندد چنانك میان ایشان هیچ حجاب و خلاف نماند هیچ دوزخ و رنج نماند نظیر پیوستن چنان باشد که روشنایی آفتاب در خانه افتاده باشد دیوار از میانه برگیری تا آن نور آفتاب به آفتاب یکی شود و همچنین تقدیر گیری که جمله روحها همچنین باللّه پیوندند و یکی شوند هول عجایبها بینی در عین اللّه آنگاه گویی پرتو روحها استی بر نامیات که افزاینده می‌شود و پرتو نامیاتست که در جمادات می‌افتد که گرم و سرد می‌شود چون این پرتوها همه باصل پیوندد همه چیزها ذرّه شود و الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ[۴۷۳] پس هر روح که او محجوب است از اللّه چون قبض کنندش از کالبد، آن حجاب دوزخ او بود و هر روح که محجوب نیست چون از کالبدش قبض کنند او بجوار اللّه در عین بهشت بود (و اللّه اعلم).

فصل ۲۰۳

هرگاه که همه خصلتهای محمّد گیری در همه معجزات همچون وی شوی از بهر آنك آن معجزات آثار آن خصال است و اگر با خصال عیسی علیه السّلام برابر شوی در معجزات با (او) برابر شوی الی غیر ذلك هیچ دو کس از انبیا (علیهم السّلام) در خصال برابر نبوده‌اند از آنك ممکن نبود که اگر برابر بودندی همه در معجزات برابر بودندی و از بهر تفاوت خصال تفاوت شرایع آمد اکنون اگر تو متابع خصال محمّد علیه السّلام نتوانی بودن و ممکن نشود متابعت خصال نبیّ کن که ترا ممکن شود تا در چیزی از چیزها مشارك آیی (و اللّه اعلم).

فصل ۲۰۴

تأمّل می‌کردم روح خود را به کالبد خود هیچ درخور و مناسبت[٤٧٣] ی‌دیدم و آنجا که کالبد بود روح خود را از آنجا منزّه می‌دیدم و عرصه و مکان روح

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۲۲

خود بس فراخ می‌دیدم پس گفتم چرا نباشد که اللّه مخصوص باشد به تکوّنی و وجودی که جهان و ارواح ما بدان تکوّن هیچ تعلّقی ندارد و بدانجای نباشد و همه جهان اسیر وی و همه ارواح اسیر وی باشند چنانك کالبد اسیر روح است همه حقایق اسیر اللّه‌اند و پیش او ایستاده و از حال بحال می گردد و عرصه مملکت اللّه و حضرت اللّه جای دیگر و از آن حقایق جای دیگر چنانك عرصه مملکت روح جای دیگر و کالبد جای دیگر، باز بدل آمد در وقت درد دندان که من همین ساعت می‌میرم و خود را در وقت مردن انگارم این‌چن تشبّهات از خود چگونه روا دارم مر حضرت اللّه را، باز تأمّل کردم که آخر اللّه را بچه وجه اعتقاد کنم اگر عدم اعتقاد کنم هیچ وصفی و چیزی تقدیر نکنم پس نیست گفته باشم اللّه را و جهان را می‌بینم و خود را موجود می‌بینم و روح خود را مضطرب می‌بینم هستی این‌ها را و این اضطرابات روح را از نیست چگونه بود و نیز اللّه را نیست گفتن اطلاق اسم ناقصی باشد بر وی و موجود اسم کمال، آخر موجود گویم به که نیست، باز گفتم خود را در وقت نزع انگارم و خود را عاجز دیدم که اللّه را بچه صفت شناسم در وقت رفتن از دنیا بحضرت اللّه گفتم همین دانم که ای بی‌چون و بی‌چگونه و جهان اسیر تو و ارواح منتظر فرمان تو و هرچه بخواهی بتوانی کردن ای سزاوار همه ثناها و ای مستحقّ همه مدحها باز خود را دیدم که از این جهان بحضرت اللّه می‌برند و اللّه نظر می‌کند در روح من که مرا ناسزا گفتی و همه نمازها را ضایع کردی و سبك داشتی امرهای ما را و به شوخی بطریق تکیّف و تصوّر ما را وصف کردی و طمع سعادت و خلعت می‌داری، روح من در خود ترنجیده شد و تسترغیده گفتم تو ای اللّه می‌دانی که من عاجز بودم و هم تو می‌دانی که بتقدیر تو بود[٤٧٣] و سرگردانم تو کرده بودی، روح من خواست تا اعتقاد کند مر حضرت تو را از آنك گریز[٤٧٣] ی‌دیدم و این اعتقاد معتقد ی‌شد تا آنکه این‌ها تصور کردم از ضرورت تا خود را اعتقادی حاصل کنم آن‌چنان ناسزاها گفتم ای کر ببخشای و اگر ی‌بخشایی هرچه خواهی بکن که توانایی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۲۳

بهر طریق که خواهی بگیری و عقوبت کنی توانی کردن و چون این نوع تصوّر کردم که اجسام و حقایق اسیر اللّه‌اند و پیش تصرّف او ایستاده‌اند نظر کردم ملایکه و مقرّبان و کرّوبیان و روحانیان بحضرت اللّه‌اند و اسیروار ایستاده‌اند باز پریان و دیوان در حیّز دیگر بحضرت اللّه ایستاده‌اند و حقایق آدمیان در حیز دیگر ایستاده‌اند و اجسام در حیز دیگر ایستاده‌اند چون روحها بحضرت اللّه موقوف می‌بودند (هر) روح را می‌گیرد و می‌پراند یکی را برنج می‌پراند و یکی را براحت می‌پراند و کس نداند که اندر کدام عالم می‌پراند چنانك کسی کبوتران دارد یکی را بدست راست می‌پراند و

یکی را بدست چپ می‌پراند و یکی سپس پشت می‌پراند باز تأمّل می کردم که گربه نر ضعیف دیدم گربه ماده گرفته بود باز چون گربه سیاه قوی‌تر بیامد این گربه ضعیف از پیش وی بگریخت و مقهور شد و از دور به هزار حسرت درین گربه ماده می‌نگریست تأمّل می کردم روح این گربه قوی در قبضه و تصرّف اللّه و روح این گربه ضعیف هم در تصرّف اللّه این یکی این‌چنین برنج و آن یکی چنان بمراد، یکی تصرّفش بر آن غالب، آن را مزه و عالمی دیگر و این تصرّفش عالم دیگر این‌چنین عجایبها چنانك کسی به انگشتان خود بازی کند یکی را مغلوب می‌کند و یکی را غالب می‌کند و اندر آن کار صد هزار عجایبها می‌کند (و اللّه اعلم).

فصل ۲۰۵

سؤال کردند که کفر چیست گفتم آنك خود را در پرده آری که روشن نیك را تاریك بینی و در عین عجایبها عجبها می‌بینی و عجب نایدت و اگر وعده‌ات کنند بدان عجبها عجب داری و دور بینی و استوار نداری، گفتند یکی پل صراط است و صفت او چنین عجب و دور داشتی و تو خود را بر مثل آن پل می‌بینی دست و پای تو که روانست و آیانست بر یکی خطرت اندکی است و خیالیست و نفسیست که ضعیف‌ترست از تار موی و از شرق تا غرب از حیوانات و پرندگان و چرندگان و آدمیان همه بر این یك پل خیال ضعیف می‌روند و اگر یك لحظه این تار موی خیال و دریافت گسسته می‌شود بخواب یا به مردن جمله اجزای تو فرومی‌افتد و برنمی‌خیزد

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۲۴

اکنون چون دانستی که همه حیوانات بر این پل باریك ادراك می‌روند یکی زود می‌رود و در خوشی و یکی دیر می‌رود در اندوه و یکی در تعب و غم می‌رود و یکی در آسایش می‌رود چون در عین این پلی عجب نمی‌داری از آن، وعده آن پل چه عجب می‌داری و دیگر گفتم که سرای خوشیست و سرای ناخوشیست گفتی کجا بود در جهان یا خوش و ناخوش و هستی هرگز گفتی که این جهان کجاست و از جای او هرگز آگاه بودی چون این را ندانستی بمشاهده بدانك جای بهشت اگر ندانی و جای دوزخ ندانی و لیکن بود پس اکنون در ارض چنان نظر می‌کن چنانك زمین و عجایب وی تنگ شود و بدرد و پاره‌پاره شود و جهان عجایب از ورای او بینی از روشنی چنین روشنی و گشادگی و خوشی که در آن مست شوی جهانی بینی موجود معدوم شکل (که) در هر ذرّه از آن جهان خوض کنی خوشی او به پایان نرسد و چون نظر به سما کنی نقوش وی تنگ شود (و) چون برگ نیلوفر [با صد هزار] نقش بدرد و جهانی بینی که از آن عجب‌تر ندیده باشی حاصل چون در ملکوت اللّه نظر کنی عین بهشت را ببینی و روشناییها بینی از آفتاب جهان خوش‌تر و روشن‌تر بود و عرصه یابی که هزار بار از نور خورشید منوّرتر بود اکنون معیّن می‌شود که حقایق انبیا و اولیا پیش چشم من آمد و صد هزار خوشیها در منازل روشن آن جهان، باز چون تأمّل کردم در ارواح که از کالبدها مجرّد شود چنانك نفس محمّد علیه السّلام روح از لب او بزودی جدا شد (و بپرید) چنانکه رشته در جایی

کشیده باشی بدرد و بگسلد و از وی بیرون آید و بپرد همچون از لب محمّد علیه السلام جدا شد لب بر لب برچسبانید و جمله اجزای کالبد ساکن بماند روح او در عالم ملکوت در خوشیها رفت گویی ارواح از کالبدها چون تیرها از کمانها جدا می‌شود و در منزل خوشی و ناخوشی خود بازمی‌رود و همچنانستی که در میان گلبرگهای گل چیزی نهی آن گل خشك چون فرغرده شود در میان آب و اجزای او سست شود آن چیز لطیف چون کاه برگ بر سر آب آید و هوا گیرد و در عالم غیب رود (و اللّٰه اعلم).

فصل ٢٠٦

روز آدینه برخاستم نیك پریشان (حال) متردّد میان آنك بر روش انبیا روم و آن جهان گیرم یا روش علماء زمانه گیرم عجیب شوم بنظر و فتوی

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٣٢٥

و قضا و تذکیر و غیر آن میلم بسوی متابعت انبیا شد و گفتم آنچه احسن است باتفاق آن را متابعت می‌کنم و خود را در خرجها نه‌افکنم و همان انگارم که اللّه مرا وحی می‌کند آن را می‌گیرم و دیگران را بر متابعت محمّد علیه السلام می‌دارم و می‌گویم صاحب شرع اوست من اگرچه نبینم صاحب شریعت نیستم و حکمهای دیگر نمی‌کنم چنانك زکریا و یحیی صلوات اللّه علیهما، باز گفتم که متابعت انبیا (می) گزینم و لیکن حال ایشان چگونه بوده است اگرچه ایشان را نیك‌نامی است در دنیا و در عقبی و انواع راحات و روح بوده است و لیکن ایشان را رنجهای بی‌کرانه بوده است محمّد اگر از مسجد برون آمدی استخفاف کفره و بچگان ایشان در حق او ظاهر است و مردار نهادن ابو جهل بر سر مبارك محمّد علیه السّلام منقول است و او را هیچ جای قرار نمی‌دادند یحیی را چگونه کشتند و قصد عیسی چگونه کردند و استخفاف در حق نوح چگونه نمودند و ایوب را ام چندان دردها بود و نیز ویس قرنی را دندانها و ابو بکر صدّیق را دندان چنان با رنج بود و نیز این کار سبب هلاك بود و سبب سفرها بود و سبب دور کردن و تهمت نهادن بود تو همان قدر که از بیرون دروازه می‌آمدی از شام آن ترك ترا خدمت کرد و از اسب فرود آمد تو در وی ننگریستی سبب مستی وی را غصّه کرد و گفت اباحتی هم‌اکنون از این تیغ گردنت بزنم و هر ساعتی فریاد می‌کرد که آن مردك اباحتی را دستار بستانید و نیز آن روز بلب آب برنشسته بودی آن مردمان مست می‌گفتند آن دستار کلان چن و چنان چیزها می‌گفتند و از این‌ها بسیار اگر این رنجها را تن در خواهی داد متابعت آن گیر و وَ لَمّا یَعْلَمِ اللّٰهُ الَّذِینَ جاهَدُوا مِنْکُمْ وَ یَعْلَمَ الصّابِرِینَ[٤٧٣] باز تأمّل می‌کردم که این (همه) کارهای جهان از نظر وفقه و پیشها و فسادها همه بی‌خواست اللّه نیست، این راه انبیا چه تخصیص است مر نیکویی را، بدل آمد که همه حالها روزی

دادن الله است حال خوش و ناخوش و صلاح و فساد و نیك و بد و لیکن بعضی احوال روزی را دورتر حواله کرده است و روزی ایشان را بدان دکان گردانیده

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۲۶

است و بعضی را پیش خویش حال و روزی می‌دهد هرك را آش حال نزدیکتر می‌دهد به خود، ادب آن‌کس نزدیکتر است و بلندتر است و آن‌کس باادب‌ترست چون کار پیش مخدوم می‌کند چنانك همواره مادر بچه خود را پیش چشم خویش دارد اکنون اگر بهترت می‌باید کار بحضرت اللّه نزدیکتر می‌کن و باید که پنجشنبه و آدینه مسجد نشینی از بهر خدمت الله اگر کسی فتوی آرد بگوی این دو روز از مرگ اندیشیدنراست و از آن جهان اندیشیدنراست نه معاملت این جهان را هرك را می‌باید تا از مرگ و از آن جهان اندیشد و یاد کند این دو روز با من یار باشد و اگر کسی خلق افعال پرسد جواب گویی که من اللّه را خالق اشیاء می‌گویم و همان می‌خواه که اللّه می‌خواست که خالِقُ کُلِّ شَيْءٍ[473] خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ[473] و من خلقی اضافت می‌کنم باللّه که جبر لازم نه‌آید و نسبت قبحی باللّه لازم نیاید و هرچه امثال این بگویند جواب اینست اندر این نود و نه نام آغاز کردم جواب همه اشکالات همه از وی بیرون می‌آید چو اللّه اوست کرا جویم (چون) رحمن اوست رحمت از که طلبم چون ملك اوست تجمّل کرا نظاره کنم چون مؤمن اوست تصدیق روح خود از که طلبم هرچه اللّه تصدیق کرد روح را روح منصور شد و هرچه او تکذیب کرد مخذول شد اکنون ای روح من چنان گوی که اللّه ترا تصدیق کند که تصدیق کسی دیگر ترا سود ندارد مهیمن اوست گواهی او بس است در نیك و بد، گواهی کس دیگر ترا بکار می‌آید اکنون ای روح نیك‌زی که اللّه است گواه تو عزیز دشواریابست به خدمت او آی چه از آنك اللّه هر کسی را دوردور حواله می‌کند و مشغول می‌کند نادر باشد که کسی خدمت او را خاص باشد، ای روح بحضرت اللّه آی و بنشین و نظاره می‌کن اللّه راکه بچه طریق گسیل می‌کند خلقان را از حضرت خود و بجای دیگر مشغول می‌کند، جبّار ای روح تأمّل می‌کن که بجبر روحها را از خیر بشرّ می‌فرستد و از شرّ بخیر می‌آرد و در روح خود نظر می‌کن که بجبر چگونه در پرده‌ها درمی‌آرد تا راه او نبیند و چگونه بجبر بسبب رنجها بدرگاه باز

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۲۷

می‌آرد متکبّر که در روح تو یك ذرّه کاهلی بود در خدمت و رغبت بغیر و یك‌ذرّه رو و ریا و نگاه داشت خلق بود هیچ‌گونه روح ترا راه ندهند تا آنگاه روح تو جمله رسواییها را تن درندهد از بهر اللّه را راه نیابد، الخالق روح و کالبد را هستی او داد البارئ سامان این هر دو را او داد و المصوّر هر ساعت روح را صورتی می‌دهد خوش و ناخوش تأمّل می‌کن که روح ترا چگونه صورتی دهد در عین این وقت، غفّار اگر روح تو چه اگر بسیار لجاج و کفر و تباهیها می‌کند او مغفرت می‌کند چنانك سائلی بر در خانه بسیار ژاژ بخاید خداوند خانه کریم بود قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ

مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُها أَذىً[٤٧٣] اکنون نظاره می کن که اللّه چه ژاژهای روح ترا عفو می کند و او را بازمی‌خواند بحضرت، قهّار بنگر که سرمایه مراد روح تو هر ساعتی چگونه برمی‌اندازد هر ساعتی روح ترا در سرگردانی محبوس می کند تا راه گم می‌کنی و از دین دل برمی‌داری، وهّاب روح ترا می‌بخشد و آزاد می کند از حبسها، رزّاق وظیفه روح تو خاص او می‌دهد بی‌نان و آب و قوّت به خدمت خود، فتّاح روح تو در چنگال سوداها مانده است و بدست آن خصومتها گرفته شده او حکم می کند میان ایشان و ظفر می‌دهد روح را تا از آنهم خلاص یابد، اکنون ای روح تأمّل می کن که چگونه داوری می‌کند و ظفر می‌دهد ترا، علیم نیك می‌داند روح حال ترا که تو این ساعت بحضرت وی در چه پیوستی و از تو چه خواهد آمدن و عاقبت تو سعادت خواهد بودن یا شقاوت یا چند کرت برنج خواهی بودن و چند در خوشی خواهی بودن و حالی در عین تو نگاه می کند و می‌داند، قابض هر ساعتی ای روح اللّه ترا می گیرد و نیست می‌کند چنانکه هیچ ادراکت نمی‌ماند خواه در خواب و خواه در بیداری و خواه در حیرت باز بسطت می‌دهد بازت موجود می‌کند (و اللّه اعلم).

فصل ۲۰۷

می‌گفتم که حور چگونه بود که مردم را خوش آید گفتم نظیرش آنك سوی بامداد مرا حالتی پدید آمد که دختر قاضی شرف را دوست می‌گرفتم و لب او را می‌خاییدم و خوش او را در بر می‌گرفتم بسبب آنك دیدم از کناره جامه او یك سوی

شده بود و چون شکل بچگان خرد می گفت ای خدا مکافاتش کن بخابخا می کرد که همان خدایی که در آن زمان بسبب آن مقدار خیر مرا حالتی فرستاد که روح من خوش شد و اعضای مرا در کار آورد و لبش می‌خایید و شهوتی قضا کرد آن خوشی را خورد مُتَّكِئِينَ عَلى سُرُرٍ[٤٧٣] در میان غمان و پریشانی حالتی دهد ترا تا روح تو فارغ البال شود و آرزوی یار کند اعضای ترا در کار آرد یا بر تختی یا بر کرسی بر شکلی بنشیند آن شکل کالبد دلیل کند بر تکیه کردن روح بر سرر و علی هذا سایر الراحات و العقوبات نه چنانك قاضی چند روزی مراد راند اکنون بنشیند رنج کشد حاصل از دریای صنعش شاخی را این جهان نام است از خیر و شر و شاخهای دیگر بر بهشت و دوزخ می‌رود چون شاخ این آب جهان می‌بینی می‌دانك از دریایی می‌آید و آن دریا را شاخهای دیگرست که بجای دیگر می‌رود مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ[٤٧٣] دریای راحات و ناخوشیها در یکدیگر گشاده‌اند که کس رنگ دریای رنج از رنگ دریای آسایش نمی‌شناسد و این در آن نمی‌آمیزد و آن در این نی يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ[٤٧٣] (و اللّه اعلم).

فصل ۲۰۸

أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ[473] در این آیت بیان آن است که کارها بهوی و مرادهای شما نیست که بایستی این علم و خوشی مرا بودی و این جاه و حرمت و صاحب عمل از ولایت ما می‌بایست که از چنین اندیشه بوی مسلمانی نمی‌آید که این هواپرستی بود نه خداپرستی بود، نخست در آن کار برضای اللّه نگر آنگاه به هوای خود آی، آنگاه هوای خود را بدان کار مرضی راست کن تا هوا را برضا برده باشی نه رضا را متابع هوا داشته باشی که این‌چن روش مکیان را می‌اند که گفتند نبوّت چرا محمّد آمد

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۲۹

بمسعود ثقفی نیامد بولید بن مغیره نه‌آمد نحن قسمنا بینهم معیشتهم اگر ایشان قرآن و حکمت را و علم را از بهر من قبول می‌کنند چرا به هر کس که فرستم قبول نکنند که موقوف ولید بن مغیره و مسعود ثقفی باشند اگر علم و نبوّت از بهر من قبول می‌کنند چه بدین و بدان حواله می‌کنند نحن قسمنا بینهم معیشتهم نخست در بخشش اهل جهان نظر کنید ببینید که ما بخش می‌کنیم با ایشان صورت خود را بنگرید این رنگ سیاه و سپید موی و رخسار از کجا بخش کرده می‌شود، اندر این در بنشین بدانك همه بخشها از این در درمی‌آید پس همه صورتها و اشکالهای این جهانی در بهشت هم از این در درآید و شهوت و مزها و تلذّذ که در حقیقت تو راه می‌یابد اندر آن در بنش که از کجا درمی‌آید از پس مرگ هم از آن در درآید در روح تو (و اللّٰه اعلم).

فصل ۲۰۹

کسانی که قیامت و گور را منکرند گو این سخن را نشنوند اگر می‌برنجی از خیال فاسد طایفه که از سر بی‌اعتقادی شنوند بگوی کسانی که مرید کلمات من‌اند اگر انصاف سخن می‌یابند بنا بر آنست که طایفه بی‌اعتقادان راه یافته‌اند در این تذکیر، ایشان را دفع باید کرد تا شما بمقصود برسید اکنون با کم‌اعتقادان در باب ما و خیال‌اندیشان در راه ما معاملتی کنیم تا از سر آن خیال برخیزند و توبه کنند یا انگشت بر آن نهیم تا شما بدانید اگر روا دارید روا دارند و اگر نه نه و بباید دانست که این تذکیر بجای خطا بهاء نبیست و چندین هزار احادیث نبی و خطب وی همه از گور و قیامت و اخلاق پسندیده و اما سجدات و لاحقاته و بیان ارکان نماز و زکات و دور وصایا موضع او جای دیگر بود هرکه سؤالی کند که این نوع را بالا دهد نکوست و الّا فلا، سجده کردن در عرب از بهر آن بوده است که کسی چون مغلوب شدی در جمالی و یا شعری یا در فضلی یا در خلافی زود در وی[473] فتادندی از نهایت عجب و خوشی و بزرگی آن چیز نزدیك ایشان، پس تکلّف حاجت نه‌آید و امر و نهی حاجت نه‌آید پس سجده چون از بهر راحت جان خود آرد تکلیف چه حاجت و بدانك خصلت

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۳۰

اهل اسلام نیست که از بهر اذی ک□دار شوند و هر دوستی که اذای دوست خود از کسی دیگر بشنود و پیش کسی دیگر بازگوید آن دوست اذی کرده باشد مر دوست خود را نه آن موذی، اذی حدث است هرچند بازکاوی رسوایی بیش بود، مدار خوشی و ناخوشی رحلت کردن روح تست از منزل □نزل پس مدار خوشی و ناخوشی اعتقاد آمد که اعتقاد ملازم بودن چیزیست و منزل کردن روح است بجای معاد□ پس بعد از انفصال روح از قالب دو حال بیش نیست یا خوش یا ناخوش پس روح را اگر معتقد نیکویی بوده باشد ملازم خوشی باشد پس در جنّت بود و اگر معتقد باطل بوده باشد ملازم بدی و ناخوشی (باشد) پس در دوزخ باشد و اعتقاد جز این دو نبود پس منزل جز از این دو نبود (و اللّٰه اعلم).

فصل ۲۱۰

نام نیکی در جهان از انبیا علیهم السّلام مانده است دلیل آن می‌کند که ایشان نیك عاقل بوده‌اند و از ما عاقل‌تر بوده‌اند اگر دنیا به چیزی بیرزیدی چو ایشان عاقل‌تر بوده‌اند از ما، برگزیدندی دنیا را چون □اندند مر دنیا را معلوم شد که چیزی □ی‌ارزد وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً[٤٧٣] همه مزه آفرین اللّه است، مزه از پس رنج آفریده است و راحت سپس انتظار آفریده است و بنگر بدین ترتیب آفرید جهان را جهان آفریدن بر این ترتیب موافق حکمت است و از بهر این معنی راست که دنیا که سبب رنج است مقدّم داشتند بر آخرت، بیان آنچ گفتیم که آسایش و مزه در رنج و انتظار آفریده است آنست که تا ترا آتش گرسنگی در تو شعله نزند لذّت نان نیابی، تا رنج عطش بر تو راه نیابد تو مزه آب صافی نیابی و تا گرمی شهوت مر ترا نرنجاند تو از مجامعت راحت نیابی و جمله نواهای جهان که خوش است از چنك و سرنای[٤٧٣] (و نای) و دف همه بنا بر سابقه رنج است تا آدمی دربند مراد و هوایی نباشد و از نارسیدن بوصل مضطرب و بیچاره نشود بحالتی نرسد که ناله زار در اندرون از وی پدید آید و چون از لب و دندان و نفس هرکس آوازهای زیر و ناله‌های زار که مناسب

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۳۱

عشق بود نه‌آید دست‌افزاری باید تا منادی‌گر حالت هرکس باشد، اغانی را برون آوردند جهت سبب خوشی خلقان از آنك همه دربندند از درون تا از دردمندی برون آیند و آرزوی راحت برون می‌برند.

بیت

صاحب‌نظری کجاست تا بنما□ | صد گریه زار زیر یك خنده خویش

اکنون خداوندی که بتواند که رنج را سبب خوشی دنیا گرداند بتواند که رنجهای دنیا را سبب آسایش آن جهان گرداند وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ[٤٧٣] هرکه سلامتی می‌طلبد گو آخرت جو از آنك (این) سلامتیها که در جهان است از دریای آخرتست و هم در آن دریا بازمی‌رود چنانك آب از دریا می‌آید و هم در آنجا بازمی‌گردد (و اللّٰه اعلم).

فصل ۲۱۱

وَ الَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئاتِ جَزاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِها[٤٧٣] کسانی که بد می‌ورزند ایشان را هم بد بود نه نیکو، در عورات مردمان می‌نگری در عورات تو[٤٧٣] بازنگرند پس درین میان تو قوّاده باشی، در زشتیها بر عورات خود می‌گشایی، يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً[٤٧٣] ای دوستان و ای عزیزان و ای اهل سعادت و ای معتقدان خدا را بسیار یاد کنید نزد حرکات و سکنات، بر دکان وقت بیع (یعنی) چون کاله می‌فروشی خدای را یاد کن تا دروغ نگویی و خیانت نکنی ای محتسب اذکروا اللّٰه دربند ریا و جاه و لقبها مباش ای دانشمند از برای دنیا و حطام دنیا دین مفروش و از روی دین دنیا مخواه حقایق باریکتر از موی چون صراط و برنده‌تر از شمشیر چون پل صراط آمد چندین هزار دست و پای و گوشت و پوست حیوانات بر دریای حقایق چون کف ایستاده‌اند و این دریا رگ‌رگ است و بر هر رگی چند جزو گرد آمده است و نام آن اجزای کالبد در هر لحظه این رگ جوش می‌زند خوشی و ناخوشی این

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳۳۲

شخص را پراکنده می‌دارد و هر لحظه از این رگ دیگر می‌خیزد این کف کالبد از روی او می‌لغزد و بهر طرفی می‌افتد یکی در جبر می‌افتد و یکی در قدر می‌افتد یکی در شهوت می‌افتد و یکی در معصیت می‌افتد و یکی راست می‌رود و این حقایق چون دریای آینه موج می‌زند و پرّه این آب چون آینه می‌درفشد و آدمیان گوناگون از وی می‌لغزند تن آدمی چون تخته‌بندی است حقیقت او را بوقت خواب خلاص می‌دهند و بمنزلی دیگر می‌برند تا بداند که جز از این شش جهت منزلی دیگر هست و جز این عالم عالمی دیگر هست.

رباعی:

در دیده روح ما نگاری دگر است و اندر سر ما همّت کاری دگر است

ما کی بخزان عشق قانع باشیم ما را جز از این خزان بهاری دگر است

باز چون بازآید تعلّقی کند به کالبد صد هزار رنجش پیش آید و صد هزار سودا که عمارت خانه می‌باید کردن و آن کاله ما را که خرد و من چگونه فروشم آن زه را و چگونه ورزم این معاملت را و این شغل را چگونه بسر برم همچنانك جنّ و پری به تنی فرود آید و با آن کالبد تعلّق کند و به نهیب آن را در جنبش آرد و بصحرا و یا بهامون و نشیب و بالا بردن گیرد و آشوبی در کالبد او پدید آید از آواز گیراگیر او و یا خود چون مرد جنگی که درآید و این کالبد را چون سلاح از روی زمین برباید و بهر سوی حمله می‌برد، این مرغ روان نیز در این قفص تن اضطراب می‌کند و از قفصهای آسمان و زمین بیرون نتواند رفتن مگر بامر خالق بی‌چون. ذُو الْعَرْشِ[٤٧٣] از بهر آن گفت که تو با او بحساب برنیایی از پانصدساله راه هر آسمان آثار عرش به تو می‌رساند نتواند که ترا بدانجا رساند اینکه مریم را گفت وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ[٤٧٣] همچنانك سایل حلقه بر در زند تا از در چیزی بوی رسانند تو نیز حلقه بر تنه درخت کالبد خود زن تا روزی از پس این پرده به تو رسد (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٣٣٣

فصل ٢١٢

قال النّبیّ علیه السّلام اذا تحیّرتم في الامور فاستعینوا من اهل القبور منجّمی به تجربه ستارگان چند بار مراد او بر آن روش برمی‌آید و هرچند که در کاهنیش خطا می‌افتد او استاره را به خدایی می‌گیرد و اعتقاد در ستاره‌پرستی می‌بندد پس ترا اللّه چندین مرادها[٤٧٣] برمی‌آرد بی‌رنج حساب و کتاب چگونه است که تعظیم نمی‌کنی اللّه را و اعتقاد نمی‌کنی و الحاصل از منجّم رایض تعویذ دوستی و دشمناذگی می‌ستانند مردمان و مراد ایشان برمی‌آرد و این منجّم می‌گوید که من خطی به عمدا می‌کشم و همچنین مراد ایشان برمی‌آید به اتفاقی و آن برآمدن مراد بنا بر آنست که (آن) تعویذستانندگان اعتقادی دربسته‌اند در حق منجّم و منجّم ریاضت یافته است پس اگر مؤمنی (و) موحّدی در امری از امور دنیوی یا اخروی در حالت حیرت و اضطراب استعانت بقبور اخیار و ابرار برد و مراد و مقصودش برآید چرا ترا عجب آید. حاصل مرتاضان و بت‌پرستان و آتش‌پرستان و ستاره‌پرستان و اهل کتاب و اباحتیان و پیرزنان و جادوان و پری‌زدگان و فال‌گیران و مرتاضان اهل اسلام پایان اعتقاد همه باللّه بازمی‌گردد از آنك تضرّع و زاری را و خشوع را کسی مستحق نیست مگر اللّه الّا آنك هرکسی صورتی نهادند مر اللّه را هرکس آن صورت را می‌پرستند و نام ناسزا نهادند و بی‌ادبانه عبارات گفتند و انبیا بوصف سزا گفتند که رحمن رحیم قهّار جبّار لیس کمثله شیء و هو السّمیع البصیر[٤٧٣٤٧٣] اوست که هیچ خلل نیست در سمیعیش و بصیریش اکنون هر شاگردی که به نزدیك تو آید نخست الفاظش آموز موافق قرآن آنگاه ریاضتش فرمای بگو همه کافران معتقدند مر اللّه را و لیکن بی‌ادبی کردند در لفظ و عبارت قال علیه السّلام و هل یکبّ النّاس علی مناخرهم في النّار الّا حصائد السنتهم آدمی را همه آفت از

زبان آید، در دار دنیا با قدر و بی‌قدر بزبان شود نیك و بد او بزبان آشكارا شود می‌گفتند كه منجّم می‌خواهد كه تا اشكالات

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۳۴

مسلمانی حل كند گفتم كه تا آنگاه كه خدمت نكند و اعتقاد ندارد خدای ره ننماید كه خداوند مستغنی است از اعتقاد معتقدان أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى‌ فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى وَ ما عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى[٤٧٣] اكنون گو اگر ترا یق است در صحّت حواله افعال به افلاك تجسّس از راه دیگر سفه بود و اگر به شكّی پس رهی گیری كه در وی احتمال سعادت ابدی بود نه آنكه راهی گیری كه در وی احتمال شقاوت ابدی باشد اكنون می‌گویم وقتی كه در آن عدم بایستی عوارض بینی كه (از) چپ و چهار سوی پدید می‌آید پس بدانی كه آن كسی است كه می‌بفرستد كه عدم را اهلیّت عطا نبود چنانك از چپ و چهار سوی خانه به تو چیزی رسد آن عطا به خانه حواله نكنی با آنك او موجود است و موجود از معدوم معقول‌تر بود از آنك خانه را اهلیت آن نبینی به ستاره این عطاها را از بهر آن حواله می‌كند كه این‌ها را[٤٧٣] اهلیّت عطا ندیده است پس ستاره را چون اهلیّت آن نیست بغیر وی حواله كن و به استاره از بهر آن حواله می‌كنی كه دایر آمد با وی پس چون وقتی تخلف می‌یابی بدان كه مدار چیزی دیگر است و اگر ستاره را معتقد نباشی و دشنام دهی ضر و نفع او در حق تو تفاوتی نپذیرد از آنك چون عمل او طبیعی است اگر وی مضرست عمل خود بكند اگرچه این علم[٤٧٣] نجوم را نیكو گویی و اگر سعد است عمل خود بكند و اگرچه او را باطل گویی (و اللّه اعلم).

فصل ۲۱۳

كار دین اسلام قیاسی نیست و حجّتی نیست به تجربه خدمت معلوم شود كه مرادهای عجایب برآید چنانك اوایل ما را برآمده است بی‌هیچ علمی و حسابی و كتابی و این اواخر ما می‌خواهند تا بعلم حاصل كنند نه بكار و خدمت لاجرم بی‌مراد می‌مانند تأمل كردم همه كس كه طالب اللّه است بعدم می‌رسد فرومی‌ماند و خیره می‌شود و عدم خندقی است بحضرت اللّه هرچند كه سر و پایان این خندق نظر كنی البتّه درنیابی خیره بر لب خندق می‌مانی و عرصه آبگون و هوا می‌بینی این خندق را و از ورای این

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۳۵

خندق بی‌پایان چیزها می‌فرستند و بر تیر عطایا نام رحمن و رحیمی به نزد تو می‌اندازند و بر تیر بی‌مرادی نام قهاری به نزد تو می‌فرستند تا تو آن را بدانی پس همه عالم همواره بر روی این خندق ایستاده‌اند و او عوارض می‌اندازد از ورای این خندق چون ساعتی بر لب این خندق عدم بایستادم حالت خیرگی دیگر بر من مستولی شد، استاد هندوی گاهواره‌گر گفت كه كسی با تاج الدّوله گفت كه چن می‌گویند كه جهان قد است او را گفتم كه تو چن جواب

گوی که اگر تو مسلمانی قوّت مسلمانی جویی این شبهها و شکالها در نهافکنی که دل مسلمان مقلّد ضعیف شود این کتاب ضلالت دیرست که بوده است از آن وقت باز که کتاب دین بوده است کتاب بی‌دینی بوده است أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ[٤٧٣] ابو جهل ابو الحکم این حکمت بوده است لاجرم چنان زار کشته شد و چنین ننگ نامی او در اشیاع او ماند اکنون بحمد اللّه تعالی هرکه سر از این گریبان برآورده است ذمّی اهل اسلام است که بنام مسلمانی زندگانی می‌کند، زهره‌اش نباشد که گوید که خالق نیست جهان را و جهان قدیم است چنین گوید که چنین می‌گویند که جهان قدیم است نیارند گفتن که بقرآن ایمان نمی‌آرم و محمّد رسول اللّه را بد نیارند گفتن صریحا و لیکن چن سخنان که خلاف قرآن است دراندازند تا خللی در اهل اسلام ظاهر کنند اکنون ای پادشاه اسلام یك نصیحت می‌کنم بشنو نظر کن در جهان (که) نام نیك کدام است و نام بد کدام است آن نام نیك گیر و آن نیکی پیشه گیر امیر المؤمنین بهتر باشد یا امیر الکافرین به باشد پادشاه اسلام به باشد یا پادشاه کفر هرکدام بهست آن نام گیر، اکنون چون نام پادشاه اهل اسلام گرفته آخر این نام (را) نیکوگوی به باشد پس فرزندان خود را همین نام گزین و ایشان را از منجّمان و طبیبان نگاهدار و منجّمان و طبیبان را بقدر ضرورت به خود راه ده به معالجه و یا به فالی که ترا چنان آید و زیادتی چیزی از ایشان مشنو که از اسلامت بگردانند و ترا بدنام کنند هر بزرگی که ایشان را گرد آرد روش آن‌کس در دین کم بود (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳۳۶

فصل ۲۱٤

این آیت می‌خواندم که إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ[٤٧٣] بدل اشکال می‌آمد که حافظان علی الیم و علی الشّمال را می‌بینم جواب آمد که حافظان همواره آنجا باشند که محفوظ علیه است و آن روح تست الا آنك آثار روح به تو نمودند تا استدلال گیری که حافظان همان‌جای باشند این آیت می‌خواندم که فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً[٤٧٣] ایتاء کتاب چگونه باشد جواب آمد که همچنانك روح ترا بتوانست که یمین و شمال دهد از گوشت و پوست با آنك هیچ مناسب او نیست و کتاب در این گوشت و پوست نهاد نیز تواند که یمین و یساری کند ترا از آنچه خواهد و چیزی را نامه تو سازد، اکنون روح خود را همچنان می‌باید انگاشت که از این خانه کالبد رفته است و بدان جهان نشسته است و احوال آن جهان را بدین جهان می‌گوید و در خانه گل تر خود نظر می‌کند که خواه فرود آی و خواه نی و هرکه دل از کالبد برداشت بجز صدق و صواب نگوید و دربند سالوس نباشد و در ضمیر خود معتقدی ندارد که در آن خللی باشد و آن جز دین محمّد نیست اگر هزار تقصیر می‌کنی از دین برمگرد و می‌گوی مقصّرم و خوش‌دلم که بر این اعتقاد رستم از بهر آنك چیزی که دل بر آن نهی از بهر آن باشد تا تو منفعت گیری و یا با کس دیگر بگویی و معتقد بد را با کس نتوانی گفتن و ترا از آن منفعتی نبود و عدّ نفسك من اصحاب القبور بدل آمد که نسخ شرایع از این روی آمد که اهل (هر) شریعتی چون نیك و بد شدند اللّه پاره از آن حکم بگردانید هر جنس

پاکیزه‌تر را و ساده‌تر را که نو آمدند تا مشابهت نه‌افتد میان این نیکان و میان آن بدان و اهل (هر) شریعتی که بد معاملت شوند و اعتقاد ایشان برقرار بود چون جوی‌کنان باشند جوی می‌کنند و تا آب آن شریعت را به نزد دیگران می‌رانند چنانك دانشمندانند، بدل می‌آمد که از هرك رنجیدی همان ساعت از وی به غربت شو یعنی از وی غافل شو اگر تن آسانی می‌خواهی یك

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۳۷

کار را باش و از دیگر کارها به غربت شو.

بیت

هم پسته خوری مها و هم نای زنی نیکو نبود دو دم به یك جای زنی

روح من التفات می‌کرد بنقش جهان و شکل این عالم بدل آمد که چون این نقوش را بخواهی ماندن بدین باز مه آی و آسیب مزن همچنانك مال جمع نکنی چون بمقدار یك تیرپرتاو از تو بخواهند ستدن اگر بازآیی بنقوش بقدر ضرورت بازآی، بدل آمد که هر ساعتی مددی می‌باید طلبیدن از اللّه نونو، این بخاطر آمد که دل خلق را یك‌بار بر من جمع گردان همان ساعت در مصوّر چنان آمد که همه جمع شدند من بازاندیشیدم که من در میان ایشان به تنگ آیم میزك و طهارت خواهم (تا) بکنم میان ایشان شرم دارم و خفتن و خاستن و غیر ذلك جواب آمد که هرچه خواهی بکن از ضراط و طهارت و غیر آن هرکه با تو خواهد بودن بباشد با عیب تو و هرکه برمد گو برم که اگر این عیبها در تو نبود ترا به خدایی گیرند و مر اللّه را شریك نیست از این قبیل رسول علیه السّلام ایستاده میزك کرد وقتی که در حق وی اعتقاد کرده بودند باز (می) اندیشیدم که ترك دانشمندی گویم و همین راه گیرم بخاطر آمد که من خود از دانشمندی و کتاب غربت کنم و همه کار را برقرار بمانم تا وقتی که بازآیم و همچنین هرگاه که ترا از کاری یا از حالی یا از کسی دل بگیرد[473] زنهار تا آن را برنه‌اندازی و لیکن تو از آن به غربت شو تا آنگاه که دلت بخواهد به غربت می‌باش از آن کار تا اگر اللّه میلت را بسوی این‌ها کند چون از غربت بیایی (این‌ها را بیابی) دلت‌تنگی نکند اگرچه در این کار ناقص باشی از غم نقصان دانشمندی و غیر وی به غربت شو (و اللّه اعلم).

فصل ۲۱۵

منجّم را گفتم اگرچه تو می‌بینی دلیل آن نکند که چیزی دیگر نبود مردم عاشق در جمال معشوق چیزی بیند که تو می‌بینی که اگر (تو) همان بینی عاشق باشی و آن چیز که عاشق بیند از آن عبارت نتوان کرد، مرد صحیح از شکر مزه یابد که با بیمار تلخ‌دهان عبارت نتوان کرد من نیز از اللّه تغیّر روح خود می‌بینم

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۳۸

و می‌بینم که مرا مزها می‌آید و راههای صواب پدید می‌کند و از چیزها مرا معلوم می‌گرداند که آن در وسع من نبود پس من او را می‌بینم اگرچه تو او را نه‌بینی و ندانی اگرچه هیچ نیست میان من و میان تو تفرقه چراست در خلاف کردن و اعتقاد و غیر آن اگرچه این تفرقه را عبارت نمی‌توان کردن، معلوم شد که چیزی دیگر هست ورای آنك تو می‌بینی و لیکن هرچند صواب را می‌بینم در حجّت گفتن بصلاح آوردن نیست از آنك کسی را که اسلام روزی نیست و بد اعتقاد است (این) حجّت را چون بشنود بر آن اشکال اندیشد و آن را در مذهب خویش آلت سازد و بالایی دهد آن را چنانك با حسن دیباباف می‌گفتم که این راه را انبیا علیهم السّلام معجزها ظاهر کردند و شما نکرده‌اید او آن را اشکال اندیشید و در مذهب اباحتیان خرج کرد و لیکن وجه ارشاد آنست که انبیا می‌کرده‌اند از ضمیر و از غیب خبری می‌دادند و معجزه و کرامت ظاهر می‌کردند تا کمال راست روی و صواب در معجزها ظاهر شود، معجزات انبیا همه گواهان اللّه‌اند معلوم شد که چیزی هست جز آنك تو (می) بینی، حرمت داشت بی‌دوستی به از دوستی بی‌حرمت داشت است اگر در آدمی رنجیدن از خوار داشت نه آفریدی و خوش شدن از تعظیم نه‌آفریدی کس چه دانستی که از سبك داشت اللّه احتراز می‌باید (کردن و بزرگ داشت می‌باید) کرد، این آیت بخواندند که قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ[473] من روح خود را همچنان انگاشتم که در عالم غیب و در عالم عدم است از آن عالم به نظاره این عالم بمشاهده آمده و کالبد را نظاره می‌کند و آسمان و زمین را و لیل و نهار را، گفتم ای اللّه این گنجت را نظاره کردم ملك دیگر بنما در گنج دیگر یعنی بهشت و دوزخ که همه ملکها مر تراست قل اللهمّ مالك الملك اکنون روح خود را چنان دار که سر از عالم غیب برکند و آن جهان را نظاره کند (و اللّه اعلم).

فصل ۲۱۶

ابو حنیفه گفت دراهم مخلوطه[473] فقیر را حلال است و قالا اگر تضمین کند و ضمان، ورا حلال بود بعضی گفتند که هم حلال نبود از آن دریا چهار

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۳۹

چشمه گشاد یکی قول ابو حنیفه یکی قولیهما تا در رنج نمانی و از این برتر آیی و به خدمت درآیی و همچنین جایزه سلطان که مغصوب نبود و لیکن فتوی علیه السّلام آنست که انّ اطیب ما یأکل الرّجل من کسبه کسی که راه تقوی

گیرد اگرچه باریك و تنگ بود بر وی فراخ گرداند اللّه. و اگر راه رخصت گیرد اگرچه فراخ است هم تنگ بود بر وی لاجرم راه فراخ‌تر جوید و آن محرّم است و این هر دو راه در روش است از آن دریا و هر دو روش اگرچه از یکدیگر دورند و لیکن[٤٧٣] بمقدار هر دو یکی است اگرچه یکی در راه فراخ می‌رود و آن یکی در راه تنگ هر دو به اندازه گام و پای بیش می‌روند یکی خو کرده بود بر رسن رفتن و همچنان رود که تو بر دیوار، تو فربهی خویشتن را در راه او قربان کن که قربانی فربه بهتر بود عظّموا ضحایاکم فانّه[٤٧٣] فی الصّراط مطایاکم کلند قوی و بیل استوار از بهر آن داده‌اندت تا بیکار نباشی، کسی پرسید که معنی یاهو چه بود گفتم آنچه عجایب بر تو غالب شود و خواهی تا صانع آن عجایبها را مشاهده کنی منزّه بینی از مکان و زمان و کیفیّت، این عبارت بگوی که ای او یعنی هیچ شرح دیگر نمی‌توانم گفتن باز این معنی قوی‌تر شود و صفات بقا و قدم یاد آید گویی یا من هو هو ای کسی که او اوست. دیگر همه چیز برقرار نماند و همه مصنوعات متغیّر شوند مگر عین صنع تو که از عین صنعی بیرون نرود تا مادام که این مصنوعات متغیّره متبدّله می‌بینم صنع ترا می‌دانم و چون روح خود را چون چرخ گردان می‌بینم می‌دانم که آب از آن دریا بوی راه کرده است و یا چون سپرش می گردانی مردی چوب گردان چوب‌بازی نکند و نگرداند چنانك اصبع قدرت تو می‌گرداند روح ما را، باز صفت الوهیّت یاد آید گویی یا لا إله الّا هو باز بشکر قضای حاجت بازآیی گویی این عطیّه که بدان راه یافتم بی‌چون و بی‌چگونه این جز بفضل او نیست از بهر آنك جز او هرکه ره نماید به اشارت نماید و اللّه منزّه است از اشارت و مکان و کیفیّت (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٣٤٠

فصل ٢١٧

این حدیثم بخاطر آمد که انّ هذا الدّین متین فأوغل فیه برفق. ناگاه خواجه محمّد و خشی درآمد و لاغ آورد بر ترتیب پیشینیان گفتم این ترتیبها که خوانده فراموش کن و از لوح خاطر بشوی هر دکانی را سودایی است و معاملتی این دکان ما که مسجد است این سودای پیشینیان را نمی‌شاید در این دکان این خرید و فروخت نمی‌کنند دکان بزّازی را معاملتی دیگر بود و زرگری را دیگر و (در) هر دکان کار دیگر می‌کنند عاقبت او همچنان لاغ دیگر می‌گفت می‌ترسیدم که پاره‌پاره استماع این لاغهای وی درآید در چشم و گوش من و این حالت نغز مرا ویران کند گفتم حصاری باید کردن تا لشگر کلمات او را بازدارم و سپری (یا دیواری) بر روی خود بکشم و نیز سخن وی را نغزی رد می‌کنم تا بر من نه‌آید از انگشت دائره می‌کشیدم یعنی که حصار برمی‌آرم و برجهای استوار می‌کنم که لشگر یاغی آمد ناگاه چشم بر روی او می‌افتاد و کلام اوره می‌یافت بدل با خود گفتم که صورت کالبد او را و رنگ چشم وی را حصار خود سازم تا کلمات وی (از وی) درنگذرد و بمن نرسد، هندو را گفتم با من بسیار منشین تا از پرگار نروی و از مصلحتها فرونمانی او گفت چون گوهر یافتم شبه را چه خواهم کردن گفتم که مزه آدمی و بندگان اللّه از رفتن است بحضرت اللّه و رفتن بحضرت اللّه بقوت بود و قوت از مدد گرفتن یاران بود چنانك قطره به خود نتواند رفتن سوی دریا تا قطره‌های

دیگر با وی یار نشود مگر بحالتی شود آن قطره که کلان گردد که بی**مدد باران برود حاصل آنك اگر صد کس آشنای یکدیگر بوند چون کسی** را از ایشان دل بد شود این نود و نه دیگر مجروح شوند از آنك حقیقتهای ایشان چون زنجیر در یکدیگر افکنده‌اند الّا انك کسی نمی‌داند که آن یك کس که دل بد کرده است کدام است (و اللّه اعلم).

فصل ۲۱۸

رَفِيعُ الدَّرَجاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ[٤٧٣] **گفتم که خدای را پای‌هاست هر کس طالب** پایه‌اند بدان پایه برساند

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳٤۱

که وی آن را طالب است یك کس به همه پای**ها نرسد**

نظم:

هم پست خوری مها و هم نای زنی   نیکو نبود دو دم به یك جای زنی

اما پایه که پایها همه در مقابل آن قاصر است آن پایه عباد اللّه است تا سبب حیات ابد بود که یلقی الرّوح من امره و هو الوحی الذی هو سبب الحیاة الدائمة علی من یشاء من عباده و عبد کسی آن بود که او فدای او بود پس چون **تو عبد دانشمندی فدای او باشی عبد اللّه نباشی. مذهب اباحت** مزدك حکیم برون آورده است از بهر این معنی است که مغان خواهر و مادر را بخواهند، مقری این آیت آغاز کرد که تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ[٤٧٣] گفتم خداوند خبر می‌دهد که کسی مزه این راه یابد و از قیامت کسی نشان یابد که ترك راحت خود بگوید و هرچه دارد خرج کند نه آن کسی که از این راه چیزی طمع دارد و مالی جمع کند پس کسی که بر این وجه درآید باشگونه درآمده باشد جناب روح باید که بر هیچ**چیز تکیه نکند از آنچ هیچ چیزی برقرار نمی‌ماند** يا أُخْتَ هارُونَ ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا[٤٧٣] **مرا در آن حال با خود می‌گفت که ای خداوند مرا بشری آفریدی من سوخته می**‌گردم الهام آمد که قدر تو از آن رنج است و از آن تاب اندرون است، گنج تو آن رنج است، آفتاب گرچه روشن است چون تابش اندرون ندارد او را سعادت آن جهان نیست جمادات را و نامیات را چون تابش و رنج اندرون نیست ایشان را بدان جهان نه دوزخ و نه بهشت است چون ایشان ظاهرند کمال و نقصان ایشان بر ظاهرست چون ستاره را سعد می**‌دارد و فرمان**برداری ستاره از روی ظاهر است لاجرم کمال او

ظاهر است و انعام در حق او ظاهر و چون حقیقتا؟ ترا فرمان‌برداری و بی‌فرمانی اندرونی است و تابش و رنج اندرونی و آسایش اندرونی و نهانی لاجرم موضع آسایش تو نهانی آمد و موضع رنج نهانی آمد از حواس

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۴۲

و غیب آمد و آن جنّت و نار آمد چون مر این کلمات بشنید با خود گفت که ای خواطر جزع‌کننده من شما محال میفزایید که راحت جان آمد رنج روزه باب عبادت است و دین از آنك تعظیم لامر اللّه است و الشّفقة علی خلق اللّه است شفقت آنگاه کنی که رنجی دیده باشی تا تو تب نکشی و تعب و نصب آن نچشی رنج تب دیگران چه دانی تا تو تنگ‌دست نباشی رنج تنگ‌دستان چه دانی گرسنه باش و رنج‌کش تا قدر بی‌مرادان بدانی و نیز گرسنگی بکش تا بی‌مراد باشی خدای را به بزرگی بدانی که اگر فسخ عزائم و نقض همم نبودی خدای را چه دانستی بلا نعمت آمد، خدای عز و جلّ بدان‌قدر که مراد تو زود می‌دهد غافل می‌باشی چنانك گیرایی و روشنایی چشم و شنوایی پس اگر ترا رنجی ندادی دانی که چگونه دور افتادیی پس گنج در رنج آمد از آنك مارست بر سر گنج پس رنجهای خویش در اندرون دار که خزینه پنهان می‌باید داشت که من کنوز البرّ کتمان المصائب (و اللّه اعلم).

فصل ۲۱۹

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ[٤٧٣] ای دوران غافل که مؤمنانید گره اعتقاد بر حضرت من بسته‌اید و اعتقاد به بهشت و دوزخ کرده‌اید و با رشته دراز این جهان می‌پرید و بر کنگره کالبد نشسته‌اید روزه دارید تا بدانید که شما را بسر اعتقاد باز می‌باید آمدن، ای روح معتقد ترا رعیتی داده‌ام همه مراد در کنار ایشان منه و علوفه‌شان کم کن و روزه‌دار که اگر رعیّت کالبد سر برآرند، غوغا کنند یکی از رنود را سرور سازند و آن شیطان است و ترا بی‌اعتقاد نغز هلاك کنند و به سعادت نرسی مقری این آیت را برخواند که إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ لَیْسَ لِوَقْعَتِها کاذِبَةٌ الآیة[٤٧٣] گفتم که کشتی جهان پربار اگرچه ایستاده است و لنگر بعدم فروگذاشته است آسیب موجی را می‌پاید و زخم نهنگی را می‌ایستد و زه که به‌منزله آدمی خفته است گاه‌گاهی علت افلاج بر وی مستولی می‌شود تا پاره از وی می‌لرزد بایست تا تب‌لرزه به یك‌باره چون بوی راه یابد

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۴۳

جان از وی برود و دست و پای‌هاش همه فروریزد و آن کوهها است همه هموار شود و گرد شود چنانك آدمی بمیرد آن بادها برود سر و پا همه یکسان شود (چون غباری بر روی زمین بماند جهان نیز همچنین باشد) چون باد از وی برون آید هم چیزی نماند چنانك درختی را بسوزی بادها از وی برود چیزی نماند، مدّت اجل درخور شخص است، شخص جهان چون کلان است مدّت اجل او درخور اوست چند هزار مگس و مورچه بمیرد تا آنگاه که یکی آدمی بمیرد قَدْ

أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ[473] هرکه معتقد و روشن‌دل بود زبون کالبد و جهان نبود، دانست که هرچند این کالبد را عمارت بیش می‌کنم رنج من بیش می‌شود دروازه رنج من خود اوست این کالبد تخته‌بندیست که بر من نهاده‌اند و بدین زندان جهان بازداشته‌اند آن‌وقت که روح مرا بیافریدند و نام زد وجود کردند خطاب آمد که أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ جواب دادند و لیکن چنان به روشنی جواب نگفتند گفت شما را زود خداوندی من فراموش شود شما را بمنزلی فروآوریم تا قهر ما را و لطف ما را مشاهده کنید تا نیك بدانید که ما را قهریست بلطف اندر و احسان بعنف اندر و اندر این زندان عیش و نوش پیش آوردند تا چون بی‌هوش شوی از در دو زندانت خبر نبود امّا مرد چون مؤمن بود و هشیار، گوید ما را سماع کردن و می خوردن درخورد نیست در چنین تخته‌بندی که منم خدمتی می‌کنم با این تخته‌بند مر آن‌کس را که ما را در زندان کرده است تا آنگاه که ما را آزاد کند در صلوات خاشع می‌باشم و از لغو و می معرض می‌بوم و من زکات را و نیکوکاری را فاعل می‌باشم، روح آدمی در فکرت خود مثلا چون گربه‌ایست در انبانی که اللّه او را برمی‌گرداند گربه چه داند که او کجا است گونه و باژگونه و غیر وی (و اللّه اعلم).

فصل ۲۲۰

قال النّبیّ علیه السّلام الکیّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت زیرك آن است که حساب کند که من اعتقادی دارم و دیگران اعتقادی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۴٤

دارند تا وجه اعتقاد را بنگرم و شك نیست که منفعت یك لحظه باحتمال عقوبت ابد برابر نباشد که اگر تو مخبری داری که قیامت نیست آن مخبر را معارضه کن با مخبران دیگر، مخبرانی که برهانها نمودند و معجزه ظاهر کردند و مشهورند و آن مخبران تو همچنان برهان نداشتند که اگر بداشتندی همچنان مشهور بودندی و بدانك روح تو غیبی است و هرگز او را بحسّ ندانی امّا فاعلی و مختاری و علم و حکم و کرم و قدرت او را بآثار دانیم و این همه آثار در جهان می‌بینیم پس مریدی و مختاری بود، تو خود را نتیجه جهان می‌دانی و مختاری و این طبع جبر بود و جبر چگونه اختیار حاصل کند آخر از ضدّ چگونه ضدّ خیزد و بحکم خاصیت مختار و فاعل باید که اضداد را در وجود آرد و اگر اختیار خود را هم طبع می‌گویی و خاصه پس کن و پس مکن در جهان منطوی شود چون طبع عمل خود بکند اگرچه او را بگویی مکن، یکی بود که روز می‌کند و هرگز فصول را نشناسد آن دیگر بیاید که فصول بدا آن دیگر منجّم بود نسبت بدین آن دیگر بیاید که من حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله را بدانم بدانك ورای این چیزهای دیگر است بسبب تجارب روزگار و نگاه داشتن ستارگان و اثر یا اتفاقی یا نجوم و بحکم اجرای اللّه عادت را آن آثار ثبت کردند، اکنون غالب آن آثار همچنان آید و لیکن بود که خطا کند که تأثیر ستاره در آن زیادت از تأثیرات در آرا نباشد و او با آن‌همه خطا بشود الّا آنك عللی انگیختند از آن تجارب که آن علل پاره‌پاره بعلّت اولی

انجامید و هیچ حاصلی ندارد، مقری بخواند که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الآیة[٤٧٣] گفتم در آیت بیان آنست که خواجگی رنج عظیم است شاگرد و غلام خواجه بامرادتر است از خواجه مگر که خواجه بر وفق خواجگی نرود تا از ظلومی و جهولی برون آید و آن‌چنان بود که مشرفی را حساب بازدهد که من چه کردم و کجا صرف کرده‌ام در این بودم که این آیت بخواند وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ[٤٧٣] چندین حساب آخرت را منکر مشو که ورای آنکه تو دانی دانشها و غیبهاست (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٣٤٥

فصل ٢٢١

هرچه در جهان بود تو آن را بآثار دانستی داروی حارّ را و بارد را و یابس را و رطب را ای طبیب بچه دانستی بدان دانستی که آثار حرارت و برودت و رطوبت و یبوست بدیدی و اگر چه که عین رطوبت و یبوست و برودت و حرارت محسوس نه‌آید و بحس خود درنیافتی پس معلوم شد آنچ آثار از وی بینی او غیب آمد فکیف که حضرتی که مقدّس است از چگونگی پس چرا غیب نباشد الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا إِنَّنا آمَنَّا[٤٧٣] ای قاضی بعید تا به خود حواله نکنی کار وخش را من راست می‌دارم و خلق را در تصرّف خود می‌دارم کسی که نبوده باشد چگونه حیله کار خود سازد چو دانشی نبود چگونه این کس کاری کند پس بدان که ربّ این کار کرده است بگویی ربنا اننا آمنا معتقدیم دل خود را گره زده‌ایم به حضرتت و آرامگاهی حاصل کرده که هرك آرامگاهی ندارد بس با رنج باشد هر ساعتی شهوتی پیش آید بندگی کند و مالی پیش آید بندگی و چاکری کند و حرمتی پیش آید خود را بوی بربندد و جهود و ترسا و بت‌پرست و آتش‌پرست به از بی‌اعتقاد، هیچ جای آرامگاهی ندارد و سرگشته باشد و بدانك هرك سروری ندارد و مخدومی ندارد و کارفرمایی ندارد نیك بی‌ادب باشد و اخلاق ناپسندیده دارد چنانك کافر خطایی گرد پا می‌نشیند و اخ و تف می‌کند و پای‌ها دراز می‌افکند از آنك او سروری را معتقدست که آن سرور او را نمی‌بیند و آن هندو که از پیش خواجه زان‌سوتر رود صد بی‌ادبی از وی بوجود آید و آن حکیمی که جهان را بطبع حواله کند آرامیده می‌رود آن از ترس است وجود مضرّت را می‌بیند از بیم پروبال نمی‌گشاید و از شرم مردمان چنان خویشتن مهذّب می‌دارد پس بسبب نفاق و صورت نغزکار می‌باشد امّا آن معتقد خداوند آرامیده که به ضرورت و نفاق و ترس خلق نباشد بلکه حرمت داشت خالق خود باشد و خسیسی باکمال بود که از بهر ترس مردمان و روی بندگان خود را مهذّب دارد باری از خداوند جهان ترس که اهل تقوی و اهل مغفرتست إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً[٤٧٣] بدین

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٣٤٦

مناصب با اعتقاد درست رسد، بجدال و خصومت و مکر و حیله نرسد کس بلك بتقوی رسد و از ترسیدن از خدای رسد که إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً حَدائِقَ وَ أَعْناباً وَ كَواعِبَ أَتْراباً وَ كَأْساً دِهاقاً پرده‌ها در یکدیگر بافته است از چوب و از

شاخ و از خاك و از رگ و از پی و از مایع روان که نامش خمر است و از ورای چنین تواره در مجلس دنیا که چنین پرعناست نوعِ راحتی از ورای حدائق اعناب و مزه دیگرگون از پرده کواعب اتراب و خوشی از ورای کاسا دهاقا بما می‌رساند نتواند که جز این اسباب در یکدیگر ترکیب کند و از ورای آن مزها بما رساند و اگر نه این تواره را از میان برگیرد و این راحات را بی‌واسطه بما رساند (و اللّه اعلم).

فصل ۲۲۲

أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ الآیة[٤٧٣] چون وقت صبح عجاییهای ما بینی خود را فدای خدمت ما کن آخر تو (چون) جمال بافراط و شجاعت بکمال را مشاهده کنی و فصاحت و بلاغت وافر بیابی و صنعت نغزی را در نظر آری نه که از دست خود بروی و خواهی تا زمبوس آن‌کس شوی، این همه مایه‌های سجده کردن تو در شب محو شده بود بروز هست گردانیدیم و نفس صبح چون نفخه اسرافیل در صور جهان دمیدیم تا چندین صور در تحرّك آیند لاجرم خدمت واجب بود و چون حقایق آدمیان در روز کسوت هستی گیرند و از زوایای خود پران شوند بال‌زنان می‌پرند که ما بانعام او پران شده‌ایم و به رحمت او این تمیز یافتیم روی بحضرت او آریم که روشنایی همه از او یافتیم و همه خوشیها از او یافتیم پس رقص کنان بحضرت او رویم، خیالی می‌آمد که معنی آدمی و اختیار و ارادت هم صفت این ترکیب خاص است که چون این ترکیب تن می‌بینی و این لحم و دم و غیری وی این صفت آدمی از این می‌خیزد، جواب این صبحدم روشن شد که روح خود را چون چشمه آفتاب دیدم که پدید آمد و حالهای من دیگرگون شد با آنك ترکیب قالب همه شب افتاده بود معطّل از این صفت، حاصل کار دین کار عقلی و قیاسی نیست کار اصحاب حقیقت

و ارباب مشاهده است (و اللّه اعلم).

فصل ۲۲۳

فقیه عمر عارف پرسید که عارف کیست گفتم (که) عارف آن‌کس است که بزرگی خداوندی بر وی چنان مستولی بود که تصرّف عقل خود در اوامر و نواهی اللّه نه‌آرد مثلا نگوید ربا چرا حرام کرده شد و خمر از بهر چه چنین حرام شده است و بهشت و دوزخ چگونه باشد و احیا و بعث چگونه باشد هیبت اللّه و عظمت او چنان مستولی بود که هرگز از این‌ها گرد خاطر او نگردد، آنك بهشت و دوزخ را بطبع خود راست می‌کند و خویش را می‌بیند عارف خویش است نه عارف اللّه، کار انبیا عقلی نیست شرابی است که روح پیمانه اوست و عقل دیوانه اوست

رباعی

زان می‌خوردم که روح پیمانه اوست | زان مست شدم که عقل دیوانه اوست
روزی ن آمد آتشی در من زد | آن شمع که آفتاب پروانه اوست

غفلت اگر نبودی این جهان آبادان نبودی مرد غافل چون خراسی است غفلت چشم بس اوست حکمت روغن حاصل می‌شود (و منفعت روغنگر حاصل می‌شود) و منفعت روغن به مشتریان می‌رسد، مریدان و محبّان گفتند که از فقر چیزی بگو گفتم زبان ترجمان بیان فقر نشود از آنك چو بزبان آمد خوبی رفت که گفته‌اند که هرچه بزبان آید بزبان آید و همچنان تو که عذره (را) بجمال نغز اندر مالی از بهر آن تا جمال او زیبی گیرد محال بود زبان چه حاجت آید تا بیان دریای فقر کند، هرچه در تصوّر آید همچون خاشاك بود عجب کاری چون خاشاك را می‌بینی دریا را نمی‌بینی، هرکه سخن از فقر گفت از منزل فقر رفت او فقیر نماند، مثل او چنین بود که چون من ناظر صورت تو بوم نزد صورت تو نبوم و چون نزد تو بوم (و ناظر تو بوم) نزد سخن تو و صورت تو نبوم پس چون بذکر اللّه آییم و بخواندن او آییم از اللّه رفته باشیم باز گفتم تا ایشان از من نگریزند.

بیت

گر شش جهتت بسته شود باك مدار | کز قعر نهادت سوی جانان راهیست

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳٤۸

سیّد دقّاق[٤٧٣] سؤال کرد که ابو حنیفه نیك مّتقی بود و عارف بود این خلاف کردن چه بود و ایشان مر یکدیگر را چرا خلاف کردند، جواب گفتم آری کفیست و دریایی، کف این محسوسات است و دریا حضرت اللّه است، یکی را برون آورد و روی او را سوی کف داشته تا کار کف راست آید و این عمارت‌های شهرها و باغها آن کف است و معنی او بدریا داشته باشد اگر همه را اعتماد بر او بود و روی بدان دریا دارند این کف جهان نبود، رشید خرد روزی می‌گفت که مرا بعد از پانصد و اند سال بیرون آورده‌اند تا سرّها بگویم، از آن اسرارها یکی آن است که محمّد که لوح و قلم از بهر اوست هر روز درآمدی و در پای‌های عایشه افتادی، عایشه عجب آورد محمّد ممتنع شد در حجره عایشه بزارید جبرائیل بیامد گفت عذر او بخواه، محمّد درآمد و در پای عایشه افتاد آنگاه گفت که یا عایشه تا

نپنداری که (خدمت) گوشت و پوست ترا می‌کنم بلکه اللّه را خدمت می‌کنم که آن از تو می‌تابد چون حال آن سرور مهتر بهتر چنین بود پس ای روح در بحر حضرتش بیخود شو و نظرگاه نغز حاصل کن لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً[٤٧٣] وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ الآية[٤٧٣] و بر هیچ‌چیز تکیه مکن و در بر چرخ تقدیرش چون کوی شو و از خیال و صورت درگذر و از حرف و صوت درگذر بهمان جای (باز) رو که آمده ارْجِعي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً[٤٧٣] که سر بهر صفتی که بیرون کنی به خارستان آمده باشی در منزلی باش که خنده می‌بینی و لب و دندان نی، مستی می‌بینی شراب نی، سماع می‌بینی و چنگ و نی نی، جفت می‌بینی و صورت نی، از این‌ها همه طهارت کن و از طهارت هم طهارت کن مستی که ترا حاصل آید از حساب مستی شراب و می مغانه منه و این جمعیت را بدل جمعیت حریفان دنیا مدار تا مادام که خود را در تصرّف کسی دیگر می‌بینی بدانکه کار از برون اندازه علم تو بود چون برون از قدرت خود می‌بینی برون از علم و قیاس خود میدان کارها را،

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٣٤٩

چون عاجزی از فهم آنك بوالعجبی مهره در زیر این حقّه کرد از آن حقّه چگونه برون آرد چگونه عاجز نباشی که مرده را در حقه گور کردند آن جهان چگونه زنده برون می‌آرد. شبی صوفیی حکایت می کرد که طائفه حقیقیان[٤٧٣] دربند شوق و رؤیت‌اند طایفه ابو یزیدیان و جنیدیان از دو کون آزادند و او رااند و ا از بهر جنّت و دفع عقوبت نه‌آرند هرچه بر راه تصرف نتوانند راست داشتن تسلیم کنند، مذهبهای مختلف و دینهای پراکنده مرا در دل آمد متحیّر شدم که کدام روش گیرم و چه کنم اللّه الهام داد که راههای پراکنده بسیار است پشتاپشت همه راهها را نتوانی رفتن و همه را اعتقاد نتوان کردن و هیچ راهی نارفتن نیز ثواب ندارد از راهها یکی باید اختیار کرد تا یقینی و مزه و ذوقی حاصل آید راههای دیگر به از راه محمّد رسول اللّه نیافته‌ام باطلی این راه معلوم نشده است و حقیقت[٤٧٣] راههای دیگر معلوم نشد تا این راه را بمانم و آن راه را گیرم و بر این راه محمّد علیه السّلام آشنایی افتاده است همین را باشم (و اللّه اعلم).

فصل ٢٢٤

فَأَمَّا مَنْ أَعْطى وَ اتَّقى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى[٤٧٣] در دل آمد که چیزی باید که دلم روشن کند و از قرآن خواندن مرا کاهلی آمد گفتم اللّه گویم، در دل آمد که بر وجهی گویم که از معنی او تشبیهی لازم نه‌آید معنی قرآن یاد کردم یعنی خالق السماء و الارض اللّه الصّمد یحیی و یمیت و یدخل الجنّة و النّار چندان یاد کنم که جمله معنی قرآن در اللّه گفتن آید از آنك اللّه منبی است از همه معانی از حکمت و عزّت و از عاقبت کارها، نیك را نیك و بد را بد الی غیر ذلك و در ساعتی حال جهان دیگرگون کند و خراب اگر چه آبادان بوده باشد چنانك آدمی را از میان آبادانیها

برون آرد و در کنج تاریك مسجدی فرود آرد چنانك همه روشنیهای جهان فراموش کند و بمیراندش گویی هرگز نبود وی جهان نیز هم چنان محو شود گویی هرگز نبودی و این دبدبه عالم نماند هر ساعتی لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۵۰

الْقِيامَةِ[۴۷۳] گویی یوم قیامت روح منست که چندین تفاوتها در وی هر روزی پدید می‌آید اکنون بایست و در این روحهای مشرق و مغرب نگر و تفاوت ایشان ببین تا قیامت را دیده باشی و ملامت کردن ایشان را مشاهده کن وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ[۴۷۳] هر ساعتی که از جهان بی‌خبر شوی گویی عالم نیست شدی باز چون باخبر شوی گوئی عالم هست شدی و حالت ترا و حالت جمله خلقان را در یك ساعت نیست کردن عجب‌تر از این نیست کردن عالم و هست کردن عالم در حق تو نیست چون یك‌زمان چنین کرد آن را نیز نیست کرده باشد روح به بسیاری ذکر چون صفت اللّه شود پس گویی نود و نه نام روح را بود اللّه رحمن رحیم عزیز قادر غالب از آنك با چنین روح کس بس نه‌آید هرگاه در حقیقت اللّه نظر کنی چون او را یاد کردی مشاهده همه چیزها پنهان شد و نماند در مقابله بزرگی وی، دلم را بصورت صفی زرگر و علی زرگر می‌فرستاد که از ایشان چیزی خواه باز می‌اندیشیدم که این صور همه دکانهای اللّه است از ایشان چه خواهم بیا تا از اللّه خواهم، حاصل می‌دیدم که بنده را بهر جای که دل‌بستگی دهد و دل بر آن نهد که مرا فایده حاصل شود اللّه بدان کار فایده دیگر پدید آرد و آن مراد از جای دیگر پدید آرد و این از بهر آن باشد که اللّه عجب‌نمایست، دلم و زبانم در دین محمّد راستست هرچند که می‌رنجیدم از کژ رفتن در عمل و لیکن عمده این دو است در دلم می‌آید که چندین تودّد محمّد رسول اللّه علیه السلام ورزم که مرا در خواب نمایان شود در میان چندین راهها و صواب را از خطا پدید کند بعد از این او و هرچه ره نماید در خواب هم بر آن راه روم که هیچ کس را بحضرت اللّه از وسیلتی چاره نبود و رسول از بهر وسیلت را بود، گویی خشم و حسد و بغض در عالم غیب زیر یکدیگر نشسته‌اند چون ابر و گرد چنانك می‌نماید ناگاه چون سخنی گفتی از روی کینه یك ذره از آن حسد برخاست و چون دیگر و دیگر می‌گویی برمی‌خیزد بغض و کینه همچون پاره‌پاره ابر برخاستن گیرد و جهانی را گویی زیر و زبر کند آن

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۵۱

صرصر تجربه کردم هر روشی که هست از کفر و اسلام و نجوم و هزل و در هر یکی از این‌ها چون محسوس شود مر رونده آن راه را از بس‌که در آن روش نظر می‌کند، آن پدر و مادر که فرزند را دوست می‌دارد از مداومت و تخیّل است که می‌اندیشد که این پاره از من است و منتهای خوشی من است اکنون چون روش هر کسی محسوس وی

می‌شود تا مداومت نظر و مشاهده و معاین وی می‌شود اگر کسی از روش دیگری بیان کند آن را نگیرد از آنك یقین خود را بشك دیگران نفروشد (و اللّه اعلم).

فصل ۲۲۵

لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ[۴۷۳] الوهيّت ما تجلّی کند بر کوه پاره‌پاره شود صفت رحمت و عدل و قهر ما و راستی و نغزی احکام متجلّی شود بر جهان چون صوفیان خرقه ضرب کند، ای آدمی بچه اکنون که بمشام تو چیزی اندکی رسیده است از حضرت ما می‌خواهی تا خرقه کالبد ضرب کنی آنگاه که حقیقت تجلّی ما باشد دانی که چگونه باشی. نجم محدّث بیامد گفتم اتّحاد در وصف غیر بشری ثابتست در آن وصف با یکدیگر یکی باشیم در وصف بشری یکدیگر محرم باشیم[۴۷۳] از آنك بشری تو صفت من نگردد و بشری من صفت تو نگردد که هر کس را بشری در نوع یکدیگر بود مثلا مرا در جاه و شاگردان بود و آوازه بود و ترا در می و شاهد و زنان بود امّا ماند که صورت ما به یکدیگر نه‌آید بسبب شاخها و اتباع من، صفتی راکه نزد اتباع من مرغوب بود و آن محدثی تست علت استدعای تو بسازم و آن صفت مرغوب من که حرمت و یاری بود بهانه‌ساز مر مخالطت را با من تا به برکت اتّحاد در آن وصف پاره‌پاره موافقت در میان شاخها پدید آید و رنگ مخالفت برخیزد و نام بد برخیزد که نام بد از مخالفت خیزد، تا این جهان را چون پرده ندا نی و از ورای آن عالم غیب مشاهده نکنی کار بر تو آسان نشود این جهان چون کوهیست از این کوه برآی تا عجایبها بینی فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ[۴۷۳] اقتحام این عقبه بچه چیز باشد بفكّ رقبة و اطعام در یوم مسغبه

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۵۲

و غیره، این شهوت راندن چه مبغض چیزی است ملوك چون زاهد را ببیند که شهوتی می‌راند ایشان را خشم آید يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ[۴۷۳] تا بدانی که این شهوت در اصل خود هزار خصم دارد این جهان و آن جهانی خود را پاك کند از جمله شهوات، خاص از بهر رضای خدای تا همه دوستی تو مر درگاه اللّه را باشد که او باقیست و دیگرها همه فانی است، کسی از عالم غیب چیزی می‌بیند و می‌آساید و از مخلوقات او را صنعهای اللّه مشاهده می‌شود و از معانی قرآن از خوشی متحیّر می‌شود آن را خواهد تا بزبان کسی معلوم کند نتواند کردن از بهر آنك چون خوشی از جایی باشد بسر زبان نتواند آوردن و از بهر آنك از زبان بیان مزه عسل حاصل شود اما مزه عسل حاصل نشود بزبان آگاه کردن این مزه باشد و لیکن مزه حاصل نشود تا آنگاه که طلب نکنی (و اللّه اعلم).

فصل ۲۲۶

وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً[۴۷۳] صورتی آفریده‌ایم از خاك و در دست روح غیبی نهادیم که روح آدمی غیبیست از آنك غیب است از حواس خمسه کسی بچشم روح را نبیند و بدست روح را نبساید

و ببوی بوی وی را نیابد و به مزه او را درنیابد، روح غیب است همچنانك فرشتگان و پریان و روحانیان غیب‌اند و صورتی ساخته‌اند و در تصرّف این روح غیبی نهاده‌اند تا از این غیب بر مغیبات دیگر استدلال گیرند اکنون چون روح غیبی آمد کسی از او معلوم ندارد که او نیك است یا بد آتش امر و نهی بر وی افکنند تا ظاهر کنند هنر او را و بی‌مایگی او را، چون ابراهیم کرد تمام امرها را او را گفتند امام باش هم در عالم غیب یعنی پیشرو باش مر طایفه مؤمنان را به جنّتی که در غیب است، آدمی سخن را چگونه هست کند و یا فعل را چگونه هست کند که همه وجوه سخن را و وجه فعل را ندید است مثلا نظر به حروفش چون کند از مخارج فراموش کند و در نفسی که نظم می‌کند حروف را نظر کند همه وجوه دیگر را فراموش

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳۵۳

کند و نداند که سخن مضرّت به که رساند و منفعت به که رساند و فعلها نیز همچنین پس معلوم شد که خالق افعال اللّه است و بس، با خود تأمّل کردم تا چند اندیشه‌ها و چیزهای دیگر کنم همه بیگار می‌کنم یکی اندیشه خویش کنم و نظر به خود کنم مثلا هرچه در دلم آید از آسمان و زمین و صورت و اثر و مصلحت و مفسدت و کسبی دیگر و دانشمندان و سبق و فقه و حلال و حرام این غیر من‌اند اندیشه این‌ها همه بیگار بود یکی در خود نظر کنم و غم کار خود خورم حاصل بر این ترتیب همه صورتها محو می‌شود از روح من و عجایب می‌بینم چون آینه روشن می‌شود و هم بر این ترتیب سخن گف را می‌بباید ماندن از آنك سخن گفتن بیگار کردن است پس چون تأمّل کردم روح خود را می‌دیدم و هر ساعتی از وی صورت کاری پدید می‌آید[۴۷۳] و مشغولی ظاهر می‌شد که من از آن صورتها که بدید می‌آمد بر روح من قوی‌تر می‌کشم[۴۷۳] و صحّت تن پدید می‌آمد و اگر همه محو می‌شود من هیچ می‌ماندم پس کارهای اللّه را همه همچنین می‌دان که چون همه آثار محو کنی چون بصانع رسی هیچ چیزی نه‌بینی و همه چیز از وی همچنین روح خود را ببینی و همه تصرّف تو از وی پس گویی اللّه جنّت را و انهار بهشت و خوشی‌ها را همه از بهر آن بیان کرده است که روح آدمی را صحّتی نبود بی‌مشغولی بصورتی، و تقوّی روح بدین صورتهای مختلف است تا چون این صور محو شود کسی روح را نداند که کجاست همچنان‌که اگر آثار محو شود کسی نداند که صانع هست پس مشغول به صورتهاء نیکو باید بودن تا صحّت بود، تأمّل می‌کردم که آسمان چگونه ویران شود نگاه کردم که از نفحه غیبی است که کانهای زر و نقره را سوراخ می‌کند میتین و تبر و کلند متعلّق بدست است و دست متعلّق به کالبد و کالبد متعلّق به لطیفه روح است و روح نفحه غیبی است و این چندان خاك‌ها که برداشته‌اند از روی زم و شهرها ساخته‌اند آن‌همه نفحه غیبی برداشته است و این حصارهای جهان را که به منجنیقها ویران می‌شود همه از نفحه غیبی ویران می‌شود و بدین بادها که ویران می‌شود همه از نفحهای غیبی ویران می‌شود و چندین هزار خلقان را که به گورستان

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۵٤

خاك گردانیده است نفحه غیبی است چه عجب بود که قوّت تماسك از جهان بستاند که تبی بر وی گمارد و ضعیف شود چه عجب باشد (و اللّه اعلم).

فصل ۲۲۷

در وقتی که تفکّر می کنی ز اللّه از خود غافل می‌شو و خود را تسلیم کن باللّه و بی‌خبر باش تا ترا اللّه بی‌خبروار از مشرق بمغرب می‌برد و از مغرب بمشرق می‌برد اگر در عین آن بی‌خبری تو اللّه ذات و کالبد ترا از مشرق بمغرب برد چه عجب باشد که کالبدت را صد فرسنگ برده باشند و بازآورده و ترا خبر نباشد نبینی که در آسمان اللّه تصرّف می کند و آسمان خبر نمی‌دارد از تصرّف و ستاره را می گرداند از حال به حال و ستاره بی‌خبر و همچنین زمین و نبات و آب و کالبد آدمی پس همچنین روح آدمی نیز بی‌خبر که اللّه در وی تصرّف می‌کند از بهر چه فایده می کند چنان باش گویی مستی و ترا از حال به حال می‌گرداند که راحت در وی است، هندوان اقرار می‌کنند ببعث و نشور و بدان جهان و صورت کرده‌اند بهشت و دوزخ را، در بتخانه خود اژدها ساخته‌اند و ماران و کژدمان کرده و صورت سر دزد را در دهان اژدها کرده و صورت سر خاینی را در دهان مار نهاده تا چون محسوس ببینند آن ترس در دل ایشان بیشتر باشد و بعضی گویند که چون کسی نیکویی کند جان او ازو جدا شود به اندازه کارها نیکویی وی تعلّق دهد در کالبدها با حرمت یعنی جان چون جدا شود پسر تنگویی شود یا پسر رایی شود یا پادشاه شود و اگر بد کند پسر چند الی شود و پسر ناکسی گردد پس همه طوایف اقرار کردند بر تأثیر نیکی و بدی، چون عمر من نزدیك شد به پنجاه و پنج سال و در غرّه ماه رمضان سنه ستمائه و اند شنیدم[٤٧٣] که غایت حیات من تا ده سال دیگر باشد یا نباشد که حصاد امّتی ما بین ستّین الی سبعین و حیات تا این غایت از آن مردمان قوی و جسیم تن باشد و حساب کردم ده سال را بروز سه هزار و ششصد روز باشد الکیّس من دان نفسه گفتم سه هزار و ششصد روز را به چیزی صرف کنم که بهتر بود و هیچ‌چیزی به از ذکر

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۵۵

خدای عزّ و جلّ و طاعت او نیافتم و سبب روزی خود نیکو اندیشیدن در حقّ بندگان خدای عزّ و جلّ دانم اکنون به غنیمت باید داشت این چندین روز، از کشتن و از موت کسی ترسد که چیزی فوت شود و چیزی نباید داشت که فوت شود از مال و دانش و کتاب و بچه خود را خیره باید ساختن و همه هستی‌ها را محو می‌کن و هرچه صفت وجود مر ترا می‌دهد اللّه از خود دور می‌کن تا بود که حضرت را ببینی و ترا موت حاصل نشود، یکی آمد پژمرده او را گفتم عمل چیزی ببایستی کردن تا مونس و یار تو بودی در این گور کالبد تو مر ترا لاجرم چون مونس عین ملك را کرده باشی اکنون بی‌مونس بمانی، ملك غور بدر وحش آمد فی شوّال سنه ستمائة هیچ کس با او سخن نگفتی مگر

عماد الدین وزیر او و هیچ‌کس شفاعت نیارستی کردن مگر ایشان تا بدانی که حضرت اللّه از آن عالی‌تر باشد که هیچ‌کس شفاعت نیارد کردن تا آنگاه که دستوری بدهد مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِه[473] با ملك کسی سخن صلح می‌نیارست گفتن، در زمانه ملك بحق آنست که قدرت دارد و ناحق آنست که ضعیف حال باشد بعضی می‌گفتند که چپ خان بر حقّست و بعضی می‌گفتند ملك غور بر حقّ است حاصل میل‌ها را بر احسان دیدم و اتّحاد دیدم از هفتاد پشت یکی از ترك بوده باشد میل باشدش بجیحون، اللّه این حقایق را بعضی را با یکدیگر آشنایی داده است بحکم احسانی و همشهری و بعضی را بحکم همزبانی و هم‌خویی و هم خرقه آشنایی در باطن و در غیب نهاده هر کسی برگ خویش بازمی‌روند و بازمی‌کشند و نام حق نهاده و نام نیکی نهاده و در غیب حقایق را صد هزار رگ بر یکدیگر پیچیده و پوشیده و هیچ‌کس آن را نداند جز اللّه چنانکه می‌خواهد می‌کشد، شیخ ابو اسحاق می‌پرسد که مذاهب مختلفه همه به اخبارند چرا مر یکدیگر را لعنت می‌کنند حق کدام است گفتم نظیر وی آنست که پادشاهی را غلامان بسیار و لشگر است بعضی از بعضی بی‌فرمانی می‌بینند مر پادشاه را و ناسزا گفتن می‌بینند مر پادشاه را و می‌زنند آن بعضی را از

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۵۶

بهر ادب پادشاه و در حقیقت آن بی‌فرمانی نیست آن زدن و لعنت کردن پسندیده بود نزد پادشاه اگر چه بر خلاف می‌بینند و اگر لعنت نکنند و نزنند و مواسات کنند با آنکه بی‌حرمتی پادشاه می‌بینند ناپسندیده بود نزد پادشاه اگر چه آن بعضی بی‌حرمتی نمی‌کنند و در حقیقت این مثال در حضرت اللّه لایق‌تر است که درجات بندگان و درکات ایشان بنا بر بندگی و اعتقاد و دوستی اللّه است و بناء درکات بر بی‌اعتقادی از آنکه کمال حضرت اللّه را تفاوتی نمی‌کند به آورد بندگان و ناورد ایشان بخلاف معامله بندگان که کمال حال ایشان بازبسته است به حقیقت فرمان‌برداری، ای اللّه ساعتی روح را چنان گردانی از خردگی چو ناخنی گردد و در تنگی حال چنان شود که در سوراخ سوزنی جای گرفته باشد و باز چون آزادش گردانی چنان شود که در جهان نگنجد هرچند که کالبد برقرار است و کلانتر و خردتر نمی‌شود تا بدانی که روح ترا عالم دیگر است که در آن عالم خردتر و کلان‌تر می‌شود چنانك گویند که شیطان چون مؤمن کاری کند از خیری که خلاف شیطان باشد چون گنجشگی بازآید و چون معصیتی کند چون کوهی شود، روی آدمی چو شیدایی گاه سوی شرق رود و گاه سوی غرب گاه سوی آسمان و گاه خواهد تا به زمین فرورود و گاه مویها را پریشان می‌کند و خاك بر سر می‌کند و گاه خیره و ساکن و گاه می‌افتد بنگر تا چه رنگهاست مر روح را و چه پریشانی‌هاست مر وی را این خر نفس چه جفتها می‌اندازد و چگونه برمی‌سکیزد تا راکب خود را نه‌اندازد سود ندارد و این بار خود نه‌اندازد چشم را به یك سوی و زبان را به یك سوی میان را به یك سوی بنگر که این خر نفس ترا کدام دیو است که خار زیر دم نهاده است یکی از این خر فرود آی و پیش و پس نگاه کن که چه

کرده و کدام گناه کرده و بکدام وسوسه دیو گرفتار گشته هم در آن عالم که این دیوست هم در آن عالم فرشتگان‌اند و کاخهای بهشت است و دوزخ و این جمله غیب‌اند (و اللّه اعلم).

فصل ۲۲۸

می‌اندیشیدم که چون اللّه خواست تا عیب کسی را آشکار کند و او را بسبب بدکاری ملامت آرد طمع چیز او بر کسی نهد چون آن‌کس محروم شود

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۵۷

از چیز او بد او گفتن گیرد و اگر این‌چنین نبودی خود امر معروف و نهی منکر نبودی، اللّه رحمت بر بیچارگان کند و خلق را رحم بر بیچارگان دهد هرکه تکبّر دارد و بیچارگی ننماید از هر دو رحمت محروم گردد پس روح آدمی را چند احوال است یکی آن است که از وی شکوه دارند و او را حرمت دارند و یکی آن است که بر وی رحم کنند و یکی آن است که با وی درآمیزند و او را دوست دارند و یکی آن است که او را عطا دهند الی غیر ذلك و این همه صفتها در یك حال جمع نشود مر روح را از آنکه متضادّند و الرّهبوت خیر من الرّحموت و حاصل کردن هر از این خاصیتی باسباب معیّن باشد که مردم بورزند تا آن صفت او را حاصل شود اکنون با خود قرار ده که از این همه صفتها تراکدام موافق‌تر می‌آید سبب آن بورز تا آن ترا حاصل شود، به خانه نور الدین اسحاق سیفانی می‌گفتم که ما یاران همچنین جمع شسته‌ایم باز اللّه از ما هستی بستاند بعد از آن پس مرگ بی‌خبر باشیم یا باخبر اگر باخبر باشیم زمان بی‌خبری پس به یك جای باشیم و مستأنس باشیم به یکدیگر و اگر بی‌خبر باشیم زمان بی‌خبری اگر که صد هزار سال باشد هیچ ننماید مگر بنشانی چنانك اصحاب کهف سیصد سال را گفتند لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ[٤٧٣] از آنك آفتاب را تفاوتی دیدند و اگر تفاوت آفتاب نبودی آن بر ایشان هیچ ننمودی پس همه درازی از خبر و آگاهی است شب کوتاه نماید بسبب بی‌خبری پس اکنون چون زمان سپس مرگ بی‌خبر باشند هیچ ننماید چون حشر شود یك جای جمع باشیم پس هماره جمع باشیم بر این وجه، علای ترك گفت که هر قومی را و هر جایی را خاصیّتی است که از ایشان سخن دیگر آید و فعل دیگر آید گفتم که هر چیز چیزی جذب کند و چیزی رباید سنگ مغناطیس آهن رباید و کهربا که رباید آدمی چون حقیقت‌جوی باشد نزد او گفت حقیقت رود و گفت آن‌جهانی رود و اگر این جهان‌جوی باشد نزد او گفت این جهانی رود و اگر طرب‌جوی بود نزد او هزل و مزاح رود همه حایل از کار آن جهانی غرض است

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۵۸

چون غرض نماند همه حایل‌ها از پیش برخیزد آن جهان را ببینند همچنان که استخوان و رگ و پی و پوست و پیه پاره چشم حایل می‌شود مر نور دل را تا مردم همه چیزها را می‌بینند و کوهها را و ابرها را و آسمانها را هم حایل نماند مر دیدن مردم را و آدمی بهشت و دوزخ را می‌بیند اگر بر سر آن باشد که آن را ببیند چون غرض فاسد از میانه برخیزد، بدل همی‌آمد که تن من بدین خفریقی است همه رگ و پی، اللّه الهام داد که هرگاه که روح تو باللّه یا به چیزی که نغز باشد تعلّق گیرد تو نغز باشی و پاك باشی و تو را از خفریقی او نه خبری باشد و نه اثری، اگر اللّه ترا نغز دارد از همه جهان در آن وقت نغزتر باشی و اگر تو به فرخجی زشت مشغول باشی فرخجی باشی و اگر اللّه ترا خفریقی دارد از همه خفریق‌تر باشی، عقل آخر زمانیان بیشتر است از آنك نوشتهاء پیشینیان به نیکی و بدی و حکمت و چست کردن کارها بیشتر جمع شده است نزد آخر زمانیان از آنك هر قومی علمی می‌گذارند و کتابی تصنیف می‌کنند و تجربه می‌نمایند و آن تمییز زیادتی ایشان را می‌سوزد و عمر ایشان کوتاه‌تر می‌باشد هر اندیشه که اللّه بیش دل تو پدید آورد و یا در روح تو ظاهر شد بدانك آن گرهی است که اللّه در روح تو پدید آورده است و آن قبض اللّه است، آن را بگشای و بمان تا آن بسط اللّه باشد، هماره دربند این گره‌گشایی باش و نظیر آدمی در همه کارها چون پروانه‌ایست که خود را بر شمع می‌زند می‌سوزد و می‌گریزد و باز فراموش می‌کند و باز درمی‌آویزد آن ساعتی که نظر تو بر کالبد تو می‌افتد یا بر چیزی دیگر گویی آن روح تست که در تو می‌نگرد و در چیزی دیگر می‌نگرد چون شخصی لطیفی یا چون ابر تنکی یا چون هوایی یا چون شخص آب گویی از زیر تو کالبد ترا به خود گرفته استی و هرجا که نظر روح تو بر آن می‌افتد کالبد ترا بر آن کار می‌فرماید چنانك نظرش بر جمالی افتد کالبد ترا در آن نوعی استعمال می‌کند و اگر نظرش بر موضعی افتد و قصد رفتن آن جایگه کند او می‌برد و کالبد را آنجا می‌کشد و همه کالبدهای آدمیان دیگر را همچنین روح است که کارفرمایست و آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و آب و ابر را همچنین روح موکّلی است که در ایشان نظر می‌کند و تصرّف

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۵۹

می‌کند و اللّه ربّ این حقایق است (و اللّه اعلم).

فصل ۲۲۹

کالبد خود را افتاده و معطّل می‌دیدم می‌اندیشیدم که تا اللّه بادی غرضی نفرستد در کالبد کالبد در حرکت نه‌آید و تا مسافری از فرشته یا از شیاطین در کالبد تعلّق نکند این کالبد در جنبش نه‌آید، می‌اندیشیدم که شهری که غاب باشد به‌منزله درختانیست چون کالبد من بدان شهر باشد در نشو و نما آید و در حرکت آید چنانك درخت را بهلوی درختستان قوّت بیش آید و بلند شود و بموضعی که درخت نباشد نشود، باز اندیشیدم که چون هیچ غرض نباشد در من چه فایده کند شهر بزرگ همچنان معطل و سودایی باشم چنانك در راهی به سفری بودم به قصبه رفتم و باز

برگشتم و بدهی بازآمدم و باز بدهی دیگر رفتم و باز بهمان موضع اوّل رفتم چون غرضی نمی‌دیدم از این سرگردانی فایده نداشتم حاصل اغراض که اللّه در آدمی آفرید به‌منزله رشته‌های قندیل است که قندیل کالبد آدمی را در هوا معلّق می‌دارد باز چون این رشته‌های اغراض گسسته شود قندیل کالبد بر زمین زند معطّل و کاهل شود باز تأمل کردم روح خود را چون زبانه بادی یافتم متّصل بتصرف اللّه متصاعد بحضرت اللّه پس هرچند من نظر کنم در تغیّر روح خود گویی نقشی پدید آوردی در روح من که متّصل است باللّه پس گویی که اللّه صنع خود در خود یا در حضرت خود پدید می‌آورد تا روح من که متصل است با اللّه ناظر آن صنع می‌باشد پس مرا هیچ رنج نرسد مثلا چون اللّه گویم صورت الوهیّت خود بر حضرت خود بروح من که باللّه متّصل است بنماید و اگر رحمن گویم صورت رحمانی بنماید و اگر جبّار گویم صورت جبّاری بنماید پس هرچه هست از بهشت و دوزخ و انبیا و حقایق ایشان و ارواح شهدا و حقایق همه آدمیان همین تصویر و صنع اللّه است که بر حضرت خود می‌نماید مر روح را و همه چیزها را، حاصل پیش از این در روح خود نظر می‌کردم اکنون بلند نگرم و چشم را خیره بنهم در عین اللّه تا چه صورت در چشم روح من پدید آورد و از مصنوعات من چه آید، علم باکمال از بهر آن حاصل کنند تا بدانند که هیچ نمی‌دانند در دل هر حکمتی که ایشان را پیش خاطر آید که این صنع از بهر این است بازدانند که اللّه از بهر حکمت‌های دیگر کرده است که در خاطر هیچ‌کس نه‌آید، آن‌کس که اندکی علم دارد ندارد

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۶۰

که هیچ نمی‌داند بسیاری باید خواندن تا بداند که هیچ نمی‌داند، اللّه الهام داد که کمال اعتقاد خلقان مطلب و هیچ اعتقاد ایشان مجوی که سبب هلاك تو باشد و نیز طایفه در سلطانیان از تو بترسند چون مردمان با تو انبوهی کنند و ترا بولایتی فرستند و حبس کنند، عجب کاری است اگر کار بمراد می‌شود زخم بجان برمی‌آید چنانکه قایل گوید مصراع:

و بال من آمد همه دانش من

- و اگر بی‌مرادی است زخم نقصان حال لازم است، میانه‌روی بهتر است، بدل می‌آمد که معلول‌گونه‌ام و سفری نمی‌توانم کرد که همواره به یك موضع محبوس مانده‌ام چه کنم اللّه الهام داد که هرگاه که عزم سفر داری و مجرّد خواهی شدن اندك‌اندك ره رفتن گیر در گرما و سرما هر روزی و به خانه بازمی‌آی تا ترا خوی شود آنگاه سفر کن همچنان‌که مبتدی خواهد تا سبق بسیار گیرد کوفته شود و مانده شود اندك‌اندك بگیرد و خو کند آنگاه دلش نگیرد از بسیاری گرفتن از آنکه اللّه همه کارها را نردبانی نهاده است و پایه‌پایه بر توان رفت، از نماز فارغ شدم می‌خواستم تا بحضرت اللّه مشغول باشم روح من جمع نمی‌آمد روح خود را عاجزوار دیدم که بهر صورتی می‌دوید و بر آنجای سخت می‌شد و چنگ بر آنجا می‌زد لختی بصورت ملك و بصورت شو مال و مادر و خانه ساختن از بهر او و مراقبه حال مردمان و

اعتراض کردن از رنج ایشان که نباید از من دلشان بماند چون عاجزی روح خود را بدیدم که ذره نوری بسوی هر سقف خانه می‌دوید و چنگ بهر جای می‌زد گفتم آری چون حضرت اللّه را نمی‌داند بهر جای مشغول می‌شود باز در عین روح خود نگاه کردم چون آب گرمی خوش‌رنگ سیماب‌گون دیدم در خوشی اضطراب می‌کرد در عجب او ماندم که اللّه او را چگونه از حال به حال می‌گرداند باز تأمّل کردم از آنجا که صنع اللّه بود در روح من و روح من تا آنجا که حضرت اللّه است مسافت دوردور بود و بی‌نهایت عجبی در من پدید می‌آمد که لا إله الّا اللّه می‌گفتم و می‌گفتم که اللّه را در این چه حکمت بود که چنین عجبی می‌نماید مر روح‌ها را تا ایشان نظاره‌گر صنع او باشند، باز اللّه الهام داشت که ما مستغنییم از یاری دادن بندگان در آفریدن چیزها

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۶۱

خدمت ما همین نظر بود و معرفت ما بود و عجب داشتن کار ما بود گر خود کارساز ماییم کار کسی دیگر حاجت نیست بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ[٤٧٢] (و اللّه اعلم).

فصل ۲۲۰

فَأَمَّا مَنْ أَعْطى وَ اتَّقى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى[٤٧٣] همه غمها و کارسازی‌های دنیا از دل این کس بردارد تا او بمجرّد نظاره‌گری مشغول شود و عجب بینی شود پس او همه کارهای تو می‌سازد، باز در روح خود نظر کردم چون چشمه گرمی دیدم که اللّه او را برمی‌روژاند که هر قطره به قطره دیگر نمی‌ماند و هر جنبشی به جنبشی نمی‌ماند بلك همه جهان همچون چشمه یافتم که هیچ قطره بهمان موضع نمی‌رود و حرکت هیچ به حرکت هیچ‌کس نمی‌ماند و یا گویی که همه عالم را از یك موضع می‌رویاند یکی شاخ بدین طرف و یکی شاخ بدان طرف و گلهای رنگارنگ و سمن‌های سرخ و زرد و سپید و یاسمن‌های گوناگون هر ساعتی می‌رویندی و هر برگی بهر سوی می‌رویندی و اللّه چنین صنعی بحقایق می‌نماید، تأمّل می‌کردم که در معانی و افعال نظر می‌باید کرد که اللّه چگونه اثبات می‌کند نه در صور و اشکال بدین معنی که رحمت چگونه چیزی است که اللّه پدید می‌آورد و روشنایی چگونه معنی است که اللّه بدید می‌آرد و قهر چگونه معنی است که اللّه بدید می‌آرد و فراق و غم و مزه شهوات چگونه چیزی است که اللّه پدید می‌آورد و گویی این مزه شهوت راندن و نظر کردن بجمال صاحب‌جمالان از عین اللّه بر روح می‌رسد نه از صور و اشکال و اندر عین آن مزه باللّه نظر می‌باید کرد که ای اللّه چگونه لذیذ بامزه پس در این معانی نظر می‌کن که اللّه این رنگهای گوناگون را چگونه پدید می‌آرد از این دریا یا دستاسی نهاده اللّه که این معانی را از این دستاس آس کرده برون می‌آرد، در مسجد و جدی و راحتی پدید می‌آید پیش مردمان دربند آن می‌باشم که همه مردمان مرا رها کنندی و بروندی و هم مردمان باز جمع می‌شوند و مرا پراکنده می‌کنند معلوم

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۶۲

می‌شود که هر وجدی که از مردمان حاصل می‌شود هم مردمان آن را غارت کنند وجد چنان باید که حاصل شود در خلوت بی‌اطّلاع مردمان تا آن را غارت نکنند در خدمت هرکه درآیی از پادشاهان و از قضاة و غیره نه چنان خدمت باید کرد که قرآن بندگان را به خدمت اللّه خوانده است و چنان تهدیدها کرده است مر ترك خدمت اللّه را و ساختن با اعدا و عبادت و خدمت کردن در سرّ و علانیه هرکه خواهد که در منفعت کسی دررسد همچنین مراقبت مخدوم باید کرد و همچنین در راه او بذل باید کرد و همچنین نعمتهای او را شکر باید کرد و ناظر کارهای او باید بود و هیچ کس را این خدمت نکند مگر اللّه را زیرا او راست بقا و بس اگر صورت هیچ نماند گو نمان، اعتبار مر روح راست نزد اللّه، روح باید که نیکو بود، نماز می‌کردم بدل آمد که بریا مشوب است باز اللّه الهام داد که همه نمازها و همه خیرات که به کالبد تعلّق دارد گویی از بهر ریاست تا خلقان ببینند که مر اللّه را عبادت می‌کند و کلمه می‌گوید تا اعتقاد کنند که او مؤمن است از بهر انك آن چیز که از بهر اللّه است آن کار روح است و نیّت صدق و یقین است چه حاجت آید که خلقان ببینند هرچند روح را علم و تمیز بیش دهد تمییز و پاره‌پاره شدن و رنج رسیدن از حوادث مر آدمی را بیش بود، بدل می‌آمد که خوشی بر روح آدمی و ناخوشی از پس مرگ چگونه بود اللّه الهام داد که چنانکه از فراز و نشیب جهان بر روح تو می‌رسد و هیچ حایل مانع نمی‌شود مثلا خوشی از شیر به تو رسید یا روح تو در جمال نظر کرد از آن صاحب‌جمال خوشی به تو رسید از آنك هر خوشی که مر کالبد راست در کار کالبد عمل خویش می‌نماید چنانك سپرگر سپر می‌بافد از پس سپر خوش نشسته باشد رشتها در چوبها می‌کشد و یا روح عمل خود در زمین و درخت و غیر آن ظاهر می‌کند پس روح من چند کوهی هست یا خردتر یا کلان‌تر از پس صورت کالبد عمل خویش نشسته و روحهای دیگر از پس صورت خویش نشسته اندر آن احیاز خویش چنانك اللّه داند این بالا و نشیب این صورها را هیچ مانع نمی‌شود مر اصول راحات و رنجها را بحقایق هم از غیبی به غیبی چیزی می‌آید پس گوها و پشت‌ها و آبها و آتشها هم حایل نباشند مر روحها را ای اللّه رهی بنمای مرا بر روح، گویی

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳۶۳

روح مایه‌ایست بی‌رنگ هموار کس نداند که از وی شری آید یا خیری ساده و آرامیده آنگاه حالتهای روح معلوم شود که از حوادث در وی چیزی افتد از سخنی یا کاری یا امری یا نهیی همچنانك آبی بی‌رنگ ساده باشد چنانك در چشم نه‌آید ناگاه بخاری و گردی از وی در هوا شود، اگر گویند پیغامبر علیه السّلام چون معصوم بود از کارهای بد چگونه مختار بود در کارهای نیك جواب تو در کارهای خویش چگونه مختاری و هیچ شیوه دیگر نتوانی کرد جز همین شیوه که هستی مثلا چنانك از بعضی کارهای نیك معصومی که از تو آن کار نیك نمی‌آید و در این کار بد مختاری رسول علیه السّلام نیز همچنان در رگ کار خویش مختار بود که از او کار دیگر نیامدی جز آن کار پس رگ‌رگ آمد کارهای مختاری اللّه اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ[473] ما را بران رگ اختیار نیکوکاری دار (و اللّه اعلم).

فصل ۲۳۱

ما تَری فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ[٤٧٣] آسمان را از این چه هست بهتر تصور نتوان کردن هرچند بعقل براندازی تا چیزی زیادت کنی یا کم کنی خوب نه‌آید و همه چیزها را همچنین، اللّه گوشت و پوست و دل و جگر و جان و معنی و هوش و عقل و علم و اندیشه و راحت و رنج و گرما و سرمای ما را همه بخواهد ستدن و همه مرجع ما بوی است چنگ در هرچه زنی اللّه چنگال ترا از آن جدا خواهد کردن، نظرم می‌افتاد بر روح خود که اللّه صورت او را از حال به حال می‌گرداند چنانکه مرد مهندس رقم هندی را از روی تخته چگونه بسرعت پاك می‌کند و نقش دیگر می‌نویسد، باز در عالم غیب نظر می‌کردم که همه حقایق را به یکدیگر راه کرده است و همه را در هم گشاده، باز در عالم محسوس نظر کردم در آسمان و عجایبی که از وی ظاهر می‌کند از شب و روز و نور و ظلمت و ستارگان و ماه و آفتاب همه به یکدیگر اندر گشاده و زمین را به یکدیگر گشاده از آب و خاك و گرما و سرما و تأثیر آسمانی را بوی پیوسته و کالبدهای حیوانات و آدمی به اثرهای آسمانی از هوا و گرما و سرما

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٣٦٤

و اثرهای زمینی همه به یکدیگر اندر پیوسته این همه مجموعات را به یکدیگر اندر راه دیدم و در و دیوار گشاده و این محسوسات را همه راه دیدم گشاده بعالم حقایق و غیب الّا آنك عالم غیب چو روشنایی آفتاب لطیف می‌بود چون هوای منوّر و یا چون آب روشن پیوسته بعالم محسوس و اللّه عامل این همه در یك لحظه در دلم آمد که فرخج‌ترین چیزی مر آدمی را هستی آمد و گنده‌ترین چیزی این منی است و هستی مضرتیست که در وی هیچ منفعتی نیست چنانك آیت خواندم اَلْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا[٤٧٣] امّا نگفت هستی و منی زینة الدّنیا و راحة الدّنیا و ابلیس و دیو همین هستی و منی و دوزخ همین منی است و عقبه قیامت همین منی است که فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ[٤٧٣] با خود گفتم چه حیلت کنم تا این هستی فرخج خویش را بیرون اندازم و هلاکش کنم تا به سلامت بزیم و این سگ مردار را از چاه تن برکشم تا آب پاك برآید و همه همّت خود در آن بندم تا این هستی را هلاك کنم ذکر اللّه کردم که ذات مخصوص است بصفات علیا چون روح من مشغول به چنین ذاتی بود لاجرم روح من عالی بود بر جمله مخلوقات و متخلّص بود از جمله آفات (و اللّه اعلم).

فصل ۲۳۲

آدمی آن باشد که در وقت تنگ‌دستی همچون مال‌دار باشد در طاعت و خیر و در وقت فراخ‌دستی و توانگری چون درویشان باشد، آدمی چون خرد بود تلخ و ترش باشد معنی او زردآلو غوله و سیب غوله و چون کلان شود پخته و شیرین شود، اللّه آدمی را خندقی پدید آورده است پیش معرفت خویش آن روح آدمی است که چون در چگونگی خود درماند داند که به چگونگی اللّه کسی را زهره نباشد که دررسد، نداند که صد هزار خندق بباید گذشتن که

چگونگی آن بداند یکی روح آدمی یکی روح حیوانات یکی روح این جهان یکی روح ملائکه و روحانیان و روح بهشت و خلق وی و دوزخ و خلق وی و هنوز زهره ندارد که سخن روح اللّه

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۶۵

گوید و این سرمجموع چون بر روح اللّه نرسند متحیّر مانند، می‌اندیشیدم که عقلی که مرا غم و اندوه آرد آن عقل را چه کنم و پساپیش کارها را چه نگاه دارم از بهر عمل بدان عقل و ترک کار آن عقل بباید گفتن که کار کردن بعقل از بهر راحت است چو حالی رنج است و در مآل رنج است چه خواهم کردن، مردم را چون دل‌تنگی و یا خشمی و یا غصّه و یا حسدی و یا اندوهی پیش آید بدانک آن بسبب کار بد وی باشد باید تأمّل کردن که من چه بد کردم که بدان سبب مرا این رنج داده است اللّه که اللّه گفته است که وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها[473] مانند آن بدی که کرده باشد بدی او را بدهد و بسبب آن خصلت بد او را رنجی بدهد چون از سر آن خصلت بد برخیزد آن رنج براحت مبدّل شود باللّه می‌گفتم که من رنجهای تو نه‌اندیشم تو از جنایات من و معصیت‌های من یاد مکن که ذکر الوحشة وحشة سربه‌سر کنیم لا لی و لا علی نفس مردم عدوّ مردم است و جمله خطرات وی، یاد این عدوّ نباید کرد و بذکر حق مشغول می‌باید بود که این نفس بسیار عیب‌ها دارد بوی مشغول باشی بحق چگونه رسی علمی که حالی ترا از عقوبت حسد و بغض و کینه بازندارد به قیامت چگونه ترا از عقوبت امان باشد هرچه ترا حالی منفعت نکند بدانک که فردا ترا هم منفعت نکند و هر عبادتی که ترا دلسرد نکند بر دنیا بدانک آتش قیامت را سرد نکند بر تو من چه کنم آن علم را و آن‌چنان عبادت را و آن‌چنان قرائت را و آن‌چنان تفسیر را و آن‌چنان فقه را و آن‌چنان حکمت را که رنج حالی از من کم نکند رحمت بر رنج باد که مردمی و مردم آن است که از رنج بود و هرکه رنج ندید او سنگ و کلوخست نه مردم و نه آدمی همه منفعت از رنج آمد پس در رنج گنج باشد (و اللّه اعلم).

فصل ۲۳۳

قرآن می‌خواندم و گرما و عقوبتی عظیم می‌دیدم گفتم با خود که رسول علیه السّلام و صحابه رضوان اللّه علیهم همه در گرماها و سرماها به غزا می‌رفتند و بلال حبشی در حرّ حجاز احداحد می‌گفت ایشان را این قوّتها از چه بود الهام داد

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۶۶

اللّه که ایشان مزاج خود را موافق قرآن برآورده بودند آدمی هر چگونه که دل در چیزی بندد و روش آن بگیرد روح او همچنان گردد از آنکه روح آدمی همان خطرهاست چون آن خطرها بر سختی و گرمی و زوال و انتقال از این دنیا و ترک تنعّم و گلیم پوشیدن و راه بادیه کوفتن نهاد و روش قرآن گرفت پس روح آدمی همچنان سختی‌کش شد و معصوم

ماند از بسیاری رنجها و بازرهید از طبیبان پس قرآن می‌باید خواندن و روح را با آن راست می‌باید کردن از انك چون روح قران شد بحکم اعتیاد هیچ آفتی بوی راه نیابد چنانك بقرآن عیب راه نیابد و از بهر این معنی است که رسول علیه السّلام فرمود که اهل القرآن اهل اللّه و خاصّته پس در میل روح و منظور فیه وی نظر کن که اللّه مر روح را حرکاتی که می‌دهد از منظور فیه روح می‌دهد مثلا چون منظور فیه جمال می‌باشد حرکات کالبد بی‌خودی باشد و مستی باشد و چون منظور روح حرص و جهد دنیا باشد کالبد در تکاپوی باشد و بیش‌طلب باشد و چون منظور روح جاه و حشمت و بوش باشد کالبد پر از خشم و تبش باشد و چون منظور روح بهشت و دوزخ باشد کالبد در مستی و گریه و آرزو باشد و اگر منظور روح اللّه باشد کالبد متحیّر و متعطّل باشد پس اللّه این چرخ کالبد را بهر شکلی می‌گرداند بدانك روح را نظر می‌دهد بهر منظوری بر مناسبت منظور فیه، حال از صحّت و سقم کالبد و احوال وی می‌باید اندیشیدن و روح را بر مقصود می‌باید داشتن تا گزند زیادتی نباشد مر کالبد را که هرك از رزق اندیشید در معیشت تنگ بود و هرکه احوال تن اندیشید پیوسته تنش در علّت بود و بچگان خرد را چون این هر دو اندیشه نیست تن ایشان در نشو و نماست و روستایی کوهی را چون اندیشه‌ها کم باشد تنش را صحّت بیش باشد و خود را چنان به مهمّی مشغول گرداند که هرگز این دو اندیشه پیش دل نه‌آید، اللّه الهام داد که معنی و علم و حکمت زیادت کن نه آن صورتها را به خود کش از آنك هرگاه که معنی کامل شود و بی‌تکلّف شود خود چه کند که صورت آن کار نزد تو نیاید و ضرورت مر جمع صورتها تو شوی از آنك صورتها از بهر معنیهاست

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳٦۷

مثلا صورت قضا از بهر معنی و دانش احکام قضاست و رفع حوائج خلق و منزلت عالم از بهر دانش احکام شرع است پس معلوم شد که سعی در معنی باید کردن که چون معنی کامل آمد هرچند صورت را برانی تا برود زود نزد تو آید (و اللّه اعلم).

فصل ۲۳٤

هر کسی بر فراق مونس خود می‌گرید و به حقیقت مؤمن را مونس و غمگسار اللّه است که روح او را تصرّف می‌کند و مشغول می‌دارد بهر تصویر خویش و بهر صنع خود و گاهی به رحمت خود و گاهی بقهر خود و گاهی او را باخبر دارد و گاهی بی‌خبر دارد و گاهی به بچه خوش‌رویش مشغول می‌گرداند و گاهی بزن و گاهی بعلمی بعلمی پس چون اللّه و صنع وی مشغولی و مونس روح آمد پس آدمی و مؤمن را ترسان باید بودن که بفراق اللّه مبتلا نشود و ترسان باید بود که بمیرد و بی‌خبر شود در حضرت اللّه، اکنون مؤمن را باید که از دو حال خالی نباشد اگر وقتی که روح او را از حضرت اللّه خوشی و راحتی باشد بسور دیگران نرود بسوری که او را از اللّه حاصل شده باشد مشغول باشد و اگر روح را تنگی و غمی و گرفتگی باشد از حضرت اللّه به تعزیت دیگران مشغول نباشد بر تعزیه خود

نوحه‌گر باشد که مرا چن فراقی پیش آمد از الله و می‌زارد تا او را بازدهد چنانك بچه می‌زارد و می‌نالد تا مادرش به نزد وی بازآید اکنون آوازهای سازها و نوازها[٤٧٣] استماع می کن تا ترا غیرت آید در خوشی که از حضرت اللّه یافته و همچنان نوحها را و آواز دردمندان استماع می کن تا در فراق اللّه نیز همچنان کنی نوح را علیه السّلام از بهر آن نوح گفتندی که هماره نوحه کردی بر شوق اللّه و خائف از فراق اللّه بودی پس تو نیز نظر روح خود را بر خیالات و تصوّراتی[٤٧٣] که ترا از الله مشغول می‌دارد مینداز و پرفن و خوش‌دل مباش به یاد الله و صنع الله پرفن و خوش‌دل می‌باش و ترسان می‌باش و خوش‌دل می‌باش و نوحه می‌کن که نباید که ترا در حجاب دارد و یا خود تنها نوحه می‌کن که آدمی را بر خود نوحه می‌باید کردن، در روح تأمّل می کردم روح را باللّه تعلّقی یافتم و بسبب تذکّر و تفکّر روح

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۶۸

روشن می‌شود و الله صور را در روح پدید می‌آورد لاجرم از روشنی روح آن صور می‌نماید باز تأمّل می کردم در الله بی‌چون و بی‌چگونه یافتم و به هیچ‌گونه با وی راه نیافتم مگر باللّه همین نامهاء نود و نه نام و سبحان اللّه و غیر ذلك و گویی سالکان در این راه بسی این راه سپردند و حاصل هیچ نیافتند مگر مسمّیات این نامها پس چون خواستم تا از الله دراندیشم هیچ‌چیز عبارت نیافتم بجز این نامها و سالهای دراز از این مجاهده همین نامها بر سر آوردم و بس پس اسم و مسمّی یکی آمد.

یکی از کلاوکان برخاست و به آوازه عدل و داد بداد شهر شد دید که در آن شهر ظالمان ظلم می کردند خواست که تا بازگردد گفتند یك دینار بده تا بازگردی گفت حالا بشهر اندر روم گفتند دو دینار بده تا بشهر اندر روی، گفت همین جای فروآیم و بروم تا بشهر داد خواهم گفتند سه دینار بده تا رهات کنیم که اینجای فرود آیی چون درماند گفت دو دینار بدهم و بروم و دادخواهم چون آنجا فرود آمد رند کی آنجا بود برفت و دم خرسی ببرید و زنی داشت آبستن بیفتاد و حملش تباه شد چون آن شخص به دادخواهی نزد امیر شهر رفت پیش ازو مردی دیگر دادخواه آمده بود و می‌گفت که پدرم بفلان جای کار می‌کرد در آن خانه سست بود فروافتاد و بر پدرم آمد و هلاك شد اکنون آن در را بیارید تا قصاص کنند چون در را بیاوردند گفتند عیب از آن‌کس باشد که در را برنهاده است آن کس را بیاورند گفت گناه از کنیزك صاحب‌خانه بود که برمی‌گذشت و صاحب جمال بود دلم بدو مشغول شد در را نیکو نتوانستم کرد کنیزك را بیاوردند تا قصاص کنند گفت گناه بی‌بی بود که کفشش دریده بود مرا به نزد کفشگر فرستاد بی‌بی را بیاوردند گفت عیب از کفشگر بود که کفش را محکم ندوخته بود که ندرد کفشگر را بیاوردند گفت عیب از آهنگر است که درفشم را خوب و سره نکرده بود آهنگر را بیاوردند گفت آری تقصیر از منست و لیکن در این شهر ما دو آهنگریم همه کارهاء این شهر ما می کنیم اگر مرا قصاص کنید جمله کارها بدان یکی بازمی‌ماند و کار بر خلق دشوار و تنگ

می‌شود لیکن در این شهر به گازر چندان احتیاجی نیست و دو کس گازری می‌کنند یکی از ایشان را بجای من بکشید تا نقصانی پدید نه‌آید

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳۶۹

همچنان کردند و یك گازر را قصاص کردند این مرد نیز ظلم خود را مرافعت کرد حاکم گفت آن خرس را بدان کس دهید که دمش بریده است تا نگاه دارد تا آنگاه که دمش باز دراز شود و زنش را بدین کس دهید تا مجامعت کند چندانی که آبستن گردد (و اللّه اعلم).

فصل ۲۳۵

با خود اندیشیدم که من اخلاق را نیکو می‌کنم و خود را خوش‌خو می‌کنم این از بهر طلبیدن ملك این جهانی است همچنان که کسی زر طلبد و جاه طلبد تا رنجش کم شود فرقی نه‌آید میان این و آن، مسلمان و آن جهان طلب آنست که غمخوار باشد از بهر خدای و پرآب‌وتاب باشد از بهر لقای اللّه و همواره غم طلب و رنج طلب باشد از بهر اللّه و ایستاده به خدمت اللّه باشد و چون پاره از شب در این اندیشه بودم رنج بر تنم مستولی شد و دماغم ضعیف شد و سرم درد گرفت چنانك از خدمت و از کار فروماندم باز اللّه الهام داد که ملك محبّت جوی که طاقت غم نداری و بی‌یاد من باش، صوفیی خوارزمی بود گفت به وخش من مادری داشتم که هیچ‌چیز را نه‌آزردی از آدمی و جانوران چون وقت وفات او رسید بچگان گرد او درآمده بودند، گفت ای بچگان برخیزید که از شما بهتر و خوب‌تر و باجمال‌تر آمده‌اند گفت ما برخاستیم و در پس چیزی پنهان شدیم او را دیدیم که سر بینی او پاره بجنبید و جانش بیرون آمد و نوری دیدیم که گرد روی او درآمد سپیدرنگ نیك روشن و از اثر روشنی آن نور روی مادرم همچنان سپید ماند پس هرکه عورتی دارد آن را بباید پوشید عورت اندام را به جامه و عورت زن و مادر را به خانه و خویش را بحضرت اللّه چون گدا عاری می‌باید کرد و از همه خیالها و اندیشه‌ها تبرّا می‌بباید نمود چندانی که خیالها و اندیشه‌ها نماند همه اللّه ماند و سادگی ظاهر شود بود که نوری پدید آید و در این حال چون میل سجده‌ات می‌آید سجده می‌کن حاصل تا از همه چیزها فراغتی نیابی سودی ندارد خویشتن را از خویش بیرون انداز و از زن و فرزند و آسمان و از زمین و از نیك‌نامی و بدنامی و از نام و ننگ و از همه چیزها آزاده باش جامه سادگی عظیم جامه به آسایش است و با نور و راحت صد هزار تیر سودا و خیالها این

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳۷۰

جامه را پاره‌پاره می‌کند و انگشت می‌کند و انبیا را چون این جامه نیك درست بود هیچ تیر خیالی مر آن جامه پاره نکرد، در خلوت نشسته بودم چشم باز کردم آسمان و آفتاب و زمین و اشجار را بدیدم و اگر به دیده دل نظر می‌کردم نوعی دیگر می‌دیدم از عالم غیب، با خود می‌گفتم که اللّه چون اسم را و حواس را و ادراکات را بدین

سوی و آسمان و زمین و این رنگها گشاده است و بدین جهان گشاده است سوی دیگر نتواند دیدن و آن جهان را سپس مرگ بتوان دیدن چنانك مردی در کوشکی بلندی باشد از آن سوی تواند دیدن که رواقش بگشایند و وقتی فروسوی تواند دیدن که در فروسوی بگشایند و آسمان را وقتی تواند دیدن که در بام بگشایند پس چون چشم ظاهر را بدین ظرف این جهان گشادند جز این را نتواند دید پس دلیل آن نکند که جهتهای دیگر نیست و شهرها و منظرهای دیگر نیست چنانك بصیرت روح هر کس را از این جهان به سویی گشاده‌اند که سوی دیگر نه‌بیند چنانك یکی تصرّفات زرگری را بیند[473] و یکی دقایق جوهری و کیمیا و سحر را و کهانت را و دزدی را بیند و یکی حقایق خلافی و فقه و اصول را داند و یکی روح و راحت آن جهان و نور را و وجد را داند و یکی شهوت و جمال و عشق را داند و یکی هزل و مسخرگی را داند و بس و یکی فرشتگان و کرّوبیان و عرش و کرسی را داند و بس و هر یکی را در این کوشك منظری دیگر گشاده است و رواقی دیگر گشاده است که این از حال آن خبر ندارد و آن از حال این خبر ندارد و صد هزار بی‌نهایت از جانوران و حیوانات و حشرات و فرشتگان و غیر آن را رواقها گشاده است و طبیب و منجم و غیر آن هم بر این منوال و هرکه بلندتر می‌رود بیشتر رواقهاش می‌گشایند و هرکه بیشتر می‌رود بیشتر می‌بیند و انبیا و رسل هزاران سال و صد هزار سال رفته‌اند تا عرش و کرسی و ملائکه را و بهشت و دوزخ را بدیده‌اند تو می‌خواهی تا به اندکی ببینی باز یکان‌یکان انبیا را بران نسخه‌های ایشان وقوفی داد و اللّه بصیرتی زیاده داد تا زود این همه را دریافتند و بدیدند هر کاری به تجربه اوستادان پیشین است و استدلال باز پسینیان است چند هزار سال طبیبان و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۷۱

منجّمان بحکم مشاهده و تجربه این قانون را مقرّر کرده‌اند تا این باز پسینیان بعضی باستدلال اندك بدان مقام برسند پس انبیا و رسل را مقامات بود تا در کشوف و محو جهان و اثبات صانع به جایی رسیدند که عدم دیدند عالم را باز جوهر ساده بی‌رنگ دیدند باز اللّه پیش نظرشان چون آبگون و آبرنگ گردانید باز پاره آن آبگون و آب رنگ را اساس عالم گردانیده‌اند باز پاره آن آبگون را مصوّر نمود و آن عرش است باز پاره از آن آبگون را رنگ تحرّکی و تصعّدی داد و آن دخان است و آن دخان را مجسّم‌تر گردانید و آن آسمان است و باز آبگون را صورت دیگر با کثافت تر داد و آن کفك است و باز این کفك را بصورت مجسّم‌تر بدیشان [illegible]ود و آن طبقات خاك است و موجها را کوه نمود بدیشان، موج آب سپید است و موج آب سیاه است و موج آب سرخ است کوه‌ها لاجرم به رنگ مختلف‌اند سالکان چن[illegible] رفته‌اند و در راه همه اغراض و شهوات و حرص و تکبّر و همه اخلاق نامحموده را بینداختند تا سبکبار شوند و بدین همه بمنزل برسند و ببینند، اللّه رواقی سوی جواهر آب و کرسی و عرش و ملایکه و جن و شیطان و آسمان و زمین و رنگ‌ها و کالبدها و صورها بگشاد تا روحها نظر می‌کند آنجا و این عالم را می‌بیند و هرچه برای آن جوهر ساده رنگ هواگون است که از هوا لطیف‌تر است کس نداند که چه عالم‌هاست و چه چگونگی‌هاست مگر

اللّه، چشم باز کردم همه عالم را چون دریایی دیدم باگشاد از روی این جهان شهادت آب و هوای بسیار دیدم آسمان در میان هوا چون حلقه در بیابانی و زمین در میان آب چون کلوخ‌پاره و ستارگان در آسمان چون نقطه و کالبدها را از هوا فضایی و از زمین گشادی تا از ورای عالم غیب صد هزاران خطرت‌ها و گشادها که کس پایان آن نداند و گرما و سرما و تبدیل و تغییر عالم و بحر بی‌کرانه که بدین مجسّمات نیز راه یافته بود و هیچ‌چیز را از یکدیگر ازدحامی نه، همه چیزها گویی لته‌پاره چندی‌اند بر روی دریای بیکران حقایقها ازو رای این دریا ناظر شده‌اند و اللّه متصرّف روحها گشته و این دریای بیکرانه چگونه در تصرّف خود می‌دارد تا عظمت اللّه خود چند باشد که وهوم بدان راه نیابد عظمت از روی شخص نباشد، نه‌بینی که آدمی با آنك

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۷۲

شخص او حقیر است زیادت از همه موجودات و محدثات است از آنك نظر او حاوی کرسی و عرش و سماوات و ارض و ما بینهماست و متداخل در هر جوهری و در هر صفتی و اللّه عظیم‌تر از چندین هزار نظرهاست و چون نظر متداخل است چه عجب اگر اللّه با همه صفت‌ها و محدثات باشد که وَ هُوَ مَعَکُمْ[٤٧٣] پس و رخجی بود که من دعوی معرفت کنم و بدین قدر بیارامم و ناظر اللّه باشم و تصرّف وی اکنون معلوم شد که خصلت بد من که غالب است بر من تکبّر است که از مزه آن جهانی بسبب او بازمی‌مانم و مزه راحت اللّه درنمی‌یا روی بدین می‌باید آورد تا این رکن بدی را ویران کنم و این کوه کبر را که مانع است از عالم غیب ریزه‌ریزه کنم و خویشتن را با خاك کوی برابر کنم تا همه خواریها بر من باشد روح را ساعتی عالم جبر می‌نماید و ساعتی عالم قدر می‌نماید و ساعتی عالم رفض و کرّامی و خارجی و معتزلی و دهری و الحاد و طبیعی و این همه عالمهاست لا محاله و چون اللّه این روح‌ها را می‌گرداند لاجرم عالمها دیگرگون می‌شود و در هر منزلی و در عالمی که روح در آن آمد آن را داند و بس (و اللّه اعلم).

فصل ۲۳٦

کلّ میسّر لما خلق له هر کسی را اللّه راه و منزلتی درخور قسمت کرده است چنانك بلبل و قمری را درخور وی منزلتی و موانستی داده است که غلیواژ را نداده است و گوهر را قیمتی نهاده است درخور وی که سنگ را ننهاده است و هر کسی را همّتی داده است تا منزل وی، همّت چون پر بود هر کسی به همّت می‌پرد تا بجای خویش رسد یکی را کفش‌گری و یکی را پادشاهی و یکی را سودایی دیگر باشد و همّت دیگر بود.

سپیده (دم) برخاستم و بمسجد آمدم تا باشد که سوداها از من کم شود از این کار مرا تجربها حاصل شد یکی آنك سپیده‌دم برخاستن نیکوست دیگر آنك بعضی جایها باشد که آنجا دیوان بیشتر باشند و چون سگان در آدمی درآویزند چون از آنجا بجای دیگر رود در آن موضع دیو کم باشد و یا فرشتگان بیشتر باشند

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۷۳

و دیوان بدانجای[٤٧٣] نیارند آمدن سیوم آنك همچنان که جایی باشد که دیو بیشتر باشد آدمی باشد که بر وی دیو بیشتر جمع شده باشد و روی باشد که چون در وی بنگری دیوان او در این کس درآویزند و وسوسه کردن گیرند و بیشتر این دیوان با توانگران جمع آیند پس چشم را نگاه باید داشت از روی توانگران و اگر چشم را نگاه نتوانی داشتن دل را نگاه دار از روی توانگران و اگر توانگر در مجلس اهل صواب سخن ناصواب نگوید و خویشتن نگاه دارد از مرد صواب کار بشومی صحبت توانگر ناصواب گویی شود از بهر این معنی پیغامبر علیه السّلام گفت که طوبی لمن جالس اهل الفقه و الحکمة و خالط اهل الذّل و المسکنة گفتم ای اللّه سر این صورتها می‌زن و می‌انداز تا هیچ نماند مگر روح ساده روشن باز اللّه الهام داد که این صورتها بر این روح تو چون گر است هرچند که تو از برون دارو کنی دیگر بیرون آید بیخ این گرهای صورت در اندرون روح تو است که اگر در سرت حبّ مال و جاه و معرفت خلق نیستی پس این صورتها بر روح روشن تو چون گوهر آینه رنگ چرا پدید آید روح خود را بگوی تا داروی صفا و ذکر اللّه چندانی بخورد که رنگهای سوداها هیچ نماند و آن بیخها را گنجایی نماند در روح و باللّه روح تو یکی شود و بصفات اللّه روح خود چندان مشغول می‌باید کردن که تصرّف از تو برود چنانك نگویی که فلان مستحقّ است انعام را و فلان کس حاجتمند نیست و فلان کس را چن می‌باید که از این تصرّفات در حکم اللّه بوی حسد و طمع می‌آید که اگر در روح تو این سوداها نیستی این تصرّفات بی‌وجهی در تو هیچ نیستی باید که ترا از این حکمها هیچ یاد نه‌آیدی پس گویی همچنین می‌بایست که اللّه کرد و همه چیزی بموضع خویش است و خوش است از اللّه و از حکم اللّه و باید که روح ترا سه حالت بود و بس یکی نظر به عبرت و یکی سخن گفتن به حکمت و سوم عزیمت در هر مصلحت و باید که بچشم ظاهر بینی که همیشه دل‌تنگی دنیا از نهادگی برین عالم است پس هرگاه که

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۷٤

آزاد باشی از این جهان و غریب دانی خود را در این جهان و در هر رنگی که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که با او نمانی و جایی دیگر می‌روی دل‌تنگ نباشی. شخصی حکایت کرد که در ترمد کنیزکی هست که چندین نوع علم می‌داند از طبیعی و داروشناسی و حرفتها و بازرگانی‌ها و قرآن و تفسیر و حدیث و فقه و غیر آن گفتم آری آدمی در خانه تاریك این دنیا مانده است نمی‌تواند که از این دنیا بیرون شوی کند چون موش گردگرد این خانه سوراخی می‌کند و هر چیزی بهر کنجی می‌نهد و هرچه منفعت خود داند در آن خانه ترتیب می‌کند از آنك بیکار ی‌تواند بودن باز انبیا چون این خانه را سوراخ کردند آن جهان بدیدند از این خانه بگریختند و کار این خانه را از حرفتهای گوناگون و علمهای مختلف نآموختند و دل بر آن جای نهادند.

یکی از مریدانم پرسید که روحها را چگونه منزلتهای متفاوت بود گفتم چنانکه روحها را اکنون ولایتهای مختلف داده است یعنی کالبدها یکی را نغز و یکی را زشت و یکی را دراز و یکی را کوتاه و یکی را باقوّت و یکی را ضعیفی و یکی را عاجزی و یکی را چشم نیك روشن و سیاه و یکی را شنوایی بکمال و یکی را عقل زیادتی و یکی را گربزی و یکی را خوی بد و بار گران و سودایی و ایذا چنانك اکنون این نقشهای خطرات در وی بدید می‌آرد از خوشی و ناخوشی و این خطرات بستان و زندان او گردانیده نیز بعد از وفات همچنین نقش خطرات بر تخته آبنوس روح پدید آرد و آن را بستان و زندان او دارد (و اللّٰه اعلم).

فصل ۲۳۷

گاهی به دلم می‌آید که من خود پادشاهم بی‌ملك و قاضیم بی‌قضا و صاحب صدرم بی‌صدر و توانگرم بی‌مال و از این اندیشه‌ها هم بوی حبّ جاه و مال و طمع و حسد می‌آید و از غصه این‌ها خویش□ را این‌چن□ سوداها می‌دهی باید که روح خود را بصفات اللّٰه چنان متّحد گردانی که از این‌ها در تو هیچ □اند مردمان جدّ می‌کنند در دکانهای دنیا از جاه و مال و مرادها همچون نردبانی است دراز و یا عقبه بلندی پایه‌پایه برمی‌روند و یق□ می‌دا□ که از میان نردبان فرو خواهند افتادن،

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۷۵

کاله کسی را دزدیده بودند یکی برفت و سه جوز را تهی کرد و سه خبز دوك را در میانه سه جوز کرد و بسریش سرش بچسفانید و بیاورد و گفت ای آنکه سیم مرا برده اگر سیم مرا بازندهی آن جوز را چیزی بخوانم تا به کنار آن کس برود و بنشیند و هر ساعتی این سه جوز را بنهادی و در جنبش آمدی و بگرفتی جوزها را و گفتی این ساعت وقت نیست مجنبید همچنین ماهیی از چوب می‌سازند و عزیمت خوان می‌گوید حق این نام که بیابی و سر بر این نام نهی آهن‌پاره را بسر آن ماهی چوبین اندرکرده باشد و در آن چوبی که در دست اوست سنگ آهن‌ربا کرده باشد برابر آن می‌دارد تا آن پیشتر می‌آید و قبه سلطان محمود را در هوا بنا کرده بودند بسبب آنك سنگ مغناطیس را از زیر در سقف و در دیوارهای خانه تعبیه کرده بودند چون یك دیوار را بینداختند قبه نیز فتاد، آدمی را نغزیش در رنج است و فرخجی‌اش در آسایش و در گنج است از آنك آدمی بسان پوست مردار است چندانك مردار را در تیزی و طلخی بیش داری پاکیزه‌تر باشد چنانك اد□ طایفی، آدمی هرچند که در جامه‌های لطیف‌تر گنده‌تر باشد از وی بوی گنده برآید یعنی کارهای تباه و این گندگی بدتر باشد از گندگی عذره وی، از این طلسم صورت آدمیان چه شرابهای مسکر و روح و راحت بروی من می‌رسد و چه حمیم و غسّاق رنج از این صورت آدمیان بروح من می‌رسد گویی این اشخاص آدمیان چون خربزه‌ها و میوه‌ها و یا چون کوزه‌های فقّاع است که از هر کسی مزه دیگر و یا چون رود جامها که از هر یکی آوازه و زمزمه دیگرستی و یا چشمها استی که آبها بر تفاوت برمی‌جوشد باز بدل آمد که چرا

روح آدمی را مشغولی بود بصورت آدمیان و مشغول نباشد به آسمانها و زمینها و چندین صنایع دیگر، صور آدمیان کلوخ چندی بود در مقابله آسمانها و زمینها و کوهها و حیوانات و طیور و جن و عرش و ارواح گذشتگان الی ما لا یتناهی چگونه است که روح آدمی بر صوری چند که به سنگ چند می‌ماند مشغول می‌باشد و عمر ضایع می‌کند دریغ باشد که این چند پاره سنگ حجاب آید آدمی را از ملك آسمانها و زمینها و محروم ماند از عجایب جهان هرچند که جنسّیت علّت ضمّ است باید که این‌ها

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳۷۶

را پیش خاطر نیارد عجیب‌تر این است که صورت این کس نزدیك‌ترست بوی پیش خاطر می‌آید و فرزند این کس و شاگردان و کسی که غم وی باید خوردن تا بدانی که این وسوسه عدوّ مبین است چندین هزار خاندانهای اهل دنیا کوشیدند تا نام ایشان نسل نسل بماند از هیچ یکی اثری نماند مگر از آن کسانی که نیکی ورزیدند بی‌آنك بچّه بر بچّه بود چون نوشیروان و محمود سبکتکین و غیرهما و ذکر بدان نیز بی‌نسل ایشان مانده‌اند از ضرورت دیگر نیکان چنانك نمرود به مقابله ابراهیم و فرعون به مقابله موسی و ابلیس به مقابله آدم و انبیاء و علماء صافی و اولیاء که دربند پیاپی شدن نسل نبودند دربند اللّه و دربند شرایع و فرمانهای اللّه بوده‌اند ذکر ایشان مانده‌اند و اللّه ذکر آن ضعفه به‌خودی‌خود آشکارا کرد بی‌نسلی و حفظ نسبی و غیر آن.

وقتی به نزدیك ملك وخش رفتم و سخن صنع خدای در پیش وی بیان کردم او گفت که قاضی گیلك را وقتی بسمرقند فرستادند او سخن تنگری پیش طایسی یاد کرد طایسی را خشم آمد که کی بود که تنگری را نداند سخن در گروش پیغامبرانست مرا بدل آمد که بعد از این سخن در اثبات رسالت می‌باید گفتن و وجوب متابعت نبی حالی وجهی آمد که هرآینه تنگری را پسندیده‌ها و ناپسندیده‌ها هست و مردمان هرکسی کاری می‌کرده‌اند که پسندیده این است که من می‌کنم و تنگری مرا بدین الهام داده است و وحی کرده و توفیق داده اکنون ثابت کنیم که کدام بهتر است پیغامبران یا آن دیگران و یا محمّد علیه السّلام حاصل این است که کسی خدمت اللّه نتواند کردن تا آنگاه که اللّه بیان نکند بطریق الهام و یا وحی و یا غیر وی و به همه کس وحی و الهام نکرده است زیرا که همه کس اهلیّت وحی ندارد دیگر آنك کسی دعوی می‌کند که آنچ من می‌کنم از خدمت حق است پس اگر همه حق بودی و بوحی بودی ناحق گفتن نبودی و باتّفاق مذهب خصم را ناحق می‌دارند پس معلوم شد که وحی به همه کس نباشد و ترجّح با یکی است حاصل آنك آن‌کس که اللّه بوی وحی کرده است عین روح آن‌کس امر و بیان اللّه است، تعظیم آن‌کس تعظیم اللّه باشد و تعظیم او امر اللّه باشد و آن علماء که بیان فرمان رسول کنند ایشان هم عین امر و بیان اللّه باشند

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳۷۷

بواسطه رسول (پس تعظیم ایشان تعظیم اللّه باشد) بواسطه رسول علیه السلام (و اللّه اعلم).

فصل ۲۳۸

بامداد برخاستم به دلم آمد که من می‌خواهم تا راه حق و صواب روم و دربند آن باشم تا با نگاهی دستگاه مرا در دین حاصل شود پس مرا چنان زیست باید کردن که در موضعی که باشم از بهر درهم و دینار نباشم و از بهر صله ملك و وزیر و حاکم و امیر نباشم و این بتوکّل و سخن مسلمانی چگونه راست آید که مرا اگر درهم و دینار بدهند و خانه بدهند در این ولایت بباشم و اگر نه بروم و این سخن چگونه راست آید که از اینجا از بهر آن می‌روم که مرا کار ساخته نیست و این سخن به مسلمانی چگونه راست آید نباید بموضع دیگر روم که مبادا که مرا رنجها پیش آید و تنگ‌دست و عاجز شوم و وجه خرج و وجه معاش نباشد که خود دربند کار ساختنی نه دربند مسلمانی، مسلمانان را غم روزی و خانه نباشد غم مسلمانی باشد هرگز صحابه از بهر مسلمان باشی چیزی نگرفتندی و گفتگوی پی چیزی از ایشان برنیامدی و هجرتشان از بهر ساخت کاری نبودی کار ساخته را ماندندی و از بهر مسلمانی هجرت کردندی در قرآن هیچ بیان معیشت نکرده است همه بیان مسلمانی کرده است باز اندیشیدم که کم‌آزاری و عزلت مر امّتان پیشین را لایق‌تر بوده است چنانك موسی علیه السلام با کسی کارزار و قتال نکرد و اللّه بی‌واسطه جنگ بنی اسرائیلیان را نگاه می‌داشت امّا امّت محمّد علیه السلام را حدّت و صلابت و امر معروف و نهی منکر لایق‌تر است که این علوّ اسلام از جنگ حاصل شده است حاصل همه مزه در اعتقاد دیدم و همه پریشانی در بی‌اعتقادی و مجموع این‌ها را تأمّل کردم گفتم این عجایب نمودن اللّه و معجز نمودن همه در اعتقاد درست است و بی‌غل و بی‌غش و خاص شدن و مخلص شدن مر آن کار را اللّه ناظر است ناکجا و در کدام دین و در کدام مذهب و در کدام خریدن و فروختنی اعتقاد درست و اخلاص یابد و یا وفا و با عدل یابد در آن کار رضا و الوهیّت و معجزات و براهین از آن دریچه بنماید و از آن موضع اخلاص ظاهر کند و آن کس را در ان روش مقتدا کند و بسیار کس را در آن روش تبع وی گرداند اکنون چون

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۷۸

تأمّل کردم هیچ قدوه را قوی‌تر از محمّد علیه السلام ندیدم متابع باشم او را لیکن بر حق قبول که آنچ او کرده است از همه دین‌ها پسندیده‌تر است از آنك اثر او آشکارتر است و لیکن در حق عمل ممکن نیست معتقد همین درستی اللّه و محمّد علیه السلام باید داشتن و نیز معلوم باشد که هرچه را اعتقاد کردی از روش دیگر نباید پرسید تا گره این اعتقاد گشاده نشود و تاروپود این اعتقاد از یکدیگر فرونریزد اکنون هر کسی را پیشه‌ایست باید که کار تو جامه اعتقاد بافتن و آن را استوار کردن باشد و اگر در حق تو اعتقادی کنند آن گوشه اعتقاد آن‌کس را نگاه دار و خود را همان اعتقاد بر آن کس مقرّر دار و کار آن‌کس را پریشان مکن از آنك آن بیچاره صورت کار ترا قبله و اعتقادی ساخته است و هزار سعادت او را از ان روی اللّٰه حاصل گرداند و کار او ساخته گرداند و چون تو بر وجه معتقد او نروی قبله سعادت آن کس برافتد اگر چه مقتدا مخلص نبود در کار خویش و آتش و آب او را هلاك کند و لیکن

چون کار صورت خود را بر متابعان خود نگاه دارد و گره اعتقاد ایشان را بتشویش مذهب خود نگشاید آن متابع از اصل درگذرد بکرامت که آتش او را نسوزد و آب او را هلاك نکند اکنون روح من نظر کرد محمّد علیه السّلام را بر حضرت اللّه رونقی دید از روی حسن که محمّد علیه السّلام روشی داشت که غالب آمد بر روشهاء دیگر اللّه مجسمات را بر روش او متغیّر گردانید از منارها و مساجد و حصارها که گشاده است و تا ششصد سال زیاده شد و معتقدات روحها را بگردانید از جهودی و ترسایی و مغی و مشرکی و غیر آن پس چون اللّه روح مرا مغلوب گردانید در روش روح محمّد علیه السّلام لاجرم اللّه روح مرا معتقد روح محمّد علیه السّلام گردانید و اللّه چون مرا ضعیف آفرید در کارها و طاعتها آن همه را از من افکند از آنك حکیم بار بر ضعیف و بر کسی ننهد که نبرد پس عمل و خیر من مجرّد اعتقاد آمد و نظر آمد و هر حال که میگرداند من می‌گردم بر اعتقاد مر مذهبهای مختلف را از آنك مصنوع فرمانبردار صانع باشد به ضرورت و او را باعتراض کاری نباشد پس اگر دولت محمّد علیه السّلام را آشکار نبینی انکار نتوانی کردن

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۷۹

عزّ او را و او را خوار اعتقاد نتوان کردن اگر در قلاده شبه گوهر بباشد گوهر را بیقیمت نتوان گفت بسبب شبه، هر کسی بجای خویش باشد و اگر فرزند آدم علیه السّلام تباهی کند آدم را که پدر ماست دشمن نتوان گرفتن بسبب آنك آفریده اوست پس اگر علوی با تو بد باشد علویان دیگر و محمّد علیه السّلام را دشمن نتوان گرفتن و اگر دانشمندی بد کند همه دانشمندان را دشمن نتوان گرفتن و اگر ترکی بد کند جمله ترکان را دشمن نتوان گرفتن پس خمر خوردن پرده آمد مر دیدن نیکوییها را و مصلحتها را پس مشت در تاریکی نباید انداخت و حبّ دنیا به‌منزله خمر است، هر کیکی گلیمی نتوان سوختن چون بر هیچ چیز قرار نتوانی داشتن گرد ان باش چنانك اللّه ترا میدارد روح خود را آب دان، در مذاهب هرجا که می‌دارند می‌باش و هر جای که می‌رانند می‌رو و همواره آزاد میباش از منازل و دل بر هیچ منه هرگاه که کارها و عملها بدست عوام طبعان افتد نه بدست دانشمند و مذکّر طبع در آن ولایت مونس کمیاب و جمعیّت کم شود حرص و غرض و جاه و ترفّع مر دانشمندان را همچو آن سرگین و بار است مر زمین را که اگر آن سرگین و بار نباشد زمین بر ندهد نیز اگر آن اغراض فاسد نباشد هیچ مصلحت عالم برنهآید و هیچ کاری را رونقی نباشد، اغراض و شهوات و هواها نباشد یك جانور نباشد (و اللّه اعلم).

فصل ۲۳۹

فصیح ولوالجی تذکیر می‌گفت ناگاه از سر دستار نبشته بیرون آورد و گفت که میخواهم که این را به استاد خود فرستم ببخارا کسی بایستی تا ببردی صوفیی برخاست که من ببرم فصیح بتذکیر بنشسته آن روز تذکیری فصیح گفت که مثل آن هرگز نگفته بود چون او به خانه خود آمد بعد از ساعتی یکی آمد و در می‌زد که این جواب نبشته است

بگیرد دربان بستد و به نزد فصیح برد جواب این نبشته بود که آن فرزند نجیب را سلام بخواند و باید که توتیای عمل در دیده دل بیش کشد تا مردان حضرت را از نیکان ره بازشناسد فصیح برون آمد آن بزرگ را هیچ جای نیافت آن گرمی تذکیر فصیح آن روز بسبب حضور آن خواجه بود و گرمی تذکیر از مثل

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۸۰

این مردان باشد هر کسی از ایشان به اندازه خود گرمی تذکیر آرند، دلم می‌گفت که روح مرا در کار نیك و بد اللّه می‌آرد و در همه حال بفرمان او باشد باز بدل می‌آمد که اجماع همه کس است که فرق است میان نیك و بد آن را ثنا می‌گویند و این را ملامت می‌کنند هرگاه روح چنان گردد که هیچ کار بی‌اللّه نکند دلیل است که هیچ کار او بد نیست اکنون گریستن بر فراق اللّه و غایب شدن روح از اللّه که من دست‌آویزی بیش از این ندارم واجب است، در وقت فترت و در وقتهایی که پیغامبران نبوده‌اند و پیش از رسول ما پیش بت و غیر آن بتضرّع و زاری کارهای ایشان پیش می‌رفته است و بنا بر آن که نور نبوّتی نبوده و ایشان نیم معذور گونه بودند در آن وقت اللّه اجابت کرده است بحکم اخلاص ایشان و اکنون نیز به موضعی که نام پیغامبران علیهم السّلام نرسیده باشد هم ممکن باشد که دعای ایشان مستجاب بود گویی کالبدها و کوه‌ها و زم‌ها و آسمانها و ابرها و بارانها و آبها و بادها و میوه‌ها و کالبدهای حیوانات همه چون زنجیر در یکدیگر اندر افکنده و روحها از ورای این موجودات در عالم دیگر فروآمده و اللّه از ورای این موجودات گویی در این موجودات می‌دمدی و از حقایق روح و شادی و غم و اندوه و تضرّع و قهر می‌رساند چنانك کسی در شاخی و صوری می‌دهد تا آن روح با کسی می‌رساند پس هر خیال صورت نغزی و هر سماعی و غیر آن از خیالات همه در میان موجودات است که بحقایق می‌رساند پس گویی این همه موجودات مسلسل لبّیك آمدی از اللّه که مر بندگان را می‌گوید لبیك عبدی و گویی این موجودات مسلسل سخن اللّه است که با حقایق می‌گوید پس همه روز اللّه سخن می‌گوید با حقایق و دست تربیت بر سر ایشان فرومی‌آرد الّا آنك اولیا آگاهند از این سخنان و تربیت و عوام غافل و می‌شنوند و در گوش می‌آرند پس گویی که این موجودات مسلسل که چون پرده‌هاست نرم گشته مر انبیا را و پست گشته در زیر اقدام حقایق ایشان تا همه چیزها را بعین بدیدند و این پرده‌ها دریده گشت پیش چشم ایشان تا بهشت و دوزخ و غیر آن همه را بدیدند (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۸۱

فصل ۲۴۰

به جایی برسیدم تنور خشت‌پزان دیدم روی اندرونی سپید و میانه سرخ نورانی و از بیرون سیاه بدل آمد که هر چیزی که به آتش رسد نخست سیاه گردد و آنگاه سرخ گردد و آنگاه سپید بماند و رنگی دیگر نگردد اکنون آتش محبّت اللّه

همچنان است نخست آدمی در وی غمگین باشد و سیاه‌روی باشد و باز با حالت و وجد شود که سرخ و منوّر گردد و باز نورانی سپید بماند چنانك نور موسی علیه السّلام و نور محمّد صلوات اللّه و سلامه علیه و غیرهما من الانبیاء علیهم السّلام، یکی گفت که من علم خواهم خواندن گفتم علم دو نوع است رسمی میان راهی و یکی علم حقایق، رسمی چون علم نظر و تذکیر و ادب قاضی و خطب و غیر آن که همه در میان راه منقطع شود و علم حقیقت آنك پایان کار نگرد و اندر آن کوشد و آنجای را آبادان کند و کسی را که اللّه این علم و این نظر داده او برگزیده باشد و متلذّذ و باذوق باشد همواره وقتی که این نظر از وی منقطع می‌شود بی‌ذوق می‌باشد و روحهای چنین کسان گویی در عالم غیب بی‌خبرندی و یا مستی‌اندی و یا قوّت گیرنده به اندازه یا ایشان را احوال دیگر است که لا یَعْلَمُها إِلَّا هُوَ[٤٧٣] از این عالم آنگاه آگاه شوند که اللّه ایشان را آگه کند و خبر دهد از این عالم، در این سخن بودم که ناگاه سگ بانگ کرد و مرا مشوّش کرد و بی‌بی علوی برخاست و صبحدم پیش من آمد شهوت در من پدید آمد بدل آمد که این هم جنبانیدن اللّه است پس چرا سبب عقوبت و سبب پریشانی آمد، اللّه الهام داد که کار من و جنبانیدن من خفض است و رفع است به یك جنبانیدن عزیز گردانم و به یك جنبانیدن خوار گردانم اکنون چون نخست هر ادراکی که بروح تو رسد نخست اللّه را یاد کن که این جنبانیدن اللّه است و تأمّل کن که اگر جنبانیدن سبب عقوبت و خواری است و رنج است استعانت خواه از اللّه تا ترا چنان نجنباند[٤٧٣] و اگر سبب عزّ است و دولت حمد گوی اللّه را تا ترا هر دم بر آن دارد هرگاه که روح ترا از این دو حالت داد بدان که بنور پیغامبری برگزیده باشی، پهلوی حاجی صدیق در نماز ایستاده

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٣٨٢

بودم این ادراکات بر روح من مستولی می‌گفتم عجبم آید که کسی مر اللّه را نشناسد که این تصرّفات می‌کند در روح و این محسوسات[٤٧٣] که این ادراکات از اللّه بگرد روحها درآمده است پس اللّه را بعین روح محسوس می‌توان دیدن کسی چگونه منکر شود اللّه را، باز می‌اندیشیدم که اگر همه کس را این مزاج بودی و این آگاهی بودی همه نبی بودندی چگونه تواند بود که مزاج انبیا از خورشها و جامها و تنعّمها و گوشت خوردنها همه بگشته است و همه نظرشان باللّه است و این احوال را اللّه داده است مر روحهای انبیا را و دیگران را این احوال نداده است پس گویی اللّه یکان‌یکان انبیا را در این مزاج دارد و پادشاهی دهد و بهشت را ملکت ایشان گرداند و کسان دیگر که بدین مزاج نباشند و هوا و شهوت‌رانند و مزه یابند از طعامهای دنیا ایشان چون دوست دار و سپس رو نبی شوند اللّه به برکت آن نبی ایشان را از اهل توحید و معرفت و اهل بهشت دارد (و اللّه اعلم).

فصل ٢٤١

ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً[٤٧٣] مختاری در آسمان و زمین عبادت اختیاری کند و جبری عبادت جبری کند آن بنده مختاری و این بنده جبری أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ[٤٧٣] یعنی ایشان چون آن بندگانند که مسخشان کردیم بلك عقوبت ایشان و صورت ایشان

پاینده‌تر، در دل آمد که از قضاء شهوت راندن و زن و فرزند جمع کردن کسی مذکور نماند و مذکور نشود و نام نگیرد نه بوقت زندگی و نی بوقت مردگی از آنك ذکر و نام به چیزی عجیب شود چنانك ابو حنیفه در فقه و چنانك انبیا در عجایب سماوی پس قوت شهوانی و عجایب سماوی مقرون گردان تا عجیب شوی و چون عجیب شوی همواره روحهای مردمان به تو مشغول شود و تو در روحها مذکور باشی و روحها از عالم مشاهده برتر است پس ذکر تو از آسمان رفیع‌تر باشد و ذکر تو هرچند بلندتر باشد روح تو در همه جهان موجود باشد اگر چه کالبد مختصر تو به یکی جای باشد و در میان کالبدهای دیگر بدید نیاید و ذکر و نام در روحها باشد نی در

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۸۳

کالبد و اجسام پس این دعا می‌گوی اللّهمّ اجعلنی فی الحقائق موجودا و ان کنت فی الاجسام مفقودا- وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ[۴۷۳] نظر می‌کردم در روح خود که مشرق و مغرب گرفته بود در هر کاری و در هر شغلی و از فقها و حرفها و روش انبیا در هر عجبی پرنور بازگشاده گفتم چه عجب باشد که جبرئیل پر گشاده باشد چندین هزار مشرق تا مغرب و اگر این حالت مستولی شود به مداومت نظر محسوس گردد و جبرئیل تو شود باز نظر کردم کالبد بدین مختصری دیدم و روح (را) از مشرق تا مغرب پروبال گشاده دیدم از اینجا دو استدلال گرفتم یکی آنکه کفره محمّد را می‌دیدند و جبرئیل را نمی‌دیدند چنانك دیگران کالبد مرا می‌بینند و لیکن روح مرا نمی‌بینند [که] از مشرق تا مغرب گرفته و دوم استدلال آنك گورها را می‌بینند و احوال اندرونها ندانند که چیست و چه رنگها و چه روشنیها چنانك اکنون کالبدهای مرا می‌بینند گویی بهشت روحها آنست که ایشان را بی‌حجبی به فضایی درآرند و به خوشی درآرند و دوزخ آنست که روح کسی بحجب در تنگنایی و رنجی درآرند تا بینی کرا بهشت است [و کرا دوزخ است (و اللّه اعلم).

فصل ۲۴۲

[۴۷۳] مثلها می‌اندیشیدم با خود گفتم که مردی که شب و روز آهنگری می‌کند و غیر وی از پیشه‌ها و هیچ بیکار نباشد نه روز و نه شب گویند او را ازین روزگار چه منفعت است که همه سال در کارست و بهره نمی‌گیرد و اگر چه همه روز دران می‌باشد اکنون چون مرا ازین کار در دار دنیا هیچ منفعت نیست باری کاری کنم که دران جهان ثواب باشد.

کسی می‌گفت که چون کسی را لذّت شهوت راندن و لذّت جاه نباشد او را هیچ مزه نباشد، گفتم او نداند که اللّه را جز این مزه مزه‌های دیگر بسیارست و بی‌نهایت اگر این در ببندد درهای مزه دیگر بگشاید از آنکه مقدورات او را نهایت نیست نه‌بینی که فرشتگان را مزه دیگرست و دیوان را دیگر و هر حیوانی را مزه دیگرست.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۸۴

روزی دلتنگ شده بودم برگذشتم زنی صاحب جمال را دیدم فحل‌وار بر سر عمارت جماعتی نشسته بود و طایفه جوانان گرد او ایستاده بودند و او با ایشان لاغ می‌کرد، ایشان بر عشق جمال او لبها سست افکنده بودند و آن زن تازه و فربه می‌شد بسبب آنکه مردمان ناز او را تحمّل می‌کردند و بار عشق می‌کشیدند، بدل آمد که اسباب فربه شدن آن باشد که طایفه نغز ان دربند تو باشند و تو ناز می‌کنی بر ایشان و ایشان عاشق جمال تو باشند، با خود اندیشیدم که من هیچ ندارم ای اللّه مرا آفریننده من تویی اکنون بهر صورتی که باشد تو خود را بر من عرضه کن تا من ناز می‌کنم و تو بارهای من تحمّل می‌کن و سماع می‌کن، ناگاه آب را بسان جلاجل بر من عرضه داشت و سماع کردن گرفت، بدل آمد که مگر محمّد حبیب از بهر این معنی آمد مر اللّه را و ابراهیم خلیل آمد مر اللّه را و نوح نجیّ مر اللّه را و موسی کلیم آمد مر اللّه را و مزمار داود مر داود را، اللّه الهام داد که حاجت عیب است خواه بنان باش و خواه به قضای حاجت و خواه به قضای شهوت و خواه بعشق جمالی و دربند کاری باشیدن رسوایی است و بی‌نیازی و بی‌حاجتی کمال است، مردمانی که بمن رغبتی ازین روی کنند که من فراغتی دارم و غم ازیشان دور کنم] چون مرا در ع آن غم ببینند از من برمند که او خود هم چون ما در غرقاب حاجت افتاده است باز اللّه الهام داد که ما هرکه را کم عقلی داده‌ایم و سبکساری و بسیار گویی داده‌ایم آن را سبب خواری گردانیده‌ایم تا هر خصلتی عزیزی و خواری نهاده‌ا در خور او و اگر همچنین نبودی تفاوت نبودی میان نیکی و بدی اکنون هر غم که ترا پیش آید باید که دراندیشی در سبب آن، یکی می‌گفت نخورم غم چون خورم غم اگر بخورم غم تا چه شود پادشاه را برو غیرت آمد وی را بخواند و گفت انگشتری مرا در دریا انداز و هفته دیگر برکش و بازآر این مرد برفت و بدریا انداخت و به خانه برفت بر سر عیش خود و می‌گفت نخورم غم چون خورم غم اگر بخورم غم تا چه باشد سر هفته ماهیی بخرید تا به نزد ملك برد شکم ماهی باز کرد آن انگشتری را بازیافت ماهی را به نزد ملك برد ملك گفت که انگشتری کو این مرد گفت نخورم غم چون خورم غم و اگر بخورم غم تا چه شود و انگشتری

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۸۵

به پادشاه داد پادشاه گفت باللّه که همچنان است که این مرد می‌گوید هرچند غم خوری بیش غم آید و اگر نخوری خدای همچنان بی‌غم کار برآرد، هر حالی که هست اللّه آنها را می‌بگرداند و عیب قوی‌تر مر آدمی را حال آمد، حال عبارت از گردش آمد و اللّه منزّه است از حال، اکنون چون نظر کردم در حال و گردش نیك ترسان شدم از اللّه که نباید که حال مرا بگرداند از معرفت پس در اینجا بنظر اعتبار نظر می‌باید کردن و هر ساعتی می‌باید گف که ای داننده حالها حال مرا به نیکویی گردان و چنان می‌باید انگاشتن که در جهان تنهایی مر دانستن اللّه را و از موجودات کسی نیست مگر اللّه و تو بی‌ریا عبادت کنی اللّه را و یا اگر نه با خاکها و سنگها شریك باشی در عبادت و از

آدمیان هیچ چیز نه‌اندیشی و خود را یکی از اصحاب کهف انگاری که در آن غار هیچ کس نیست مگر اللّه و جمله صناعات و جمله طمعها و جمله حرمتها همه را بمانی و خود را در میان آدمیان چنان انگاری که گویی در میان کوههایی، می‌اندیشیدم که در مسجد همه روز بنشینم و فتاوی بدهم و همان انگارم که در جهان تنهایم و بس بخواب دیدم که بر اسب سیف ارهنی نشسته بودم و در باغها و زیر درختان می‌گردم چون بیدار شدم تاویل کردم که اسب سیف در زیر رکاب من فتاوی است و درختان خوشیهای آن مسئله‌هاست پس اللّه چون تواند که از فتاوی مرکبی آفریند و در خواب مرا بر آنجا نشاند و از خوشیهای مسائل درختان آفریند و مرا در زیر آن درختان بگرداند پس بتواند که از طاعات و اخلاق نیکو براقی آفریند و ریاض قدس پدید آرد در جهان و از سپس مرگ (و اللّه علم).

فصل ۲۴۳

این آیت بخواند کمال که وَ یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ[۴۷۳] گفتم آخر این گرداب اندهان (این) جهان را راهی باشد که گذاره کند بدان جهان و فرادیس اعلی آخر این بوی خوشی که اندر این جهان است از جایی باشد و آن آخرت است و این گفت و گویی که در این جهانست از خوشی بی‌خبر نباشد

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳۸۶

اگر اصلی نبودی آنها را شمّه بمشام نرسانیدندی و لب ما را آلوده نکردندی ای اللّه نومیدمان مکن چو سر بگشادی آخر این راه جهان را منزلی باشد و این مسافران عالم را مقرّی باشد هر یکی بمستقرّ عزّشان برسان باز این آیت خواند که حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ[۴۷۳] گفتم ای اللّه ما را در دنیا آوردی هیچ چیز می‌دیدم پاره‌پاره بینایی دادی تا جهان را بتفاصیل دیدم و عجایب وی را بما نمودی و بازشناسامان گردانی به خود و باز عالم غیب را پرده برداشتی تا خواص تو بدیدند و ملائکه ترا مشاهده کردند و ما را خبر دادند از دیده‌هاء خود گویی کار اللّه دادن است و ستدن است چنانک کالبدها را وجود داد و بازمی‌ستاند ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ[۴۷۳] چنانک روح ما را نظری در این جهان داد باز این نقشها را از وی محو می‌کند و صفات این جهانی اثبات می‌کند باز محو می‌کند اکنون هماره نظری می‌کن در دادن اللّه بروح تو و در بازستدن و یا گویی از ما می‌ستاند و به دیگران می‌دهد پس در اللّه نظر می‌کن که چه فعل می‌کند در روح تو از وجه حرص و سودا و هرگاه سودایی ترا از دست بخواهد افکندن زود ناظر اللّه باش که چه صنع می‌کند در روح تو، ضعیف خواستم شدن از نظر اللّه که چگونه این سوداها محو می‌کند از دماغ من و ثبت می‌کند در دماغ من با خود تأمّل می‌کردم که روح خود را فربهی و کلانی تقدیر کنم و نظر می‌کنم که بر وی چه صنعهای نغز است با آن ضعیفی انّ قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرّحمن یعنی هو طیر مقیّد باصبع الرحمن این طار ملوك له بخلاف قلب الکافر و هو طیر من اخذه من هواه و مراداته ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ یَسْتَوِیانِ مَثَلًا او انّ القلب و ان طار اقصی الشرق و الغرب لا یتجاوز حیّز اصبع من اصابع الرّحمن و القلب

من التقلّب ای یقلّب من الغمّ و الهمّ الی الراحة و من الترّح الی الفرح بفعل الرحمن بخلاف قلب الکافر لان قلب المؤمن صار من الرحمن بالخضوع و الخشوع بخلاف قلب الکافر چون در دل آمد که تقلّب و تحوّل روح من به رحمن است

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۸۷

و از بامداد باز همه رحمن می‌گرداند مرا پس گفتم این همه منزلت من از رحمن است و کالبد مرا او می‌گرداند چون سپر تا هلاکش کند یا نگاهش دارد (و اللّه اعلم).

فصل ۲٤٤

می‌خواستم تا قرآن خوانم اعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم بدل آمد گفتم که دریاهای سودا و عمان حقایق موج می‌زده است تا این حرف چند چون کف بر روی روح و بر کالبد پدید آمده است و همچنین بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ دریاهای امید و بخشایش بر رنجها موج زده است تا این حرفی چند بر روی روح پدید آمده است و هکذا جملة القرآن و جملة اللغات باز نظرم به کالبد و بجهان و به آسمان افتاد گویی انفعال افعال غیبی موج زده تا چندین تبدّل و تغیّر این دنیا پدید آمد و می‌آید و گویی چندین هزار سال است تا این عالمهاست که اندك‌اندك موج زد تا این حروف و این لغات پدید آمد بدل آمد که این رنجها از وجود می‌خیزد ای روح بعدم بنشین و در نیستی تفکّر می‌کن و سر بوجود بیرون مه آر تا این‌ها ترا پیش نه‌آید.

با نور الدّین می‌گفتم که این حیات این جهانی که اللّه ما را می‌دهد با چندین مذلت رنج[٤٧٣] درآمیخته و نیز با ما وفا نخواهد کردن همچون شراب زهرآلود را ماند و یا چون می تلخ را ماند که ما می بخوریم جام زهرآلود را خوش می‌کشیم اللّه ما را نیم‌جانی داد و آنهم بخواهد ستدن خویشتن را اسیر بلای این نیم‌جانی کردیم تا نگاهش داریم و گوشهای آن را استوار می‌کنیم که اگر ما برویم باری بچه ما بماند از پس ما که خوشمان آمد حیات این جهانی و این را اللّه خوش گردانیده است تا محکوم او و حاصل شود و آن بقای دنیاست، باز تأمّل می‌کردم در ذات اللّه که بهشت در وی است و همه جمالها و آبها در وی است از انك این همه از آثار اوست که بجهان می‌آید و عقوبتها و قهرها نیز از وی است باز گفتم اگر چه این همه آثار از وی است و لیکن لازم نباشد که در وی باشد بلکه بهست کردن وی باشد چنانکه من سخن می‌گویم و صد نوع سخنان و فرمانها از من بیرون می‌آید و این را مایه نمی‌بینم که از جایی می‌گیرد و یا در وی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۸۸

آید بلکه بهست کردن اللّه باشد در وی و همچنان حجر موسی علیه السلام که فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً[٤٧٣] و او را ماده نبود از جایی بلکه به آفرینش اللّه است همچنانك از آهن آتش بیرون می‌آید و او را از جایی مدد نی مگر به

آفرینش اللّه و اگر تأمل کنی در عالم همه رنگها و رنجها و به آفرینش اللّه پدید می‌آید و هیچ مددی نی از جایی پس ممکن بود که این‌همه آثار خوشی و (ناخوشی) از اللّه بود به آفرینش اللّه و از وی بود نه در وی پس ناظر باش باللّه تا ترا در بهشتها درمی‌آرد چنانك دلت خواهد (و اللّه اعلم).

فصل ۲۴۵

پرسیدند که معنی رجعنا من جهاد الاصغر الی جهاد الاکبر چه باشد گفتم بدانك عالم شهادت بر روی عالم غیب چون کفی است بر روی دریا و این کافران ظاهر دست‌افزار کافران غیبی‌اند و آن شیاطین‌اند وسوسه ایشان بسیارست مر نفس را پس جهاد با شیاطین نفس اکبر آمد.

فقیه محمد ختّلی لاغ بسیار می‌کرد گفتم سخنی باید گفتن که حالی را سود دارد در این میانه این آیت آغاز کردند که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا[473] ایّ ندای بعید است یعنی حکایت ختلان و عراق و کسانی دیگر کجا افتادی چو ناموس ایمان کرده خرده اتَّقُوا اللَّهَ[473] یعنی خرده آداب اتقوا اللّه بیاموز وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِیداً[473] سخنی گوی که ترا در آن منفعتی باشد سخن بر وجهی آغاز باید کردن که لایق وقت باشد تا نکو آید در این سخن بودم که ناگاه زنی بی‌چشم و دخترکان رنجور و زنان دیگر گنده پیر و گرسنه و بینوا در نظرم آمد و آن‌همه رنجهای ایشان و خفریقی ایشان، بر دلم رنجی رسید و در دل آمد که اللّه این‌ها را از بهر چه حکمت آفریده است بدین فرخجی و ضعیفی، اللّه الهام داشت که ماهیابه اگر چه ناخوش است و لیکن در وی منافع است از هضم و غیره و آب انگور اگرچه تلخ و گنده است و لیکن از پس وی منفعت سرکه است و از بعد وی سکنگبین پس از بعد این آدمی گنده و عیبناك فوائد است و حکم است و نیز این

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۸۹

فرخجی چیزها به نسبت است نه مطلقا فرخج است مثلا فرخج‌تر چیزی از افکنده آدمی بتر نیست و او غذای سگ است و گاو است و مدد بسیار جانوران است و نشو و نمای کیکان و سگان است و مدد قوّت زمین است و آن مگس و کیکان غذای جانوران کلانتر است که در نفس خود محمود است و گوشت و خون آدمیان غذای جانوران هوااند چنانك افکنده زنبور که عسل است غذای آدمیان و استخوان غذای پریان است پس معلوم شد که این خفریقیها نسبت ببعض چیزها طیّب است و غذاست و نسبت ببعضی خفریق است و آنکه نسبت به آدمیان غذا و طیب است نسبت بغیر آدمیان چون فرشتگان و حیوانات دیگر خفریق است پس همه چیزها برابر آمد در حکمت آفرینش بازمی‌اندیشیدم از کاغذها و کتابها و هرچه پیش دل می‌آمد از رنگها و اجرام و زمین‌ها همه از روی دریای عدم دیدم برمی‌آمدند هرچه پیش دل می‌آمد و رای آن تقدیر می‌کردم اگر چه رحمت و قدرت اللّه یاد می‌آمد و اگر چه ذات اللّه یاد می‌آمد همه از دریای عدم می‌دیدم که میرست و اللّه را ورای همه تقدیر می‌کردم و این حالت را از

همه حالتها بهتر یافتم و دل بر این نهادم که در گرما و سرما در درد و در آسایش همه بر این حالت اعتماد کردم و روی بصلح آوردم هرچه خواهد گو بکن اللّه از عقوبات و مضرّات، اندرین ذکر بودم که ناگاه به دلم آمد که این **جوی خوشی عسل که شهوتش می**خوانند میان جفتان مساعد چگونه راندست و جوی شیر شفقت میان خلقان **چگونه راندست و** جوی می عشق چگونه راندست و جوی آب حیوة و علم چگونه راندست و این چهار جوی بهشت است که در زیر هر کالبد برانده است (و اللّه اعلم).

فصل ٢٤٦

موفّق بخاری گفت این را که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ[٤٧٣] معنی بگو گفتم شما سه کسیت و هر کسی را حالی مخالف حال دیگری است حال هر کسی پیش من می‌دود که از من سخنگوی لاجرم درین تردّد می‌ا **خواستم** تا از حال موفّق گویم او را بس ناقبول می‌دیدم و معنی آیت با او تقریر نمی**توانستم**

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٣٩٠

کرد چو ناپذیرا بود یا گوینده را مقصودی باید یا شنونده را تا سخن برآید آب سخن را بیل و میتین برون نه‌آرد همّت برون آرد، عذری گفتم که قرآن بیان آن جهانی است پس کسی گوش دارد بیان او را که غرض او آن جهانی بود از آنك چون کسی سخنی شنود که غرض او در او نبود او گوش چندانی ندارد و چون او بهوش استماع نکند گوینده را همّتی نبود در میان آن سخن چو فایده نبود در بیان کردن پس حالت آن کس بند شود در بیان کردن و لیکن بااین‌همه سخنی بگوییم که ان اللّه اشتری من المؤمنین الآیة می‌گوید اللّه که ترا شهوت است گویی برانم چه خواهد شدن **پس از بهر چیست این شهوت اگر نه**خواهم راندن و مصلحت روزگار نگاه باید داشتن که حکمت آن است که تن خویش **را آسایشی دهم و گرما و سرما از خود دفع کنم دیگران را هرچه خواهد گو می**شو، زر نیکو چیزیست جمله اهل عقل متّفقند بر وی بهر طریقی که جرّ توانم کردن بکنم امر و نهی آری مصلحت است نگاه داشتن وی اما چکنم جانی به از جهانی آری خدای کریم است و رحیم است برسم و عادت گوید این سخن را نیز نه چنانك از سر صدق گوید آری که داند سپس مرگ را تا چه خواهد بودن آری حالی باری یقین است مصلحت حالی را باشم که پریشانی حال **سبکساران و دیوانگان است عقل از بهر این است تا مصلحت نگاهداری و با زمانه بسازی این**همه سوداها را گرد خود درآری چون حصار لاجرم پذیرای راحت عاقبت نباشی که بهشت است لاجرم ترا سودای بهشت نباشد از آنك **چون نصیب تو نبود ترا بوی آن ندهند و تکاپوی آن، نه**آنك راحت از پذیرایی خیزد خوردن و **آشامیدن آنگاه** خوش آید که پذیرای آن باشی اکنون اگر خواهی تا ترا راحتی پدید آید و در عاقبت چیزی حاصل شود همه مگوی که از آن من و همه مرا می‌باید لختی این کار ما را از آن ما دان که آفریننده این‌ها ماییم، شهوت را ما آفریده‌ا **نظر بکن که فرمود خرج کردن این یا نه**فرمودیم و این تن آفریده ماست فرمودیم که با این سیم حرام و نان حرام عمارت کن یا

نه‌فرموديم اگر تن تو نعمتى است و اين احوال تو نعمتى است بمعطى اين نعم نظرى ببايد كردن كه موجب انعام منعم چه بود آن را ببايد جس

معارف(بهاء ولد)، ج‏١، ص: ٣٩١

از امتثالى، و رضاى او ببايد طلبيدن آخر تو لقمه نانى پيش مهمانى مى‌بنهى ده حكمت مى‌بينديشى كه چند چيز مرا از او حاصل شود و اگر تن تو محنتى است چندين در ابقاء او چه مى‌كوشى اكنون حصار هستى خود را پاره‌پاره بدران و سوراخها كن بوجود صنع بارى تا بود كه روشنايى از اين طريقها به نزد تو درآيد و راحت آخرت را ببينى و اگر امر و نهيش را اعتقاد مى‌كنى در قراضه حالى خود نگاه كن كه نغز است (و اللّه اعلم).

فصل ٢٤٧

ميرك مقرى بيامد و آغاز كرد كه وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ[٤٧٣] يعنى القلوب الذى هو غيب او امور الغائبة[٤٧٣] رسول فرستاديم به همه اما هدايت بعضى را بود اكنون آن كليد را دندانهاست و حركات بود در قفل و آن كدام است آن است كه مى‌گوييم كه اگرچه دل تو سخت سخت است سخت‌تر از سنگ نباشد سنگ را خريدار لعلى و ياقوتى است و پليدتر از آب نجس نباشد آن آب پاك شود به مجاورت آب روان و يا مدد گل شود كه از وى بوى خوش آيد پس نوميد مباش كه اينجا اميدهاست كه و عنده مفاتح الغيب (لا يعلمها) او را مايه و اصل حاجت نيست كه او بقدرت پديد آرد، مردك حكيم ژاژخا كه ماده مى‌گويد از بى‌مايگى مى‌گويد آن چندان سخنان ژاژ او را مايه از كجاست و آن چندان خطرات فاسده او را ماده از كدام اصل است از سنگ است و يا از آدمى ديگر است در وقت زمستان كه جهان يخدان گشته است (آتش) طپش كالبد ترا مدد از كدام اصل و ماده است بل من عند الحكيم العليم است كه و عنده مفاتح الغيب از سنگى آب روان مى‌كند و او را مددى نيست و از سنگى آتش پديد مى‌آرد كه او را مددى نيست منجّمك زير آسمان عالم آتش مى‌گويد آنكه كبوتر برمى‌رود و مى‌بسوزد روا باشد كه بقوت پرزدن و حركت بسوزد چنانك چيزى را نيك بگردانى گرم شود يا اگر همان قدر گرما باشد آنجا كه

معارف(بهاء ولد)، ج‏١، ص: ٣٩٢

اينجا آدمى راست، در خلقان نظر مى‌كردم يكى را دوست خود مى‌ديدم و يكى را دشمن و يكى را گران‌جان چنانك فقيه محمد بافنده و يكى را سبك‌روح پس اين حقايق ما كه تعلّق كرده است به كالبدها هريكى مخالف يكديگراند و اين حقايق (چون) رشته‌هاء باريك بى‌نهايت متصل بقدرت اللّه آنگاه در (روح) خود نظر مى‌كردم صد هزار روشناييهاى چون مهتاب از وى مى‌ديدم كه برون مى‌آمد كه اين روح را هرچند مى‌جنبانى چندين هزار عجب برون مى‌آيد از تاريكى غم و روشنايى شهوتها و طراوتها همچنانك سنگ را و آهن را مى‌زنى آتش برون مى‌آيد پس (اين) روح

را بکنجی دریابد کردن و می‌زنی و می کوبی تا هرچه[٤٧٣] در جهان عجبی باشد می‌نماید و اگر حقیقت نظر کنی همه عجبها از روح آمده است مقری اعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم می‌خواند، بدل آمد که همه خوشیهای جهان شیطان است از آنك نشو و نما از بازی و لهو است و در جدها کاهش تنهاست پس معنی همچنین آمد که پناه می گیرم باللّه از همه خوشیهای عالم و فنا می‌جو□ باز می‌خواند که الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ هرکه جمالی دارد بگوید الحمد للّه و این همه غزلها را که گفته‌اند (مر) چشم را و ابرو را و روی را این‌همه حمد مر اللّه راست و آنگاه در این میانه بیت‌های بسیار گفتم و جای خرج کردن بیت این بود، باز گفتم که اللّه بی‌حاجت کسی چیزی به کسی نداده است اگر آدمی را روشنایی چشم حاجت نبودی روشنایی ندادی و اگر بدست حاجت نبودی دست ندادی الی غیر ذلك و اگر جهان را به روشنایی آفتاب حاجت نبودی روشنایی ندادی پس نخست تقدیر حاجت محتاجان بود آنگاه تقدیر بایست ایشان تا حاجت محتاجان متقاضی کرم او باشد (و اللّه اعلم).

فصل ٢٤٨

می‌اندیشیدم که تصوّر اللّه موجب زیادتی عبادت است چنانك مشبّهیان و حنبلیان و کرّامیان و حلولیان و چنانك در توراة تشبیهات بیشتر است لاجرم جهودان عابدترند از آنك چون این کس محسوس بیش می‌بیند داعی به عبادت

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٣٩٣

بیش بود بخلاف فلسفه که وجود و شیئی و صفات و یکیی هیچ ثابت نکنند[٤٧٣] مر اللّه را لاجرم ایشان بی‌باك‌تراند و بی‌شفقت‌تر پس گویی اللّه تشبیهاتی که خود را گفته است از نزول و مجیء و ید و وجه و غیر وی همه از بهر آن گفته است تا عبادت زیادت کنند و گویی در اصل خود صورت بتان و عیسی را ترسایان که اللّه گفته‌اند یا اقانیم ثلاث گفته‌اند داعی بگفتن آنها زیادتی عبادت بوده است، باز می‌اندیشیدم که این اندیشه‌ها که اللّه می‌دهد به‌منزله دوزخ است تا اللّه را در ع□ این دوزخها و رنجها یاد می‌کنم و می‌نالم هرکه اللّه را در دوزخ این جهان یاد کند از دوزخ آن جهان خلاص یابد، باز می‌اندیشیدم که کم کسی باشد که از دوزخ این اندیشه‌ها خالی باشد در این جهان پس گویی مقوّی این سخن است که از هزار کس نهصد و نود و نه کس به دوزخ رود و یك کس به بهشت بسبب اینست که از هزار (کس) یك کس باشد که در این جهان در راحت طاعت باشد بی‌رنج یا در تنعّمی باشد بی‌نغوصت یا از هزار ساعت یك ساعت [باشد] که در خوشی باشد پس هرکه ناظر احوال خود بود در عشق و تعظیم اللّه از رنج دور بود و هرکه در غیر اللّه ناظر بود در رنج بود و سر همه رنجها و دردها به حقیقت با ناجنس نشستن است باید که با ناجنس ننشینی و خود را در عقوبت نداری که ابو جهل هرکسی آنست که از روش وی خبر ندارد و با او یار نباشد و صحابه هرکسی آن است که با او یکدم و یك‌قدم باشد و مال ایشان فدای یکدیگر باشد و با ناجنس ضد باشند أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ[٤٧٣] از بهر آنك سخاوت در حق همه مسلمانان ممکن نباشد، گفته بودم با نور الدین که

با اهل دنیا می‌یابد نشس يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا[٤٧٣] چگونه عذاب آن‌جهانی با ایشان شرح دهم و چگونه راحت و نعمت آن عالم بیان کنم ایشان می‌گویند که ما جز از اینکه می‌بینیم و می‌دانیم هیچ‌چیز دیگر نباشد این از بهر آن است که قوت ایشان به نهایت رسیده است نه‌آنك مزها و نورها به نهایت رسیده است چنانك کسی سیر شود گوید در جهان مزه طعام نباشد آن خذلان

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۹٤

باشد که گوید ورای این مزها نیست تا طالب مزه دیگر نباشد پس محروم ماند از عطایا و در حرج حالت خود و مکان ضیّق دوزخ بماند اما اگر اهل سعادت باشد گوید مزها و انوار را نهایت نیست من محروم شده‌ام از روزی و خوشیها و قوت من منقطع گشته است بسبب خصلت بد من و کم‌شکری من محروم گشته‌ام و بقبض قابض گرفتار شده‌ام و زار می‌نالم و طالب روحی و راحتی می‌باشم تا اللّه مرا گشادی ارزانی دارد (و اللّه اعلم).

فصل ٢٤٩

یکی سؤال کرد از لفظ قرآن گفتم که کسی الفاظ را داند و معانی نداند محروم باشد چنان که کسی لب کوزه گرفته باشد و می‌خاید از آب مزه نیابد چون آب نخورده باشد بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِ[٤٧٣] در اینجا دلیل است که مردم چون به حقیقت اسلام برسد خدای را بر خود منّت بیند و هیچ نعمتی را از او قوی‌تر نداند و هر کرا اسلام بدین درجه نرسیده باشد گو بکوش تا اسلام او بدین درجه برسد اگر از صادقان است، هرکه عاشق تو باشد او بزبان نگوید که من عاشق توام بلك هفت اندام او زبان او باشد در خدمت تو اگر او مزه دارد پس اللّه جمال و قوّت معصیت هر کرا داد از بهر زیادتی سعادت آن‌کس را داد تا خدمت با جمال کند که اگر قوّت معصیت ندادی آن طاعت را هیچ قیمت نبودی[٤٧٣] هرچند که قوت معصیت زیادت می‌باشد پس قوت معصیت دادند و آلت آن دادند و آن جمال است که کیمیاء نیکی آمد پس اللّه در انعام توفیری فرموده است در حق تو بدبختی باشد که این کیمیا را بباد دهی مثلا چنانك ترا دو غلام باشد یکی با جمال و یکی بی‌جمال و هر دو امین باشند (و کژرو نباشند) به نزدیك تو آن غلام با جمال پسندیده‌تر باشد از آن بی‌جمال، باز می‌اندیشیدم که من همیشه دوستدار مسلمانی‌ام و غمخوار[٤٧٣] بیچارگانم و همواره می‌خواهم تا مسلمانان را بر کافران ظفر

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۳۹٥

باشد و هیچ ندانم که فایده آن چه باشد چون کافران آفریده وی‌اند و او داده است غلبه ایشان را، باز گفتم من این‌ها را چه باشم و چرا فایده طلبم هر اندیشه را اللّه کاری داده است و اندیشه مرا این داده است من بر سر غم‌خوارگی خود باشم و بر آن کار باشم که اللّه مرا روزی کرده است، باز می‌اندیشیدم که هر اندیشه که در آدمی است غذای

هر کسی است و فایده هر کسی است اندیشه بد و بدان کار کردن غذای شیطان است و تنفیذ کار ایشانست و اندیشه نیك غذای فرشتگان است و تقویت کار ایشانست و روزی دادن ایشانست و هر آدمی را کافر او بیش باشد از مسلمان او و آن اندیشه‌های بد اوست چنانك در جهان کافر بیش است از مسلمانان پس هرگاه که اللّه را یاد می‌کنی از چیزی دیگر یاد مکن که آن شرك باشد در التفات از آنك چیز دیگر را یادکردن با ذکر اللّه از اللّه اعراض کردن باشد و چون ذکر دیگر چیز کردی و آن چیز دیگر حادث بوده باشد از آنك در وقت ذکر اللّه نبوده باشد باز نو شود و هرچه حادث است او به‌منزله نیست است از آنك نبود و نخواهد ماند پس از موجود به نیست آمدن مصلحت نباشد طاهر را بگیر حدث را بمان پس گویی آنك موجودات‌اند از غیر اللّه همه معدومندی و در ذکر آمدن همچون در صف قتال کافران ایستادنست هرچه غیر اللّه سر از زمین سینه برزند از رنج و مردن تن و محبت مال و زن همچون کافرست که با تو روی با روی شده است در صف، زنهار که از ایشان فرار نکنی که الفرار من الزحف نزدیك است بشرك و چون ترا قوت تن نباشد که تا با کافر بیرونی جنگ کنی قوّت خطرت داری که با کافر خطرتی جنگ کنی پس چندانی بذکر اللّه مشغول باش که (قدر) اللّه بدانی و مزه مقام اصلی بدانی و بی‌مزگی همه چیزها بدانی از آنك از بی‌ذوقی که هستی موجود را از معدوم باز نمی‌شناسی ذوق وصال را از تلخی هجران بازنمی‌دانی وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ[٤٧٣] (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٣٩٦

فصل ٢٥٠

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خالِدِينَ فِيها لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا[٤٧٣] نور الدین این آیت را برخواند گفتم در آیت بیان آنست که هرچ را تحولی[٤٧٣] باشد او از حساب راحت نیست آن‌کسانی که می‌خندند و بازی می‌کنند بر خود می‌خندند و خود را افسوس می‌دارند از آنکه در عین آن بازی پاره از جان و عمر می‌دهند بی‌عاقبت و جای عمر ماندن جای تعزیه باشد و از وصال حقیقی می‌مانند و جای آن غم باشد و اوتار عمر معدود است و هر تاری که می‌بزنی عمر خود می‌درانی بی‌فایده پس آن حقیقت نوحه‌گری آمد و چنگال به رخسار خود زدن آمد نه چنگ زدن آمد، مرا دوستی بود شاگرد افصح و اهل و عیال بسیار و مادر و پدری داشت و تنگ‌حال و بی‌مال و منال بود او را گفتم غم روزی مخور که هرکه را قوتی و تبش کودکی بیش دادند او بطلبد روزی بیاید، جهانی است چون رزی که لاش کرده باشند چون می‌طلبی خوشه و غژمی چندی پدید می‌آید از عالم غیب تا آنچ روزی تو است می‌یابی و ندانی معیّن که از کجا می‌یابی و هرك بی‌قوّت است در گهواره‌اش نهند و روزیش چون شیر حلال می‌رسانند حاصل اینست که هرك را قوّتی دادند به نزد روزیش می‌برند و هرك را قوتی ندادند روزی را به نزد

او می‌برند ترك قوّت گو تا رنج کمتر باشد، می‌اندیشیدم که اللّه همه قوت‌ها را محو می‌کند و قهر می‌کند و نیست می‌کند و اثبات وحدانّیت می‌کند که شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ[473]

و نیز به خاطرم می‌آمد که هرچه صورت و خیال است همه ناظر اللّه است و من از صورم پس منظور بی‌صورت باشد همه صورتها نظر می‌کنند باللّه که صورت‌آفرین است و اندر فکر محو می‌شوند همه چیزها، هیولی باطل است که اگر او ترست خاك را از کجا آفرید و اگر خشك است آب را از چه آفرید و اگر سرد است آفتاب و آتش از چه آفرید و اگر گرم است سرما از چه آفرید، سوفسطایی نزدیك ابو حنیفه رحمه اللّه آمد و اشتر

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ۳۹۷

را بدر بربست و به نزدیك او بمسجد درآمد و مناظره کردن گرفت که چیزها را حقیقتی نیست همچون سرابی است و همچون خوابیست ابو حنیفه بفرمود تا اشتر او را پنهان کردند چون بیرون آمد گفت اشتر من کو ابو حنیفه گفت روا باشد که آن اشتر نباشد سگی بوده باشد یا مرغی بوده باشد بپرید و یا خوابی دیده باشی چندانش برنجانید که مسلمانی اقرار کرد و نیز در راه حج هم ابو حنیفه با سوفسطایی مناظره کرد باز بفرمود تا او را از خر فرود افکندند و جامه خر بر وی نهادند (و پالان بر پشت او استوار کردند و خر را بر زبر وی نهادند) وی گفت خر و جامه خر را چرا بر من می‌نهید گفت ابو حنیفه چون چیزها را حقیقتی نیست چه می‌دانی که او خر است و تو آدمی روا باشد که تو خری و او آدمی، جهان خود را هست نکرده است که اگر در وقت نیستی او را قوّت هست کردن بودی در وقت هستی خود را بر صفت کمال نگاه داشتی تا زلزله و وبا نبودی و تاریکی نبودی سپس روشنی و نیز در جهان صفت اضداد است از گرما و سرما و روشنی و تاریکی و فزایش و کاستن و حرکت و آرامش جهان که خود را هست کرد با صفت اضداد کرد یا بر یك صفت کرد محال بود که بر صفت اضداد کند از انك روز و شب و گرما و سرما در یك زمان و در یکجا محال باشد و اگر بر یك صفت کرد پس چون هست کرد بر آن صفت پس در وقت هستی نگاه داشتن آن صفت را از زوال ضد او را نگذاشتی تا بیامدی و نیز نتواند که جهان از گزافه ببودی که اگر از گزافه بودی ترتیبی نبودی جهان را هماره روز و شب از پس یکدیگر نبودی و لختی شب دراز بودی نیك و لختی روز سال بدی و آفتاب گاهی از اینجا برآمدی و گاهی از آنجا و گاهی ستاره از روی زمین بیرون آمدی و گاهی سبزه از روی آسمان گاهی خاك باریدی و گاهی آب و چهار فصل بترتیب نبودی این بجای آن بودی و آن بجای این و فزایش نامیات بترتیب نبودی یك‌چند گاهی پیری بودی و از پس پیری جوانی بدی و پس جوانی کودکی بدی و گاهی چنین و گاهی چنان بدی و نیز آدمی را بجای سرپا بدی و بجای چشم دست بدی و همچنین ترکیب از هر جنس بدل گشتی از انك چیزی گزافه را ترتیب نباشد آخر اگر جهان فعال شود

معارف(بهاء ولد)، ج‏۱، ص: ۳۹۸

و مختار شود فاعل‌تر و مختارتر از آدمی نباشد چون آدمی داند که او خود را هست نمی‌تواند کردن و احوال خود را نمی‌تواند گردانیدن و خود را (بقا) نمی‌تواند دادن جهان چگونه خود را هست کند و یا بقا چگونه دهد. آدمی چون پرعلم شود سخن نتواند گفتن چنانك آب بسیار از گلوی کوزه تنگ برون نابد چون درد به نهایت رسد نوحه نتوانی کردن از انك کاسه تنگ نوحه گنجایی آن درد ندارد و نیز چون عشق بکمال رسد کاسه‌های تنگ اغانی گنجایی آن عشق و بیان وی ندارد همین‌قدر بیش نتواند گفتن که یا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لِي رَبِّي[۴۷۳] اگر باری را صفت کمال نباشد و او را عالم و قادر صفت کنی و علم و قدرت نباشد این لقب باشد و لقب فسوس[۴۷۳] باشد چنانك یکی را حجّاج گویی او حج نکرده باشد و غازی گویی او غزو نکرده باشد این فسوس و بازی باشد نه حقیقت خدای گویاست و این صفت ازلیست که اگر گویا نباشد امر و نهیش نباشد و این صفت ازلی باشد که اگر ازلی نباشد سکوت مقدّم باشد پس قول حادث باشد پس باری موصوف بدین صفت نباشد باری دو نیست اگر دو باشد بی‌یکدیگر کاری نتوانند کردن یا بتوانند کردن اگر بی‌یکدیگر کاری توانند کردن پس هریکی بی‌نیاز باشد (از یکدیگر) پس خدای نباشد از انك خدای آن است که همه را بدو نیاز باشد و دیگر آنکه نور تواند که ظلمت را بازدارد از کار بد یا نتواند اگر تواند و باز ندارد پس بد کرده باشد و اگر باز نتواند داشتن اللّه عاجز باشد و همچنین ظلمت مر نور را، حسبانیان و خیالیان هر چیز را نغز بینند سجده کنند اگر دنب خر را دراز و نغز بینند سجده کنند، سمیع است اگر سمیع نباشد آوازهای گوناگون را او نه‌آفریده باشد و فرق نتواند کردن میان آواز پست و آواز بلند و سخن بد و سخن نیك و دیگر آنك اگر سمیع نباشد بضدّ وی موصوف باشد و آن صمم است که زنده از این دو صفت خالی نباشد و همچنین جمله صفات و همچنین مرید است در همه احوال که اگر مرید نباشد گاهی غافل باشد و اللّه را صفت

معارف(بهاء ولد)، ج‏۱، ص: ۳۹۹

علم و قدرت و غیر وی هست اگر این صفات نباشد موصوف باشد باضداد این و جاهل باشد از آنك فرق نباشد میان این سخن که گویی علم ندارد و میان آنك گویی بی‌دانش است و میان آنك گویی قدرت ندارد و میان آنك گویی نتواند و همه چیزها دانستنی به یك دانش اوست که اگر دو دانش دارد بهر علمی همه چیزها را داند یا نه اگر داند یکی علم بس است پس از آن علم دیگر بباید[۴۷۳] و فایده نبود به چیزی که فایده نباشد در وی و خدای منزّه بود از آن صفت و اگر بهر یکی از این علمها همه چیزها نداند پس این علم را بدان علم حاجت بود و آن علم را بدین حاجت بود پس میان ایشان تباهی بود و هر یکی به اندازه بود و همه پروردها به یك تربیت خداوندست و همه آمرزیدها یك مغفرت خداوندست و خداوند موصوف است بدین صفتها پیش از وجود این مفعولات، مر باری را نامی نباید گفتن

که بدان کتابی و خبری نه‌آمده باشد چنانك نشاید که پسر مر پدر را نامی نهد و شاگرد مر استاد را نامی نهد و غلام خواجه را مگر اسمی به ضرورت باید گفتن چنانك قدیم و او را بی‌مقدّمه اللّه نشاید گفتن و یا رحمن و همچنین از صفت اسمی نباید نهادن باری را چنانك فرمود وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً[٤٧٣] نباید گفت که خدا ساقی است و قاعدست و مونس است و غیر وی، می‌اندیشیدم که گرفتار کتابها گشته‌ام به جایی نمی‌توان رفت بدل آمد که هرجا باشد به یك نوع علم بیش مشغول نتوانم بودن و در یك زمان مستغرق تعلیقات نتوانم گشتن هر زمانی به نوعی دگر مشغول باشم از علمی و کتابی و غیر وی که از آن استدلال گیرم براه راست و افادت خلقان مشغول به لذّت دنیا باشد یا به لذّت دینی و هرکجا باشی یکی از این دو چیز بیابی این بار کتابها و دست‌افزارها چه خواهی کردن این‌ها دریچه‌ایست، نعمت و عطایا از معطی است نه از دریچه مرد ابله از دریچه بیند که چیزی بیرون می‌آید دریچه‌ها برگیرد و با خود می‌برد و در آن هیچ نفعی نی (و اللّه اعلم).

فصل ٢٥١

سترون ربّکم کالقمر لیلة البدر این تشبیه در دیدن بنده است نه در دیده شده که ذات باری است و فعل بنده را ماننده هست و آنك گفت

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٤٠٠

و لکم فیها ما تشتهی الانفس و قوله و لهم فیها ما یدّعون[٤٧٣] و هرج آرزوی این کس باشد حاصل باشد آرزو در بهشت بباشد به دیدار از آنك در این جهان آرزو هست به دیدار خدای پس در آن جهان باشد قال علیه السّلام کما تعیشون فکذلك تموتون دیگر انك بهشت را نزلا گفت و از پس نزل خلعت باشد و هیچ خلعتی نباشد مگر دیدار و دیگر آنك در حدیث می‌آید که چون مؤمنان خدای را عزّ و جلّ ببینند هشتصد سال متحیّر بمانند یك نظر بجلال و یك نظر بجمال و از نظر بجلال همه گداخته شوند یعنی بعرق از شرم مستغرق شوند و بجهت عزت آن را گداختن گویند و از نظر بجمال می‌نازند همه جهان مقرند به دیدار مگر طائفه اندك همچنانك نقطه سیاهی بر آینه چینی و دیگر گفت لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ[٤٧٣] الحسنی یعنی بهشت بس لازم آمد که آن زیاده از بهشت نباشد الا دیدار، امیر عثمان درآمد و گفت که این آیت را که اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ[٤٧٣] معنی بگوی گفتم درین آیت بیان آن است که ای آدم بچه می‌افتی و می‌خیزی و حیله می‌کنی تا خود را زندگی حاصل می‌کنی در عین این حالت تو زنده نیستی منم زنده و تو مرده از انك مرده آن باشد که کسی لقمه در دهان او می‌کند او لقمه‌دهنده را نمی‌بیند و نمی‌داند و جامه بر وی می‌افکند و او را خبر نی پس بجای سرمه نور در چشم او می‌کشد و او را خبر نی همچنین بجای سرمه نور در چشم و دل تو می‌کشد و ترا از نوربخش خبر نی و حرکات در اعضاء و دل تو پدید می‌آرد و ترا از او آگاهی نی پس اللّه می‌فرماید که آنگاه زنده باشی که در این همه احوال مرا دانی و خاضع من باشی و بر موجب

فرمانهای من روی در هر چیزی چنگ می‌زنی تا بقا یابی قیّوم منم نه تو پس اگر حیات و بقا می‌طلبی هم از آن کس طلب که آغاز حیات داده است و آن اللّه است دیگر بدانك عقل و مزه وی بی‌غفلت و بی‌شهوت نیست اهل دنیا و اهل فساد پرده‌ها و نغمهای خوش‌جهت اهل دین برون می‌آرند و ترتیب می‌کنند از بهر شهوت خود و ایشان از بهر شهوت و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۰۱

عشق این پرده‌های خوش می‌گویند اگر ترتیب اهل فسق و عشق این جهانی و شهوت ایشان نباشدی این پرده‌های گوناگون و این آوازهای خوش از کجا باشد چون کسی ترتیب نکند و چون این آوازهای خوش نیستی رقّت مسلمانی از کجا جنبیدی و وعظ در دل بعضی عوام کجا فراگیردی و راه یابدی و اگر اهل دنیا و اهل غفلت و اهل کفر نباشدی دنیا از کجا معمور شدی و اهل صلاح در کجا ساکن شدندی و مدد غذا از کجا یابندی گویی اهل کفر و غفلت گاو و خر اهل اخلاص‌اند تا ایشان کار می‌کنند و این‌ها برمی‌خورند همچنین اگر حرص کاغذگر نباشد بجمع کردن اهل صلاح قران را کجا نبشتندی تلك الارض نورثها عبادی الصّالحین[۴۷۳] پس کفر و غفلت اگرچه نسبت بحل خود تباه آمدند و لیکن نسبت بدان که از او میوه حمیده بدید خواهد آمدن بس نیکو آمد پس همه چیزها نسبت به باری نیکو باشد، سؤال اگر گویند که رؤیت حق را مکان باید و او از مکان منزّه است گوییم جهات مرئی است هرچند که عالم در مکان و جهت نیست موسی علیه السلام رؤیت درخواست اگر خدای نامرئی بودی پس او عالم نبودی به خدای و چون او عارف نبودی به خدای دیگران را چگونه بتوحید دعوت کردی اگر در دنیا بنمودی همه را ایمان بغیب نبودی روح آدمی را بدین عالم فرستادند تا زاد معرفت حق و محبّت حق و طاعت حق بردارد و از برای مهمّات روح این پنج حس و این خیال و وهم و شهوت و غضب با او همراه کردند لیکن حس و خیال نصیب خود را درین عالم بنقد می‌یابند و امّا عقل نصیب خود را بعد النقل و الموت یابد لذّت حس نقدست و لذّت عقل نسیه روی از نقد گردانیدن و به نسیه راضی شدن سخت دشوار است از این است که بیشتر خلق بدین عالم مشغولند پس صاحب شریعت انواع تکلیف بر خلق لازم کرد تا به عبادت مشغول شوند و ظاهرشان در زیر تازیانه تأدیب الهی مرتاض می‌گردد و عقل از زحمت حس و خیال یك لحظه خالی می‌ماند چون خالی ماند بعالم غیب بازگردد و از آن سعادت نصیبه بردارد[۴۷۳]

معارف(بهاء ولد) ؛ ج۱ ؛ ص۴۰۱

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۰۲

شوقش متزاید گردد و روی از عالم غرور بعالم بقا آرد که إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فطرنی[473] اگر گویی من بدل مطیعم این سخن باطل است زیرا که قوتهای جسمانی راهزنان این راه آمدند نباید که قاطعی درآید و ترا از مقصود دور کند پس تا حیات جسمانی باقیست دربند تکلیف ظاهری باش که وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ[473] لقمه از نان بگزی چند چیز می‌باید تبش آتش تا پخته شود و آسیابی و زمین و آفتابی و باران و این‌ها آنگاه بود که آسمانها در جنبش باشند و هریکی را سیری خاص و حرکتی خاص پس بخاطر درآور که این لقمه نان که می‌بخورم هفت آسمان می‌بباید که در جنبش باشد و چهار فصل در زمین پدید آید و زمینی باید و کوهها و دریاها پدید آید تا مرا این یك لقمه میسّر شود و چون آن لقمه در دهان نهادم چند چیز دیگر می‌بباید از پس آن دندانها می‌بباید آنچ در پیش بود سر تیز تا چون کارد آن طعام را ببرد و آنچ در پس سر پهن که تا چون آسیا آن را آرد کند و معده هاضمه و در تن تو دویست و چهل و هشت پاره استخوان و پانصد و سی پاره عضله و سیصد و شصت رگ ناجهنده و بعد از این اوتار و غضاریف و رباطات و اعصاب و اتّصال هریکی به دیگری بترکیب خاص و صورت خاص و در هر یکی قوّتی و خاصیتی ودیعت نهاده چون آن یك لقمه نان به معده تو رسید آن همه مدبّران در آن تصرّف کنند و هریك اجزا از او نصیبی بیابند چنانك اگر یك جزو بخلل بود فریاد تو به آسمان رسد و همین تأمل در همه چیزها می‌کن که هیچ ذرّه از ذرّات مخلوقات نیست الّا که شاهد بحق است بر کمال حکمت و جلال عظمت پروردگار جلّ جلاله پس چنین مرد متفکّر شخصی باشد به کالبد از بشر و بروح از فرشتگان بظاهر در این عالم بباطن در آن عالم بصورت با خلق به صفت با حق بدان ماند که این بنده بر سرحد هر دو عالم بنشسته است از عالم اوّل بآخر رسیده است و از عالم آخر باوّل رسیده و عاقلان این شخص را آخر مراتب البشریة

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۰۳

اول مراتب الملکیة گویند یعنی آخرین درجه آدمی به اوّلین درجات فرشتگان پیوسته است این شخص بلندهمت و خلق عالم در پیش چشم او بجای رحمت باشند هرچ بیند از حق بیند و هرچه گیرد از حق گیرد شکر نعمت او گوید به قضای او راضی باشد در مشاهده محبوب رنج را راحت داند پس این کس هم در دنیا و هم در آخرت در بهشت باشد (و اللّه اعلم).

فصل ۲۵۲

با خود تصوّر می‌کردم که واجب الوجود را باید که اوصاف او کامل‌تر بود و هرچه بهتر است همه او را بود چون این مقدمه معلوم شد این اوصاف آدمی از علم و اختیار و قدرت و حیات و غیر وی کامل‌تر است از اوصاف جمله جمادات و نامیات و حیوانات پس اللّه را باید که هم از این جنس صفات بود بر وجهی که این صفات نسبت باوصاف اللّه چون جمادی بود چنانك مشابهت نبود میان جمادات و میان روح آدمی و اوصاف آدمی از علم و

اختیار و قدرت و غیر وی نیز باید که این اوصاف در حق اللّه به کمالی بود که این اوصاف را نسبت باوصاف اللّه هیچ مشابهت نباشد از آنك اگر علّت و طبع- گویی پس اوصاف را به از اللّه گفته باشی پس خود را کامل‌تر از اللّه دانسته باشی پس طبیعی را گویم که خود را مختار و حکیم می‌دانی و مر اللّه را علّت اولی می‌گویی خود را به گفته باشی از اللّه و خود را نام نغزتر نهاده باشی از اللّه که خود را حکیم گفتی و او را علّت دلیل بر آنکه اگر این نامها مر ملکی را گویی در دنیا گردنت بزنند که مرا علّت و اصل و ماده چرا می‌گویی چرا پادشاه نگویی و اگر مراد تو از علّت همین مختاری و مریدی می‌خواهی این نام فرخج چرا می‌نهی باید که تقدیر گیری علی اکمل الوجوه چنانك هر وهمی که بحضرت او می‌رود و چون‌وچرا می‌کند که حکمت این آفریده چیست و تولّد آن چیز از آن چگونه است و چگونه زنده خواهی کردن همه را رد می‌کند که شما کیستیت که شما را معلوم بود یا شما خود فایده چیزی بدانید همه به اجرام و اجساد بازگردید که در آن چون و چگونه می‌رود تا از ورای آن چیز دیگر برسید گویی تکالیف از بهر آن است تا هوای خود را ترك گوید و از ظلمت طبع خود

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٠٤

بیرون آید در محض فرمان‌برداری آید و همه ناظر جمال اللّه گردد، در دل خود نظر می‌کردم که از مردمان که می‌اندیشد و قدح و طعن و عیب هرکسی پیش دل می‌آوردم همچون سگ دیوانه بهر سوی می‌دود و هرکسی بدندان می‌گیرد و می‌گزد و چون به اعضای خود نظر کردم ضعیف و نزار و اندام نهانی من مرده و بیکار گفتم روح من خود سگی آمد و تن من چون مرداری یك نیمه سگم یك نیمه مردار پس طبع هر کسی عوان سگ است تنه درخت همه عوانیها آمد که در تست این تنه درخت در خود نمی‌بینی میوه بر سر درخت دیگران می‌بینی همچون مردم دیده مباش که دیگران را می‌بیند و خود را نمی‌بیند چون عقل باش (و اللّه اعلم).

فصل ۲۵۳

می‌اندیشیدم که چون و چرا و چگونه و بهشت و دوزخ و آن جهان و چندین هواها و بدعتهای مختلف اللّه آفریده است کسی به یکی چون باز آرد نظیرم یاد آمد که همچنین که سبزها که ضمیر خاك است مختلف آفریده است پیاز و سیب و گندم و جوز و ریاحین و چون و چه و چراها و معتقدات که سبزه زمین روح است در عالم غیب نیز مختلف است پیش دلم آمد که مردم جایی باید که بباشد که او را آنجا سوداها خاسته باشد از علم و از مرتبه جستن و اسب خریدن و عمارت کردن و غیر وی از آنك این سوداها فرعی است و میوه‌ایست که از اصلی رسته است از آنك تا تنه درخت هوای موافق نیابد و اعتدال و آب و باد بوقت و بموضعی نباشد که زمین طیّب است بر و برگ بیرون نه‌آرد و بلند نشود پس اینجا نیز تا تن از طراوت خود آزاد نگشته باشد و یاران موافق نیافته باشد و مزه تحصیل نیافته باشد او را این شاخ سودا نروید. و چون درخت تن از جای کندی و بموضع دیگر بردی تا ببینی که این اسباب جمع شود از

هوا و یار و موافقت و برگ ساخته و فراغ دل و غیر وی تا از شاخ سودای زیادتی علم نماید چنانك صوفیان گویند آنجا باش که دل بیابی، شاگردم می‌گفت که وقت بهار است اگر جامه نپوشی شاید که خنکها سود دارد.

گفتم: بی بی صنما میان دلها فرقست. میان مزاجها و سوداها و پیشنهادها فرقهاست در روی آسمان و زمین که کسی بیخ و شاخهای آن نداند در عالم غیب چند تفاوتهاست

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۰۵

و از تفاوتهاء مزاجهاست تفاوت درجات در بهشت که درجه تا درجه دوری آسمان و زمین تفاوت بود و تفاوت درکات دوزخ هم از تفاوت مزاجهاست اگر چه اندرین جهان بصورت به یکدیگر نزدیکند چنانك ترك به غارت رود درآکند در انبان مروارید و برنج و گوهر و جوز و اطریفل و مویز چون روز به بازار آرد آنگاه تفاوتها و قیمتها پدید آید نیز اندرین جهان این تنه کالبدها بر یکدیگر متراکب شده است تا یکی کفشگری داند و یکی زرگری و یکی دهقانی و یکی بدین جای باشد و یکی بدانجای و یکی این شهر و یکی آن شهر المهذّبون من کل قوم و المسلمون المرتاضون من ایّ قوم کانوا و من سلم من نفسه المسلم من سلم المسلمون من قلبه و سلم هو من نفسه، اللّه را پرست که میان همه قومان اللّه است از جهود و ترسا و بت‌پرست و ثنوی و دهری و رافضی و غیر وی، حکایت محمد زکریاء رازی به نزد مأمون خلیفه که او را حکیم دیگر بود و آن حکیم محمد بن زکریا را نزد خلیفه تعریف نمی‌کرد و خامل الذکر می‌داشت چون او را وسیلت شد به نزد مأمون گفت حکیم کم از آن نباشد که پادشاه را دارو دهد و او را معالجت کند و دفع کند گفت آری گفت اکنون نخست بر حکیم بباید آزمودن اگر او از خود دفع کند از پادشاه دفع تواند کردن اکنون او مرا دارو دهد و من او را دهم تا ببینید که از خود دفع تواند کردن آن طبیب گفت نخست من او را دارو دهم محمد بن زکریا گفت شاگردان خود را که چون او مرا دارو دهد اگر نیم سرد شوم معالجه این است و اگر معتدل شوم معالجه چنین است و اگر گرم شوم معالجه این است و اگر میل به نیکی کنم علاج چنین است چون داروش داد معالجه کردند بعد از چهل روز سره شد آن طبیب ربانی گفت که اکنون بران حکیم موکّلی بگمارید تا من دارو بیامیزم بر او موکّلان تعی کردند او اندر آن دارو آمیخ درنگی می‌کرد تا آن حکیم بوهم نیك ضعیف شد آنگاه او را بیاوردند بازوها گرفته جلّاب پیش او داشت و گفت بگیر، آن مرد را از ترس جان برآمد و بمرد طبیب ربانی آن جلاب را بستد نیمی خود خورد و نیمی به پادشاه بداد که خدای ما را از زهر نگاهداشت تا خود بیم و زیان نداشت و

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۰۶

او را که بحق بیگانه بود به جلاب شکر بکشت تا بدانی که آشنایی حق چه تریاق است و بندگان خود را چه چاره‌ها آموزد (که) اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ و تا بدانی که قربت پادشاه بهر وجهی که هست چنین خطرها دارد تا احترازی کنی از نزدیکی پادشاهان (و اللّٰه اعلم).

فصل ٢٥٤

رشید بخاری می‌گفت که جنگ وخش بسیار غوری را صوفی کرد و به صومعه‌ها بازنشاند به ضرورت، گفتم ناساختگی کار دنیا و بلاهای جهان مردم را در کار دنیاوی آرد همچنین در کار دین اندیشه و رغبت چنانك اللّه پدید آرد چون در کسی پدید آید در طاعت درآرد و این همه اثتیا کرها است باز رشید گفت که می‌خواهیم تا بدانیم که سپس مرگ هر کس از مردم چند کس به زیارت او خواهند آمد و سپس مرگ نیك‌نامی چون خواهد بود گفتم در حال حیات بنگر که نیك‌نامی او چقدر و چونست و به زیارت او چند کس می‌آیند هرگاه مردم بحالت فنا رسند سوداهای این جهانیشان کم شود از انك فنا را اشغال این جهانی خرج نبود خود را در حالت فنا چون مرده دان و کالبد خود را چون گور دان بنگر که از بهشت غیب منکر و نکیر ببر تو چگونه می‌آیند چون نیك‌نامی سپس مرگ را می‌ورزی دربند حالی مباش چون ثمره تو سپس مرگ خواهد بودن هر کسی در یك کاری ابلیس آید و در یك کار فرشته و در یك شغل موسی و در دیگری فرعون و این حالتها در یك ساعت ظاهر شود چون کارهای مختلف پیش آید، آن شاعر وصّاف جمالها از لذت حسن بی‌مزه است چون از راه چون و چگونگی درآمده است مژگان را تشبیه می‌کند به تیر و لیکن از مزه عاشقی بی‌خبرست مرد اصولی نیز از توحید و دوستی و تعظیم اللّه جداست از انك چون و چرا پریشان‌کننده است مر نظم مزه را زیرا که چون واقف نباشی بر پختن مطبخی آن آش بامزه‌تر باشد از انك واقف باشی پس بهشت حقایق مزه‌هاست و اللّه مزها را بی‌چون‌وچرا می‌آفریند دلیل بر آنك اللّه هر مزه را که در هر چیزی آفریده است آن مزها به‌آن چیزها نسبت ندارد چنانك مزه نان در نان و ذوق در کام و جمله میوه‌ها

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٤٠٧

پس نیز مزه بهشت را از ترك چون و چرا آفریند نسبت نباید جستن، نور الدّین می‌گفت که کوشکهای بسیار در بهشت چه خرج می‌شود گفتم چون بدان منصب برسی و آن مزه مملکت اللّه به تو بدهد آن زمان لذّت آن کوشکها بدانی نه‌بینی که خلیفه بغداد را چند کوشك است به یکدیگر اندر و سلطان سمرقند را چند سرایهاست یکدیگر اندر مردم مرده را جای اندك بس کند امّا زنده را جای بسیار باید و اگر آرزوهای بشریّت این نوعها نبودی خود محال بودی که جنّت بدینها موصوف بودی (و اللّٰه اعلم).

فصل ٢٥٥

اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ[473] گفتم یاد کنید که شما را دلی داد پر از خون اگر شکر آن نعمت را بجای آرید و **لشگر اندیشه**ها به غارت غیبت خلقان مفرستید و در ضبط خود دارید تا شما را بجای این دل پرخون دل بی**خون و** بی‌همّ و بی‌غم و بی‌اندوهتان بدهند، روح آدمی همچون جامه است در اوایل عاقلی با هرك آسیب زد آن رنگ اصلی شد و دیگر رنگها عارضی باشد که از زبر او فروآید چنانك نخست جامه بکدام رنگ آسیب زند بسیار زحمت باید **کشیدن تا آن رنگ اصلی برود، فقیه علی پارسی‌خوان را قاضی وخش گفته بود که از این جایگه برو مرا خشم آمد و چیزی گفتم و باز پشیمان شدم و می**اندیشیدم که خشم آمدن چون موج کردن دریای غیب است تا کشتی قالب مغضب بشکند و یا کشتی قالب مغضوب علیه آدمی بهر سویی در صورت علم حمله می‌کند تا مانده شود و **بقرار عجایز قرار** گیرد علیکم بدین العجائز معنیش آن است که ای اللّه من عاجزم و تو خداوند قادری هرچه وعده کرده همچنان است و هرچه وعید فرموده همچنان است و هیچ کاری بر تو ممتنع نیست و در عقل هیچ**کس نباید کارهای** تو چار طبع ندارد و اصل و هیولی و قیاسات ندارد و حکم مردم زیرك اگر چه **بسیار چون و چرا کند عاقبت کند** شود و عاجز و بیان دلائل چون عجائز باشد بیرون شو نتوانند

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٠٨

کردن متحیر شوند و گویند خدای داند و گویند الشافی هو اللّه پس معنی اینکه علیکم بدین العجائز این بود که پایان گیرید از اوّل، رسول علیه السّلام فرمود که چون به عاقبت عاجز خواهی ماندن چون عجوز و متحیّر خواهی شدن و پایان کار نخواهی دانستن هم از اوّل چون عجوز باش در دین و چون و چرا را بمان گویی قرآن بیان عاقبت کارهای **آدمیان است که از اوّل بیان می‌فرماید ایشان را و عزت انبیا از بهر آن است که هرچه منتهای حکمت حکیمان و** عقل عاقلان است ایشان را مبتدای کار همان است باز می‌اندیشیدم که مستحق دانستن خود مر نعمتی را سبب تقلیل آن نعمت است و خود را سزاوار نعمت نادانستن سبب تکثیر آن نعمت است در آن اندیشه بودم که اللّه الهام داد که **هیچ‌کس را به هیچ حال سرزنش مکن** تا آنگاه که تو از آن حالت به سلامت بگذری تا نیك‌بختی و سعادت **خود را** نبینی کسی دیگر را بدبخت و دوزخی مگو و تا ریش برنیاری کودکان را عیب مکن و تا عاقبت کار زن خود را ندانی زنان کسان دیگر را عیب مکن و تا بر طهارت خواهر خود یقینت نباشد خواهر کسی دیگر را غر **مخوان و تا د**ختر تو با کمال سعادت آراسته نگردد در دختر هیچ‌کس طعنه مزن، اگر فساد فلسفه آموختن خود هیچ نباشد مگر همین**که** الفاظ قرآن را بماند و اهل شرع و سنن رسول را اکرام و احترام ننماید و یا خدای را واجب الوجود گوید و اصل و علت اولی گوید و نفس کل گوید و گوید که جز و بکل رسید این فساد بس باشد تا از برکت آن الفاظ شرعی محروم ماند و دیو آدمی را بیشتر از اصطلاح نو وسوسه کند تا اصطلاح قدیم را بماند گویند این نو عجب است کسی نداند و عوام مردمان ندانند من عجب و خود را دانا نمایم در همه چیزها و همچنین الفاظ دیگر از شعر و غیر وی مردم را از الفاظ قرآن و سنن بیرون آرد و از این برکتها محروم گرداند دلّ علیه قوله تعالی الشَّیْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلی لَهُمْ ذلِكَ

بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ[473] قرآن معجزه‌ایست که اعجاز او در بیان نیاید و خیره بمانند و از روی عقل اعجاز او را ندانند (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۰۹

فصل ۲۵۵

بدل آمد که هرکه علم از بهر دین آموزد و از بهر صدق و ثواب آموزد هرچند بیشتر آموزد و کامل‌تر شود مر استاد را حرمت بیشتر دارد و با خردتر و باادب‌تر باشد چنانك ابو بکر و عمر رضی اللّه عنهما مر نبی را علیه السلام إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ[473] و نادانان صحابه را چنان حرمت نداشتندی که ایشان و عوام مردمان را چون مقصود دین باشد روز به روز حرمت مشایخ و استادان را زیادت دارند بخلاف طالب علمان که مقصود ایشان جاه و منصب جستن باشد زود بی‌اعتقاد شوند و مر استاد را خوار نگرند بخلاف شاگردان پیشه‌وران که مقصودشان مال باشد نی جاه و زود بی‌اعتقاد نشوند، می‌گفتم چون کسی در تحت تصرّف کسی باشد دل بر مرادی ننهد چنانك گنجشگ در قفص دل بر بی‌مرادی بنهادش نهادن و اگر مرادی برسد مستغرق شادی نشود، حمید گفت پس این کس را اختیاری نباشد گفتم نظرگاههاست، منظری هست که چون کسی بدان منظر نگرد سعادت یابد چنانك کسی بر روی نغزی یا جمال جفت حلال خود نگرد و منظریست که چون در آن نگرد شقاوت و رنج از آنجا بیرون آید و بدبخت گردد چنانك کسی در روی زنی بیگانه نگرد ملامت بار آرد و چنانك صاحب جمالی باشد به یك موضعش بنگری خوش آیدش و اکرامت کند و به یك موضعش بنگری برنجد و ترا بیازارد چون این مقدّمه ثابت شد اگر بنده نظر بدین کند که من دل بر بی‌مرادی آنگاه نهم و دل به قضای اللّه آنگاه نهم که اللّه مرا بر این اندیشه دارد و غم این کار و غم آن کار آنگاه خورم که این غم بدهد در این منظر نگاه کردن شقاوت بار آرد و این درکه دوزخ است و خنب رنگ اباحتیان است، باز نظری است که خداوند ما را آفریده است ما را فرمانبرداری باید کردن تا ما را از جفاها نگاه دارد و در این مقام بحکم ازل نظر نکند بلکه در مقامی که بلایی بوی رسیده باشد. بحکم ازلی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۱۰

نظر کند چنانکه قرآن اشاره کرده است که قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا[473] و در آن موضع اضافت به خود کن که قرآن به تو اضافت کرده است از چنین منظر سعادت بنده حاصل آید إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً[473] ای آدمی بچه ترا گواه فرستادم (مر) قدرت خود را یعنی تو حاضری قدرت ما را می‌بینی در خود از هست کردن تو و تربیت کردن تو و تغییر و تبدیل تو از شاهی و غم و درد، اگر از حال دیگران خبر نداری دیگران را بر خود قیاس کن که همچنین که تو مسخّر مایی همه چیز مسخّر مااند ناظر ما باش و احوالی که ما با تو دهیم ناظر باش و مبشّرا خود را مژده ده وقتی که ترا راحت دهیم که خداوند را چون و چرا حاجت نیست در خوشی دادن و خداوند من ملی است به عطا دادن

چون بی‌سابقه خدمتی این داد اگر شکر گویم ضایع نباشد و در وقت رنج نذیر باش که چون بی‌سابقه این رنجم داد اگر جنایتی کنم خواهد آمرزیدن پس بعذر و استغفار و تسبیح بکرة و اصیلا مشغول باشم (و اللّه اعلم).

فصل ۲۵۶

إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ[۴۷۳] ابرار آن باشد که محنت او را نعیم گردد بسبب اعتقاد خوب چون محنت نعیم گردد نعیم حقیقتا؟ نعیم‌تر باشد پس همه وقت در نعیم باشد. پس ابرار آن آمد که همواره در نعیم باشد، اگر در گلستان بود خود در گلستان بود. و اگر در آتش بود هم در گلستان باشد چنانك ابراهیم و سایر انبیاء علیهم السّلام در بلاها از غایت ثقت ایشان بر وعده‌های خدای اندر این جهان ء نعیم گشته‌اند. و در این جهان در حقیقت نعیم باشند. ابرار آنهااند که عهد فرامش نکنند و باوفا باشند و هر ساعتی یار دیگر نگیرند چون دوست یکی داری در عین نعیم باشی از آنك دوزخ دل برکندن است از عهد و دوست تو آن است که پیش از کالبد با تو عهد کرده است وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ[۴۷۳] تو گفته بلی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۱۱

یعنی رب منی قبول کردم هرچه تو فرمایی و باز باشم از همه نهیها که بکنی پس این نام رب مشتمل آمد بر همه احکام قرآن و لیکن اللّه امر و نهیت نکرد در عدم از آنك آلت امتثال نداشتی باز چون کالبدی که آلت امتثال است ترا بداد عهدش را فراموش کردی از بس که متقاضیان شهوات در کالبد تو مشغله برآوردند، شهوت اکل، شهوت حرص، شهوت جاه، شهوت حسد، شهوت کسل، و غیرها پس چون تو در این میان مشغلها عهد را فراموش کردی ترا یاد داد (و اللّٰه اعلم).

فصل ۲۵۷

تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.[۴۷۳] از این آیت معلوم شد که نظر بحکم ازل نمی‌باید کرد، در کارهای خیر که متردّد شوی باید که چنگ در امر و نهی زنی و دل بر آن نهی خواه‌گو سعادت باشد خواه‌گو شقاوت باشد دل بر یکی کاری نهادء توکل کردء و آن کاری است که در او امیدی است در آن جهان از آنك دل چون نهالی است چون بهر جای نظر کنی گویی نهال را هر ساعتی ده بار بهر جای می‌نشانی پس این‌چنین درخت نگیرد، بدل آمد که دلم یکجاست همان جاش بمانم و از آنجای باللّه نظر می‌کنم و البتّه در چیزی دیگر نظر نکنم خواه بیدار می‌باشم و خواه در خواب می‌شوم خواه تاریکی و خواه روشنایی و همان انگارم که مرا از این راه بعالم غیب می‌کشد و خوشیهای بی‌چون می‌نماید و یا چون رسنی دانم که در گردن من کرده است و با خود می‌دارد، این حالت را خوش دیدم هر خصلتی که هست از احسان و قهر عدو و عفو از مجرم و عدل و رحم و جبّاری و غیر ذلك من التكبّر و الغيرة و المصافحة اصل

این همه خصلتها نیکوست بد از آن شود که از اندازه خود بگذرد الشيء اذا جاوز حدّه شانه[٤٧٣] ضدّه احسان از حد بگذرد سفه و ظلم شود و ظلم از حد بگذرد احسان شود از آنك در محل شود پس گویی هریکی از این خصلتها از ظلم و عدل و احسان و اساءت همه

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤١٢

خصال باضداد خود چون نهالی‌هااند و چهار بالشهااند مر ایشان را از حدود خود درگذرانی بدرد و پاره‌پاره شوند و آن نمانند که بودند، الف لام میم منم یعنی همه حکم من نافذ شود نه مراد تو تا بدانی که حکم مراست و بندگی ترا تو از حکم من تجسّس مکن که کرده‌ام یا نکرده‌ام مشیر و وزیر من نه تا با تو حکم خویش بگویم تو بفرمان کار می‌کن که بندگی این است که نظر بر آنجا می‌کنی که می‌فرمایم، اللّه منم یعنی پناهتان درگاه من است از همه درها نانید و کفرانها و دلتنگی‌ها مکنید عاقبت مرا خواندن گیرید اگر طبیب است ژاژها می‌خاید و در پایانش الشّافی هو اللّه گوید طبیب (کامل) آنست که همان تحیّر که بآخر در وقت نادانی او را پیش آید در اول کارها همان تحیّر بیایدش و اگر منجّم است هزار نافرجام بگوید در آخر به الفعّال هو اللّه قایل شود کافر هزار تبرّی کند از اعتقاد راست و در وقت غرق شدن همه بتان را بماند و اخلاص ظاهر کند بیماران هزار گونه دارو و درمان بکنند چون از همه فسونها بازمانند آنگاه بگویند یا رب، حقایق شما چون کبوتران در زیر دانه کالبد و سوداهااند هرکسی در سودایی و اندیشه می‌پرند من همه را می‌بینم و عقاید همه را می‌دانم و جزای هریك درخور (او) می‌توانم دادن (و اللّه اعلم).

فصل ۲۵۸

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ[٤٧٣] حقیقت هاء آدمیان همه در پرده‌هااند بحکم ما و استحقاق ایشان که هرچند کسی سعی کند از آن پرده برون ناید (و) در پیش آن حقیقتها دیوار گوشتین بسته است و آن کالبد است ندانی که هر کسی در کدام پرده است تو از بیرون‌سو بایست و بانگ می‌کن باسلام که هرکه اهل باشد بیرون آید و با تو یار شود و هرکه نباشد البتّه با تو یار نشود اگرچه تو بسیار بانگش کنی ترا کاری نیست بر حکم ازل امّا تو بانگ می‌کن و بندگی می‌کن تا آن کو اهل است بیاید تو غوّاصی در دریا

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤١٣

فرورو و آنچ گوهر باشد گوهر برآری و آنچ سنگ باشد سنگ برآری که هرگز سنگ گوهر نشود به غوّاصی تو، در کان جهان بایست و می‌کاو تا آنچ رگ زر باشد بیابی و رگ غیر رز نیابی بجهد تو غیر رگ زرزر نگردد تو بر کار خود باش درخت عالم را می‌جنبان آنچ پخته باشد فروآید و آنچ سخت باشد البتّه فرونیاید اگر چه بسیار بجنبانی پس همگی خود را باللّه ارزانی دار و بغیر از محبت اللّه مغلوب هیچ چیز دیگر مباش طایفه از رافضیان گویند که اللّه در

کالبد آدم آمد ازآن‌رو او را فرشتگان سجده کردند باز در کالبد عیسی آمد ازآن‌جهت مرده را زنده می‌کرد الی غیر ذلك باز در کالبد علی آمد از آن سبب دشمنان را قهر می‌کرد دلّ علیه وَ هُوَ ٱلۡعَلِيُّ ٱلۡعَظِيمُ[٤٧٣] ابر که در هوا بانگ کند گویند که علی است که بانگ می‌کند تا جهان را آب دهد تا بدانی که هرکه در دوستی چیزی مغلوب گشت همه او را داند چنانك منجّمان در دوستی ستارگان که مدبّرات ایشان را می‌دانند، جهانیان به گل‌غونه کمپیر دنیا مغرور گشته‌اند و مقام اصلی فراموش کرده‌اند چون ببینند که این دنیا گنده پیر و رسواست از دست او بگریزند و خانه کالبد را سوراخ کنند و از ولایت این کمپیر که اندیشه این جهانیست بیرون روند آنگاه نزدیك شوند بصاحب جمالان اخلاق انبیاء و به مجالست اولیاء و با حوران بنشینند هرچند از این کمپیر دنیا نیك‌تر بازمی‌گردی هم‌سفره نیك‌رویی و نیك‌خویی می‌شوی و هرکه سبقت می‌نماید در کارهای خیر در آن اخلاق نزدیك می‌شود بحور و قصور و جنان (و الله اعلم).

فصل ۲۵۹

يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ[٤٧٣] این آیت معجزه رسول است علیه السّلام که او می‌خواست تا تنها روی کند و در سودای خود روزگار گذارد فرمان آمد که ترا کنج نمی‌باید گرفت و تنها ترا روزگار می‌باید گذاشتن که ترا سرور همه جهان می‌گردانیم و لیکن صبر کن وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ[٤٧٣] و همچنان که گفته بود در

ابتدا و وعده فرموده بود همچنان آمد. قم فانذر آگه کن این‌ها را از عالم و از دریای دوزخی که پرده میان این عالم و آن عالم نادانی آدمی است و تا دریافت پنج حس بشر است و تن آدمی گویی کنگی است میان این دو عالم و حاجزی میان این دو دریا دیوار کالبد است و یا پرده حیات همچنان‌که اگر انگشت برابر مردم دیده بداری بسبب آن یك انگشت نه آسمان را بینی و نه خورشید را و نه زمین را از این همه عالم به پرده یك انگشت محروم شوی نیز سرانگشت نادانی پیش دیده دانش تو ایستاده است تا آن جهان را نبینی و ندانی اکنون ای بنده ملك ورای آن پرده است اگر مردی دختران بکر در آن عالم است عاشق آن موضع شو و اگر جاه جویی منزلت در آن عالم است و اگر نعمت‌خواره[٤٧٣] نعمت دران سرایست و اگر روحی سماع در آن عالم است و اگر گرم‌دلی شربت در آن جایست و اگر مستی می‌طلبی می در آن عالم است بها بیار تا در آن میخانه ترا رها کنند و اگر بازی دوستی میدانهای بازی در آن موضع است و اگر شهوتی داری آرزوها در آنجاست و اگر عاشقی معشوقان در آن عالمند، خداوند این انواع نعم از بهر آن بیان کرده است تا قوت شهوانیت زیادت شود نه چنانك ریاضتی کنی تا بی‌خبر شوی از عشق و شهوت قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ گویی معنیش این می‌شود که پایان قول منجّم و طبیب و سنّی و اشعری همه به یکی بازمی‌آید، نور الدّین گفت که معین در نفس بازپسین سوره اخلاص بخواند که وقت خلاص است و گواه باشید که من مسلمان رفتم بدل

آمد که معین تا زنده بود گرد و دراز می‌شد از بهر جستن احکام شریعت را و امید بفضل تو داشت و از بهر امید زحمت تو خداوند روی سوی آسمان کرد که ای خدای آسمان بنده تو در امید رحمت تو و از خوف عذاب تو جان داد فرومگذارش و ببخشای بر وی، بر خاکهای گورستانیان نشسته بودم می‌گفتم که این همه خاکهای بندگان و عاجزان بحکم تست و سرگشتگان تقدیر تو، طپیدند در هر کویی که تو شان داشتی خداوند آسمان همه جانها به تو تسلیم کردند

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤١٥

افصح متکبّروار نشسته بود در وی نگریستم می‌گفتم ای اللّه در خویشتن گیری و خویشتن‌داری و کبر او را تو آفریده همچون سنگی که به یکی گوشه بازنهاده و او چشمها گشاده است بفرمان تو در روش خود می‌نگرد، خواجه ابو اسحاق خسته و رنجور بود او را به شب دعا کردم و گفتم خداوندا اگر زیستنی است صحّتی زود به ارزانی دارو اگر رفتنی است کار بر وی سبك[٤٧٣] گردان همچنان شد همان شب گذشته شد، کسی دخل کرد که اجل بساپیش شود چو حکم ازلی است گفتم تقدیر گیر که من از کسی درخواست کردم که آن کاله امانت را بیا زود از خانه من ببر و یا زودترش رها کن و مشوران این سخن مفید بود و آن‌کس از بهر دل من همچنین کار بکند و آن کار از آن بنده همان حکم ازلی است پس چگونه است که آن پساپیش نمی‌شود و آن درخواست من مفید می‌بود و هر سؤالی و جوابی که به آدمیان کنی و اجابت ایشان ترا حکم ازلی است بااین‌همه مفید می‌بود، لابه کردن مفید است، همه اسباب جهان را از سپر و تیر و غیره آن همه فایده است و حکم‌های ازلی همه برقرار العجب ورود المؤمنین في جهنّم و عدم الاحتراق و مثل سایر کرامات اولیا که سجّاده بر آب و آتش انداخته‌اند و محفوظ بوده‌اند وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها[٤٧٣] همچنان‌که ترسایان چون از هر دینی سخن رود در حقیقت دین و روش خویش (آتشی) برافروزند که هرکه حق است سجاده در میان آتش اندازید تا پدید آید که حق کیست از جدل چیزی ناید بحکم عمل معلوم شود اکنون چندین هزار خلق انا و لا غیر زده‌اند از جهود و ترسا و هوادار، باری جلّت قدرته دریای آتش چون حلقه گرد عالمیان بر رهگذر ایشان پدید آورده است همه را براند تا بدان آتش که دعویها را امروز معنی نمایید چنانك ابراهیم را در آتش انداختند و یا چنانك کسی را سوگند به آب و آتش دهند که اگر راست می‌گویی این تبر را از میان آتش برون آر و چنانك قوم بنی اسرائیل را به سلامت از رود نیل بگذرانیدند و قوم فرعون را غرق کردند (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤١٦

فصل ۲٦۰

فقيه ابو بكر اين آيت را بخواند كه يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ[٤٧٣] گفتم اتّقوا عقوبة اللّه كه علم از بهر ريا مياموز و از بهر مبارات مياموز هر خصلتى كه در ايشان مى‌بينى از عيوب ايشان را از آن برحذر مى‌دار آدمى را هرچند دخل بيشتر بدست مى‌آيد حاجت و درويشى او بيش مى‌شود چنانك پاره نان در جوى و يا در حوضى اندازى ماهيكان ببينى دهانه حاجت باز كرده و چون هيچ نيندازى هيچ دهان نه‌بينى كه باز كرده باشند و هرچند بيش اندازى روز ديگر بيش بينى كه جمع آمده باشند. پس [راست] توانگرى اين جهان بازگونه است از آنك اين جهان هندوست و آن جهان ترك است الدّنيا و الآخرة ضرّتان آدمى هرچند بيابد به نيّت خويش بيابد نه از كسى ديگر، دليل برين آنك اگر كسى به نيّت بد به نزد پيغامبرى رود او را بهره از وى نباشد و اگر كسى كه به نزد مغى رود و نداند كه او مغ است نيكو با بهره شود پس معلوم شد كه مردم هرچه گيرند از خود گيرند و اگر[٤٧٣] رنج يابند از خود يابند حقيقت قرآن ازاين‌رويست كه هرچند معانى قرآن را بكاويم نغزتر بيرون آيد و راست‌تر بيرون آيد و حكايت مفلسفان نغز نمايد چون پايان كار بازكاوى چيزى نباشد و مفلسفى قرآن را بر وجه طبع خود تأويل كند، از مرد دين معانى قرآن بايد پرسيدن چنانك زر يكيست و ليكن هر كسى بر وفق طبع خود خرج كند يكى در كوى خرابات و يكى در ساختن پل و رباط، نور الدّين سؤال كرد كه تا كسى متكبّر نباشد كبر كسى نداند پس انبيا عليهم السلام نهى كرده‌اند از كبر و حسد و از بغض و غير وى از خصال ناپسنديده پس تا اين خصال در ايشان نبوده باشد ايشان چگونه دانند اين خصال را؛ جواب گفتم كه اللّه الهام داد كه ايشان هماره در اعلى علّيّين باشند و بحضرت من باشند و لطيف و نورانى باشند و در ايشان خصلتهاى ظريف و شريف روشن و روشن‌كننده باشد امّا بسبب اقتضاى بشريت و تعلّق بدين عالم شهادت از حال كمال اندكى بگردند و ميلشان بسوى نشيب افتد و اندكى تفاوت در حال ايشان پديد آيد بدين قدر تفاوت همه خصال

معارف(بهاء ولد)، ج‌١، ص: ٤١٧

ناپسنديده را بدانند چنانك فرشتگان را اندكى ميل بجانب سفل پديد آيد اگر چه آن ميل مغلوب و منهدم باشد نسبت با غلبات انوار ملكى ايشان به‌آن نقصان همه عيوب بشر را بدانند و ايشان را مستغفر شوند كه وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ[٤٧٣] با آنك اگر خصال نيكوى مندوب بشر را با آن تفاوت ايشان برابر كنى ظلم و كفر نمايد بلك همه عبادات و طاعات ساير بشر نزد كمال انبيا زلّتى عظيم باشد كه حسنات الابرار سيّئات المقرّبين و هرچند روح آدمى روشن‌تر مى‌شود ذراير عيب خويش را بيش مى‌بيند چنانك ذراير هوا در نور روز و چنانك ذراير ذنوب خلايق در نور روز قيامت كه وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها[٤٧٣]. دنيا چون بساط شطرنج است و مالها و زرها و كتابها و غير وى چون شطرنج است پياده و رخ و اسب بهر خانه در جمع مى‌شوند و بازيهاى عجيب ازيشان پيدا مى‌شود و هر زيركى برمى‌خيزد و اين شطرنج را مى‌برد باز او را مات مى‌كنند و ازو باز مى‌برند امّا بازى شطرنج از اين خانه با هيچ‌كس برون نمى‌رود، به دلم آمد كه هرك يار ندارد و سر جمعيّت با ياران ندارد منافقش توان گفت و در اين شيوه مخلص نتواند بودن مگر الّا ما شاء اللّه كه با كسيش نشست و خاست حاجت نبود و ياران انبوه چون مخلص باشند با

یکدیگر و برنگردند از یکدیگر در هیچ بلایی و زخمی و مرگی و با هم باشند در نشست و خاست و از پس پشت یکدیگر دوستی یکدیگر را آشکار کنند عدو را بر ایشان دسترس نباشد و چون در میان یاران پیوستگی و دوستی محکم باشد در رنج دیدن از عدو و بی‌قوتی کم از خس و بوریا نباشند چون خسها و بوریاها را با یکدیگر پیوستگی بیشتر باشد زود کسی آن بوریاها را در هوا نتواند کردن چنانك اگر کسی خواهد که بوریاهای کلان مسجد آدینه را بدزدد و ببرد نتواند و اگر تواند چنان نتواند که بوریاهای خرد را امّا یاران باید که از پس یکدیگر مر یکدیگر را بذکر خیر یاد کنند تا بدانند که ایشان با یکدیگر دوست‌اند و اگر

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤١٨

از یکدیگر چیزی دیده باشند که بعضی را ناخوش آید کراهت آن پیش غیر ایشان یاد نکنند که سبب پریشان شدن یاران آن است که از پس پشت یکدیگر بیگانه رنگ نمایند با یکدیگر (و اللّه اعلم).

فصل ٢٦١

نامه که به نزديك يغان تکن فرستادم از بهر قاضی رومی آن بود که بر حضرت ملکی که ملك داریش را سعد و نحس انجم بکار نیاید هیچ کاری کمال نگیرد مگر به نیکوکاری، میل بقوّت و غلبه نباید کرد که غلبه در حقیقت دین و تقوی راست که هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ[٤٧٣] وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً[٤٧٣] قاضی امام رومی بعرف نه به دیانت و صلاح آراسته است و سعادت به معاونت برّ و تقوی بازبسته است که تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى[٤٧٣] مؤمنان چون از دوزخ بگذرند فرشتگان گویند دوزخ آن بود که گلستان می‌نمود مر شما را گویند عجب دوزخ چون گلستان چگونه باشد گویند که نه کالبد چون گور را بستان کرده بودی به طاعت اللّه و آتش شهوت را چون گلستان کرده بودی برضای اللّه، شهوت همچون آتش است که در تو نهاده‌اند تا بوجه حلال منفعت گیری نه‌آنك در خود آتش زنی به وجه حرام و خود را بسوزی همچنان که شیر رامیان فرث و دم چگونه نگاه دارد مؤمن را از دوزخ همچنان نگاه دارد ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا[٤٧٣] اتّقا کردن از آتش دوزخ به اتّقا کردن از اسباب آن است و آن مناهی است و چنانك مؤمنان را از آتش شهواتشان بگذرانید برفق توفیق که در تبش حرام نیفتد از آتش دوزخشان هم بگذرانید، مریدان پرسیدند که ایمان را کرانه هست گفتم ایمان را کرانه نیست همچنان که درجات را کرانه نیست و همچنان که مقدور حق را کرانه نیست و همچنانك نیست را کرانه نیست زیرا که هرجایی

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤١٩

که نیست است آنجا هست شدن است و هرجا که عرصه نیست است آنجا جای خشت زدن اللّه است اکنون مزاج آدمی چون مایه و اصل است که با هر چیزی که آسیب زند و خو کند آن نقش گیرد و نیکی آن را داند و چون

کسی دیگر در خلاف آن گوید خود را بر ایمان داند و آن دیگری را نی امّا هر کاری را پرگاری است و خطی است و میزانی است که راستی آن کار و کژی آن کار با آن پدید آید و اگر نه هیچ سفیهی نباشد که خود را بر نیکی و مصلحت نداند هر کسی که باشد و خواهد که نقشی کند تواند کردن اگر چه دخترکان باشند در خانه و ایشان را آن نقش نغز نماید و لیکن چون به پرگار نقّاشان استاد آری کژی از راستی و خوبی از زشتی پدید آید همچنین مسلمان باید که مسلمانی خود را به نزد احکام قرآن برد تا راستی قرآن از کژیهای خود بازشناسد (و اللّه اعلم).

فصل ۲٦۲

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا[٤٧٣] **در این آیت بیان آن است که انعام از من دانید نه از این چیزها ننگری در زن که در** اندرون انواع آلودگیها و آلایشها دارد و از بیرون پوستکی تنکی که منبع ناخوشیها است چگونه فرزند دلبند بوجود **می**آید این از لذّت راندن و خوشی شهوت نباشد از تزیین من باشد پس چون خوشی و ناخوشی از من باشد ندانی که بهشت و دوزخ از تزیین من باشد نه از جای آن پس کس از من نپرسد که بهشت تو کجاست و دوزخ تو کجاست پس تزیین من مر شما را بشهوات در جنبش آورد و تفرقه ثابت شود میان در و دیوار که اگر این تزیین من نبودی و ترتیب شهوتی نبودی آدمی همچون طبقه زمین بودی پس گویی همه چون اشتران خفته بودید بر زمین هموار همرنگ، زمین شهوت را مزیّن کردیم و چون مهار در بینی شما کشیدیم تا محکوم ما حاصل آید شما چون خرانید خران را جز با کاه و جو

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤۲۰

خوردن کاری نباشد دیگرها همه کار خداوند باشد يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ[٤٧٣] گفتم با شما چه گویم از آثار **الوهیّت خداوند چون راست** می‌شوید عظمت خدای را شناختن آن باشد که راست شوید و فرمانهای او را بجای آورید و خشب مسنده مباشید و چون پشت بدان خصلت بد که بازگذاشته**اید البتّه برندارید آب موعظت مر چوب خشك را سود ندارد پس ای مؤمن نومید** مشو و بیخ اعتقاد را بجهد طاعت تازه کن که اللّه دانه خشك را بکسب تو تازه و زنده می‌گرداند در الوهیّتش چه خلل دیدی آسمان رفیع ندیده و در زیر پای بساط گسترده نیافته در جهان چه یافته که نام غلامی ندارد ای ستاره‌پرست ستاره را کسی بباید که برافروزد ای فلکی چرخ را سازنده **بباید ای طبیعی** سرشت را سرشتنده بباید و مایه را خمیرکننده**ای بباید، در آواز خود نظر می‌کردم نیازی و اخلاصی پدید می‌آمد و به**ر لحنی که می‌گردانم مزه دیگر پدید می‌آید بدل آمد که چندین حالت خوش و ناخوش که در این آواز و پرده**ها** نهاده **است و چون آواز را** بازکاوی هیچ نه، معلوم شد که بهشت و دوزخ اللّه در عدم است و جای او را چگونگی نیست و به جایش حاجت نیست چنانك مساس پوستی با پوست آدمی می‌رسد حالتها و مزه**های گوناگون پدید می‌آید**

هرچند که مساس این پوست لایق مزها نیست و لیکن گویی که مساس این محسوسات کلید خزاین خوشیهاست که در عالم غیب مکانی دارد شاگردان من چون شمس امیر داد و دیگر پارسی‌خوانان بسبب گفتار من رسول را علیه السلام بخواب می‌بینند و من ‌می‌بینم از آنك ایشان باعتقاد پاکیزه و اخلاص آن سخنان راست مرا اعتقاد می‌کنند و اللّه سعادتها را بر اخلاص بنا کرده است و وقت غم خوش‌تر از وقت شادی است از آنك غم روح را باللّه می‌رساند و متضرّع وی می‌باشد و پروبال خود را برمی‌کند و خیمه هوا و مراد را فرومی‌گشاید تا منزل باللّه سازد و همراه با اللّه باشد و راضی باشد باحکام وی در وقت مراد روح هرچه ستده باشد از اللّه بر سر دیگران می‌پاشد حاصل روح در وقت غم بهره از اللّه می‌گیرد و در وقت شادی و خوشی خرج می‌کند آخر دخل روح بهتر از خرج باشد (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۲۱

فصل ۲۶۳

قال النّبیّ علیه السّلام النّوم اخو الموت در این معنی است که النّاس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همچنانك خفته را در حال خفتگی احوال بیداری هیچ ننماید و حالهای دیگر بیند چون زنده بمرد او را احوال این جهان چیزی ننماید و حال دیگر بیند دانه و گل یکی است و آب و باد و خاك یکی است و ستاره و شمس و قمر و برج یکی پاره را خار گردانیم بی‌علّتی و یك‌پاره را گل گردانیم به حکمت آن خار را نصیب آتش کنیم و آن گل را گلاب و قرین شربت کنیم و قرین جیب خوبان کنیم اگر چه خار را قوّت و حدّت تن داری و درشتی بیش آمد دلیل قدر و قیمت وی نگردد و اگر برگ گل را ضعیفی و لطیفی و تنکی دادیم دلیل بی‌قدری وی نباشد نیز دانه آدم علیه السّلام یکی بود بعضی را خار انکار گردانیدیم و بعضی را گل تصدیق (و یقین) نام نیکی و بدی در جهان راندیم و اثر ایشان در این جهان برابر ساختیم آخر عملی باید که اثر ایشان ظاهر شود چنانك یکی را دانه سیب و یکی را دانه انار و یکی را دانه آبی و یکی را دانه امرود گویند و ایشان در مشاهده همه نزدیکند به یکدیگر، ایشان را عملی باید تا اثر ایشان پدید آید، اکنون در زیر خاك کنید تا اثر ایشان ظاهر شود حمید است در سخت‌دلان آفریدن و حمید است در نرم‌دلان و مصدّقان آفریدن چنانك تیغ خشم آفرید تا اعدا را مجروح می‌کند و آینه حلم و خوش‌خویی پدید آورد تا روی دوستان در وی مشاهده می‌کند کالبدها چون جامها است مر معانی ارواح و دریافت‌ها را آن معانی از عالم قدس و صفا و قوالب و اجرام خاك از عالم دیگر به اندازه هر معنی قدسی جامه از خاك فروبرید و بر قد او راست کرد جامه خاك چون با معنی مقرون شود متحرك شود چنانك جامه بلابس متحرّك گردد و چون جامه بیرون کند جامه از جنبش فروماند اکنون جامه قالب و خاك ریمناك شد گفتم برون کن تا گازری کنیم بر سر هر سنگی و بر هر آبی و هر شاخساری چون پاکیزه شود باز بردوزیم و جامه نو کنیم ایمان بدر مرگ همچنان استوار باشد که اکنون استوار داری اگر اکنون به سیکی دنیا بفروشی بدر مرگ به شربت آب ابلیس بباد دهی و اگر

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٢٢

بعشق جمالی بفروشی بدر مرگ بخیالی بفروشی اکنون دیگران مال و جاه جمع می‌کنند تو مال و عشق و معرفت اللّه جمع کن و روزگار را ضایع مگذار و قرارگاه سرا و کوشك ایمان را بساز تو به هرچند روزی بام و در خانه عاریتی را خللهای او استوار می‌کنی و به گل می‌اندایی غم ایمان نیز گاهگاهی بخور تا خلل بی‌اعتقادی راه نیابد (و اللّه اعلم).

فصل ٢٦٤

یا بُنَیَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ[٤٧٣] اللّه هر سرّی که در تو نهاده است و تو نمی‌بینی اللّه ترا می‌افشاند و از تو بیرون می‌آرد اگر چه ترا آن میوه بد می‌نماید از خیر ناامید مشو و دل بدان می‌دار که اللّه کار ترا سره گرداند خمر را سرکه می‌گرداند و حدث را خربزه می‌گرداند و از کفر اسلام برون می‌آرد یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ یُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ[٤٧٣] هرچه در عرصه عدم است از بنفشه غم و نرگس شادی و تره زاری و سیر و پیاز رنج و تشویر از بهر آن بود تا در شهر دلت درآرند دل اگر چه بشکل لحد تنگ و تاریك می‌نماید از زیر نم و عفونت و لکن روضة من ریاض الجنّة چگونه بدید می‌آرد و یا گرما و سموم حفرة من حفر النیّران چگونه آشکارا می‌کند هر خطرت بی‌غرض که خطرت آن جهانیست چون در دل پدید آید آن را عزیز دان تا پاره‌پاره یقین گردد و خطرت با غرض و آن شهوت این جهانیست از دل پاك می‌کن وَ مَنْ یُؤْمِنْ بِاللّهِ یَهْدِ قَلْبَهُ[٤٧٣] چون معتقد باشد راهش ایيم حواس آدمی دامیست ساعتی در وی در و جواهر خوشی می‌افتد و ساعتی سنگ‌ریزه و خس و خاشاك رنج می‌افتد تا می‌درد و وقت خواب این دام راگرد می‌کنند وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللّهَ یَعْلَمُهُ[٤٧٣] هر جزوی که بر یکدیگر نهادند و هر اساسی که بنهادند و هر صورتی که بکردند از برای معنی و عاقبتی کردند شیشه که بسازند از برای شربتی کنند نه از برای عین شیشه و بنایی که بکنند نه از بهر عین وی بنا کنند بلك از بهر منفعت و شکوه وی کنند اجزای کالبد ترا ترکیب کرد نه از بهر ء وی کرد

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٢٣

بلك از بهر فایده و عاقبت وی کرد تو که ابتری هیچ کاری اوّل بی‌عاقبت آخری نکنی بمن چگونه روا داری که اجزای تو جمع کنم بی‌عاقبتی و فایده و هرچند مقدّمه بیش‌بینی نظر تو بلغزد و به چیزی دیگر تعلّق گیرد چنانك در وقت خرد کی نظرت ببازی بود باز گفتی بازی از بهر شهوت بود باز گفتی که شهوت از بهر چه بود هیچ مقدمه نبود که از بهر مقدّمه دیگر نبود همچنین تا در مرگ نظرت بهر جای می‌رود همچون نردبان پایه زیرین از بهر دوم باشد و دوم از بهر سوم باشد تا به بام بررود تا تو نخست مزه و خوشی میوه در دل صورت نکنی در آن میوه ننگری و از وی نخوری تو قدم در بازرگانی و پیشه ننهی تا منافعش نخست نبینی که اگر بی‌عاقبت بینی و بی‌تصور فایده وی قدم در راهی نهی و کاری کنی آن دیوانگی و گزاف‌کاری بود پس کار اللّه بی‌تقدیر سابق چگونه دانی انگور و خرما و میوه که مطلوبست

از بهر مزه‌ایست و مایعیست که در عقب ویست اگر چه انگورها را در زیر پای می‌افشارند و متلاشی می‌کنند نه از بهر ناچیز کردن او کنند تا نیستش کنند بلك از بهر آنك تا فایده وی از وی بگیرند و دارویی را که در هاون بکوبند نه از بهر ناچیز کردن او کنند پس غژم انگور وجود خلقان را که به زیر پای قدر می‌مالند نه از بهر نیست کردن ایشانست و هلیله و بلیله صور ایشان را که می‌کوبند نه از بهر پراکنده کردن ایشانست تو که آدمی چیزی را تصرف نکنی از بهر نیست شدن این زشتی را نسبت باللّه چگونه دانی کردن اکنون بنگر اجزای وجود و مال خود را از کجا جمع می کنی و از کدام آب سیرابش می کنی اگر اجزاء نغز باشد مایع و صاف او خوش‌مزه‌تر باشد از آبی مزه سیب نیاید و از سیب مزه آبی نه‌آید، مایع اجزای تو و مال تو اعمال است باز اعمال ترا بپالایند و صافی‌تر گردانند اکنون نواری بباف از سه تاریکی آنك هوش می‌دار که آن اجزا و مال از کجا می‌گیری و دوم آنکه به کجا صرف می کنی و سوم آنك از بهر چه صرف می‌کنی وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ الآیة و تا بدانی که همه رنجها ترا از ارتکاب نهی است اللّهمّ عافیا من کلّ الذّنوب (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٢٤

فصل ٢٦٥

وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللَّهُ ما يَشاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ[٤٧٣] کاهلی چه می‌کنی آری چون از آب و گل و خاکی می‌خواهی تا کاهلی آب و خاك گیری گوشه می گیری تا بخسپی خاك اگر چه خفته می‌نماید و لیکن معنی بیداران دارد همچون اشتر نشخوار می‌زند لقمه‌اش آدمی و خار لاجرم بار می‌کشد و می‌زاید بوقت بهار و آب از پستان چشمها می‌دهد خاك را ظاهر می‌بینی بی‌کار و لیکن معنی‌اش نمی‌بینی با چندین عمل چه عجب اگر ظاهر اجزای خاك کالبد را بینی و لیکن معنیش نبینی دریافت مزه و راحت اکنون چندانك اجزای تو ترست راحتی می‌یابی اگر خشك شود بی‌راحت مدان اگر چه در بحر نوا یابند در بر بینوا نمی‌مانند همچنانك نبات کاشته ترا از آب چنین خلق مختلف برمی‌آریم از خاك تو خلق مختلف هم برآریم علم را کجا خریدار یابی و بکدام ولایت و کدام علم کمیاب باشد آنجا بر تا بخرند تا رنج تجارت بکف نه‌آری سودی بکف نیاری هر صفتی که تو در نه فلك است می‌بگویی از شکل گنبد و کره و حایل نی میان افلاك و مطلع آفتاب و ستارگان و هیچ آسمانی را از یکدیگر پرده نی این همه صفت یك آسمانست إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ[٤٧٣] شش آسمان جز این یك آسمانست که آن غیب است و سکّان آن فرشتگان و زبر آن عرش رحمن انبیا علیهم السّلام از عین خبر ندهند از غیب خبر دهند و این شکل زمین که آب و آتش و هوا و افلاك گردویست این صفت یك طبقه زمین است آن شش طبقه دیگر که در وی خلقان مختلفند و زیر او سجّین است آن دیگرست آن گاو و ماهی که بر پشت وی است دیگرست حکمهای منجمان دروغ می‌شود با چندین علامت

راست این چرخ، آن تکذیب از چرخ دیگرست وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٢٥

عَنْهُ مَسْؤُلًا[٤٧٣] تو شبه را بی‌حساب چگونه خرج کنی این‌چنین گوهرها را بی‌حساب خرج می‌کنی اکنون کاهل مباش برخیز و خاموش راست بایست و نظر می‌کن در تنه درخت کالبد بنظر دل که اللّه در وی چه شکوفه‌های آگهی بدید می‌آرد و می‌ریزاند و دیگر پدید می‌آرد تو همچون تخمی که بهر پهلو که بیفتی از تو چیزی روید خواه کاهلی و خواه غیر وی کلّ میسّر لما خلق له ترا چه روش آسان آمده است همان باش که تو مأمور و مستعمل اللّهی در آن روش چون ترا روش نظر آمد اوّل نظر خلافی و آخر نظر متفق، پیشه تو عجب فروختن است هر کجا عجبت نماند جایی روی که عجب بمانی تا تو عجب باشی از اللّه در میان بندگانش تا اللّه را چه حکمت باشد درین عجب‌نمایی تو، هرچند هنر بیش ورزم و زیرک‌تر می‌شوم از خوار داشت مردمان نیک‌تر می‌رنجم و کبرم زیاده می‌شود با خود قراری دادم که این هنر و تذکیر و زیرکی و درم و دینار و جمال از بهر خود می‌ورزی یا از بهر کسی دیگر اگر از بهر دیگران می‌ورزی کسی منّت می‌دارد مورز و اگر از بهر خود می‌ورزی بر دیگران چه منّت می‌نهی که باید مرا تعظیم کنند و عزیز دارند، می‌رنجیدم که قاضی مرا برنخاست و کسان او چپ و چهار سوی مردمان را می‌ترسانند از متابعت کردن من، باز گفتم آخر حال من از دو بیرون نیست یا باچاره‌ام یا بیچاره‌ام اگر باچاره‌ام باید که کار پیش برم و غم نخورم و اگر بیچاره‌ام پس به بیچارگی خود بنشینم (و اللّه اعلم).

فصل ٢٦٦

وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ[٤٧٣] قالت الکفرة سینفد هذا القرآن و یقطع و یندفع عنّا هذا البلاء او معناه ما ذکر فی آیة اخری قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّي[٤٧٣] ای لعلم ربی و حکمه و عجایبه

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٢٦

فالکلمات عبارة عنها و منه اعوذ بکلمات اللّه التامات ای بعلم اللّه مدادا ای مددا و ما یکتب به الکلمات جوا بالقول الیهود حین نزل وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا[٤٧٣] قالت الیهود و نحن قد اوتینا التوراة فکیف یکون قلیلا. آری مگر همه روز خاطرها پراکنده کرده‌اید که قدری چنان می‌گوید و جبری چنین می‌گوید، رافضی چنین می‌سگالد و کرّامی حجت می‌گوید آن بت‌پرست و آن آتش‌پرست و اباحتیان چنان خوش باشند در چون‌وچرا که آن چگونه است و این چگونه آن مذهب شافعی و این مذهب حنفی آن همه را می‌گویی که چگونه است خود را نمی‌گویی که

چگونه است، ترا از تو خواهند پرسیدن و از کسی دیگر نی، تو آن عجایبها را چه دانی از راه تو روشن‌تر راهی نیست راه انبیا علیهم السّلام شاه راهیست که از مشرق و مغرب دیوان اهوا و بدع و ملل و کفرها همه چون دیو برمی‌روژند و لیکن زهره‌شان نی تا قدم در راه نهند و دزدی کنند همچنانك دیوان سلیمان علیه السلام آدمیان را می‌دیدند و از غصّه برمی‌جوشیدند و سامان نی که با آدمیان جنگ کنند همچنان دیوان از بیابانها تاختن می‌آرند در سینه و دل و تا زبان و لیکن زهره‌شان نیست که از زبان برون دوند به بیان و کفر خود را ترجیح کنند بر بیان اسلام؛ عصای موسی درین راه بر سرشان می‌زند سنگ مسبّحه بر رویشان می‌زند تو از کاهلی که هستی در آن راه می‌خواهی تا خود را فروافکنی بحکم هوا و شهوت، منزل تونیان و دزدان مبتدع و اباحتی می‌طلبی تا خود را در آنجا می‌افکنی یا تأویل آیت در حق شما آن است که عمل خود را موقوف می‌داری بر آموختن علم بسیار که عجایب اللّه را به نهایت برسی همچنانك اللّه در هر دارویی خاصیتی نهاده است و کسی نداند که چه چیزها را شاید و در کدام بازار می‌فروشند و قدر و قیمت و اثر او ظاهر نشود تا آنگاه که او را در عمل و تجربه نه‌آرند و در محلها کار نبندند هر حقیقتی را منزلیست در ازل مقدّر شده امّا کسی نداند که چگونه است تا در عمل نه‌آید عمل صالح و یا عمل طالح. (و اللّه اعلم).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٢٧

فصل ٢٦٧

إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتابَ اللَّهِ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِراً وَ عَلانِيَةً يَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ[٤٧٣] هر کسی می‌روید و چیزی می‌خورید درین چهار دیوار کالبد آخریان بسته‌اید و علف پیش افکنده‌اید تا می‌خورند و فربه می‌شوند و آن میش و بره حواس است چشم از مصوّرات می‌نوشد و گوش از مسموعات و عقل از معقولات و یا زنبوران نحل را مانند که از برای مزه‌های خود در سبل رب خود ذلل می‌روند از سبزها و بویهای خوش می‌نوشند و یا مرغان جوارح را مانند که شکره‌داران قضا در مصید گشاده می‌کنند تا شکارها کنند سگ و یوز و شاهین و باز و چرخ، نان سفره‌ایست که اشلغیان سرای جهان بفرمان خداوند ابروباد و آتش و وسایل دیگر را پیش تو افکنند درین سفره نان آشهای مختلف است یکی را زیان و یکی را سود و یکی را قوت طاعت و یکی را شوکت معصیت کم از گاو مباش علفی خورد که سود دارد نه علفی که سبب ممات باشد و حیات این جهانی چو رنج است و ممات نسبت بحیات دار الحیوان خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ[٤٧٣] اکنون تو ازین سفره آشی خور که حیات آرد آب شیشه بغدادی است که درو شربت سیرابی ساقیان قضا و قدر به تو می‌رسانند از هر غذایی که حیوان بخورد درخورد آن شخص وی بروید بر حسب اختلاف غذا اختلاف صور آمد زنبور لقمهای گل برمی‌گیرد و بلعاب خود خانه خود برمی‌آرد روح تو لقمها می‌گیرد و تن ترا تربیت می‌کند نان چه درخور دست عقل و حیات را بوریا پیوند هوا را نشاید تن پیوند عقل و دانش را چگونه شاید ان الّذین یتلون متابعت نسخت قرآن کنید همچون زنبور که

سازوار کدام است و ناسازوار کدام جهت تغذیه عناصر اربعه اکنون چون نسخه غذاها و داروها و بستانها و سبزها به تو دادم تلاوت کن ازین سبزها و از پاك پاك طلب می‌کن

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ٤٢٨

و نظر حلال از بهر شبهه و حرام ترك می‌کن چنانکه صدّیق اکبر رضی اللّه عنه می‌فرماید که کنّا ندع سبعین بابا من الحلال مخافة ان نقع في باب من الشّبهة و الحرام و چنانك نحل عسل نهد تو عمل صالح نه و آن اقامت صلاة و انفاق سرّا و علانية است بی‌آنك تكلف در میان آید لیوفیّهم اجورهم با آنك این همه نعمت حالی داده است آن را از حساب می‌دارد تا بدانی که آنچه دولتست که این بحساب آن هیچ جای بر نمی‌آید تا خوانی پیش تو ننهاد نگفت که استخوانی پیش سگی انداز تا قامتت نداد قبایی از تو نخواست تا آنجا که تصور تو باشد اجر تو باشد و یزیدهم من فضله آنچه در تصور نه‌آید که لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى‏ وَ زِيادَةٌ[٤٧٣] این همه عطا از بهر آنست که انّه غفور شکور بوقت بیگانگی همه سرّهای بد ترا نهان داشته و سخاوت و لطف و خدمت ترا آشکار کرده و خون و عیب و عوار ترا در اندرون بازداشته و صورت ترا بدین خوبی آراسته شکور پاره علف به ستوری می‌دهی چندین فایده و شیر و پنیر بازمی‌دهد و چند دانه بکف خاك می‌اندازی چندین عدد بازمی‌دهد و سرگین را به زمین می‌دهی چندین قوت و نیرو به تو بازمی‌دهد ما دوستداران خود را عیبها نپوشانیم و خدمتهای ایشان را جزای موفور ندهیم دائما را بوادی غیر ذی زرع ساکن می‌گردانیم و غذاهای او را از مشرق و مغرب بوی رسانیم که يُجْبى‏ إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ[٤٧٣] غذاهای روحانی و جسمانی را به تو نرسانیم (و اللّه اعلم).

فصل ۲٦۸

صلوات می‌گفتم رسول را علیه السّلام گفتم چون رسول غیب‌دان نیست از سرّ دلم و از زبانم چه آگهی دارد باز گفتم چو اللّه را تعلّقیست به همه مصنوعات و همه مصنوعات باللّه متعلق‌اند پس اللّه ثنا و صلوات ترا بر رسول علیه السّلام و جمله انبیا و ملائکه و گذشتگان و دوستان تو برساند هرچه با اللّه گفتی با همه گفتی هرچه اللّه دانست همه دانستند، عالمه گوهر خاتون پرسید که کم‌سخنی چگونه باشد گفتم

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ٤٢٩

چنانك هنرهای خود را نه‌بیند و نظر به خود نکند از خوشی و ناخوشی و زینت و آلایش و آرایش خود را بچشم اندر نه‌آرد خواه تنها و خواه در میان مردمان اما اگر مزه هنر خود چشد عیبی نباشد اگر بظاهر رنج بسیار داری چون خاریشت به خوشی خود مشغول شو چنانك ترا از خار خود به یاد نیاید کم از خاریشت مباش که از خوشی خود تن خود را چون حریر داند چون در بهشت روی حسد و غیره نماند از آنك آن همه خارست در اندرون خارها در پای

آنگاه باشد که در خارستان دنیا باشی چون به گلستان و **سه برگها**[473] رفتی خار چه کند آنجا إِخْوانًا عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ[473] **حاصل با هرکه آسیب می**زنی رنگ آن **کس برمی**گیری در کوه می‌نگری ترنجیدگی او در تو پدید می‌**آید و** در سبزه و بادی نگری و می‌اندیشی لطافت در تو پدید می‌**آید چنانك نزد آهنگر بوی ناخوش در دماغ شود و به** نزد عطّار بوی خوش هیچ‌چیزی نیست که سنگ مقناطیس نیست همچنانك دم اژدرها به خود کشد هر کسی و هر **جزوی ترا به خود می‌کشد هیچ خوش**تر از حالت انبیا علیهم السلام نبوده است در قرآن می‌**نگر تا در ایشان** نگریسته باشی و در عالم ایشان رفته باشی و امّی باشی فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي[473] **قرآن و روش انبیاء** علیهم السّلام همه تبرّی است از طب و نجوم و فضل و هنر که همه صنع باللّه اضافت کرده‌اند یعنی ما **هیچ از این ندانیم جز اللّه و ما امّی**ایم از این انواع علوم چون قرآن می‌خوانی این همه تبرّی آن علوم دیگر **معلوم می‌شود و اللّه** اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

*** تمّ المجلّد الثالث من کتاب معارف العوارف و بتمامه تمّ المعارف یقول الفقیر الضّعیف و الحقیر النّحیف علائی بن محیی الشیرازی الشریف انّی جمعت هذه المعارف بعد ان کانت متفرّقه فی اطراف البلاد و عند اشرا**ف العباد و کان** المشتهر عند المولویة من هذه المعارف سفر الاول الذی یقرأ عند مرقد مصنّفه و مؤلّفه و المجلّد الثّانی و الثّالث منها لم **تکن**

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۳۰

مشهورة بل مذکورة و الحمد للّه الّذی وفّقنی بجمع سفر الثّانی و الثّالث من هذه المعارف فی **اقلّ مدّة** عند تربته الشریفة فی قونیة المحمیة و المسئول من اللّه تعالی ان ینتفعوا بها اخوان الوفاء و خلان الصفاء و یذکرونی فی صالح دعواتهم و ایمن ساعاتهم لیکون دعاءهم لی عدة فی الدنیا و ذخیرة فی العقبی و وقع الفراغ من کتابة هذه المعارف وقت السحر من لیلة الجمعة عاشر شهر صفر ختم بالخیر و الظّفر فی جوار مزار قایلها طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه بتاریخ سنه خمس و ستّین و تسعمائة من الهجرة النّبویة علیه الف صلاة و الف‌الف تحیّة نظم.

ستبقی خطوطی فی الدفاتر برهة	و انملتی تحت التّراب رمیم
بماند سالها این جمع و **ترتیب**	ز ما هر ذره خاك افتاده جایی
مگر صاحبدلی روزی به رحمت	کند در کار درویشان دعایی

[فهارس]

موارد اختلاف نسخه چاپ شده با نسخه اياصوفيا

ص ١ عنوان- كتاب المعارف لمولانا سلطان العالمين فى العالمين مقبول اولياء اللّه الراسخين بهاء الملة و الحق و الدين محمد بن الحسين بن احمد الخطيب البلخى قدسنا اللّه بسرّه و جعلنا ذا- الحظّ من بره آمين يا رب العالمين.

ص ١ سطر ٩- و در اجزاى من

ص ١ سطر ١١- گويى كه اين همه

ص ١ سطر ١٣- مختلف و گوناگون

ص ١ سطر ١٤- موزونيها و صورت عقليات

ص ١ سطر ١٧- كه مى‌خواهم، مى‌بايد

ص ١ سطر ١٩- و ياسمين

ص ٢ ص ٢ سطر ٢- راحتهاى اللّه بمن مى‌رسد

ص ٢ سطر ٣- و اگر گويند كه تو اللّه ...

ص ٢ سطر ٥- حور را كه نيمه‌اش از كافور ...

ص ٢ سطر ٩- و حيوة نوع‌نوع و قدرت نوع‌نوع و جمال نوع‌نوع را

ص ٢ سطر ١١- همان اندازه

ص ٢ سطر ١٣- و يا چون انبان پر از گوهر آكنده

ص ٢ سطر ١٤- يعنى كه ..

ص ٢ سطر ١٧- و صفات اللّه

ص ۲ سطر ۲۰- مدد هر دو جهان من بباشد.

ص ۲ سطر ۲۳- نظر می‌کنم

ص ۳ ص ۳ سطر ٥- و این صفت اللّه

ص ۳ سطر ٦- طلب کنم

ص ۳ سطر ۷- و هم در اجزای من

ص ۳ سطر ۷- چنان فرومی‌آید

ص ۳ سطر ۹- تا در اللّه نگرم

ص ۳ سطر ۱۱- چو زنده کردن اللّه را

ص ۳ سطر ۱۲- در مخاطبه و در وی می‌نگرم

ص ۳ سطر ۱۲- جز از وی از کس دیگر

ص ۳ سطر ۱۸- اللّه‌ام چو آب می‌دهد

ص ۳ سطر ۲۲- و هر صاحب جمالی را

ص ۳ سطر ۲٤- همچون تو

ص ۳ سطر ۲٥- هیچ منظری

ص ٤ ص ٤ سطر ۱۳- صاحب‌جمالی نظر کنم

ص ٤ سطر ۱٤- به چیز دیگر

ص ٤ سطر ۱۷- از روی دیگر

ص ٤ سطر ۱۹- که از همه روح یا

ص ٤ سطر ۲۰- از اللّٰه برمی‌زند

ص ٤ سطر ۲۲- وکالبد با

ص ٥ ص ٥ سطر ۳- و در آن گفتن بسم اللّه الرحمن الرحیم

ص ٥ سطر ٥- و در ما در الخ، ندارد

ص ٥ سطر ۱۰- بچه را چگونه بدندان می‌خوردش

ص ٥ سطر ۱۱- اللّه را در همه ...

ص ٥ سطر ۱۹- آن را قربت زیادتی

ص ٥ سطر ۲۲- بیش می‌باشد

ص ٦ ص ٦ سطر ۱۲- و اللّٰه او راکجاها می‌بردش

ص ٦ سطر ۱۳- و رنجهای نظر را اللّه ...

ص ٦ سطر ۱٥- چون خارها می‌ود

ص ٦ سطر ۱۸- و بی‌خبری از هر دو حال

ص ٦ سطر ۱۹- از این سه قسم خالی ندید

ص ٦ سطر ۲۰- این هوش من از توکجا می‌رود

ص ٦ سطر ۲۱- و ای اللّه بینائی بینایی من تویی

ص ٦ سطر ۲۳- آخر چو مدار این‌ها تویی

ص ۷ ص ۷ سطر ۲- میل به روش انبیاء

ص ۷ سطر ۷- (در پی تو می‌رود و من زود آن را) ندارد

ص ۷ سطر ۹- و من محو بوم

ص ۷ سطر ۱۱- (و بهشتم تویی و دوزخم تویی) ندارد

ص ۷ سطر ۱۳- یاد داش□ است

ص ۷ سطر ۲۱- و فلك می‌گرداند

ص ۷ سطر ۲۳- (و بسمرقند می‌رساند) ندارد

ص ۷ سطر ۲٤- چون تارتار موی حقایق

ص ۸ ص ۸ سطر ۳- (من ثابت دار) ندارد

ص ۸ سطر ۵- از مدرکات من است

ص ۸ سطر ۱۰- آش وجود مرا تو در پیش من

ص ۸ سطر ۱۱- از پیش برگیر

ص ۸ سطر ۱۲- با چن□ لقمه

ص ۸ سطر ۱۳- تا این را پیش بنهم و می‌گر□

ص ۸ سطر ۱۵- که جد □ی‌کنم

ص ۸ سطر ۱۸- شاخها بیرون می‌آید

ص ۸ سطر ۲۰- بزبان درمی‌آ□

ص ۸ سطر ۲۱- بیرون می‌آید

ص ۹ ص ۹ سطر ۲- که راهها را بدانند

ص ۹ سطر ٤- ازیشان باید طلبیدن

ص ۹ سطر ۷- لقمه همچون

ص ۹ سطر ۸- که دخلش و نزلش و بارش چیست

ص ۹ سطر ۹- و اگر بر ضد این

ص ۹ سطر ١٦- و همچنین اللّه را با همه صفاتش

ص ۹ سطر ۱۹- او را می‌بینم و بس

ص ۹ سطر ۱۹- (آخر) ندارد

ص ۹ سطر ۱۹- اشارتست به‌آنکه

ص ۹ سطر ۲۱- و عالم و قادر ...

ص ۹ سطر ۲۱- الا او کنون ...

ص ۱۰ ص ۱۰ سطر ۳- تعظیم کند

ص ۱۰ سطر ۳- تعظیم باشد

ص ۱۰ سطر ٤- (خوشی است) ندارد

ص ۱۰ سطر ۷- رحمت اللّه و قدرت و جمال و ارادت مخلوقات

ص ۱۰ سطر ۸- از صفات محدثات بدید

ص ۱۰ سطر ۱۰- تا اللّه را ببینم

ص ۱۰ سطر ۱۱- رنج بیش بینم تا باز

ص ۱۰ سطر ١٦- و تمیز خود را

ص ۱۰ سطر ۲۱- شعر الخ

ص ۱۰ سطر ۲۲- توان بود و ...

ص ۱۰ سطر ۲۳- یعنی بی رنگ ... و بی بوی ..

ص ۱۱ ص ۱۱ سطر ۱- گفت کبابی باید

ص ۱۱ سطر ۲- گفت کبابی کم گیر

ص ۱۱ سطر ۳- گفتم ای اللّه

ص ۱۱ سطر ۷- (بنظر) ندارد

ص ۱۱ سطر ۷- و طبع و کوکب دیدید و اللّه

ص ۱۱ سطر ۱۲- و از اللّه عجایبها

ص ۱۱ سطر ۱٤- خود را چون وعایی دیدم

ص ۱۱ سطر ۱۵- بر زیر یکدیگر که در گفت نیابد

ص ۱۱ سطر ۲۱- و یا نظر می‌کنم

ص ۱۱ سطر ۲۳- در عبادت آید

ص ۱۲ ص ۱۲ سطر ۱- و اشراك را

ص ۱۲ سطر ۱- مدار کار

ص ۱۲ سطر ۳- از نظر خود محو می‌کنم

ص ۱۲ سطر ۳- و خواهم که چندان

ص ۱۲ سطر ٤- و نفی کنم که نظر.

ص ۱۲ سطر ٦- و من در آن میانه

ص ۱۲ سطر ۸- بروش تو چفسیده‌ا

ص ۱۲ سطر ۱۳- ادراکات ما را

ص ۱۲ سطر ۱۵- در مزه آن

ص ۱۲ سطر ۱۸- و حضرت الله کارهای مریدان مرا و کسان مرا

ص ۱۲ سطر ۱۹- بر من بر عرضه می‌کنند.

ص ۱۲ سطر ۲۲- در الله ببینم

ص ۱۲ سطر ۲٤- برکشیدن الله را نظر می‌کنم

ص ۱۳ ص ۱۳ سطر ۱- هیچ صورت را نگیرم و همواره دست الله را نظر می‌کنم

ص ۱۳ سطر ۲- چاه مدرکم و غیره

ص ۱۳ سطر ٦- و من نظر می‌کنم

ص ۱۳ سطر ۷- که هست‌کننده ایشان به رحمت ایشان را هست می‌کند

ص ۱۳ سطر ۷- (و یا به عقوبت هست می‌کند) ندارد

ص ۱۳ سطر ۸- یا بهشت و راحت هست می‌کند

ص ۱۳ سطر ۱۲- و تن ضعیف می‌شود و دماغ ضعیف می‌شود

ص ۱۳ سطر ۱٤- که ای تن یعنی

ص ۱۳ سطر ۱٦- کسی از لطافت ذکر

ص ۱۳ سطر ۱٦- ذکر اللّٰه را

ص ۱۳ سطر ۱۸- که رقت و خوشی آید

ص ۱۳ سطر ۱۹- یاد می‌کنم

ص ۱۳ سطر ۲۳- و تصور وی هیچ نپندیشم

ص ١٤ ص ١٤ سطر ۳- و اگر ریزه شوم

ص ١٤ سطر ۸- و نهاده‌ام

ص ١٤ سطر ۹- و همه آشنا و خویشاوند و ولی‌نعمت من تویی

ص ١٤ سطر ۱۰- و اگر از اینجا بروم

ص ١٤ سطر ۱۱- جز تو خداوند من دیگر ...

ص ١٤ سطر ۱۳- گفتی که اللّه روح مرا

ص ١٤ سطر ۱۷- گاهی گره می‌بندد

ص ١٤ سطر ۱۹- و دلم زنده می‌شد

ص ١٤ سطر ۲۰- ادراك خود می‌کردم

ص ١٤ سطر ۲٤- باز نظر در صفات بی‌نهایتی و بی‌غایتی می‌کردم

ص ۱۵ ص ۱۵ سطر ۲- و طایفه را ... گفتم که این

ص ۱۵ سطر ۲- و طایفه دیگر را در درد و ناله.

ص ۱۵ سطر ۳- گفتم که این‌ها دوزخیانند

ص ۱۵ سطر ٤- در پس این‌ها نگاه کنم

ص ۱۵ سطر ۵- ... که این‌همه را بدست

ص ۱۵ سطر ٦- تا من می‌بینم و این همه نقشها را در پیش من نگارد

ص ۱۵ سطر ۹- آن غم و اندوه زلف مشکین اللّه است که بروی من ...

ص ۱۵ سطر ۱۱- و نعمت اللّه را

ص ۱۵ سطر ۱۲- که بورزیدی

ص ۱۵ سطر ١٤- از زنده شدن خودت چه خوشیهات

ص ۱۵ سطر ۱۵- مارگاه او را

ص ۱۵ سطر ۱۸- و اختبار و علم آمد

ص ۱۵ سطر ۱۹- و هم از منافع وی

ص ۱۵ سطر ۲۱- نظری بکن

ص ١٦ ص ١٦ سطر ۱- در بن دندان می‌ماند

ص ١٦ سطر ۵- می‌نشود

ص ١٦ سطر ۷- و لیکن کیفر

ص ١٦ سطر ۱۲- صورت سخن‌دانی

ص ١٦ سطر ۱۳- که آب ندم

ص ١٦ سطر ۱۵- بر کوشك من نشستندی

ص ١٦ سطر ١٦- و کامروایی بودندی

ص ١٦ سطر ١٨- که در اللّه متحیر باشم

ص ١٦ سطر ٢٠- تا به آدمیان و محب اللّه شوم

ص ١٦ سطر ٢١- وقتی التحیات

ص ١٦ سطر ٢٢- آفرین‌ها را

ص ١٦ سطر ٢٣- که سبحانك گف

ص ١٦ سطر ٢٤- متحیر شدنست

ص ١٧ ص ١٧ سطر ٥- خاضع ظاهر باشد

ص ١٧ سطر ١٠- موجودات را می‌بینم از اللّٰه

ص ١٧ سطر ١٢- و عافیت او

ص ١٧ سطر ١٥- و هر فعلی که آن از من می‌آید

ص ١٧ سطر ١٥- اشتر بارکشی‌ام

ص ١٧ سطر ١٧- و کس چه داند که درین

ص ١٧ سطر ١٩- در جوی خوشی من

ص ١٧ سطر ٢٠- و در سر جام من

ص ١٧ سطر ٢٠- (و باقی حواس را) ندارد

ص ١٧ سطر ٢٢- می‌رسا

ص ١٧ سطر ٢٣- که نوع‌نوع است

ص ١٧ سطر ٢٣- زیاده می‌شود از آب حیوة من

ص ۱۸ ص ۱۸ سطر ٤- و این را □ن می‌گوید

ص ۱۸ سطر ۱۰- نظر باللّه می‌کنم

ص ۱۸ سطر ۱۸- روح من چون پیری

ص ۱۸ سطر ۱۸- اجزای من چون مسافران

ص ۱۸ سطر ۲۰- سخن‌گویان خاموش

ص ۱۸ سطر ۲۱- همه برابرندی

ص ۱۸ سطر ۲۲- (خوش‌تر از همه غذاها بود) ندارد

ص ۱۸ سطر ١٤- باید که من مع□ بینم

ص ۱۹ ص ۱۹ سطر ۲- یاد می‌کردم

ص ۱۹ سطر ٤- بیرون نمی‌رود

ص ۱۹ سطر ۸- دیوار صورت

ص ۱۹ سطر ۱۰- تا از باد سرد ...

ص ۱۹ سطر ۱۰- صحبت می‌دارم

ص ۱۹ سطر ۱۹- یعنی اللّه می‌گوید

ص ۱۹ سطر ۲۱- و مجلس انس مرا از خلد برین و سبزه‌ها و ریاض بهشت مشاهده کنیت که بجمال

ص ۱۹ سطر ۲۳- بر یاد دوستی من بینیت

ص ۲۰ ص ۲۰ سطر ۳- جمال من به توانید دیدن

ص ۲۰ سطر ۷- می‌برد هر زمانی

ص ۲۰ سطر ۷- گویی که من

ص ۲۰ سطر ۱۱- چون اقبال آید

ص ۲۰ سطر ۱۳- روشن ترك

ص ۲۰ سطر ١٤- اثر آفتاب در صبح پدید آید روشن‌تر شود باز چون آفتاب پدید آید و بلند شود ...

ص ۲۰ سطر ١٥- باز بوقت خواب

ص ۲۰ سطر ۱۷- و ادراك را به رغبت بر تو بربستم

ص ۲۰ سطر ۱۹- چو بهترین من

ص ۲۰ سطر ۲۱- بمحل قبول نهاده‌ا

ص ۲۰ سطر ۲۱- و عفو کرد و قبول کرد

ص ۲۱ ص ۲۱ سطر ۳- که چون نظر کنی

ص ۲۱ سطر ٤- کمال مرا

ص ۲۱ سطر ۱۱- از بهر چه چیز

ص ۲۱ سطر ۱۷- برمی‌خیزند

ص ۲۱ سطر ۲۰- یعنی هم ...

ص ۲۱ سطر ۲۲- و من می‌دیدم

ص ۲۱ سطر ٢٤- (و خود را) ندارد

ص ۲۲ ص ۲۲ سطر ۲- می‌بینم که بنور اللّه

ص ۲۲ سطر ۲- ولی چگونگی

ص ۲۲ سطر ۷- تا دلم به چیزی دیگر

ص ۲۲ سطر ۸- پیش نظرم می‌آمد تا من هم ازو

ص ۲۲ سطر ۱۹- بکف وی چه دهند

ص ۲۲ سطر ۲۱- و خیرگی می‌آرد

ص ۲۳ ص ۲۳ سطر ٥- تصور اللّه □ی‌توانیم

ص ۲۳ سطر ۸- در صورت ما □ی‌آید

ص ۲۳ سطر ١٤- من از سوات، همین ...

ص ۲۳ سطر ۲۱- خود در آن نعمت می‌گزارم

ص ۲۳ سطر ۲۳- بوقت ذکر تفکر

ص ۲۳ سطر ۲٤- خوشیها همه در فعل

ص ۲۳ سطر ۲٥- در دهان نگرم که سه پرده است سخن گفتن را و در دل نگرم چندین پرده است اندیشه سخن را

ص ۲٤ ص ۲٤ سطر ۳- بیرون می‌آید هرگاه

ص ۲٤ سطر ٤- تیزی او

ص ۲٤ سطر ٤- بر کوه نهی بگذرد

ص ۲٤ سطر ٥- و باریك است

ص ۲٤ سطر ٥- بهمان اندازه

ص ۲٤ سطر ۷- نگاهبانان باشند

ص ٢٤ سطر ١١- باز می‌گیرد

ص ٢٤ سطر ١٣- در سر مجموع این‌ها

ص ٢٤ سطر ١٤- هست شده‌اند

ص ٢٤ سطر ١٨- از الله یاد آیدم

ص ٢٤ سطر ٢١- و طاعات

ص ٢٥ ص ٢٥ سطر ١- و دوم تقدیر گیر

ص ٢٥ سطر ١- و دربند آن باشد تا دوستی تو

ص ٢٥ سطر ١- پس دانستم که این کوشش من

ص ٢٥ سطر ٧- که ترکیب صور

ص ٢٥ سطر ٩- پس من همه روز

ص ٢٥ سطر ١٠- و این سخنانش را می‌شنوم و نظر می‌کنم که این سخنانش را

ص ٢٥ سطر ١١- همین عقل و تمیز

ص ٢٥ سطر ١٥- و هیچ‌چیز دیگر را

ص ٢٥ سطر ١٧- هیچ مزه نیست

ص ٢٥ سطر ٢٠- و شکل و صور

ص ٢٥ سطر ٢١- و جمال و نغزی و عشق نیز معانی‌اند که غرض

ص ٢٦ ص ٢٦ سطر ٤- پس این‌ها بجمال

ص ٢٦ سطر ٦- او را مگو که چرا

ص ٢٦ سطر ٧- چون بود آن آه را

ص ٢٦ سطر ٨- از بی‌چونی می‌بارد

ص ٢٦ سطر ١٠- وقتی که خاموش می‌کنم

ص ٢٦ سطر ٢١- گفتم که همه

ص ٢٧ ص ٢٧ سطر ٢- تا گوهر آن ببیند

ص ٢٧ سطر ٥- و هرآینه این روشنیها

ص ٢٧ سطر ٧- انکار روا دارم روز را

ص ٢٧ سطر ٩- گویی اللّه گفتن من

ص ٢٧ سطر ١٦- ملك این دنیا چیز لیزیست

ص ٢٧ سطر ١٨- پایان سخنهایی را

ص ٢٨ ص ٢٨ سطر ١- و هم آن جهان را

ص ٢٨ سطر ٣- بر زبان را

ص ٢٨ سطر ٥- بعد از نیست‌ها دیدم که اللّه

ص ٢٨ سطر ٦- بر نیت ذکر اللّه آنهم اللّه است

ص ٢٨ سطر ١٣- و بهر حال همه را تو دایه و ما من

ص ٢٨ سطر ١٤- می‌خواهم تا هم از ذات خود مرا صورت موانست دهد

ص ٢٨ سطر ١٩- و هرچه که خواهم از که طلبم

ص ٢٨ سطر ٢٠- و بر او آویزم

ص ۲۹ ص ۲۹ سطر ٦- این همه معقولیهای تو

ص ۲۹ سطر ۷- مغاییه نه مخاطبه و همین نقش

ص ۲۹ سطر ۹- او را خودبینی خود نیست

ص ۲۹ سطر ۱۱- از دیدن تو بر فزون می‌باشد

ص ۲۹ سطر ۱۱- خود را چگونه جلوه می‌دهد

ص ۲۹ سطر ۱۵- در تعبیر (و او ندارد)

ص ۲۹ سطر ۱۷- (چنانك در وقت راندن شهوت همه اجزا خوش شوند) ندارد

ص ۲۹ سطر ۲۳- سر مرا در هوا پیدا مکن

ص ۳۰ ص ۳۰ سطر ۱۲- که اللّه مرا با وی چگونه

ص ۳۰ سطر ۱۸- از ریاح دگرست

ص ۳۰ سطر ۱۹- از بس‌که مؤمن

ص ۳۱ ص ۳۱ سطر ۱- که آویخته جمال تو شوند

ص ۳۱ سطر ۲- و آن ادراك به ارزانی

ص ۳۱ سطر ۱۲- هرچند همه اجزای ...

ص ۳۱ سطر ۱۲- در تفاوت این دو حالت

ص ۳۱ سطر ۱۳- سعی می‌کن

ص ۳۱ سطر ۱۵- غم تو در بازار

ص ۳۱ سطر ۱۵- (این بعد است باللّه) ندارد

ص ۳۱ سطر ۱۷- در تست بی در اللّه

ص ۳۱ سطر ۱۷- دنیا ماندی و سرای کافران ماندی

ص ۳۱ سطر ۱۸- تا اللّه در آن جهان در تو بیافریند

ص ۳۱ سطر ۱۹- در تو آن مزه را نیافریند

ص ۳۱ سطر ۲۰- از کدام جای

ص ۳۲ ص ۳۲ سطر ۱- عارض رنگ

ص ۳۲ سطر ۳- همه کسانی را بی‌مراد می‌دارد و همه کس را

ص ۳۲ سطر ٤- و او از آنجا بیرون هر کسی را

ص ۳۲ سطر ۷- تصویر و تخیل هر کس را

ص ۳۲ سطر ۱۳- خاك و هوای

ص ۳۲ سطر ۱۵- بتن آسانی

ص ۳۲ سطر ۱۷- بر روی آب فعل اللّه

ص ۳۲ سطر ۱۸- و ادراکات خود را

ص ۳۲ سطر ۱۸- بر روی فعل آب اللّه می‌رود

ص ۳۲ سطر ۱۹- که از من چشمه نظر دیگر

ص ۳۲ سطر ۲۰- خواهم تا این را آشکارا کنم رنجم می‌رسد و چنان می‌آید

ص ۳۲ سطر ۲۳- و هرکجا که از اللّه آگاهی بیش باشد

ص ۳۳ ص ۳۳ سطر ۱- تعظیم بیش کنم

ص ۳۳ سطر ۱- چون اللّه را یاد می‌کنم

ص ۳۳ سطر ۷- اندیشه چو چشمه‌ایست

ص ۳۳ سطر ۸- که اللّه برمی‌جوشانید اگر آب خوش

ص ۳۳ سطر ۱۲- تا حرکات من

ص ۳۳ سطر ۱٦- باز گفتم ای اللّه

ص ۳۳ سطر ۱۸- و تصویر می‌کن

ص ۳۳ سطر ۱۹- یعنی که آفرینها

ص ۳۳ سطر ۱۹- گفتم که آفرین

ص ۳۳ سطر ۲۱- محبت و حیوة □ی‌بینم

ص ۳۳ سطر ۲۱- محبت و محبان

ص ۳۳ سطر ۲٤- از هیچ‌چیز متغیر نمی‌شوم

ص ۳٤ ص ۳٤ سطر ۱- پس اللّه اکبر و کبیر

ص ۳٤ سطر ۲- بزرگوار آن باشد که نسبت بدو خردی نباشد

ص ۳٤ سطر ۳- و نفاذ امر هر یك نظر کردم

ص ۳٤ سطر ٥- چون مرغان و گنجشکان

ص ۳٤ سطر ٦- گویی اللّه همه را زنجیر بر گردن نهاده است و یا به رشته

ص ۳٤ سطر ۷- بتصرف اللّه مانده است تا ایشان را خور حیوة بخشد

ص ۳۴ سطر ۱۲- اكنون همچنانك

ص ۳۴ سطر ۱۳- خاك □ايد

ص ۳۴ سطر ۱۶- و هواى خود ظاهر كردند

ص ۳۴ سطر ۲۰- تا عدو را بشناسد

ص ۳۴ سطر ۲۱- دولت خود آنست

ص ۳۴ سطر ۲۲- كه دمادمش هلك نبود

ص ۳۴ سطر ۲۲- همه خليفه‌زادگانيد

ص ۳۵ ص ۳۵ سطر ۲- تا بدان ملك بازرويد

ص ۳۵ سطر ۶- همچو شكل

ص ۳۵ سطر ۶- درين جهان آمديت

ص ۳۵ سطر ۷- هر كارى و پيشه

ص ۳۵ سطر ۹- هر چيزى را ميزان

ص ۳۵ سطر ۱۰- موزونى خود را ميزان

ص ۳۵ سطر ۱۶- جاى شاه ديگر باشد و جاى سپاه سالار و لشگر ديگر

ص ۳۵ سطر ۲۱- و جبريل او غيب باشد

ص ۳۶ ص ۳۶ سطر ۲- وكدام سررشته مصلحت

ص ۳۶ سطر ۲- و پيغام به فرشتگان

ص ٣٦ سطر ٣- سرایچه دنیای کالبد

ص ٣٦ سطر ٤- گرسنگی را و تشنگی را

ص ٣٦ سطر ٦- به آب و خاك و نان

ص ٣٦ سطر ٧- این آشها را و مدیران

ص ٣٦ سطر ٩- مر این آداب و ترتیب را و برین

ص ٣٦ سطر ١٢- بر قالی ریزنده است

ص ٣٦ سطر ١٣- و یا در خانه را گشاده یابی گویی

ص ٣٦ سطر ١٤- این را عجب خس و خاشاك

ص ٣٦ سطر ١٦- کم از خاشاك

ص ٣٦ سطر ١٧- مر این قدر تدبیر خود را

ص ٣٦ سطر ٢٠- و باحوال جهان

ص ٣٦ سطر ٢١- اگر نی غواصان

ص ٣٧ ص ٣٧ سطر ٥- (و اللّٰه اعلم) ندارد

ص ٣٧ سطر ١٠- که نقش حقایق و خطوط مکتوب

ص ٣٧ سطر ١١- پدید آید

ص ٣٧ سطر ١٢- اگر چه زبان

ص ٣٧ سطر ١٦- تو همچنان چشم و گوش و هوش

ص ٣٧ سطر ١٧- ما بدر مرگ

ص ۳۷ سطر ۲۰- و سجود را فضل است

ص ۳۷ سطر ۲۱- پس چو آب عابدتر است و متواضع‌تر است

ص ۳۸ ص ۳۸ سطر ۱- سر به زانوی حیرت فروبرده

ص ۳۸ سطر ٤- که و اذنت

ص ۳۸ سطر ٤- اگر نی خاك

ص ۳۸ سطر ٥- چرا کشیدی و اگر نی

ص ۳۸ سطر ٦- چرا خنددی

ص ۳۸ سطر ۱۰- از وی آگه نباشد

ص ۳۸ سطر ۱۲- و این چه عجبت می‌آید

ص ۳۸ سطر ۱۳- جهان را آگاهی باشد آگاهی کوه

ص ۳۸ سطر ۱٤- همچنان که فرمان‌برداری

ص ۳۸ سطر ۱٥- و اذ السماء

ص ۳۸ سطر ۱٦- همچنان که فلك

ص ۳۸ سطر ۱۷- و برج مریخ

ص ۳۸ سطر ۱۹- پنج ستاره تدبیر جهان

ص ۳۹ ص ۳۹ سطر ۲- تا تو عملی

ص ۳۹ سطر ۲- قفل دیدی از خود باز شد و یا کدام در از خود باز شد

ص ۳۹ سطر ٥- تو جهدی می‌کن

ص ۳۹ سطر ٥- بر خود می‌بگشایی

ص ۳۹ سطر ٦- بر تو می‌بگشاییم

ص ۳۹ سطر ۷- و از خون بشیر (رو) ندارد

ص ۳۹ سطر ۸- می‌رسی اگر درین

ص ۳۹ سطر ۹- باز چو ازین پرده

ص ۳۹ سطر ۱۰- آنگاه نواله کالبد ترا

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤۳۸

ص ۳۹ سطر ۱۲- بچابکی صنع

ص ۳۹ سطر ۱۳- که چگونه برمی‌کشیدند

ص ۳۹ سطر ۱٦- رنگ سبزیش

ص ۳۹ سطر ۱۸- می‌اییم آن دانه شفتالو

ص ۳۹ سطر ۲۱- تا آن مغز ترا در عمل آر هر چند که آن پوست را بیکار و پوسیده می‌گردانیم پس تو نیز دانه کالبدت را

ص ٤۰ ص ٤۰ سطر ۳- همان‌جای و اگر شب روان گردی بامداد همان‌جای منزل کنی

ص ٤۰ سطر ٤- باری در نفس دیگر قدم زن و عالمی دیگر

ص ٤۰ سطر ٦- و به هرچه قرار گرفتی

ص ٤۰ سطر ۷- درین راه که روی

ص ٤۰ سطر ۸- گفتی که خود قرارگاه این است

ص ٤۰ سطر ۸- هرچند که عمر

ص ٤٠ سطر ٩- و گر روی فرزند بینی

ص ٤٠ سطر ١١- حقیقت و سیرتت

ص ٤٠ سطر ١٥- بس کار این جهان را همه گزافه دانی[٤٧٣]

معارف(بهاء ولد) ؛ ج١ ؛ ص٤٣٨

ص ٤٠ سطر ١٦- و آن خود را گزاف

ص ٤٠ سطر ١٦- ترا اگر تدبیر

ص ٤٠ سطر ١٧- اما تو بسبب

ص ٤٠ سطر ١٩- و مال و همت

ص ٤٠ سطر ٢٠- به مزه‌ها می‌بند

ص ٤١ ص ٤١ سطر ٣- باز چون گشاده‌تر

ص ٤١ سطر ٨- آرام تو به استوار داشت

ص ٤١ سطر ١٠- بحکم عقلت تقصیری

ص ٤١ سطر ١١- همچو ابلیس

ص ٤١ سطر ١٣- تا چراغ‌وره نمی‌باشد

ص ٤١ سطر ١٥- این چن بادهای

ص ٤١ سطر ١٦- مخالف نیز برمی‌گذرد

ص ٤١ سطر ١٩- متابعت کردن هواها

ص ٤١ سطر ٢١- زنده نماند

ص ٤٢ ص ٤٢ سطر ١- سی چوبست

ص ٤٢ سطر ٢- چند روزی در حبس

ص ٤٢ سطر ٣- و بیکبارگی سر از

ص ٤٢ سطر ٤- و ربض صوم

ص ٤٢ سطر ٤- و عهود و وثاق

ص ٤٢ سطر ٤- و موضع صلح و جنگ نکاح و طلاق و جراحان دیات ندارد

ص ٤٢ سطر ٦- اکنون اگر موضع مستحب

ص ٤٢ سطر ٩- کس نداند که ویخ او

ص ٤٢ سطر ١٠- و در سایه و در انس

ص ٤٢ سطر ١٢- آن گناه از تو برداشت

ص ٤٢ سطر ١٣- از آنکه کرده ترسیدی و استغفار

ص ٤٢ سطر ١٤- که گناه می‌کردی

ص ٤٢ سطر ١٤- که دگر گرد آن ی‌گردی

ص ٤٢ سطر ١٦- با آن گناه

ص ٤٢ سطر ١٧- نشان آمرزش

ص ٤٢ سطر ٢٠- آمرزید یا نیامرزید هرگاه که بینی

ص ٤٢ سطر ٢٠- تراکشوفی و یا راحتی

ص ٤٣ ص ٤٣ سطر ١- زیرا که خواص حضرت همه

ص ٤٣ سطر ٣- و آن فرشتگان و مقربان

ص ٤٣ سطر ٧- و خطرت ندم

ص ٤٣ سطر ١٠- و بر راه صواب نباشی و مخلص نباشی و بنده غیر اللّه باشی، اگر هیچچیز ترا یاد نیاید ترا عتاب نیاید

ص ٤٣ سطر ١٢- صنعش از تو

ص ٤٣ سطر ١٢- (و خوابت می‌داد) ندارد

ص ٤٣ سطر ١٣- اللّه را یاد کن

ص ٤٣ سطر ١٥- قال النبی صلی اللّه علیه و سلم

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٤٣٩

ص ٤٣ سطر ١٩- و آرزوانه همان قدرست

ص ٤٣ سطر ٢٠- بعضی را باشد که آرزوانه همان

ص ٤٣ سطر ٢١- ناموافق پدید آید تف کند و بیرون اندازد بعضی را به سینه رسد درد آغاز کند. بعضی بخورد و گوارنده شود. آنگاه تب و دنبل پدید آید بعضی را در آن جهان بگزاید اذهبتم

ص ٤٤ ص ٤٤ سطر ٢- داروی موش ندهند

ص ٤٤ سطر ٣- اکنون که اللّه

ص ٤٤ سطر ٣- یعنی خیر خود برگزینیت و درین وعا کنیت

ص ٤٤ سطر ٩- و یکی دیگر آنکه بازی است از بهر آنکه سبك و بی‌مایه باشی

ص ٤٤ سطر ١٠- همچون خس کویی می‌پراند

ص ٤٤ سطر ١١- ترا عقل و تمیز نداده‌اند تا خود را با خس کوبی

ص ٤٤ سطر ١٣- توقف چه می‌کنی و چه اندیشه غم

ص ٤٤ سطر ١٥- چه منزل می‌کنی

ص ٤٤ سطر ١٥- تا سرگشته نباشی

ص ٤٤ سطر ١٧- هیچ نام نیك و بد شنوده اگر نشنوده کجا روزگار برده که آواز و نام نیك و بد از دهانها نشنوده و اگر نیك و بد را شنوده هیچ زمانی خود را از نیکی خالی مدار

ص ٤٤ سطر ١٩- بی از بهر جان کنان

ص ٤٥ ص ٤٥ سطر ٧- این‌ها که اهل دنیااند تخمهای مراد را

ص ٤٥ سطر ٩- ننماید نه بر تن

ص ٤٥ سطر ٩- جز در غیب ننماید

ص ٤٥ سطر ٩- از این ع□ می‌داند، □ی‌داند که مدد

ص ٤٥ سطر ١١- و سرای غیب فرستادن نعمتها راست

ص ٤٥ سطر ١٢- چرا چن□ ناامیدی

ص ٤٥ سطر ١٤- و حرکتها داد

ص ٤٥ سطر ١٧- بی‌متصرفی

ص ٤٥ سطر ١٩- این دو طبقه را

ص ٤٥ سطر ١٩- و فرزین ماه را

ص ٤٥ سطر ٢٠- بعضی ثابتات چون پیاده

ص ٤٥ سطر ۲۰- این باخت این دو بساط از بهر برد و ماتی را بود آن یکی به بهشت می‌برد و آن یکی به دوزخ می‌ماند

ص ٤٦ ص ٤٦ سطر ۱- و از احوالشان

ص ٤٦ سطر ۳- چنگ در حشیش دنیا زده‌اند

ص ٤٦ سطر ٤- و اندوهان افتیم آن مرغ باشد

ص ٤٦ سطر ٤- و بر وی هوا

ص ٤٦ سطر ٥- اما توانگران بیم‌دل آمدند

ص ٤٦ سطر ۸- قال النبی صلی اللّه علیه و سلم

ص ٤٦ سطر ۸- فی فریقة غنم

ص ٤٦ سطر ۱۲- و این موکلان

ص ٤٦ سطر ۱٥- درین درکها می‌افکنی

ص ٤٦ سطر ۱۸- از بهر مرادی و شهوتی هم از آن وجه رنجی بر تو مستولی می‌شود

ص ٤٦ سطر ۲۲- و خواهگو آسایش باش

ص ٤٧ ص ٤٧ سطر ۲- و بدانی که این امیری را به تو

ص ٤٧ سطر ٤- بروی یاغی باشی

ص ٤٧ سطر ٥- آرزو را

ص ٤٧ سطر ۸- بدین خزائن

ص ٤٧ سطر ۹- بزوایا بدید کند

ص ٤٧ سطر ۱۰- بهر جانبی

ص ٤٧ سطر ١٢- پر باز می‌کنی از بار کسب

ص ٤٧ سطر ١٣- و بنا بر آوردن

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٤٤٠

ص ٤٧ سطر ١٩- و تو همچنان که ماهی

ص ٤٧ سطر ٢١- در هر کویی می‌روی

ص ٤٧ سطر ٢١- از عالم غیب بکشی

ص ٤٨ ص ٤٨ سطر ٤- و هر حزن زیادتی

ص ٤٨ سطر ٥- همچنان تو مجاهده می‌کنی

ص ٤٨ سطر ٩- از سه اشجار دراندازد

ص ٤٨ سطر ١١- چون آب بفرستیم

ص ٤٨ سطر ١٣- و ترك خریداری حیات آن جهان

ص ٤٨ سطر ١٥- چون نام اللّٰه عدل است

ص ٤٨ سطر ١٦- از کژدم و مار و پرنده

ص ٤٨ سطر ١٧- «همچنانك نواله جهان را از تو بازستدیم ترا از جهان باز توانیم ستدن» ندارد

ص ٤٨ سطر ١٨- تو هر کاری و هر صلاحی

ص ٤٨ سطر ٢٠- و آن جهان بی‌این خیرات

ص ٤٨ سطر ٢٤- نظر تو ازین صورت

ص ٤٨ سطر ٢٤- اللّٰه صورت دیگرش دهد نظر ترا

ص ٤٩ ص ٤٩ سطر ٥- بیدادی می‌کنی در حق خود هم بیدادی

ص ٤٩ سطر ٨- در قضای شهوت افتی همچنان

ص ٤٩ سطر ١٠- تو چندین هزار سال

ص ٤٩ سطر ١١- اکنون تو چندین صبر

ص ٤٩ سطر ١٤- و عالم را آراستیم

ص ٤٩ سطر ١٥- همچنان ترا نیز بینایی و شنوایی خلقان ندادیم و گویایی و بصر خلقان ندادیم، پس چه عجب می‌داری که صفت‌های اللّه از سمع و بصر و بینایی این خلقان را نباشد

ص ٤٩ سطر ٢٠- اهل دوزخ را به دوزخ و اهل دولت را به دولت

ص ٤٩ سطر ٢١- اگر کسی باشد که با خداوند

ص ٥٠ ص ٥٠ سطر ١- که او بی‌هیچ واسطه

ص ٥٠ سطر ٢- دشمنان اللّه بوده‌ایت

ص ٥٠ سطر ٥- گفتم احیای زه

ص ٥٠ سطر ٩- که قدرت او در یك صورت

ص ٥٠ سطر ١٠- که همه مردگانت او زنده کند

ص ٥٠ سطر ١١- این درهای حواس را

ص ٥٠ سطر ١٤- تا مقرّ باشیت

ص ٥٠ سطر ١٥- کارگاه جهان را بازکشیدند

ص ٥٠ سطر ١٦- و پشتش بدین سوی است

ص ٥٠ سطر ١٦- وکار و ماهرویان

ص ۵۰ سطر ۱۷- تو درین جهان چه راحت داری

ص ۵۰ سطر ۱۷- و اگر شغل داری، بر رنج داری

ص ۵۰ سطر ۲۰- آنگاه بینی

ص ۵۱ ص ۵۱ سطر ۳- چو سیلابیست

ص ۵۱ سطر ۳- و خواه متحرك باش

ص ۵۱ سطر ۵- به زوبعی شناو می‌کن

ص ۵۱ سطر ۵- دست و پای بینداز

ص ۵۱ سطر ٦- و روزی خود که می‌طلبی

ص ۵۱ سطر ۸- و از وجود بعدم یك گام و خود بیش می‌بینم

ص ۵۱ سطر ۹- اکنون همه رنجهای آدمی از آنست (فصل جداگانه نیست و آیه را هم ندارد)

ص ۵۱ سطر ۱۲- و دگر کارها را رعیت و تبع

ص ۵۱ سطر ۱٦- از کنج بیرون می‌آری

ص ۵۱ سطر ۲۲- باز هم آن را

ص ۵۲ ص ۵۲ سطر ۲- چرا روزی بنبرد بیرون نیایی و در راهی که کرا کند

ص ۵۲ سطر ٤- اکنون معنی تو همچون آبیست

ص ۵۲ سطر ٦- و وضعی دیگر

ص ۵۲ سطر ۷- یا به زیر عرش و یا بتری

ص ۵۲ سطر ۱۰- (نقره) ندارد

ص ۵۲ سطر ۱۱- و از بهر این معنی است

ص ۵۲ سطر ۱۱- نوم العالم خیر من عبادة الجاهل

ص ۵۲ سطر ۱۳- سینها درآید

ص ۵۲ سطر ١٤- به پاکی و باطهارت

ص ۵۲ سطر ۱۷- گندم کوهی

ص ۵۲ سطر ۱۸- سنبل طاعت و خیر

ص ۵۲ سطر ۱۸- اگر ناپاك خفتی و تخم انفاس سستی به دستت آید

ص ۵۲ سطر ۲۱- ای آدمی جهد کن

ص ۵۲ سطر ۲۲- پلیته کالبدت و از آب روغن او

ص ۵۳ ص ۵۳ سطر ۱- و اندکی از نور علی

ص ۵۳ سطر ٦- بیرون آریم اجل مؤمن را تاریك نماید و لیکن قوت او از وی بیرون آریم از تل مشك ...

ص ۵۳ سطر ۸- و سپیدیش نرگس را ماند

ص ۵۳ سطر ۱۱- و سپیدی را

ص ۵۳ سطر ۱۱- نخست پرده شب را فروگذاریم آنگاه راحت بخلق رسانیم چنانکه پرده غیب را فروگذاریم و راحت را در عالم

ص ۵۳ سطر ۱۷- حافظ بلادند کجا شدند و سلاطین

ص ۵۳ سطر ۱۹- و جهانبانی ماند ما را

ص ۵۳ سطر ۲۱- می‌گویند که لله الواحد

ص ٥٣ سطر ٢١- لطیف را پیش می‌فرستد

ص ٥٤ ص ٥٤ سطر ٢- و همه را زنده گرداند

ص ٥٤ سطر ٦- و هیچ نقل و نجاست تا در ایشان

ص ٥٤ سطر ٦- مردگان را بادی باشد و موکلان فرشتگان باشد که بسبب آن

ص ٥٤ سطر ٨- فرشتگان دگر

ص ٥٤ سطر ٩- (یوسف علیه السلام الخ) تا آخر فصل ندارد

ص ٥٤ سطر ١٣- قال النبی صلی اللّه علیه و سلم

ص ٥٤ سطر ١٧- می‌طلبی (اگر از بهر آن می‌طلبی) ندارد

ص ٥٤ سطر ١٩- آخر کدام صحبت بفرمان تو آمد و بفرمان تو رفت و کدام باد راست بفرمان تو آمد و بفرمان تو رفت و کدام فرزند ...

ص ٥٥ ص ٥٥ سطر ٢- تا نکو داری

ص ٥٥ سطر ٤- بنگر که درین

ص ٥٥ سطر ٥- و اگر خیانت می‌کنی دیگر مطلب (اکنون حاصل اینست) ندارد

ص ٥٥ سطر ١٠- دیوی چون مناره نماید

ص ٥٥ سطر ١٣- هیچ زنده نمانده است

ص ٥٥ سطر ١٧- و دور تو نیز تیز گذرد

ص ٥٥ سطر ١٩- اگر فرصتی یابی

ص ٥٦ ص ٥٦ سطر ١- بهر کجا روند

ص ٥٦ سطر ٤- نحل جانت که سبل

ص ٥٦ سطر ٥- تربيت مى‌كند

ص ٥٦ سطر ٩- فيه الحاضر و البادى الذى ياتيه

ص ٥٦ سطر ١٣- نامزد سياست و عقوبت است

ص ٥٧ ص ٥٧ سطر ٢- در گور قرين شود

ص ٥٧ سطر ٣- در عرصات زنجير شود

ص ٥٧ سطر ٥- جمع شوند

ص ٥٧ سطر ٦- چنانك با آدم

ص ٥٧ سطر ١١- بى‌مراد مانده و از پايگاه

ص ٥٧ سطر ١٣- و اين دو حالت

ص ٥٧ سطر ١٥- هرگاه بدان درگاه رفتى نامزد عقوبت گشتى و هرگاه بدين درگاه باشى مستوجب و نامزد خلعت باشد ترا

ص ٥٧ سطر ١٦- گردان مى‌باشد پايان بر يكى نامزد مقرر مانى

ص ٥٧ سطر ١٨- قال النبى صلى اللّه عليه و سلم

ص ٥٨ ص ٥٨ سطر ٢- و فرزند و مال و جاه

ص ٥٨ سطر ٣- فروماى

ص ٥٨ سطر ٥- و غارت كنند

ص ٥٨ سطر ١٠- چون دايگان ايستاده‌اند

ص ٥٨ سطر ١٠- تا به زه قصور

ص ۵۸ سطر ۱۲- زعفران مشك اذفر

ص ۵۸ سطر ۱٤- بچشم دیدنست

ص ۵۸ سطر ۱۵- و عبادت آنگاه گردد

ص ۵۸ سطر ۱۷- و آن را می‌خواهی ازین طلب تو

ص ۵۸ سطر ۱۸- ترا از آن دریچه بالا می کشد

ص ۵۸ سطر ۱۹- در پرده غیب است بیست

ص ۵۸ سطر ۲۱- باغها و رواقها که ببیند و چه عالمها که ببیند و چه حور و قصور که ببیند

ص ۵۹ ص ۵۹ سطر ۱۰- که چن گاو پس‌مانده است

ص ۵۹ سطر ۱۵- در آن گشایش ندهیم

ص ۵۹ سطر ۱٦- اگر از بهر

ص ۵۹ سطر ۱۷- و هیچ حاصلی ندارد

ص ۵۹ سطر ۱۸- (و آنچ وسیلت است چنین نگاه می‌داری) ندارد

ص ۵۹ سطر ۱۹- خرید و فروخت و هر کاری

ص ۵۹ سطر ۲۰- راحت این جهانی

ص ۵۹ سطر ۲۲- و همچنین تخمی دانیم

ص ٦۰ ص ٦۰ سطر ۱- در خاك می‌انداز

ص ٦۰ سطر ۲- چه برآرد

ص ٦۰ سطر ۳- باز شود آن آرزوی او

ص ٦٠ سطر ٤- برود آرزوهایی برای او

ص ٦٠ سطر ٦- در خریطه قالب تو

ص ٦٠ سطر ٧- می‌خوانی از آنچ

ص ٦٠ سطر ٩- مهمان‌داری کنیم که تا ایشان هم قدر خود بدانند که بچه می‌ارزند

ص ٦٠ سطر ١٥- راست‌گوی باشد

ص ٦٠ سطر ١٦- تحب خود کردند در حلق

ص ٦٠ سطر ١٩- پس هیچ دون‌همتی

ص ٦١ ص ٦١ سطر ٥- رخساره چو گل می‌دارید

ص ٦١ سطر ٦- دانی که

ص ٦١ سطر ٧- همه بمن دارید

ص ٦١ سطر ٨- عشق را نمی‌دانیت

ص ٦١ سطر ١٠- بر پوست اوفتاده است

ص ٦١ سطر ١٢- باری دیگر توانیم ثبت کردن اگر چه

ص ٦١ سطر ١٣- باری دیگر استاد

ص ٦١ سطر ١٣- و لیکن او را

ص ٦١ سطر ١٤- پایاب نیست

ص ٦١ سطر ٢٠- اصبروا یعنی صبر در ...

ص ٦١ سطر ٢١- و صابروا اثبات در هزم (هاء هوز)!

ص ٦١ سطر ٢٢- و با دشمن بیرون

ص ٦٢ ص ٦٢ سطر ٥- تا ببینم بیخ او

ص ٦٢ سطر ٧- بر شکل خوکش کیش

ص ٦٢ سطر ١٣- به هزار رسوایی‌اش برآویزم درین میان سؤال کرد (و اللّٰه اعلم ندارد و فصل جداگانه نیست)

ص ٦٢ سطر ١٦- اگر چه بظاهر رنجست

ص ٦٢ سطر ١٧- ابر بهاری او همی‌گرید

ص ٦٢ سطر ١٨- تنشان چون آرزوی ظاهر دنیاست

ص ٦٢ سطر ١٩- اما دل چو آن جهانی بود

ص ٦٢ سطر ١٩- باز تن چو از حساب

ص ٦٣ ص ٦٣ سطر ١- دلق‌پوش مخلصی را

ص ٦٣ سطر ٢- دیوار بوستان دژم

ص ٦٣ سطر ٢- دیوار کالبد و ظاهر اهل دنیا

ص ٦٣ سطر ٤- رنج کجا باشد او را چو از همت ملك دارد و از خوردن خمر اخلاص دو بال دارد و در هر بالی‌اش پرهاست

ص ٦٣ سطر ٧- از فروض و آن پرها که در بال دیگر دارد یکی دشمن داشتن

ص ٦٣ سطر ٨- و قتال کافران کردن. اکنون باید که از قلم مرجانی زبان و از مداد نفس بر صفحه هوا نخست این را نقش کنی در عهدها که با دوستان من دوست باشی و با دشمنان من دشمن باشی سؤال کرد که دوستی

ص ٦٣ سطر ١٥- که دوستی و دشمنانگی

ص ٦٣ سطر ١٦- به هیچ برنگیرد

ص ٦٣ سطر ١٩- دوستی و فرمانبرداری

ص ٦٣ سطر ٢١- نه از حد دوستی باشد و اما

استحقاق خلعت و بهشت باشد گفت دوست حق را

ص ٦٤ ص ٦٤ سطر ٥- چون تو طالب ما باشی

ص ٦٤ سطر ٦- و سبزه جانفزا

ص ٦٤ سطر ١٢- مرادها را

ص ٦٤ سطر ١٤- بازستاند

ص ٦٤ سطر ١٨- خرج کنید آن روز

ص ٦٤ سطر ١٩- شرمزده و با تشویر نمایند

ص ٦٤ سطر ٢٠- فروآوردهام

ص ٦٤ سطر ٢١- چون یگانگی و رزیت

ص ٦٤ سطر ٢١- اگر بشما دادمی

ص ٦٤ سطر ٢٢- و به هوا و آفتاب سوخته شدیتی

ص ٦٥ ص ٦٥ سطر ١- فرسوده گشتیتی

ص ٦٥ سطر ١- در آن عیبه پنبهدانه

ص ٦٥ سطر ٢- گنجینه بازنیابند

ص ٦٥ سطر ٣- که بگشایند موفق پرسید (و اللّه اعلم ندارد و فصل جداگانه نیست)

ص ٦٥ سطر ٥- ربابك گلـ

ص ٦٥ سطر ٦- مردی دهقان چو دربند

ص ٦٥ سطر ٧- اما مردی در آن کار

ص ٦٥ سطر ١٤- دلیل بر آنك چو آب را

ص ٦٥ سطر ١٥- و بچشم بنماید گویی که نیست شد

ص ٦٥ سطر ١٨- از سم اسب او برانگیخته

ص ٦٥ سطر ١٩- سوار عزم شفاعت از صحن سینه چون بتازد غبار هوا و باد برخیزد و در یکدیگر چون زنجیر دریافته شود و آن عبارت از شفاعت آید اگر این هوای رجب

ص ٦٦ ص ٦٦ سطر ٢- و اگر این چنگ کوژپشت

ص ٦٦ سطر ٣- که در آن آواز نواختها

ص ٦٦ سطر ٩- تا راحت آن با تو ماند

ص ٦٦ سطر ٩- اگر هرکسی درآید

ص ٦٦ سطر ١٢- تا آب رفت در آنجا

ص ٦٦ سطر ١٤- اما ختم بر دل همچون زنگ است

ص ٦٦ سطر ١٥- بر آنجای پدید آرد و هرگاه که صیقل

ص ٦٦ سطر ٢٠- جمع باشید به خود

ص ٦٦ سطر ٢١- او را نه عقلی

ص ٦٧ ص ٦٧ سطر ٤- که نیکان همه

ص ٦٧ سطر ٧- مقرون کرد تحیات را اللّه با عباد

ص ٦٧ سطر ۹- پس هرگاه که خواهی که با

ص ٦٧ سطر ١٠- قا بصفات ملکی است

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٤٤٤

ص ٦٧ سطر ١١- فانظر الی الملك القديم الزينة الازلی و الجمال

ص ٦٧ سطر ۱۳- تابعة لصفة الشيوخية

ص ٦٧ سطر ١٤- فانظر الی الشيوخ

ص ٦٧ سطر ١٥- و طهارة الصدر

ص ٦٧ سطر ١٦- من صفات الصالحين المغلوب بصفات اللّه

ص ٦٧ سطر ۱۸- به گفتار و لا إله غيرك

ص ٦٧ سطر ۱۸- خوشيهای هر دو جهانی

ص ٦٨ ص ٦٨ سطر ٥- و عشق آمد پس اللّه

ص ٦٨ سطر ٥- و ديگر با همه صور است بس بلافايده

ص ٦٨ سطر ۸- پنجاه فرسنگ راه

ص ٦٨ سطر ۹- و اوليا را شكر چگونه

ص ٦٨ سطر ١٠- و در هر جزوی

ص ٦٨ سطر ١٢- و اگر در هر جزوی از اجزای

ص ٦٨ سطر ١٢- من چگونه پی برم این‌ها را

ص ٦٨ سطر ١٤- مرا اين نشانی نداده‌ای مرا

ص ٦٨ سطر ٢٠- چرا حصار ماندی

ص ٦٩ ص ٦٩ سطر ١- سؤال کرد که دین با دنیا

ص ٦٩ سطر ٤- بتکبیر برآوردم

ص ٦٩ سطر ٩- که در کار مهان چنان چست

ص ٦٩ سطر ١٢- نغری ترا هیچ □ی‌دانم از همه نغزیهای جهان مرا مصور می‌شود

ص ٦٩ سطر ١٥- و مرا خیال و صفت عدم

ص ٦٩ سطر ١٩- باز نظر کنم که الله را

ص ٦٩ سطر ٢٠- بدان صفت نکنم در هرچه مرا

ص ٧٠ ص ٧٠ سطر ٢- و از آن مجاورتست که چنان حیاة می‌گیرند و چنان لطافت می‌گیرند

ص ٧٠ سطر ٥- و از آن چوزگان

ص ٧٠ سطر ٨- برخیزید و در کاری دیگر

ص ٧٠ سطر ٨- لاجرم چوزگان بیرون ..

ص ٧٠ سطر ١١- و بیداری بوقت بیداری

ص ٧٠ سطر ١٢- لاجرم مزه نمی‌یابی

ص ٧٠ سطر ١٤- آنگاه درخور هر خانه

ص ٧٠ سطر ١٨- تا ببیند چه رونق می‌گیرید

ص ٧٠ سطر ١٨- پس گل حیوانات دگر جای دیگر را و گل شما جای دیگر را شاید

ص ٧٠ سطر ٢٠- تا چگونه می‌باشیت

ص ۷۰ سطر ۲۲- چند مرغ حس را

ص ۷۱ ص ۷۱ سطر ۱- و باین منزل رنگ‌به‌رنگ

ص ۷۱ سطر ۲- تا اینجا رسیدن

ص ۷۱ سطر ٤- و برین جای فرورفتی و به ایشان

ص ۷۱ سطر ٥- تو از جایی صیدشان نکرده

ص ۷۱ سطر ۷- هر باری که شاخ تنت

ص ۷۱ سطر ۷- گفتیی که آه

ص ۷۱ سطر ۱۰- به نزد تو می‌آرند

ص ۷۱ سطر ۱۲- اگر چه یك زمانست خوشست تو چند روزی خویشتن را مشغول

ص ۷۱ سطر ۱۳- زمین شوره مانی

ص ۷۱ سطر ١٤- چو آب از تو فرورود ببینی

ص ۷۱ سطر ١٦- و آتش شهوت

ص ۷۱ سطر ١٦- چون کف بر سر آمد

ص ۷۱ سطر ۲۰- بار سنگی دارد و در منزلی

ص ۷۱ سطر ۲۲- ببین چگونه در رنج

ص ۷۲ ص ۷۲ سطر ٤- و پژمرده و بی‌قوت می‌شوند

ص ۷۲ سطر ٦- درون تاریکی بود تا بدانی

ص ۷۲ سطر ۹- ندانی که این مرغان بفرمان

ص ۷۲ سطر ۹- تا ترا از آن عالم خور راحت هم او بدهد

ص ۷۲ سطر ۱۵- (یك ساعت مخلص می‌روباند) ندارد

ص ۷۲ سطر ۱٦- تا این خاك عدم

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٤٥

ص ۷۲ سطر ۱۷- چه نبات که می‌روباند

ص ۷۲ سطر ۱۸- پناه می‌گیریم

ص ۷۳ ص ۷۳ سطر ۲- استواری داده است و چندین

ص ۷۳ سطر ٤- و آرامیده‌تر است

ص ۷۳ سطر ٦- این ولایت خراب می‌بود

ص ۷۳ سطر ۱٤- چو احوال او می‌بینید همی‌گوید

ص ۷۳ سطر ۱۹- این‌چن شخصی برانگیزاند

ص ۷۳ سطر ۲۰- کن است بردن

ص ۷۳ سطر ۲۱- خاك اللّه را داند و آب اللّه را داند و مار اللّه را داند و دیو و پری اللّه را داند و به نزد هرکس که نام اللّه را ببری

ص ۷٤ ص ۷٤ سطر ۲- کژ را از راست بداند و چون کژ را بداند به راستی بازرود

ص ۷٤ سطر ٤- بشك ی‌توانی بودن چندین ملل

ص ۷٤ سطر ۵- بدان بشناسند

ص ۷٤ سطر ۵- این را چگونه است که استوار ی‌داری

ص ۷٤ سطر ٦- این تجدید عهد ایمان باشد

ص ٧٤ سطر ٦- بس بزرگ آبست و روشن آبست

ص ٧٤ سطر ٧- این خاشاك وسواسها

ص ٧٤ سطر ٨- چندانی جمع می‌شود، نزدیك است

ص ٧٤ سطر ٩- و ایمان در تو آب ناب است که می‌رود

ص ٧٤ سطر ٩- تا در آن جهان چه آبادانیها کند

ص ٧٤ سطر ١٣- و چهره ایمان را روشن می‌بینی

ص ٧٤ سطر ٢١- به راست توان دانس

ص ٧٤ سطر ٢١- چون این جهان باطل ظاهر است این تحمل او و شخص وی بر آماسیده و ظاهر است و هر تنی منقسم است و هر کالبد ..

ص ٧٥ ص ٧٥ سطر ١- عقل و روحش در کاهش آید و او از بهیمه غافل بتر شود

ص ٧٥ سطر ٣- تمنی برد ز حال بهایم که

ص ٧٥ سطر ٤- و عالم غیب عین شود

ص ٧٥ سطر ٥- تا آن جمالها بینی و آن کمال‌ها بینی

ص ٧٥ سطر ٨- لاجرم صورش آکنده

ص ٧٥ سطر ١١- چون مؤمنیت

ص ٧٥ سطر ١٢- مشغول باشیت تا کفارات جنایات خود کنیت

ص ٧٥ سطر ١٣- بر شما نفرستند

ص ٧٥ سطر ١٣- گرفتار نشویت

ص ٧٥ سطر ١٤- از آنکه فرزند عزیز را

ص ۷۵ سطر ۱۵- آن بچه بیگانه را رها کنند تا همچنان کرمك می‌باشد در آن گندگی کفر

ص ۷۵ سطر ۱۷- یکی گفت که دل

ص ۷۵ سطر ۲۰- هرچه ترا آلت کردن آن نداده‌ آن را ما کنیم تو دور باش از آن و هرچه ترا آلت آن داد و اختیار آن داد کردن آن را بر تو افکند که اگر کردن

ص ۷٦ ص ۷٦ سطر ۲- آن را ما بی‌تو می‌آر

ص ۷٦ سطر ۸- درد آن زهر او را ببنید

ص ۷٦ سطر ۱۱- او از عصیان و تباهی

ص ۷٦ سطر ۱۷- در نگاهداشت احوال خود

ص ۷٦ سطر ۲۰- انبیا را علیهم السلام

ص ۷۷ ص ۷۷ سطر ۱۲- که رها ی‌کند که تا بیرون آبی

ص ۷۷ سطر ۱۳- و این شکال

ص ۷۷ سطر ۱۵- خود را درآکنده‌اید

ص ۷۷ سطر ۱۷- در زنگار عصیان

ص ۷۷ سطر ۱۹- رهایی یابیت

ص ۷۷ سطر ۲۱- تباه کرده‌ایت

ص ۷۸ ص ۷۸ سطر ۳- اما هم می‌آویزند و می‌زنندش

ص ۷۸ سطر ٤- دهانم تلخ نشد

ص ۷۸ سطر ٦- چه می‌پنداری

ص ۷۸ سطر ۷- و با خاك بپوشانی

ص ۷۸ سطر ۷- و رها کنی ناچیز شود

ص ۷۸ سطر ۹- و زیر و زبر کند

ص ۷۸ سطر ۱۱- قال النبی صلی اللّه علیه و سلم

ص ۷۸ سطر ۱۵- خوشی این حیات بنا و چه در می‌آیید

ص ۷۸ سطر ۱۷- از بس‌که خویش را از ...

ص ۷۸ سطر ۱۹- سر زیر در بغل گیریم

ص ۷۸ سطر ۲۰- ابر فرود آید

ص ۷۸ سطر ۲۱- چنانك هوای نیك گرم باشد و یا آتش بی‌حد

ص ۷۹ ص ۷۹ سطر ۳- در آن بی‌راحتی بگذارید

ص ۷۹ سطر ٦- اگر او را گویند

ص ۷۹ سطر ۷- زیاده شود

ص ۷۹ سطر ۸- اکنون اگر خواهی که تا حریر عمرت

ص ۷۹ سطر ۹- وضو ظاهر کن بدین نیت

ص ۷۹ سطر ۱۱- از سر بینداز و روشنایی

ص ۷۹ سطر ١٤- آبی بر سر بشاش

ص ۷۹ سطر ۱۵- تا این گناه غفلت‌ها

ص ۷۹ سطر ١٦- که در فصل خزان

ص ۷۹ سطر ١٦- و سیئاتت متقاطره شود

ص ۷۹ سطر ۱۷- چیزی در تو مانده است

ص ۷۹ سطر ۲۰- و زیادتی او میوه و شاخ و برکشیدن وی است

ص ۷۹ سطر ۲۱- به آسمانها می‌برند

ص ۸۰ ص ۸۰ سطر ۱- باز از آن روی که امید دریافت خوشی است ترا عمر درازی و ازین روی

ص ۸۰ سطر ٤- بهر حال که هستی

ص ۸۰ سطر ۵- روزی موانست می‌خواه

ص ۸۰ سطر ۸- و می‌گوی که چون

ص ۸۰ سطر ۹- چو شیطان نزد

ص ۸۰ سطر ۱۲- حال خود آنگاه بینی

ص ۸۰ سطر ۱۳- و ندیمی می‌کند

ص ۸۰ سطر ۱۳- و شیطان می‌آید و بر آستانه

ص ۸۰ سطر ١٤- که جنس منی و یار منی مرا در سر خود جای ده

ص ۸۰ سطر ۱۸- و لیکن آن بر وفق

ص ۸۰ سطر ۱۸- تا آدم را برون آورد

ص ۸۰ سطر ۱۹- که آن از حساب حق می‌کرد یا از حساب هوای خود می‌کرد

ص ۸۰ سطر ۲۱- تو نیز چون هوات را

ص ۸۰ سطر ۲۲- عدوی حق است او می‌گوید که کار از بهر من کن، او گوید که غلام و دوستدار من باش و نفست گوید که غلام و هوادار من باش و تو درین کشاکش مانده

ص ۸۱ ص ۸۱ سطر ۳- پس در آدمی و آدم هم ملکی

ص ۸۱ سطر ٤- در نفس خویش

ص ۸۱ سطر ٦- آن سجده کن متواضع و این سرکش متجبّر

ص ۸۱ سطر ۸- (آیه را ندارد)

ص ۸۱ سطر ۱۰- و جنگ افکند

ص ۸۱ سطر ۱۱- پیش آدم

ص ۸۱ سطر ۱۵- بر سر ایشان پوشانند و بی‌مرادشان می‌دارند

ص ۸۱ سطر ۱٦- آنجا برند

ص ۸۱ سطر ۱۷- و عقلی او غالب آید

ص ۸۱ سطر ۱۷- که پیش آدم بسجود بودند و سجده کردند.

ص ۸۱ سطر ۱۸- از آنك این گنده و رسوا و شهوانی را مسلمانی کرد

ص ۸۱ سطر ۲۰- که او مایه فرشتگی را فاسد

ص ۸۲ ص ۸۲ سطر ٤- از حساب من می‌باشد و نسخه داد که از دکانهای کسب عمارت کنند

ص ۸۲ سطر ۷- که لشکر سمع‌اند در آنجای و هوش می‌دارند

ص ۸۲ سطر ۸- که بر آن در برگذرند

ص ۸۲ سطر ۱۲- هرجا که تاریکی

ص ۸۲ سطر ۱۳- و اللّٰه اعلم ندارد و فصل جداگانه نیست

ص ۸۲ سطر ١٤- فخر رازی و خوارزمشاه را (و زین کیشی) ندارد

ص ۸۲ سطر ١٥- وکشوفیا و دولتها را

ص ۸۲ سطر ١٧- این چندین روشنائی را این دو سه تاریکی عالم بر شما تاریك می‌دارد

ص ۸۲ سطر ١٨- و سعی می‌کنیت

ص ۸۲ سطر ١٩- و تاریکی و وسوسه

ص ۸۲ سطر ٢٢- این دنیا حاجبی است

ص ۸۳ ص ۸۳ سطر ٢- با یار نیك نشینی

ص ۸۳ سطر ٣- بی‌سعی تو می‌روید

ص ۸۳ سطر ٣- و صحراها پر می‌شود

ص ۸۳ سطر ٥- همین‌جا برون می‌آرید و همین جای می‌نشینید

ص ۸۳ سطر ١٦- قرین ایشان بدان گردانید

ص ۸۳ سطر ١٧- و عزت خود را می‌دانسته‌ام

ص ۸۳ سطر ١٨- زمان طاعت من است

ص ٨٤ ص ٨٤ سطر ٢- قال النبی صلی اللّه علیه و سلم

ص ٨٤ سطر ٣- از آنکه هرکه با نفس

ص ٨٤ سطر ٦- همچون کفتار که چنگ بخار

ص ٨٤ سطر ١١- اکنون چندین حریص حیات دنیا مباش که آخر ازین حیات خواهی بریدن و جدا شدن چندین در عمارت او چه می‌کوشی اما اگر کسی چندانی حریص حیات نباشد.

ص ٨٤ سطر ١٢- ازین حیاة بریدن چندانی

ص ٨٤ سطر ١٣- حریص حیات باشد

ص ٨٤ سطر ١٤- اگر دست و پایش

ص ٨٤ سطر ١٧- معشوقه تن خود

ص ٨٤ سطر ١٨- و همچنان‌که سحره فرعون نیز

ص ٨٤ سطر ٢٠- محلی مانده بود

ص ٨٥ ص ٨٥ سطر ٥- یعنی خویشتن را موزون کن

ص ٨٥ سطر ١٠- همچون داروخانه‌ایست خود را بشوئیت و خویشتن را مرهمی کنیت.

ص ٨٥ سطر ١٣- چگونه بینید اما چو اللّه را باشید خود را بوده باشید و چو خود را باشیدیت هیچ چیزی را نبوده باشیت

ص ٨٥ سطر ١٥- فروع و اجزا را

ص ٨٥ سطر ١٧- اما دایم تو همین می‌گوی

ص ٨٥ سطر ١٨- دل ما را هنگی بخش

ص ٨٥ سطر ٢٠- بر خاشاك تن

ص ٨٦ ص ٨٦ سطر ١- چنانك مرغ از قفص شاخهای درخت سبز را

ص ٨٦ سطر ٢- مؤمن را بیان آن ندهند

ص ٨٦ سطر ٢- آن عشق و آن جمال را که می‌بینید و او بر خود می‌پیچد

ص ٨٦ سطر ٤- وزان شود

ص ٨٦ سطر ١٠- اهل بهشت از اعضای من اللّه بیرون می‌آورد

ص ٨٦ سطر ١١- چون پریشان و منبسطم

ص ٨٦ سطر ١٣- جمع کنم و ببینم

ص ٨٦ سطر ١٤- با این درخت و نهال گروش پیوندا

ص ٨٦ سطر ١٦- و بدان درخت گروش پیوندد

ص ٨٦ سطر ٢١- و بر چه کار می‌باشید که چون خاکستر باشیت

ص ٨٧ ص ٨٧ سطر ١- چون گل تیره باشیت

ص ٨٧ سطر ١- فرومی‌روید نشنیدیت

ص ٨٧ سطر ٣- کدام روش و از کدام کوی پرسیم

ص ٨٧ سطر ٥- متواضع باشیت

ص ٨٧ سطر ٦- گوئیت و شما را فضل دهیم فضل خود را مبینیت

ص ٨٧ سطر ٧- من خود همچون راکعانم

ص ٨٧ سطر ٧- و الله اعلم ندارد و فصل جداگانه نیست

ص ٨٧ سطر ٨- در وقت ذکر الله که غفرانك و سبحانك می‌گفتم دلم بکر دری و خان و نظام الملك رفت

ص ٨٧ سطر ٩- دل ترا با من یقین استی چرا جایی دیگر رودی

ص ٨٧ سطر ١٠- همه امید و حاجت بمن نداردی و چرا ملك و هرچه می‌طلبد از من نطلبدی

ص ٨٧ سطر ١٢- و چشم و سمع ظاهر

ص ٨٧ سطر ١٤- این همه معقولیهای تو و نظر بدین وجوه مغایبه است نه مخاطبه

ص ٨٧ سطر ١٧- ایشان را خودی خود نی و همه تویی

ص ۸۷ سطر ۲۱- همچنان افتاده باشیت

ص ۸۸ ص ۸۸ سطر ٤- از تنم روزی چند

ص ۸۸ سطر ٦- و ملل مختلفه

ص ۸۸ سطر ۸- و هرکسی را اندیشه‌ایست دور و دراز یك دروازه آن ذهنست

ص ۸۸ سطر ۱۱- و تو بدانی که از مشرق است

ص ۸۸ سطر ۱۳- اکنون چه از

ص ۸۸ سطر ۱٦- می‌باید کردن اگر از آن راه

ص ۸۸ سطر ۱۸- گفتم کوه جماد را

ص ۸۸ سطر ۱۹- مطوق و معلق زن شد چو آن سنگ

ص ۸۸ سطر ۲۲- هیچ کسی نیست

ص ۸۹ ص ۸۹ سطر ٤- در حال زود بشکفند

ص ۸۹ سطر ۸- چون چوژگان

ص ۸۹ سطر ۱۰- که چن فرمان‌بردارند و تغییر و تبدیل

ص ۸۹ سطر ۱۱- عمارت و ویرانی گوئی[٤٧٣]

معارف(بهاء ولد) ؛ ج۱ ؛ ص٤٤٨

ص ۸۹ سطر ۱۲- مست می‌شوند

ص ۸۹ سطر ۱٤- قال النبی صلی اللّه علیه و سلم یعنی ای مؤمن هم بدان

ص ۸۹ سطر ۱۵- بدان‌قدر که از اسباب و اکساب حلال حاصل شود.

ص ۸۹ سطر ۱٦- بگشاید به از آن

ص ۸۹ سطر ۱۷- بدان که آن درکه باشد اگر آن مرغ

ص ۸۹ سطر ۱۸- و خور چند را ترك گوید.

ص ۹۰ ص ۹۰ سطر ۲۰- که هم مغتسل باشد

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٤٩

ص ۹۰ سطر ۵- و در اندرون

ص ۹۰ سطر ۷- مشاهده می‌کنند یکدیگر را

ص ۹۰ سطر ۱۱- و بکدام عبارت خوانند از دور آدم

ص ۹۰ سطر ۱۳- مؤید کرده و بر حسب تفاوت احوال خلقان ایشان را

ص ۹۰ سطر ۱۷- نیکو می‌گرداند

ص ۹۰ سطر ۲۰- و در نماز و در همه طاعات

ص ۹۰ سطر ۲۰- اللّٰه و ملایکه

ص ۹۱ ص ۹۱ سطر ۱- تخمهای جهان از بهشت

ص ۹۱ سطر ۲- کجا می‌کاری در هوای

ص ۹۱ سطر ٤- همچنان برداری

ص ۹۱ سطر ۵- که بار نیارد

ص ۹۱ سطر ۸- و اجزای من پندارد و هر جزوی که از اجزای جهان پندارد

ص ۹۱ سطر ۱۱- و آنك می‌گويند تو اجزای

ص ۹۱ سطر ۱۳- كه هر جزوی ترا

ص ۹۱ سطر ۱۵- ميل به خدمتست

ص ۹۱ سطر ١٦- آنست كه ای اجزا

ص ۹۱ سطر ۱۸- اكنون چو سبحانك

ص ۹۱ سطر ۱۹- روی شكرستانی

ص ۹۱ سطر ۲۰- ثابت كنم و اگر عجايب كهسار بينم بی‌مثل پاكی اللّه را در خور آن ثابت كنم حاصل از تعجب آن حالت عجب می‌خيزد

ص ۹۲ ص ۹۲ سطر ۲- قال النبی صلی اللّه عليه و سلم

ص ۹۲ سطر ۳- تنه آن درخت او استوار باشد

ص ۹۲ سطر ۵- زود بسر شاخ بردود

ص ۹۲ سطر ٦- مر يكديگر را خدمت كنند و حيله‌گريها كنند ايشان را

ص ۹۲ سطر ۹- چند نوع حيات داده است اللّه

ص ۹۲ سطر ۱۱- و محدثات و قوت می‌دهد ساير را و صور حيات ادراكات خوش

ص ۹۲ سطر ۱۳- و صور حيات و سبزها و عشقها

ص ۹۲ سطر ١٤- و حور و بهشت در هر نوعی ازينها نظر كنم

ص ۹۲ سطر ۱۵- قبول آن حياتها تصور می‌كنم

ص ۹۲ سطر ۱۷- عمر را بدان می‌گذار

ص ۹۳ ص ۹۳ سطر ۱- و اللّه می‌داند كه كجاست آن رمه اجزا را

ص ٩٣ سطر ٣- چرا می‌خندی

ص ٩٣ سطر ٩- و بر سر شما فروآید چه جای خنده است

ص ٩٣ سطر ١٠- که دار سلامت است آنگاه هر چند خواهی می‌خند

ص ٩٣ سطر ١١- کدام رویی

ص ٩٣ سطر ١٤- اما از خداونده نجهد

ص ٩٣ سطر ١٥- بیش نیست الدنیا ساعة

ص ٩٣ سطر ١٦- کم از ساعتی است

ص ٩٣ سطر ١٨- و هر چیزی را سبب آن ساخته‌اند بسبب هوای هرکسی زیر و زبر نکنند

ص ٩٣ سطر ٢٠- چون تو بخوری آن را

ص ٩٣ سطر ٢٠- اجزای تو مفرق باشد

ص ٩٤ ص ٩٤ سطر ١- اگر چه آن ز هر یکریزه است

ص ٩٤ سطر ٤- کسی که با این‌چنین حضرتی

ص ٩٤ سطر ٥- این‌چن کسی

ص ٩٤ سطر ٦- پیش او باادب می‌باشی

ص ٩٤ سطر ٨- که هیچ شکوهی می‌داری از وی

ص ٩٤ سطر ١٦- هیچ ازینها را ندیده

ص ٩٤ سطر ١٦- که عاجزان آن کار را نتوانند کردن

ص ٩٤ ص ٩٤ سطر ١٧- و چون عطا می‌بخشد

ص ٩٤ سطر ١٨- چون این آثار بینی

ص ٩٤ سطر ١٩- تا همه احترامها آن جا می‌آری

ص ٩٥ ص ٩٥ سطر ٤- تا ▯غرب می‌گرد

ص ٩٥ سطر ٧- تراگفتند این دو در را

ص ٩٥ سطر ١٣- هر اندیشه که هست و سودائی که هست و هر چیزی که هست چو اندر اندیشه آمد

ص ٩٥ سطر ١٤- و گیاه خشك و زرد گشته را و انك بیرون

ص ٩٥ سطر ١٧- اولش لطفی طبعی دارند

ص ٩٥ سطر ١٧- یعنی در عرصه

ص ٩٥ سطر ١٩- در عالم سادگی

ص ٩٥ سطر ٢٠- و بدندان اندیشه

ص ٩٥ سطر ٢٠- تا باز بیرون آید

ص ٩٦ ص ٩٦ سطر ٤- و آب را و خاك راست

ص ٩٦ سطر ٥- و آب آب رقت و شفقت است

ص ٩٦ سطر ١٠- كه خریداری از وی

ص ٩٦ سطر ١١- مکتحل کن

ص ٩٦ سطر ١٢- دست را نگار ادب برنه

ص ٩٦ سطر ١٦- خود را نبینند و زشتی زشتیئی نبینند

ص ۹٦ سطر ۱۹- تفکر تحیری

ص ۹٦ سطر ۲۱- هر حیوانی را حیاتی دیگر موجود است

ص ۹٦ سطر ۲۲- مطموع و ممکن است اللّه دهد

ص ۹۷ ص ۹۷ سطر ۱- که همه را زندگی بدهد اللّه

ص ۹۷ سطر ۹- جو بر زکریا افتاد

ص ۹۷ سطر ۱۰- یحیی را کشف شد از نرگسستانش

ص ۹۷ سطر ۱۱- و شمه مر موسی را پدید آمد

ص ۹۷ سطر ۱٤- عاقبت ما چون شود

ص ۹۷ سطر ۱٦- زیراکه خانه زیر و زبر باشد چو زیر زبر باشد

ص ۹۷ سطر ۱٦- اکنون آن درختی که

ص ۹۷ سطر ۱۷- می‌شکفد

ص ۹۷ سطر ۱۹- در خارستان می‌باشیت

ص ۹۷ سطر ۲۰- در آتش حرص و تدبیر جهان می‌اندازیت

ص ۹۸ ص ۹۸ سطر ۱- که هیچ حاصلی ندارد

ص ۹۸ سطر ۲- چند باز داده‌ایت

ص ۹۸ سطر ۳- زنجیر تعظیم را

ص ۹۸ سطر ۳- خود شما را برکشند

ص ۹۸ سطر ۵- اگر چه شما ریزیده شوید

ص ۹۸ سطر ٦- و این نماز عقل و قدرت و حرکت او بجا می‌افتد

ص ۹۸ سطر ۷- ندانید که ز پرده غیب

ص ۹۸ سطر ۸- چگونه می‌رود

ص ۹۸ سطر ۱۱- هر یکی‌تان را باصل نظر در عالم غیب بستانها و درجات

ص ۹۸ سطر ١٤- چون مؤمن سبقت کرد در ایمان لاجرم

ص ۹۸ سطر ١٥- مسلمان از کافر اکنون و اعتصموا (و اللّه اعلم ندارد و فصل جداگانه نیست)

ص ۹۸ سطر ۱۷- چون قارون اگر فرومی‌روی در چاه تاریکی چرا

ص ۹۸ سطر ۲۱- و تو کلوخکها و سنگها می‌آری تا آن را استوار می‌کنی

ص ۹۹ ص ۹۹ سطر ۲- و هرگاه نظرت

ص ۹۹ سطر ٤- چو آگاهی در پیش آید

ص ۹۹ سطر ٤- باش تا از آگاهی آن جهان

ص ۹۹ سطر ٥- آنگه بدانند

ص ۹۹ سطر ۷- و بر یکدیگر افتند

ص ۹۹ سطر ۷- صورت کالبدت پرده نشودی

ص ۹۹ سطر ۱۱- شما فرشییت

ص ۹۹ سطر ۱۱- ترا عرشی می‌باید شدن

ص ۹۹ سطر ۱۲- چون جمله حواس خمس

ص ۹۹ سطر ۱۲- مر عرش روح‌افزایی را چه

ص ۹۹ سطر ۱۳- باش تا آگاهی بجهان بی‌آگاهی

ص ۹۹ سطر ۱۵- آگاهی دهند

ص ۹۹ سطر ۱٦- و دانایی و شنوایی دهند

ص ۹۹ سطر ۱٦- نه پس الله را

ص ۹۹ سطر ۱۷- بی‌سو ببینند و آفریدگار

ص ۹۹ سطر ۱۸- به بی‌سویی چه عجب باشد

ص ۱۰۰ ص ۱۰۰ سطر ۱- و چون چنین بفرمود ما همان دیدار را

ص ۱۰۰ سطر ٥- خود را بشناسد نایی بود در این سخن بگریست گفتم که این گریه از خنده اهل دنیاست و خوشی او درین گریه است از خوشی خنده اهل دنیا بیش باشد و او را آن گریه جان کنان

ص ۱۰۰ سطر ۷- خریدار طلب باشد

ص ۱۰۰ سطر ۸- که مزه خویش را هنوز ندانست اما هرکه خویش را بدانست و مزه خویش را بدانست دست و پایش را از حساب خویش ندانست و محرم خود نداشت چنانکه سحره را که خوشی ایشان موقوف ...

ص ۱۰۰ سطر ۱۳- در دیده وجودت کشیدم انعام مرا

ص ۱۰۰ سطر ۱٥- سنگ سرمه مردم دیده‌ات را

ص ۱۰۰ سطر ۱٥- چون کحل دریافت مزها و رنگها و صورتها

ص ۱۰۰ سطر ۱۸- دریافت مزه نفس هوا

ص ۱۰۰ سطر ۲۲- از کجا می‌آید جنبشی از

ص ۱۰۱ ص ۱۰۱ سطر ۱- عقل مدبرت

ص ۱۰۱ سطر ۳- چندین تا نان می‌بینی معطی‌اش منعم می‌دانی

ص ۱۰۱ سطر ٤- چو نزل می‌بینی

ص ۱۰۱ سطر ٥- و اگر گوئی می‌شناسم

ص ۱۰۱ سطر ۷- آخر قدر و قیمت

ص ۱۰۱ سطر ۷- و حیوانات بری

ص ۱۰۱ سطر ۸- تا در برآیند

ص ۱۰۱ سطر ۹- نفاذ داد و حساب و کتاب مر ترا داد

ص ۱۰۱ سطر ۱۰- آنجا را و بروند و اژدها از آنجا نمانند

ص ۱۰۱ سطر ۱۲- اکنون نظر از

ص ۱۰۱ سطر ۱۳- بهر جایی به او

ص ۱۰۱ سطر ١٤- در بیضه وی یعنی بیضه را

ص ۱۰۱ سطر ١٤- از روی کرم آن نظر فرخ بیرون آریم

ص ۱۰۱ سطر ۱٥- پراکنده نکنی و بجای دیگر

ص ۱۰۱ سطر ۱۷- بنا جایگاه مرانیت

ص ۱۰۱ سطر ۱۹- خطاب بار و تکلیف او را

ص ۱۰۱ سطر ۲۰- زکریا را گفتند

ص ۱۰۱ سطر ۲۲- بلاست آدمی خلعت

ص ۱۰۲ ص ۱۰۲ سطر ۳- هنر ترا آشکارا

ص ۱۰۲ سطر ۵- جهات او بیشتر بود

ص ۱۰۲ سطر ۵- و کسبی بهتر

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۵۲

ص ۱۰۲ سطر ۱۱- که نور صدر مبشر جان

ص ۱۰۲ سطر ۱۱- (مر عاصیان را) ندارد

ص ۱۰۲ سطر ۱۲- زه را

ص ۱۰۲ سطر ۱۴- که بقای او

ص ۱۰۲ سطر ۱۵- از شهر شما

ص ۱۰۲ سطر ۱۶- و همه را هم نگذارند

ص ۱۰۲ سطر ۱۷- و اجزای خاکیت را

ص ۱۰۲ سطر ۲۱- همان جای که بیامده است

ص ۱۰۳ ص ۱۰۳ سطر ۳- مگر تردیست او را

ص ۱۰۳ سطر ۱۴- مزه یافته‌ایت

ص ۱۰۳ سطر ۱۴- مزه و شهوتی دیده‌ایت

ص ۱۰۳ سطر ۱۵- بگوئید که یافته‌ا

ص ۱۰۳ سطر ۱۸- تا که جنبش تو از بهر محبوب باشد و آن جنبش تو رقص است

ص ۱۰۴ ص ۱۰۴ سطر ۶- (علیهم السلام) ندارد

ص ۱۰۴ سطر ۹- زود بمصنوع آیی

ص ١٠٤ سطر ١٠- چون چشمه‌ایست

ص ١٠٤ سطر ١١- سبزها و نواها وگلها

ص ١٠٤ سطر ١٣- مر تن را

ص ١٠٤ سطر ١٤- از پرده غیب بیرون می‌زند نباتها و رنگها و بیخ‌های نباتها سر از پرده غیب بیرون می‌زند و از ع اکنون تا دربند

ص ١٠٤ سطر ١٥- حالتی نباشم دست از خود بشویم و خود را بمانم

ص ١٠٤ سطر ١٦- که بیفتم افتاده باشم

ص ١٠٤ سطر ١٧- لگام برمی

ص ١٠٤ سطر ١٨- رقم وجود نهاده است

ص ١٠٤ سطر ٢٠- آخر ترا تا وقت بلوغ جنگ و جهاد

ص ١٠٤ سطر ٢١- و نشانی از مزه

ص ١٠٥ ص ١٠٥ سطر ٢- تکلیفی باید کردن

ص ١٠٥ سطر ٢- خیر و طاعت بروید و موجود شود. اما معصیت

ص ١٠٥ سطر ٤- اهل خیر اندك آمدند خلاصه

ص ١٠٥ سطر ٥- باز گفتم که نیکی و بد

ص ١٠٥ سطر ٧- هنر نیکو از تو پدید آید یعنی که باللّه باشی و در اخلاق حمیده باشی و محب اللّه باشی چنانك

ص ١٠٥ سطر ٩- بر دل راه ندهی که اگر صورت رنج بیندیشی هماره پریشان باشی و اللّه اعلم

ص ١٠٥ سطر ١٠- قال النبی صلی اللّه علیه و سلم

ص ١٠٥ سطر ١١- چنانکه دائما را

ص ۱۰۵ سطر ۱۳- من شاخ شاخ بوده‌ام

ص ۱۰۵ سطر ۱۵- شما را نزلهای این خاك

ص ۱۰۵ سطر ۱۸- و آفتاب گیرد

ص ۱۰٦ ص ۱۰٦ سطر ۲- انامل رسول صلی الله علیه و سلم

ص ۱۰٦ سطر ۸- و ادراك تو بغیب پیوسته شود

ص ۱۰٦ سطر ۱۰- آخر این سمع

ص ۱۰٦ سطر ۱۱- تا تمیز کنیت

ص ۱۰٦ سطر ۱۱- با او جمع شویت

ص ۱۰٦ سطر ۱۹- سخت شده‌ایت

ص ۱۰٦ سطر ۱۹- درد یا بار

ص ۱۰۷ ص ۱۰۷ سطر ۲- بر کندوری شعر هوا این لقمه را بدهان خاك می‌رسانند

ص ۱۰۷ سطر ٤- و چون چشم و ابرو و غذا می‌گیرند چنانك از یك لقمه سیاهی چشم

ص ۱۰۷ سطر ٥- درخورد خود

ص ۱۰۷ سطر ۷- به اجزای خاك تو رساند چه عجب تو این اولاغ تیزنك

ص ۱۰۷ سطر ۸- بانگ رعد برمی‌زند

ص ۱۰۷ سطر ۹- و این خربه دنیا را

ص ۱۰۷ سطر ۱۲- اگر خانه باشد زیردستان را نگوئی

ص ۱۰۷ سطر ۱٤- ببین این صفت را بحکیم و قادر

ص ۱۰۷ سطر ۱۵- شما سرور باشیت

ص ۱۰۷ سطر ١٦- و مزها می‌باشیت چو از بیابان عدم برآمده‌ایت از آن آب مخوریت

ص ۱۰۷ سطر ۱۹- باین جهانتان

ص ۱۰۷ سطر ۲۰- که تا مصلح این حال باشیت

ص ۱۰۷ سطر ۲۰- باز در تأویل عقل را بحکم استدلال راه دهم و بفرمایم

ص ۱۰۸ ص ۱۰۸ سطر ٤- با چنین امانتی

ص ۱۰۸ سطر ۵- حال چنین امانتی

ص ۱۰۸ سطر ۸- یا بنی یعنی ای پسرك من

ص ۱۰۸ سطر ۱۲- عجب از باغ جمال تو چه کم خواهد شدن از آن سیب زنخدان گر دو سه شفتالو ببخشی

ص ۱۰۸ سطر ۱۳- فرزند درخت طوبی را ماند

ص ۱۰۹ ص ۱۰۹ سطر ۱- نثار راحت

ص ۱۰۹ سطر ۱- درین جهان سایر

ص ۱۰۹ سطر ٤- همچنین باش

ص ۱۰۹ سطر ۵- زوار توتیاتر است چو ایشان را در نظر

ص ۱۰۹ سطر ۹- بدانك آنجا ز لعنت مرداریست

ص ۱۰۹ سطر ۱۰- و قوم او می‌گوید

ص ۱۰۹ سطر ۱۲- و تاریك درمانده

ص ۱۰۹ سطر ۱۳- که چون گنجشکانست

ص ۱۰۹ سطر ١٤- چندین اندر خس و خاشاك پنهان مشویت که چون بازتان کشم و به خود باز آرم پروبالتان بشکند و اللّه اعلم

ص ۱۰۹ سطر ۱۵- فصل ٧٤ در این نسخه نیست

ص ۱۰۹ سطر ۲۱- قال النبی صلی اللّه علیه و سلم

ص ۱۱۰ ص ۱۱۰ سطر ۳- جهل است از آنك علم آنست

ص ۱۱۰ سطر ۷- اکنون هر غل علمی که ترا برقرار این جهانی می‌دارد

ص ۱۱۰ سطر ۱۳- تا اعراض این جهانی

ص ۱۱۰ سطر ١٦- و دیدی که از عالم دیگر

ص ۱۱۰ سطر ۲۰- از شهوت آدمیان

ص ۱۱۱ ص ۱۱۱ سطر ۱- و خوش می‌شود آن دگرها را

ص ۱۱۱ سطر ٤- همه فربه از اللّه‌ایت

ص ۱۱۱ سطر ٥- عاشق زاراللّه‌ایت و از عشق اللّه همه فرمان‌برداریت

ص ۱۱۱ سطر ۹- و خوش روزگار می‌گذرا

ص ۱۱۱ سطر ١٤- آسیب تو دارد هر جزو موجودی

ص ۱۱۱ سطر ۱۸- اجزای موجود از طرف خود

ص ۱۱۱ سطر ۲۱- چه پاکی تو و چه پاکیزه تو

ص ۱۱۲ ص ۱۱۲ سطر ٥- و لیکن کسان بسیار

ص ۱۱۲ سطر ۷- آخر ب که آن غم‌خوارگی در روح که می‌کند درین سخن

ص ۱۱۲ سطر ۹- شراب جانفزاست

ص ۱۱۲ سطر ۱۱- گفتم که ای مؤمن ذکر موت کن و صبر کن که یك

ص ۱۱۲ سطر ۱۸- درین کوچه عقبات

ص ۱۱۲ سطر ۲۱- حالی و نزدیك می‌دانی

ص ۱۱۳ ص ۱۱۳ سطر ٦- و سبزهای آن را طراوتی دیگر

و میوه‌های آن را لطف دیگر و بینی

ص ۱۱۳ سطر ۸- گلها بینی

ص ۱۱۳ سطر ۱۱- بشارتت دهند

ص ۱۱۳ سطر ۱۲- آن عالمی وجود همه چیزها

ص ۱۱۳ سطر ١٤- قال النبی صلی اللّه علیه و سلم

ص ۱۱۳ سطر ۱۵- آری هر کافری

ص ۱۱۳ سطر ۱۵- فرشته هول‌تر فرستند

ص ۱۱۳ سطر ١٦- فرشته بارحمت‌تر فرستند و عزرائیل

ص ۱۱۳ سطر ۱۷- با انبیا علیهم السلام که بیامدی

ص ۱۱۳ سطر ۱۸- پادشاه موکلان را به گریختگان درخور ایشان فرستد انا زیّنا

ص ١١٤ ص ١١٤ سطر ۱- تا اسرار اخلاص تو به تساویس ایشان

ص ١١٤ سطر ۲- هر خطرت تو

ص ١١٤ سطر ٣- منافقان را نیز

ص ١١٤ سطر ٤- که در تقدیر باری آن بنام او

ص ١١٤ سطر ٥- باز اثری

ص ١١٤ سطر ٩- آبگینه می‌بود و هیچ

ص ١١٤ سطر ١٠- به کجا تعلق می‌کرد

ص ١١٤ سطر ١٣- و قسم از بهر آنست

ص ١١٤ سطر ١٩- بیرون کرده باشد و بحساب

ص ١١٤ سطر ٢١- ما از اصلی و مثالی آفریدیم

ص ١١٥ ص ١١٥ سطر ١- هرچه همت آدمی را قصد آنست تا بدانجای برود آن سماوات

ص ١١٥ سطر ٢- منتهاهای هم می‌رسند

ص ١١٥ سطر ٣- عبارت از موضعی است

ص ١١٥ سطر ٦- در خلق آسمان و زمین

ص ١١٥ سطر ٧- برین شکل چو خانه

ص ١١٥ سطر ٨- هم اسم مخلوقی بیرون می‌آید

ص ١١٥ سطر ١٠- این همه را چرا جمع می‌کنی

ص ١١٥ سطر ١١- نظاره می‌کنیت باری تنها باشیت تا رسوائی یکدیگر را نبینیت

ص ١١٥ سطر ١٢- یکدیگر را نچشید

ص ١١٥ سطر ١٤- گوید ببستید

ص ۱۱۵ سطر ۱٤- جای افسوس باشد

ص ۱۱۵ سطر ۱۵- از من شنودیت می‌اندیشیت که این قوم را از بهر چه جمع می‌کنم

ص ۱۱۵ سطر ۱٦- آن ابله باشیت

ص ۱۱۵ سطر ۱٦- بر خود جمع می‌کنیت

ص ۱۱۵ سطر ۲۲- و باغ و بستانها دیدیت

ص ۱۱٦ ص ۱۱٦ سطر ۳- چون این هنگام

ص ۱۱٦ سطر ۳- و بری ندهد از عبادت و خضوع چون وقت سپید کاخ

ص ۱۱٦ سطر ٦- به دلم می‌آمد

ص ۱۱٦ سطر ۸- لاجرم آن گستاخی‌ها

ص ۱۱٦ سطر ۱۰- گفتم که این دنیا

ص ۱۱٦ سطر ۱۳- یعنی از هر نباتی

ص ۱۱٦ سطر ۱٤- اکنون شما شاد مشوید

ص ۱۱٦ سطر ۱۵- این آیت را می‌خواندند

ص ۱۱٦ سطر ۱٦- شما مسافریت و خود را مقیمان می‌داریت

ص ۱۱٦ سطر ۱۷- نه ازین صحتتان

ص ۱۱۷ ص ۱۱۷ سطر ٤- چه عجب باشد تو مگوی

ص ۱۱۷ سطر ۵- سرخ گردانیم

ص ۱۱۷ سطر ٦- اگر از خاك سیاه‌رویی چه عجب هر کاری که

ص ۱۱۷ سطر ۹- خواه‌گو رنج باش و خواه آسایش چندین‌کسی را

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٥٥

ص ۱۱۷ سطر ١٦- هرکسی را درکوی جود قرار باید گرف□ و درکوی اعدا

ص ۱۱۷ سطر ۱۷- با آتش سازد

ص ۱۱۷ سطر ۱۷- سر □نظر مگشای

ص ۱۱۸ ص ۱۱۸ سطر ۱- تا پرخاك نشود

ص ۱۱۸ سطر ۲- پیوسته باشی

ص ۱۱۸ سطر ٦- گفتم چو غنودن

ص ۱۱۸ سطر ۷- و جمادی و نامی

ص ۱۱۸ سطر ۱۲- گفتم‌که این خاك‌ که در میان شیشه فلك است

ص ۱۱۸ سطر ۲۰- و با صورت تیره سیرت نور دارد و با پوسیدگی تربیت دارد

ص ۱۱۸ سطر ۲۱- این‌چنین آمد تا لاجرم

ص ۱۱۹ ص ۱۱۹ سطر ۱- و معنی آتش غالب بر آب آمد

ص ۱۱۹ سطر ۵- پس جنگ تو آن‌وقت باشد

ص ۱۱۹ سطر ۸- نیفزاید و اگر تو خود را خوش‌آمده مایی خود را

ص ۱۱۹ سطر ۱۰- شستی‌که نه از بهر خلقان باشد

ص ۱۱۹ سطر ۱۱- خاص از بهر تعظیم فرمان رحمان

ص ۱۱۹ سطر ۱۳- عجب است‌که تو روی بر خاك می‌نهی از بهر

ص ۱۱۹ سطر ١٦- از میان خاشاك و سبزه چنان

ص ۱۱۹ سطر ۱۹- همچون من کسی

ص ۱۱۹ سطر ۲۰- و از من همه نمایش است (نمودن ندارد)

ص ۱۲۰ ص ۱۲۰ سطر ٦- بیرون می‌آیند

ص ۱۲۰ سطر ۷- چو این‌چن□ رهزنان

ص ۱۲۰ سطر ۱۰- می‌روند باحتمال و به سفرهای با خطر می‌روند باحتمال و تحمل می‌کنند

ص ۱۲۰ سطر ۱۳- و ازین بهتر برون آرند

ص ۱۲۰ سطر ١٤- ای آدمی همه زیرکیها (گفتم ندارد)

ص ۱۲۰ سطر ۱۸- روح کلمه حقیه آدمیت را بر می‌گیرد

ص ۱۲۰ سطر ۲۰- و خاك را پناه می‌سازی

ص ۱۲۰ سطر ۲۳- در هوا کردن و خاك را

ص ۱۲۱ ص ۱۲۱ سطر ۱- از وی ناچیز می‌توانیم کردن و او را حیوان یا عرصه

ص ۱۲۱ سطر ۱۰- عدم نکند پس متصور

ص ۱۲۱ سطر ۱۱- (و صیرورة الانسان شیئا آخر ندارد)

ص ۱۲۱ سطر ۱۵- تشبیه و تصور دارد

ص ۱۲۱ سطر ۱۷- حقیقت مردم همین سخن

ص ۱۲۱ سطر ۱۸- و شکوفه که می‌شکفد

ص ۱۲۲ ص ۱۲۲ سطر ۱- و چیزی نجنبد و زنده نباشد

ص ۱۲۲ سطر ۹- بر سر آن بود تا آن آب را

ص ۱۲۲ سطر ۱۰- شکارداران قضا

ص ۱۲۲ سطر ۱۱- تو آنجا هیچ مشار الیه

ص ۱۲۲ سطر ۱۲- و حریر خضر را از بر و بنا گوش

ص ۱۲۲ سطر ١٤- ما او را جوانتر و تازه نوعروس

ص ۱۲۲ سطر ١٦- اکنون هر فایده

ص ۱۲۲ سطر ۲۰- به خدمتکاری باادب

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٥٦

فهرست احادیث

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۵۷

المرء مع من احبّه. ۲۲۵

نوم العالم عبادة. ۵۲

الّناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا. ٤۲۱

النّظرة الاولى لك و الثانية عليك. ٥٦

النّوم اخو الموت. ٤۲۱

الوضوء على الوضوء نور على نور. ۷۹

و هل يكبّ النّاس على مناخرهم فى النّار الّا حصائد السنتهم. ۳۳۳

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤۵۹

يا علىّ للسعيد ثلاث علامات قوت الحلال فى بلده.

و مجالسة العلماء و خمس صلوات مع الامام. ۸- ۹

يا علىّ للصديق ثلاث علامات ان يجعل ماله دون مالك.

و نفسه دون نفسك و عرضه دون عرضك مع كتمان سرّك. ۳۱

يا على من اكل من الحرام مات قلبه و خلق دينه و ضعف.

يقينه و كلّت عبادته و حجبت دعوته. ۹

يا من العسير عليك يسير. ۲٤۷

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٦٠

فهرست كلمات بزرگان و امثال

اجع كلبك يتبعك. ۲۲۹

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٦۱

فهرست اشعار عربى و فارسى «بترتيب قوافى»

(ص ۳۳۲)

این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت | نی، رنگ توان نمود نه بوی نهفت

(ص ۱۰)

نی نی صنما میان دلها فرقست.

(ص ٤۰۳)

زان می خوردم که روح پیمانه اوست | زان مست شدم که عقل دیوانه اوست
روزی به می آمد آتشی در من زد | آن شمع که آفتاب پروانه اوست

(ص ۳٤۷)

گر شش جهتت بسته شود باك مدار | گر قعر نهادت سوی جانان راهیست

(ص ۳٤۷)

هر کرا اسرار عشق آموختند | همچو بازش دیده‌ها بردوختند
هرکجا شمع بلا افروختند | صد هزاران جان عشق سوختند

(ص ۲۲۳)

دیو آنجا رسید سر بنهد	مرغ آنجا رسید پر بنهد

(ص ٢٧٦)

گفتم که دلم گفت کبابی باید	گفتم چشمم گفت سحابی باید
گفتم که تنم گفت خرابی باید	»گفتم اشکم گفت شرابی باید«[٤٧٣]

(ص ١١)

و بال من آمد همه دانش من	»چو روباه را موی و طاوس را پر«

(٣٦٠)

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٤٦٢

گفتم چشمم گفت سحابی کم گیر	گفتم اشکم گفت شرابی کم گیر
گفتم که دلم گفت کبابی کم گیر	گفتم که تنم گفت خرابی کم گیر[٤٧٣]

(ص ١١)

عجب از باغ جمال تو چه کم خواهد شد	که از آن سیب زنخدان دو سه شفتالو بخش[٤٧٣]

(ص ١٠٨)

صاحب‌نظری کجاست تا بنما	صد گریه زار زیر یك خنده خویش

(ص ٢٢٥، ٣٣١)

من که باشم که ب رخت بلای توکشم	دیده حمال کنم بار وفای تو کشم

(ص ٢٣٨)

حرام دارم با مردمان سخن گف	و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم

(ص ١٢٩)

ما مذهب چشم شوخ مستش داریم	کیش سر زلف بت پرستش داریم[٤٧٣]

(ص ٢٦٧)

چون می‌نرسم (نرسد) که زلف مشکین بویم — باری بزبان حدیث او می‌گو

(ص ۲۰۸، ۲۵۹)

روحها روحی و روحی روحها — من رأی روحین عاشا في بدن

(ص ۱۰۸)

هم پست (پسته) خوری بتا و هم نای زنی — نیکو نبود دو دم به یك جای زنی

(ص ۳۳۷، ۳۳۱)

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٦٣

فهرست نوادر لغات و تعبیرات

آب تتماج: تتماج بضمّ اوّل و سکون دوّم نوعی از آش خمیر است که با دوغ یا کشك سازند و آب تتماج در مورد تحقیر و بیان کم‌قیمتی و اندك‌بهایی چیزی بکار می‌رود.

«نعمت دنیا چون آب تتماجست که پیش سگان ریزند» (معارف ص ۳۰۹) نظیر آن از مثنوی:

تو سزایی مر همان ادبیر را — نعمت و اقبال کی سازد ترا

آب تتماجش دهد کاین را بگیر — گر می‌خواهی که نوشی ز این فطیر

آب تتماجش نگیرد طبع باز — زال بترنجد شود خشمش دراز

آب تتماجست آبروی عام — که سگ شیطان ازو یابد طعام

آب‌دست: وضو.

«ترا نسخه‌یی فرستاد که آب‌دست و استنجا و زینت گیر عند کل مسجد» (ص ۱۱۹) «تو از روی آب‌دست و نماز و از اجزای خود برانگیزان» (ص ۱۵۱ نیز ۱۹۱ و ص ۲۷۸).

آبگون: کنایه از ساده و صافی و بی‌نقش.

«باز اللّه پیش نظرشان چون آبگون و آبرنگ گردانید باز پاره آن آبگون و آب‌رنگ را اساس عالم گردانیده‌اند باز پاره آن آبگون را مصوّر نمود و آن عرش است باز پاره آن آبگون را رنگ تحرّکی و تصعّدی داد و آن دخان است» (ص ۳۷۱).

آرزوانه: شهوت و کام.

«با خود بس آی و ترك آرزوانه خود بگوی و این هوا پوستست و آرزوانه مغز است تو ازین پوست و ازین معز بگذر تا به جنت مأوی برسی آرزوانه همین قدر است که بینی چو یکدم گذشت آن ناآرزوانه شود» (ص ۴۳ نیز ص ۷۲، ۷۳، ۱۴۳، ۱۵۲،

۱۶۷، ۱۷۰، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۸۴).

آزادی: شکر و سپاسگزاری.

«گفتم ای اللّه شکر و آزادی و ستودن همه اجزای عالم‌تر است» (ص ۱۱۱).

آس کرده: نرم و آرد کرده.

«که این معانی را ازین دستاس آس کرده برون می‌آرد» (ص ٣٦١).

آسیب: □اسّه و برخورد.

«آخر اگر وجود با ایجاد نیارامد چگونه در وجود آید و چگونه با او آسیب دارد» ص ١٢٨ «و این افکار و اخطار تو همیشه آسیب می‌زند بالله و با او آرام می‌گیرد» ص ١٣٢ «گویی آن عجب زندگی بود که آسیب به اجزای او کرد و زنده گردانیدش» (ص ١٤٠).

آشلغ: مطبخ و آشپزخانه مرکب از فارسی «آش» ولغ ادات نسبت و اتّصاف در ترکی.

«و آشلغ شجر یعنی مطبخ شجر از خود آبادان نشود» (ص ٨٥).

«می‌گفتم که آشلغ دوست یعنی مطبخ یکی از آن دیو و یکی از آن فرشته هرکه این آشلغ را داشت که از آن دیو است هرگز آن آشلغ را که از آن فرشته است نبیند» (ص ٢٠٥ نیز ص ٢٠٦، ٢٥٢).

آشلغی: مطبخی.

«نان سفره‌ایست که آشلغیان سرای جهان بفرمان خداوند ابروباد و آتش و وسایل دیگر را پیش تو افکنند» (ص ٤٢٧).

آمرزی: آمرزش و غفران.

«نشان آمرزش آنست که دل تو رقتی یابد» (ص ٤٢).

آموخته: خوگرفته، معتاد و خوگر.

«هماره با ما بوده‌ای و آموخته با کار ما بوده‌ای» (ص ٢٩٣).

آمیغ: آمیزش و معاشرت.

«ایشان را با اهل هنر آمیغی داشتندی» (ص ٢٣٧).

آنها: جمع آن و بجای آنان مستعمل است.

«آنها که ابلهانند عزم عزا□ می‌کنند» (ص ٧٦).

و در مجالس سبعه (چاپ اسلامبول، ص ٧٩) این بیت آمده است:

آنها که ربوده الستند   از عهد الست باز مستند

و سنایی راست:

او بجز کارساز جانها نیست   نکند بر تو ظلم از آنها نیست

(حدیقه بتصحیح آقای مدّرس رضوی، ص ٧٥)

و نظیر آن لفظ «این‌ها» است در بیت ذیل.

ای شیر تو از دهانه دندان بنمای   کاینها همه در دهان شیرند ز بیم

(طبقات ناصری چاپ کابل، ص ٤٣١).

آیان: صفت از آمدن.

«دست و پای تو که روانست و آیان است بر یکی خطرت» ص ٣٢٣.

ادیب‌رفتگان: جمع ادیب رفته بمعنی مدرسه دیده و تعلیم‌یافته.

«و فصاحت و بلاغت مر ادیب رفتگان را آموخته گرفت» (ص ۳۰۳).[473]

معارف(بهاء ولد) ؛ ج۱ ؛ ص۴۶۵

از بهر: موجب و سبب و غرض.

«و هیچ کاری نباشد و هیچ از بهری نباشد و آن از بهر محبوبست» **ص ۱۰۳** «و از بهرهای طلب در من ظاهر گردان» (ص ۲۱۲).

«همه کارهای اللّه نه از بهرست بلکه به حکمتست» (ص ۲۹۲).

استوار: استواری (صفت بمعنی اسم مصدر).

«و به لطافت کدام لعاب این ابریشم را استوار داده است» (ص ۷۳).

افسوس دارندگان: جمع افسوس‌دارنده بمعنی مسخره‌کننده و مرادف مستهزئین.

«و به بسیاری ملامت‌کنندگان و افسوس دارندگان ننگرند.» (ص ۲۲۲).

افکنده: مدفوع.

«مثلا فرخج‌تر چیزی از افکنده آدمی بتر نیست و او غذای سگست و گاو است ...

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۶۶

چنانکه افکنده زنبور که عسل است غذای آدمیان» (ص ۳۸۹).

انگله: بفتح اوّل و سکون دوّم و فتح و ضمّ سوّم تکمه و گوی مانندی که از قماش یا قیطان سازند و بر گریبان دوزند.

«باز او را گره می‌زنیم همچون انگله گریبان و زه یکتایی و آن پنبه هرچندکه نخست ریشه‌ریشه است باز بنگر که چگونه پنبه‌دانه و انگله می‌کنند آن را» (ص ۱۰۵).

اهل دلان: جمع اهل دل (مانند طالب علمان).

«اما اهل معنی و اهل دلان و عاقلان که جهدها کرده‌اند» (ص ۳۰۵).

بادرو: بفتح راء مهمله مهبّ و جایی که باد از آنجا بوزد.

«در هوای سموم غیبت می‌کاری و یا در بادرو خوشی تسبیح می‌کاری» (ص ۹۱).

بازتابانیدن: برگردانیدن چیز از سویی بسوی دیگر.

«اختیار قاضی را بازتابان و آن اختیارش را صفت دردی ده» (ص ۱۸۹).

بازنهادن: بازگذاشتن.

«یعنی در باغ درونت را باز منه تا میوه‌هات را غارت نکنند» (ص ٦٦).

باشش: سکون و آرامش.

«آخر اگر وجود با ایجاد نیارامد چگونه در وجود آید و چگونه با او آسیب دارد آخر با شش وجود با ایجاد نبود با چه خواهد بود» (ص ۱۲۸).

باشیدن: بودن.

«و این مصلح باشیدن اهل ایمان و سلامت باشیدن اهل ایمان از غفلت و معصیت بوی آن آب ایمانست» (ص ٧٤ و نیز ص ۱۰۸، ۱۳۷، ۲۰٦، ۳۵۲).

برگراییدن: آزمودن و سنجیدن اندازه قدرت و توانایی.

«خویشتن را برگرای و بنگر که پشتواره تن حود را از بهر که می‌کشی» (ص ۳۰٦).

برون شو- بیرون شو: مخرج و روزنه کار.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٦٧

«و غم خوردن نیز چیزی نیست که غم نادیدن برون‌شوکار باشد» (ص ٤٤ نیز ص ۸۳، ۱٤٦، ۲۷۰، ۳۷٤).

برنبازی: رقصاندن بز و شغل‌بازی آموختن به بز.

این بزبازی باشد نه متابعت ملّت ابراهیم باشد ... آن نفس خسیس تو بنگر که بحکم حرص چگونه بزبازی می‌آموزد» (ص ۱۸۲).

بلگ: تبدیل‌یافته از برگ.

«تا شاخ و بلگ آن بر اندام من می‌زند» (ص ١٦٨).

بوش: بفتح اوّل و سکون دوّم کرّوفر و خودنمایی، حشمت و آبرو.

«تا همه آرزوهای من از جاه و بوش وصیت و احترام خلقان و علم و فتوی و سعادت آن جهانی مرا حاصل شود» (ص ۱۷۰ نیز (ص ١٥٤، ٢٤٣، ٣٦٦).

و در مثنوی آمده است.

ما ببوش و عارض و طاق و طرنب	سر کجا که خود همی‌ننهیم سنب
زانکه بوش پادشاهان از هواست	بارنامه انبیا از کبریاست

بی‌آگه: نامطّلع، بی‌اطّلاع.

«و خود را چون در و دیوار و خاك باید کرد تا بی‌آگه شوی» (ص ۳۲۰).

بی‌چونگی: بی‌چونی، بی‌چگونگی.

«بی‌چونگی اللّه مصوّر می‌شد» (ص ۱۳۲).

بی‌خردگی: بضم خاء معجمه بی‌دقتی، عدم دقت.

«تا چه بی‌خردگی بجای آورده‌اید که هر ساعتی شما را محبوس اندهان کرده‌اند» (ص ۲۵۸).

بیرون‌سون: بیرون‌سو، جهت خارجی چیزی.

«تو از بیرون سون باغ در و دیوار و خار می‌نگری» (ص ۱۷۸).

بیست مخفّف بایست (امر از ایستادن).

«بیست تا دوستی ورزی» ص ۵۰ «چون سپیددار بنان بقّوت بیست» (ص ۲۴۲).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٦٨

بیم‌دل: جبان و بددل.

«امّا توانگران دنیا بیم‌دل آمدند و در مصاف یار بیم‌دل نباید که دیگران را دل بشکند با توانگران منشینید تا در راه دین بیم‌دل نشوید» (ص ٤٦ نیز ص ٦٠).

پاشنه کوفته: کنایه از کسی که بسبب شدّت بینوایی و بی کفش رفتن پای او کوفته و تراك خورده باشد.

«و مرا شهوت بافراط بخش تا هر پاشنه کوفته‌یی مرا حور عین شود» (ص ۲۳۳).

پایان‌آبه: ته‌مانده آب، آخر آب (در مورد تحقیر بکار می‌رود) «این پایان‌آبه دنیاست که بشما رسید» (ص ١١٦).

پرتوزه: ضبط این کلمه معلوم نیست در نسخه (د) بالای تا ضمه گذاشته و محتملست که ترکیبی باشد از «پر» بمعنی معروف (بسیار- ملاّن) و «توز» پوست نازك و زیرین درخت که بر روی چوب می‌روید و بر این فرض بمعنی پوست بر پوست افکنده خواهد بود و مناسبت آن با صفت سوختگی که قبل از آن ذکر شده روشن است و هاء مختفی در آخر آن بر قیاس سائر صفات است از مفرد و مرکّب مانند: همشیره، بسیارخواره، می‌خواره، شادمانه، جوانه، دوانه، درّانه، دوزانه. «که ما آوازهای ذرایر سوخته پرتوزه در چغزیده برجوشیده آن صفات حیوانیم» (ص ۷۳).

پرشکنه: ظاهرا مرکب است از «پر» بمعنی معروف و «شکنه» بمعنی پیچ و تابی که هنگام رقص به اعضا درآورند و بنابراین کنایه از رقّاص خواهد بود «یا همه جهان به‌منزله صوفی پرشکنه است دست را بلون دیگر می‌جنباند و سر را بنوع دیگر حرکت می‌دهد و پای را بنوع دیگر و زانو را به نوعی دیگر» (ص ۳۱۷).

پره آب: محیط و دائره آب.

«و پرّه این آب چون آینه می‌درفشد» ۳۳۲.

پری‌زده: کاهن، مصروع.

و پیرزنان و جادوان و پری‌زدگان و فال‌گیران و مرتاضان اهل اسلام پایان اعتقاد همه باللّه بازمی‌گردد» (ص ۳۳۳ نیز ۳۱۸).

معارف(بهاء ولد)، ج ۱، ص: ٤٦٩

پساپیش- پس و پیش.

«قدم در راه راست نه و پساپیش نگاه مکن» (ص ۱۷۱ نیز ص ۱۹٦، ۲٤۱).

پشتاپشت: پشت‌به‌پشت (معادل برابر و دوش بدوش) «اللّه الهام داد که راههای پراکنده بسیار است پشتاپشت همه راهها را نتوانی رفتن» (ص ۳٤۹).

پلیته: ابدال‌یافته فتیله.

«آخر از خاك پلیته کالبدت را و از آب روغن او ساختند» ص ۷۲ نیز ص ۲۰٤، ۲۵۷.

پوست‌گال- پوست‌گاله: پوست بی‌موی که زیر دنبه باشد و پوست دبر گوسفند که سرگین از مویهای آن آویزان شود «و لیکن این خاشاك وسواسها و پوست‌گالها و چرم پاره‌ها و تخته و بوریا پاره‌های غفلت و معصیت چندانی جمع می‌شود که نزدیکست تا این آب روشن ایمان را نبینی» (ص ۷٤).

پیشنهاد: طرح و اندیشه، مقصد و مراد.

«و این بیخکهای مرادها و پیشنهادها را از خود بتراش» (ص ٦٤ نیز ص ۸٤، ۸۷، ۹۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۷۰، ۱۹٤، ۲۳۷).

پیشین: پیشتر.

«بوهم آنکه او را خواهند بریدن ازین حیات او پیشین مرده باشد» (ص ۸٤ نیز ۲۵۷).

تابخانه: گرمخانه.

«و این گل تابخانه و کاشانه چنان نباشد که گل ستورگاه» (ص ۷۰).

تابه سیاه: ظرف پهن که دیواره آن کوتاهست و گوشت در آن بریان کنند «وقتی که اللّه آن کیمیا را از ایشان باز گیرد همه چون تابه سیاه بیرون آیند (ص ۲٤).

تاریك: تاریکی (صفت بمعنی اسم مصدر).

«و تاریك و وسوسه و خیال و سوداهای فاسد و ضلالت پدید آید» (ص ۸۲ نیز ص ۱۰۷).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٧٠

تخته‌بند: نوعی از شکنجه که دست و پای کسی را با تخته‌ها ببندند تا او حرکت نتواند کرد.

«در ستانه کالبدم همان که نیك جایگاه تنگست بلکه تخته‌بند است» (ص ۱۳۲).

تراشیده: مهذّب، تربیت‌یافته، مناسب.

«تراشیده یك مقام شدی تراشیده همه جایها نشدی» (ص ۲٦۰ نیز ص ۲۰۸).

ترتیبی: مرتبی و منظمی (مصدر عربی با یاء اسم مصدر فارسی).

«جهانی بدین ترتیبی هم بی‌ارادت نبود» (ص ۱٦۹).

ترش: ترشی کنایه از رنج و اندوه (صفت بمعنی اسم مصدر).

«و این شکستگی و ترش خود را نعمتی کاملی دان» (ص ۲٦۱).

ترنجیده: چین در روی افکنده.

«چنانکه عادیان را ترنجیده و متکبّر و بقوّت خود مغرور گشته» (ص ۲۹۸ نیز ۳۲۲).

ترنگاترنگ: آواز تارهای ساز.

«عجب سلیمان با آن همه مملکت پنج من انگور نمی‌یافت تا می‌کند و ترنگاترنگ ابریشم می‌یافت» (ص ۲۳۹).

تره: تره‌بار از قبیل خیار و کاهو و کدو.

«از عین عرصه خاك تیره شما را تره‌های این خاك تیره و غبار هاء در دانه می‌خورانیم» ص ۱۰۵ «و امانتیها را که اللّٰه باز می‌دهد مدّتهاش بر تفاوتست یکی را سر یك هفته بازدهد چو تره‌ها و یکی را بدو ماه و یکی به شش ماه چنانکه جوها و گندمها» (ص ۱۹۵).

تسترغیده: درهم فشرده.

«روح من در خود ترنجیده شد و تسترغیده» ص ۳۲۲ در نسخه اونیورسیته روی حرف اوّل و سوّم ضمّه گذاشته.

تشنه‌زده: تشنگی زده، رنج تشنگی دیده (صفت بمعنی اسم مصدر).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۷۱

«زمین شور را مانی که پاره آب شور می‌داری تا مرغان کور تشنه زده گرد تو درآمده‌اند» (ص ۷۱).

تقدیر: فرض و انگاشت.

«روح خود را فربهی و کلانی تقدیر کنم» ص ۳۸۶ نیز ص ۳۸۹ و تقدیر گرفتن نیز بهمین معنی است (ص ۲۵، ۲۱۵، ۲۹۰، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۴۰۳).

تقطیع: برش، یك قواره از قماش، آرایش و پیرایش لباس.

«و اگر این هوای رجب متسلسل شود بقوّت باد بر تقطیع خاص و شفاعت می‌کند بود آنچه عجب باشد هرکسی را از بادهای هوا بر تقطیع خاص پرده‌یی داده‌اند» ص ۶۵ «این چهار جامه را تقطیع کردند یکی در سر آدم و یکی در عزازیل» ص ۲۰۴ و در مثنوی آمده است:

هین که از تقطیع ما یك تار ماند	مصر بودش و یکی دیوار ماند

تلابیدن: تراویدن، بیرون زدن مایع از درون به برون.

«و اگر اثری از احوال من ظاهر شود و بیرون تلابد» (ص ۱۸۷).

تنبل: بفتح اوّل و سوّم تنبلی (صفت بمعنی اسم مصدر).

«و در آن صبر کردنست تا از دست وی رهیدن نه در هنر ورزیدن و خاطر تیز کردن و یکی جای خفتن و تنبل کردنست» (ص ۲۰۳).

تنگو: به گفته مؤلّف برهان قاطع و فرهنگ آنندراج نام پادشاه ختا و ختن است و از مقارنه آن با (رای) توان حدس زد که از عناوین حکّام و سلاطین هند بوده است و ممکن است مخفّف کلمه ترکی تینگو باشد (تاینگو طراز از پادشاهان ترك معاصر محمّد خوارزمشاه بود و بر دست او بقتل رسید).

«و بعضی گویند چون کسی نیکویی کند جان او از او جدا شود به اندازه کارهای نیکوی وی تعلّق دهد در کالبدهاء با حرمت یعنی جان چون جدا شود پسر تنگویی شود یا پسر رایی شود یا پادشاه شود» **(ص ٣٥٤).**

تنهاگانه: به تنهایی.

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٤٧٢

«و من تنهاگانه عالمی گرفته‌ام **و خوش می‌گذرا**» **ص ١١١ و این در صورتیست که (تنهاگانه) قید باشد و اگر آن را صفت مقدم** فرض کنیم معنی آن چنین خواهد بود: درخور کسی که تنهاست- و در هر صورت این لفظ مرکب است از (تنها) و (گان) بمعنی سزاوار و درخور.

تواره: دیوار، فاصله و واسطه.

«اگر نه این تواره را از میان برگیرد و این راحات را بی‌واسطه بما رساند» **(ص ٣٤٦).**

تیرپرتاو: مسافت پرش تیر، مسافتی که تیر پس از پرتاب کردن بپیماید.

«همچنانك مال جمع نکنی چون بمقدار یك تیر تیرپرتاو از تو بخواهند ستدن» **(ص ٣٣٧).**

تیزه: دم شمشیر، تیزی.

«سخن چون پل صراطست باریك و تیز، تیزه او صدقست که اگر بر کوه نهی بگدازد» (ظ: بگذارد) (ص **٢٤).**

جناح: روزن و دریچه و ظاهرا مراد دالانچه و اطاق کوچك بالای آنست که از دو سوی ایوان می**ساخته‌اند.**

«مثال تو چنانست که یکی بنایی برآرد و بیاراید و صفّه**ها و جناحها در برابر یکدیگر برآرد**» **ص ٩٠** و معنی اخیر مناسب است با معنی حقیقی جناح یعنی بال مرغ زیرا دالانچه و اطاق بالای آن از دو **سوی ایوان به‌منزله دو بال مرغ تواند بود.**

چپ و چهار سوی: کنایه از همه سوی و تمام اطراف.

«و کسان او چپ و چهار سوی مردمان را می‌ترسانند از متابعت کردن من» (ص ٤٢٥، نیز ص ١٨٩، ٣٣٤).

چراغ‌پایه‌بازی: ایستادن بز بر روی دو پای خود در نتیجه تعلیم و بازی کردن، «آن خداونده بزمرد خسیس است از بهر شکم آن بزك را چگونه چراغ‌پایه‌بازی آموخته است» (ص ١٨٢).

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٤٧٣

چراغ‌وره: ظرفی که چراغ را در آن نهند و برند.

«تو چراغی را تا چراغ‌وره‌یی نمی‌باشد و زیر دامنهاش نمی‌داری سلامت از در خانه تا بدر مسجد نمی‌توانی بردن» (ص ٤١).

چشم‌خانه: حدقه، کاسه چشم.

«گویی که چشمم از چشم‌خانه و مغزم از سر و خونم از رگها بیرون خواست افتادن» (ص ٦).

چکن‌دوزان: بفتح اوّل و کسر دوّم جمع چکن‌دوز کسی که قبا را بخیه‌دوزی و زرکش کند.

«و در طبع شما نقش آن گرفت همچو شکل چکن‌دوزان» (ص ٣٥).

چندال: بفتح اوّل و سکون دوّم، ابو ریحان پس از ذکر طبقات چهارگانه معتبر (برهمنان، کشتر، بیش، شودر) و هشت زمره از اهل حرف و صنایع گوید که مردمان موسوم به هادی و دوم و چندال و بدهتو جزء هیچ طبقه و صنفی نیستند و به کارهای پست و متقذّر می‌پردازند (کتاب الهند چاپ زاخائو، ص ٤٩).

«و اگر بد کند پسر چندالی شود و پسر ناکسی گردد» (ص ٣٥٤).

حسبانیان: بکسر اوّل طایفه‌یی که عالم را وهم و پندار شمرند.

«حسبانیان و خیالیان هر چیز را نغز بینند سجده کنند» (ص ٣٩٨)

حفره‌بران: جمع حفره‌بر، نقب‌زن و آهن‌بر.

«امّا بتدریج حفره‌بران زمین را و عیّارپیشگان هوا را و ربایندگان تیزی آفتاب را بفرستند» (ص ١٠٢).

حوایج: ما یحتاج مطبخ از سبزی و حبوب و تره‌ها.

«دیك عاشورایی را چندین حوایج نکنند که تو در خود می‌کنی» (ص ۲۶۳).

خاوند- خاونده: خداوند و صاحب.

«در امان خاوند ایشان رو که آن را ایمان گویند» (ص ۲۵۶).

«هرکه خاونده چیزی باشد او راکن و مکن باشد» (ص ۲۴۲ نیز ص ۲۸۵).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۷۴

خبزدوك: بفتح اوّل و دوّم جعل و خنفسا، و در جنوب خراسان (ناحیه طبس) کوزدك تلفّظ کنند.

«و سه خبزدوك را در میانه سه جوز کرد» (ص ۳۷۵).

خجنده: خزنده (با تبدیل «ز» به «ژ» و «ج»).

«تو همچون خجنده‌یی که درین پنگان آسمان و زمین مانده‌یی» (ص ۱۱۰).

خداونده: خداوند.

«زیرا که چندین هزار آدمی خداونده نشدند» (ص ۵۴).

«باری بنا چنان افکن که اگر خداونده بیاید و آن را ویران کند چوبی بماند ص ۵۵ نیز ص ۹۳، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۱۲ و در همه این موارد مرادف خداوند استعمال شده است و سیّد حسن غزنوی در مرثیه مادر بهرام شاه گفته است:

الطاف حق مظلّه رحمت فروگذاشت وز مه گذشت مهد خداونده جهان

و ترکان خاتون مادر محمّد خوارزمشاه را «خداونده جهان» می‌گفته‌اند.

«و او زنی بود عظیم بقوّت و حمیّت و مستقل بذات خویش و او را در عهد پسر او خداوند جهان خطاب بود» طبقات ناصری طبع کابل، ص ۳۵۵ «می‌باید که سلطان غازی مادر مرا که خداوند جهانست در حباله خود آورد» همان کتاب (ص ٣٦٢).

و از این شواهد بنظر می‌رسد که شاید بعضی این کلمه را مؤنّث شناخته و در مورد زن بکار می‌برده‌اند و این از غرائب است.

خدوك: بضمّ اول مالش دل.

«نوشت باد که شراب مهنّا می‌نوشی و شراب بی‌خدوك و بی‌خمار نوش می کنی» (ص ١١٢).

خریار: خریدار.

«هرچند روزی چند خریار می‌گزینی و ایشان بر تو افسوس می‌دارند باز خریار دگر می‌گزینی» (ص ۲۳۹).

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٤٧٥

خریاری: خریداری.

«و شب و روز می‌ورزی از بهر خریاری ایشان» ص ۲۳۹.

خط عزیمت: خطّی که عزایم‌خوانان بشکل دایره رسم کنند و درون آن نشینند.

«خطّ عزیمت را ماند این احوال که تو چون مار سر از سوراخ عدم از بهر وی در هوا کنی» (ص ۱۵۱).

خفریق: گنده و پلید.

«و آنکه نسبت به آدمیان غذا و طیّب است نسبت بغیر آدمیان چون فرشتگان و حیوانات دیگر خفریق است» (ص ۳۸۹).

خفریقی: بمعنی خفریق (ص ۳۸۹ نیز ۳۸۸، ۳۵۸).

خلم: آب بینی (بکسر اوّل و سکون ثانی).

«و بینی را پاك نکند از خلم و خلّه» (ص ٣٦٦).

خله: بضم اوّل آب بینی (جع)، خلم.

خنکا: خنکی اسم مصدر مأخوذ از صفت به اضافه الف نظیر درازا و پهنا و ژرفا.

«از جمال یوسف خنکاء دل حاصل شود» (ص ۲٤۸).

خنکها: جمع خنك بمعنی خنکی.

«وقت بهار است اگر جامه نپوشی شاید که خنکها سود دارد» ص ٤۰٤ نیز ص ۲۲۳).

خنور: بفتح و ضمّ اوّل کاسه و ظرف.

«و من تکلّفی می‌کنم و بر خنوری بسته می‌دارم تا بویش هرکسی نرود» (ص ۷۱ نیز ص ۲۲۳).

خوارتن: خاضع، ذلیل النّفس، ریاضت دیده و مسلّط بر هوا.

«هرکه خوارتن باشد عزیز دین و عزیزدل باشد» ص ۳۰۵ نیز (ص ۱۵۰، ۲٦۹).

خوارتنی: اسم مصدر از **خوارتن**.

«و این خوارتنی را کسی تحمّل کند که اعتقاد آخرت دارد» (ص ۱۵۰).

خویشتنگیری: خود را گرفتن و کبر به خود بستن.

«می‌گفتم ای اللّه در **خویشتن**گیری و خویشتن‌داری و کبر او را تو آفریده‌یی (ص ٤۱۵).

خیار بادرنگ: نوعی از خیار.

«خربزه و خیار بادرنگ و همه رنگها بازداد» (ص ۲۷۲).

دارو: زهر.

«اکنون او مرا دارو دهد و من او را دهم تا ببینید که از خود دفع تواند کردن» (ص ٤۰۵).

داشت: طاقت و زور.

«اگر آب و نان را نیز رها کنی من داشت بدهم که از آب و نان من بزرگترم ص ۲۱۷.

دانشمند: فقیه.

«ای دانشمند از برای دنیا و حطام دنیا دین مفروش» (ص ۳۳۱ نیز ص ۲۱۷، ۳۷۷، ۳٤۱).

در چغزیده: غم در دل گرفته، از درون نالیده. ظاهرا مشتقّ است از چغز یعنی جراحتی که سرش بهم آمده و چرك درون آن جمع شده باشد و مجازا بمعنی رنج و ناله درونی استعمال شده و این معنی مناسب است با کلمه (پرتوزه) که پیش از آن آمده است.

«که ما آوازهای ذرایر سوخته پرتوزه در چغزیده برجوشیده آن صفات حیوانیم» ص ۷۳.

و مولانا فرموده است.

در فنا جلوه شود فایده هستیها — پس نباید ز بلا گریه و در چغزیدن

درخورانیدن: چیزی بخورد کسی دادن، گنجانیدن و اقحام «که اللّه مزه جمله خوبان را در من و اجزای من درخورانید» (ص ۱).

درست مغربی: دینار خالص بی کم وکاست که از زر مغربی ساخته باشند.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤۷۷

«مس وجودشان چون درستهای مغربی بر نطع آبگون آسمان تابان باشد» (ص ۲٤).

و کمال اسماعیل راست:

چون صبح بازکرد دهان را [illegible]دح تو — چرخش درست مغربی اندر دهان نهاد

درگیرانیدن: روشن کردن و برافروختن هیزم و چراغ به‌وسیله کبریت و نظائر آن.

«همچنانك فلیته درگیرد چون آسیب آتش بوی رسد و چون روح من در اللّه نگرد و اللّه را ببیند تا اللّه چگونه درگیراند مرورا» ص ۲۰٤.

دزدافشار: شریك دزد و رفیق قافله.

«بدزد افشار نفس امّاره سر یکی کرده‌اند تا او راهها و نشانها را می‌نماید (ص ۱٦۱).

دژماندن: بضم اوّل خشمگین و آشفته شدن.

«همچنان که عاشقان سرمست شوند از حقایق آن جهانی و برافروزند و دژ بمانند بی‌یافت آن راه» (ص ۲۳٦).

دست پیمان: زر و زیور و اسباب که پیش از زفاف بعروس دهند.

«نکاح کنیزك بی‌رضای مالك روا نبود زود دست‌پیمان حاصل کن و دمادم من بیا» (ص ۱٥٦ نیز ص ۱۳۲، ۱۹۸، ۲۳۰، ۲٥٤).

دشمناذگی: دشمنی، نظیر دشمنانگی.

«وصف دوستی و دشمناذگی و بیگانگی و آشنایی خلقان و رنجیدن و پریشان شدن از حال ایشان» (ص ۱۸۷ نیز ص ٥۳، ۲۰٤، ۲۳۷، ۳۳۳، ۲۳۸).

دور وصایا: یعنی حصول دور در مسائل وصیّت چنانکه در این مسئله:

اگر کسی وصیّت کرد که حجّة الاسلام را از ثلث داراییش برای او انجام دهند و صد تومان هم بزید بدهند بعد از فوتش معلوم شد دارایی او سیصد تومانست و هزینه انجام فریضه حج نیز صد تومان با این تفاوت که حجّة الاسلام چون واجب و به مثابه دین

می‌باشد دو محلّ دارد رأس المال و ثلث ولی وصیّت زید چون تبرّع است فقط از ثلث می‌توان ادا کرد در این موقع که حجّ را با وصیّت زید توأم کرده و ثلث کافی برای انجام هر دو امر نیست حجّ مقدّم نیست به‌نحوی که زید محروم شود

و ثلث کافی برای انجام فریضه حجّ شود بلکه باید بر هر دو توزیع نمایند و مابه‌التّفاوت واجب را از سرمایه (کلّ ترکه) بپردازند کما اینکه اگر می‌گفت دین مرا از ثلث ادا کنید و ثلث وفا نمی‌کرد از رأس المال ادا می‌شد، در اینجاست که دور حکمی تولید می‌گردد زیرا معرفت میزان مابه‌التّفاوت متوقّف بر دانستن ثلث باقی است و ثلث باقی متوقّف بر تعیین مکمّل واجب یعنی ما به التّفاوت است پس هر دو امر متوقّف بر یکدیگرند[473].

«و بیان ارکان نماز و زکات و دور وصایا موضع او جای دیگر بود» (ص ۳۲۹).

دیگ عاشورایی: اشاره برسم معمولست که در روز عاشورا و اربعین و ۲۸ صفر آشها می‌پزند و بقرینه استعمال چنان استنباط می‌شود که آش معروف به شله‌قلمکار و آش امام زین العابدین مراد است که در آن تمام حبوب و سبزیها را داخل می‌کنند و دیگ عاشورایی کنایه از دیگی است که روز عاشورا در آن آش مذکور می‌پخته‌اند.

«دیگ عاشورایی را چندین حوایج نکنند که تو در خود می‌کنی» (ص ۲۶۳).

دیوک‌زده: چیزی که آفت دیوک بدان رسیده باشد و آن جانوریست که چوب عمارت و پشمینه و آنچه در زمین افتد بخورد و ضایع کند (برهان قاطع) و بنابراین مرادفست با مأروض «و اگر ناپاک خفتی تخم انفاس سستی پذیرد دیوک‌زده و مغز خورده و پوست مانده» (ص ۵۲).

ذرایر: جمع ذریره (سوده و پاشیده) هبا و ذره.

«همچون ذرایر در ضوء اللّه بی‌قرار باشند» ص ٤ و این جمع در کتب لغت نیامده است.

راه‌یافته: واصل: هدایت شده.

معارف(بهاء ولد)، ج‌۱، ص: ٤٧٩

«حالی آن ناداشتک بازی دیگر بیرون کند و این راه یافته را مشغول کند» (ص ۱۷۱).

ربابک کلکین: ظاهرا سازی که از نی برای اطفال سازند.

«امّا رجب بسر زبان تو چون ربابک کلکین است که بدست بچگانست» (ص ٦٥).

رودجام- رودجامه: نوعی از ساز.

«و یا چون رود جامها که از هریکی آوازه و زمزمه دیگرستی» (ص ۳۷۵) «و از روی دیگر می‌بینم صد هزار رود جامها و اغانی و بیت و غزلها» ص ٤ که در نسخ «رود و جامها» آمده و باید رود جامها بوده باشد.

روژیدن: ظاهر شدن.

«و یا چون مورچه از عارض رنگ کدام خوبان برون روژیده است» (ص ۳۲ نیز ص ۵۲، ۱۰۸، ١٥٦، ١٨٦، ۲۳۱، ٣٦١).

روشن: بفتح اوّل و کسر دوّم اسم مصدر از رفتن بمعنی طریقه (صورت دیگر از کلمه روش است.

«چرا روشنی که از آن انبیا و اولیاست نورزی» (ص ١٤٦ نیز ص ۲۰۱).

روییدن: پدید آمدن، ظاهر شدن.

«همچون دیوارسرایهاست که در وی معانی می‌روید» (ص ۳۲ ص ٦٤، ۷۲، ۱۱۳).

ریش‌ناك: مجروح و زخمگین.

«هر روز ریش‌ناك شوند و دهن‌گنده شود» (ص ٢٦٦).

زرپوش اطلس: جامه زرکش که جنس آن اطلس باشد.

«اگر سگ را طوق زرین و زرپوش اطلس سازند از حدّ نجاستی بیرون نرود (ص ۳۰۹).

زردآلو غوله: زردآلوی خام و نارس و ظاهرا غوله مبدل غوره باشد و غوره بمعنی خربزه نارسیده در حدود طبس مستعملست.

«آدمی چون خرد بود تلخ و ترش باشد معنی او زردآلو غوله و سیب غوله» (ص ٣٦٤).

زرده: خلط صفرا.

«سبزك دنیا مخور تا زرده برنه‌اندازی» (ص ۲۷۰).

زنینه: جنس زن.

«زنینه‌اش فرستاد و گفت سلام من ببر» (ص ۲۷۸).

زوبعان: بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی جمع زوبع که گویند شیطانی است.

«و این همه حیله زوبعان است» (ص ۱۸۳).

زوبعی: شیطنت و حیلت‌اندیشی.

«و خواه‌گو به زوبعی شناو کن» (ص ۵۱).

زه یکتایی: نوعی از زه و آن رشته‌ییست ابریشمین که با تارهای زر و سیم تابیده بگرد آستین یا گریبان دوزند «باز او را گره می‌زنیم همچون انگله گریبان و زه یکتایی» (ص ۱۰۵).

زیادتی: مصدر عربی با یاء اسم مصدر فارسی.

«و زیادتی ایمان و زیادتی یقین آنست» (ص ۲٤۸).

سبزك: حشیش (لغتی در سبزه) صراحی شراب از آبگینه سبز، و ممکن است ترجمه خضرا باشد بمعنی تره‌بار و سبزه «سبزك دنیا مخور تا زرده برنه‌اندازی» (ص ۲۷۰).

سپس‌رو: پیرو و تابع.

«چون دوستدار و سپس رو نبی شوند اللّه به برکت آن نبی ایشان را از اهل توحید و معرفت و اهل بهشت دارد» (ص ۳۸۲).

سپیدکاخ: کنایه از قبر.

«چون وقت سپید کاخ سپس مرگ بیاید آنگاه برها برگیری از پنج نماز که گزارده باشی» (ص ۱۱٦).

سپیده: سفیدآب که زنان بر روی مالند.

«و روی را به سپیده و غازه نیاز و اخلاص بیارای» (ص ۹٦).

ستاره‌بار: گریان و اشکریز.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٨١

«وکدام دیده بود که ستاره‌رویی را بدید و ستاره بار نشد» ص ٢٨٤ و در مثنوی آمده است.

زد ستاره آن پیمبر بر سما   ما ستاره بار گشتیم از بکا

سرابه: سرچشمه.

«این پایان‌آبه دنیاست که بشما رسید بدین خوشی است تا سرابه‌اش چگونه بوده باشد» (ص ١١٦).

سراغج: بضمّ غین معجمه گیسوپوش زنان.

«ای بی‌حمیّتان اهل سراغج با دستار و کلاه تو زیادتی می‌کند» (ص ٦٣).

سر جمله: مجموع، سراپا.

«همچنان در سر جمله خود نگاه کردن گرفتم تا ببینم که این سرجمله من کجا باللّه می‌رسد» (ص ٢٧).

سرشتنده: صفت فاعلی از سرشتن.

«ای طبیعی‌سرشت را سرشتنده‌ای باید» (ص ٤٢٠).

سرمجموع: همه و خلاصه.

«تا سرمجموع اجزای تو جمع نشد ازو اللّه اکبر متولّد نشد» (ص ١٦٨ نیز ص ٢، ٢٤، ٣٦٥).

سره‌سره: نیك‌نیك، خوب و از روی دقّت.

«اگر باطن تو نیز سره‌سره بنگرد واقف شود» ص ١٤٠ نیز (ص ٢٩، ٢٢٣).

سکلیدن: بکسر اوّل و ضم دوّم گسیختن و منقطع شدن.

«از راه راست مسکلید» (ص ۱۷۰).

سیب غوله: سبب خام و نارسیده،

«آدمی چون خرد بود تلخ و ترش باشد معنی او چون زردآلو غوله و سیب غوله و چون کلان شود پخته و شیرین شود» (ص ٣٦٤).

شاخ شاخ: منقسم به شاخه‌های مختلف، قسمت**قسمت، منشعب.**

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٨٢

«ما همه نماز سپس تو می‌گزاردیمی مردمان می‌خواهندی تا شاخ شاخ شوندی» (ص ۲۷۹):

شاه: داماد.

«و هر جزو من چون عروسی می‌شدند که تعظیم کنند مر شاه خود را در خلوت» (ص ۱۰ نیز ص ١٢٤، ١٤٧).

شبانگاه: جایگاه گوسفندان و مواشی در شب.

«چندانی کار بستی که کسی اشتر را آن کار نبندد سوی شبانگاه» (ص ۷۱).

شس: بکسر اوّل نشس.

ما یاران همچنین جمع شسته‌ا» (ص ۳۵۷).

شکاف کردن: شکاف.

«و می‌خواستم تا بر خود شکاف کنم» (ص ١٨٦).

شکره‌داران: جمع شکردار یعنی مراقب و نگهبان مرغان شکاری و کنایه از صیّاد.

«و یا مرغان جوارح را مانند که شکره‌داران قضا در مصید گشاده می‌کنند» (ص ٤٢٧).

شومال: ظاهرا مخفّف شوی مال است یعنی کسی که آهار بر تار جامه زند.

«روح خود را عاجزوار دیدم که بهر صورتی می‌دوید و بر آنجای سخت می‌شد و چنگ بر آنجا می‌زد لختی بصورت ملك و بصورت شومال و مادر و خانه ساخت» (ص ۳٦۰).

شید: مخفّف شوید (دوّم شخص امر از فعل شدن)

«هان ای عاشقان صید آن دام و آن دانه شید» (ص ۲۹۰).

شیرزنه: خیك یا خمره کره گیری.

«آنگاه امعات را در شیرزنه کالبد تو به گردش احوال بجنبانیدند تا روغن از دوغ جدا شد» (ص ۷۱).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤۸۳

شیشه بغدادی: شیشه‌یی که از بغداد می‌آورده‌اند «آب شیشه بغدادی است که در و شربت سیرابی ساقیان قضا و قدر به تو می‌رسانند» (ص ٤۲۷).

و بمناسبت ساختن شیشه در بغداد خاقانی گفته است:

ای مه نه بغداد جای شیشه‌گرانست | بهر گلاب طرب‌فزای صفا هان

ضرب کردن: دریدن و شکافتن.

«و همه کسوتهای غفلت و صور را بر خود می‌درانند و ضرب می‌کنند» (ص ۲٤ نیز ص ۱۳۷، ۳٥۱).

عادت کردن: عادت دادن، معتاد کردن.

«و اللّه چنین عادت کرده است اجزا را که نزدیك را نمی‌تواند دیدن» (ص ۳۱۳).

عجایبی: عجب بودن (اسم مصدر از صیغه جمع).

«یعنی ای اللّه عجایبی تو و همه عشقها در عجایبی باشد و همه زندگیها در عجایبی تست» ص ۹۲).

عشق‌نامه: نامه عاشقانه.

«عشق‌نامه حورا و عینا باری جلّت قدرته به نزد تو رسانیده است تا بر فراق ایشان بگریی» (ص ۲۸۲ نیز ص ۱۳٤).

عفج: خراب و تباه (ضبط کلمه به درستی معلوم نیست».

«یا رب چه شاهی عزیز است این خاك که چندین عروسان را می‌آرایند مادر و پدر و به نزد وی می‌فرستند تا در وی عفج می‌شوند و می‌پوسند» (ص ۲۸٦).

و در تاریخ بیهقی آمده است (چاپ طهران باهتمام دکتر غنی و دکتر فیّاض ص ٦۳۳).

از آنجا براندیم یك فرسنگی گرانتر جویهای خشك و عفج پیش آمد.

عمد: بفتحتین نوعی از قایق یا کشتی.

«آخر کشتی وجود و کالبد عمدها (ظ: عمد کالبدها) در این گرداب افتاده است» (ص 51).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤٨٤

و در مثنوی می‌خوانیم:

بر سر دریا همی‌راند او عمد   می‌نمودش این‌قدر بیرون ز حد

غریژنگ: بفتح اول لای و لجن.

«گویی خاشاك و غریژنگ از چشمه پاك می‌کنی» (ص ۲٦٤).

غژم: بضم اوّل و سکون دوّم دانه انگور از خوشه جدا شده.

«پس غژم انگور وجود خلقان را که به زیر پای قدر می‌مالند نه از بهر نیست کردن ایشانست» (ص ٤۲۳).

غفلت‌لان: جای غفلت‌خیز (مرکب از غفلت و «لان» ادات مکان).

«نهالهای شهوات و خوش‌طبعی را می‌خواهی تا در زمین ناحق غفلت لان نشانی» (ص ۲۵٦).

غوزه: کاسه مانندی از پوست که پنبه درون آن روید.

«همچنانك کسی از غوزه کثیف پنبه روشن لطیف بیرون کشد» (ص ۱۷۷).

غیژیدن: خزیدن.

«روح من به کالبد مشغول می‌شد که سرم درد می‌کند الی غیر ذلك و بیرون می‌غیژید از زیر کالبد» (ص ۱۲۸ نیز ص ۱۳۹، ۱۹۵، ۲۰۲).

غیشه: خره سر دیوار و بوته و شاخه‌های درخت که بسر دیوار نهند و گیاهی نیز هست که از آن جوال بافند.

«خواه گو چنگ در غیشه سر او کوشك زن و خواه گو در خاشاك اقارب زن» (ص ۵۱).

فرخج: بفتح اوّل و دوّم زشت و نامتناسب.

«و اگر مراد تو از علّت همین مختاری و مریدی می‌خواهی این نام فرخج چرا می‌نهی» (ص ٤۰۳ نیز ص ۳۸۹).

فرغرده: خیسیده، خیس خورده.

«آن گل خشك چون فرغرده شود در میان آب و اجزای او سست شود آن

معارف(بهاء ولد)، ج ١، ص: ٤٨٥

چیز لطیف چون کاه برگ بر سر آب آید» (ص ۳۲٤ نیز ص ۱۸٦).

فروآورد: مصدر مرخم از فرو آوردن.

«تا ایشان هم در آنجا قدر خود بدانند که بچه ارزند و شایسته فروآورد کجااند» (ص ٦۰).

فرودوشیده: بیرون کشیده.

«اکنون از آنجا که وجود تو فرودوشیده است او را دوست دارد و از آنجا که عقل و حیات تو فرومی‌دوشند او را دوست دار» (ص ۱۹۱).

فرو ریزیدن: فروریختن.

«و شکوفه و گل شد و فروریزید در پیش من» (ص ۱۵).

قبه بادین: ظاهرا کنایه از حباب یا گردباد است که بشکل قبّه می‌نماید.

«جهان قبّه بادینست اگرچه نماید و لیکن زود فروگشاده شود» (ص ۲٦٤).

کارساخت: مصدر مرخم از کار ساخت

«و یا این کارساختهای تو چون طعام ساخته سلیمان را ماند» (ص ۲٦۳).

کازه: خانه خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند.

«صحابه پاك ایوانها را به کازه مختصر بدل نکردندی» (ص ١٦).

کاکی: گرده نان.

«بر این سفره آسمان نگر به قرصهای ستارگان و کاکی ماه در میانه» (ص ۱۰۷).

کژپایك: خرچنگ.

«چون کژپایك که گرد آب می‌گردد و کرمکی می‌جوید» (ص ٥٤).

کژمژ: کژ نقیض راست و مژ از جنس اتباع است.

«تا سرش دراز نشود و استخوانهایش کژمژ نیاید» (ص ۱۳۵ نیز ص ۲۱۳، ٤۲۷).

کش: بفتح اوّل ریشی که بر دست و پای شتران برآید و از آن آب روان گردد و اینجا بمعنی ریمناك آمده است.

«و نیز خاریدن گر زبان دارد و کش شود و درازتر درکشد». (ص ۲٤۸ نیز ص ۲۷۷).

کشوث: بفتح و نیز ضم اوّل گیاهی است مانند ریسمان باریك بی‌برگ و ساق و مایل به زردی و تیرگی و بر خارها و گیاهها می‌تند[473] (تحفه حکیم مؤمن، منتهی الارب) «شجره خبیثه کشوث بیابانی باشد (ص ٢٦٥).

کلان‌سال: کلان‌سالی، پیری و کهن‌سالی (صفت بمعنی اسم مصدر).

«خاصه مادر من کلان‌سال او را دریافته است» (ص ٣١٩).

کندوره- کندوری: بفتح اوّل سفره و دستارخوان چرمین، پیش‌انداز و آن پارچه‌ای است که بر روی سفره و زانو اندازند تا سفره و زانو آلوده نگردد.

«بر این سفره آسمان نگر به قرصهای ستارگان و کاکی ماه در میانه بر کندوری شعر هوا» ص ١٠٧ «هر انبان‌کاری و کندوری شغلی را و هر متاعی را از زن و فرزند می‌درانند» (ص ٢٨٦).

کنده نغز گرفته: معنی آن معلوم نشد.

«تا کنده نغزگرفته سودا و رنج ترا ای مادر چون نهال و شکوفه و میوه کرد» (ص ١٧٨).

کوکو: منقول از لفظ کوکو (کجاست).

«آن‌چنان‌که در بارگاهی بانگ برآید و کوکویی درافتد که فلان‌کس نامزد سیاست است ... آن نیز همچنانست که بانگ و کوکو می‌کنند ... آن کوکوییست که ترا نامزد عقوبتی کردند» (ص ٥٦).

کوکها: هرچه از نوع و جنس کاهو باشد (جمع کوك یعنی کاهو).

«همچنانك میوه‌ها و کوکها که نو می‌رسد اوّلش را می‌خورند» (ص ٩٥).

گردپا: پیرامون و اطراف تخت و جای نشستن (برهان قاطع) و شاید گردپا مربع نشستن باشد.

معارف(بهاء ولد)، ج١، ص: ٤٨٧

«هرکه سروری ندارد و مخدومی ندارد و کارفرمایی ندارد نیك بی‌ادب باشد و اخلاق ناپسندیده دارد چنانکه کافر خطایی گردپا می‌نشیند و اخ و تف می‌کند» (ص ٣٤٥).

گشنیج: گشنیز.

«و گشنیج صبرها و نرگسهای چشم» (ص ۱٤۲).

گنجایی: گنجش و گنجایش.

«محبّت اغیار را در باطن وی گنجایی نماند» (ص ۱۲۹ ص ۳۷۳).

گنگ: بضمّ اول لوله‌یی که بجهت راه آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند.

«و تن آدمی گویی گنگی است میان این دو عالم و حاجزی میان این دو دریا» (ص ٤١٤).

گوهرگدازان: کنایه از شیشه‌گران (جمع گوهرگداز).

«آخر از ریگ گوهرگدازان چنان شیشه صافی کردند» (ص ۱۲۰).

لاش کردن: تاراج و غارت کردن و در اینجا مقصود چیدن خوشه‌های انگور است در آخر فصل.

«جهانیست چون رزی که لاش کرده باشند چون می‌طلبی خوشه و غژ می‌چندی پدید می‌آید» (ص ۳۹٦).

لته‌پاره: بفتح اوّل و تشدید دوّم پاره‌های کهنه جامه.

«همه چیزها گویی لتّه‌پاره چندی‌اند بر روی دریای بیکران» (ص ۳۷۱).

لولی‌باش: لولی‌صفت.

«نفس لولی‌باش لوندشکل هر جانشین یاوه‌رو را اسیر کند» (ص ۸۱).

لونالون: رنگارنگ.

«و آن همه در جنبش می‌آیند لونالون» (ص ۱۱).

لوندشکل: بر شکل پسر و زن بدکار (جع: لولی‌باش)،

ما: مخفّف میا (فعل نهی از آمدن).

«هم از آنجا هم از آنجا یعنی که پیش ما» (ص ۲۰۹).

و نظیر آن «مار» است بمعنی میار، ناصر خسرو گوید:

مرد را چون نبود جز که جفاپیشه مارش انگار نه مردم سوی ما مارش

ماندگی افکندن: رفع خستگی، استراحت «چون دلت بگشاد و ماندگی افکندی برخیز بازرو» (ص ۱۳۲).

ماهیابه: خوردنیی است که از ماهی سازند بدین‌گونه که ماهی خرد و کوچك را در ظرفی ریزند به همراه داروهای گرم و خوش‌بو و سر آن ظرف را ببندند و در آفتاب نهند تا بجوشد و باصطلاح پخته شود و آن بسیار بدبو است.

«ماهیابه اگرچه ناخوش است و لیکن در وی منافع است از هضم و غیره» (ص ۳۸۸).

مزیدن: مکیدن.

«این سوداهای فاسد شما همچنان فرومی‌آید و جمله آب طراوت شما را می به مزد» (ص ۷۹ نیز ص ۸۷، ۱۱۹، ۱٦۷، ۲۱۸).

مرغ‌دل: ضعیف النّفس، نازك‌دل.

«ای خلیل چون مرغ‌دلی پیوسته پران و بی‌قراری» (ص ۲۹۷).

مسلمان باشی: مسلمان بودن.

«هرگز صحابه از بهر مسلمان باشی چیزی نگرفتندی» (ص ۳۷۷).

مصلحتی: صلاح بودن.

«و یا تصدیق نکرده باش در مصلحتی آن» (ص ۲٤۸).

منادی‌گر: کسی که به آواز بلند حکم قاضی و حاکم را باهل شهر برساند جارچی.

«تا منادی‌گر حالت هر کسی باشد» (ص ۳۳۱).

مورچه‌خانه: لانه مورچه.

«اندرونت از موران همچون مورچه‌خانه از آن شده است» (ص ۹۵).

مهربان‌کاری: رحیمیّت، مهر و محبّت.

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۸۹

«ای رحیم از مهربان‌کاری درگاهت بر من مهری ده» (ص ۲۲۶).

میزك: بول و شاش.

«میزك و طهارت خواهم تا بکنم میان ایشان شرم دارم» (ص ۳۳۷).

ناتراشیده: تربیت نادیده، بی‌ادب.

«در رنجها صبر نمی‌کنید تا ناتراشیده می‌مانید» (ص ۲۰۸).

ناجایگاه: غیر محل، ناموضع.

«اگر همین ساعت شما را بدهم به ناجایگاه خرج‌کنید» (ص ۶۴ نیز ص ۱۰۱).

ناداشتك: مصغّر ناداشت بمعنی بینوا و تهیدست و بیکاره و شاید مرادف تعبیر معمول (بی‌همه چیز).

«از میان آن کاهلی بیرون دوید یکی حریفکی حقیری ناداشتکی چستی و در پیشت آمد و آن شیطانست» (ص ۱۷۰ نیز ص ۱۷۱).

نارسیده: نابالغ.

«محمّد علیه السّلام فاطمه نارسیده را به مکّه رها می‌کرد» (ص ۵۶).

نامزد: مصدر مرخّم از نام زدن.

«و از اثر آن نامزد بر دلت تیرگی بیفتد» (ص ۵۶).

ناشناخت: مصدر مرخّم از ناشناخ□، عدم معرفت، کفران «و ناخوش آمدی از بیگانگی و ناشناخت نعمت» (ص ٤).

ناقبول: غیر قابل، ناپذیرا.

«او را بس ناقبول می‌دیدم و معنی آیت با او تقریر □ی‌توانستم کرد» (ص ۳۸۹).

ناوچه: ظاهرا کشتی کوچك.

«و شما از حرص خوشی این حیات دنیا به ناوچه درمی‌آیید و این بارهای گران بر خود می‌نهید» (ص ۷۸).

نجاستی: نجسی بیرون، پلیدی (مصدر عربی با یاء اسم مصدر فارسی).

«از حدّ نجاستی بیرون نرود» (ص ۳۰۹).

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ٤۹۰

نخلبندی: صنعت ساختن میوه و درخت از موم.

«در عالم فنا نخلبندی چنین می‌فرماید از گل تا آنجا که حقیقت باشد تا چگونه باشد» (ص ۲۵۷).

نقره: بضمّ اول سیم و فضّه.

«و اگر تابان دیدی بدانکه زر است یا نقره» (ص ۲۷۰).

نقصانی: کمی (مصدر عربی با یاء اسم مصدر فارسی).

«و می‌خواهی تا نقصانی تو به نیست رود» (ص ۱٦۹).

ننگ‌نامی: سوء شهرت، بدنامی.

«و چن□ ننگ‌نامی او در اشیاع او ماند» (ص ۳۳۵).

نهالی: توشك نازك و دراز (بفتح اوّل بهمین معنی در حدود طبس مستعمل است).

«همه خصال باضداد خود چون نهالیها و چهار بالشهااند مر ایشان را از حدود درگذرانی بدرد» (ص ٤۱۲).

ورخج: بفتحتین و سکون سوّم زشت و مکروه، پلید.

«چنانکه کرم پیله اگر چه ورخج می‌نماید امّا یك ریزه لعاب او را ابریشم گردانیدند» (ص ۵۳ نیز ص ۳۰۷).

ورخجی: اسم مصدر از ورخج.

«یعنی قوّتی و مایه‌یی که سبب اجتماع این ورخجیها خواهد باشیدن گو مباش» (ص ۲۰۶ نیز ص ۳۰۹، ۳۷۲).

وصل کردن: پیوند زدن به درخت.

«بر زه□زار دیگر نقل کنیم و وصلش کنیم با درخت بامزه‌تر و خوش‌تر» (ص ۱۶۶).

و مولانا راست:

وصل کنی درخت را حالت او بدل شود چون نشود مهابدل حال دل از وصال تو

هر کردن: راندن و خواندن ستور مرکب از (هر) حکایت صوت در راندن

معارف(بهاء ولد)، ج۱، ص: ۴۹۱

و خواندن ستوران و (کردن) که فعل مع□ است.

هستیت: موجود بودن، مرکب از هست و (یّت) نظیر فاعلیّت و معلومیّت و ترکیب از نوادر است زیرا این علامت (یّت) بآخر کلمات تازی ملحق می‌گردد و الحاق آن بکلمات پارسی سخت نادر است.

«اگر معنی هستیّت اللّه تصوّر کنی صورت نبندد بی‌ضرب چگونگی» (ص ۱۴۵).

هم‌سفره: دو کس که باهم بر سر یك سفره غذا خورند، دوست و الیف.

«هم‌سفره نیك‌رویی و نیك‌خویی می‌شوی» (ص ۴۱۳).

هوادار: پیرو مذهب و کیشی که از جانب خدا نیست (ترجمه اهل الاهواء و البدع).

«چندین هزار خلق انا و لا غیر زده‌اند از جهود و ترسا و هوادار» (٤١٥).

یخدان: یخچال.

«در وقت زمستان که جهان یخدان گشته است» (ص ٣٩١).

یغری: بفتح اوّل و کسر دوّم (چنانکه در نسخه «ن» بدین شکل آمده) ظاهرا اسم مصدر است با ابدال از اغر کلمه ترکی بمعنی سنگین (اغر الثقیل من کل شیء و یقال لمن کان مکرّما عند قوم او امیرا غیر لیغ کشی- دیوان لغات الترک کاشغری ص ٣٨ چاپ عکسی- یادداشت از جناب آقای مینوی) و یغر بضمتین هم بمعنی درشت و ناهموار در آذربایجان و در محاورات متداولست.

«معنیش آنست که کژی و یغری و درشتی از وی دور کنم» (ص ٢٦٠).

یکی: وحدت، احدّیت.

«و اللّه را دید که در یکی خود است» (ص ٢٧)[٤٧٣].

معارف(بهاء ولد)، ج‏١، ص: ٤٩٢

فهرست نامهای اشخاص و اقوام و طوایف

فهرست اماكن